كتاب تواريخ بناكتي عدد ٢٥

المسمى بروضة اولي الالباب لفخر الدين محمد بن داود سليمان البناكتي

II



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر
اجزل الله تعالى ثوابه وادام حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



هر کسی کآورده بودی بدام
رها کردی از دام و شد کار خام

قسم اول

در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیاء و اوصیا و حکام از ابتداء دور آدم تا آخر ایام ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دو طبقه بوده اند عدد ایشان بیست تن اعمار ایشان چهار هزار و ... و ... سال

قسم دوم

در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیاء و حکام که در ایام ایشان بوده اند از ابتداء کیومرت تا آخر ایام یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود ... چهار طبقه شصت و هشت تن بوده اند، مدت پادشاهی ایشان چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال

قسم سیم

در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین، محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات تا ابرهیم خلیل صلوات الله علیه و شرح احوال و شعب خلفاء راشدین و ائمه مهدیین تا آخر ایام مستعصم که آخر خلفاء بنی العباس بود و ایشان سه طبقه پنجاه و هفت تن بودند مدت ملک ایشان ششصد و پنجاه و شش سال

قسم چهارم

در اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفاء بنی العباس باستقلال در ممالک ایران پادشاهی کرده اند هفت طایفه شصت و نه تن بوده اند، پادشاهی ایشان از وقت خروج یعقوب بن اللیث تا آخر ایام خورشاه پادشاه ملاحده چهار صد سال

قسم پنجم

در تاریخ یهود و ذکر ملوک و انبیاء بنی اسرائیل از عهد موسی علیه السلام تا آخر پادشاهان ایشان که بختنصر او را اسیر کرد تا نام ... سه طایفه اند عدد ایشان پنجاه و نه تن مدت پادشاهی هفتصد و ... سال

قسم ششم

در تاریخ نصاری و افرنج و نسبت مریم مادر عیسی علیه الصلاة و السلام تا داود صلوات الله علیه و قیاصره و پاپان که خلفاء مسیح علیه السلام بوده اند از عهد مسیح الی ... ایشان سه طایفه اند قیاصره و پاپان عدد ایشان سیصد و ... تن مدت ملک ایشان یکهزار و ... صد و ... و هفت سال

قسم هفتم

در تاریخ هنود و صور ایشان و ذکر ممالک هندوستان پادشاهی ایشان از عهد باسدیو تا سلطان علاء الدین ایشان دو طایفه اند هنود و مسلمان عدد ایشان بیست و سه تن پادشاهی ایشان یک هزار و دویست سال

قد وقف هذه النسخة الجليلة السلطان الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما





قسم هشتم

در تاریخ خطای از عهد منکو پادشاه اولین ایشان تا آخر سوی سوی ولسو نام که مغول او را التالکان لقنبدی و جنکز خان و اولاد او با او محاربت کردند و ایشان سی و شش طبقه اند عدد ایشان سیصد و پنج تن [illegible] پادشاهی ایشان بزعم اهل خطا چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال

قسم نهم

در تاریخ [illegible] و نسب جنکز خان با دو بون ما مان و الان قوا و شرح خروج جنکز خان و گرفتن ممالک ایران و شعب فرزندان او الی یومنا هذا و ایشان چهار طبقه اند از یک نسل عدد ایشان سی و شش تن مدت پادشاهی ایشان صد و یک سال و علم عند الله العلیم

قسم اول

در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا و حکام از دور آدم صفی علیه السلام تا آخر ایام ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده اند ایشان دو طبقه بیست تن اند اعمار ایشان چهار هزار و هشتصد و سی و هفت سال

طبقه اول

آدم و حوا و فرزندان ایشان و فرزندان تا نوح علیه السلام

ده تن

مدت اعمار ایشان دو هزار و سی صد و شصت سال و گویند دو هزار و پانصد و نود و دو سال

در بیان فطرت آدم و حوا

علیهما السلام علما دین و ائمه التفسیر چنین آورده اند که خدای تعالی جبرائیل را بفرمود تا از همه روی زمین خاک برگرفت و در میان مکه و طایف نهاد خدای تعالی آن خاک را بیاد انوا ببرشت چنانک فرمود خمرت طینة آدم اربعین صباحا و صورت آدم بنگاشت سرشت بطرف طایف چهل روز چنان بماند قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی لم یذکر ما اسمه و ما یراد چون ابلیس و فرشتگان چنان بدیدند نمی دانستند [illegible] گفتند ما این شخص را چنین که فرمان خدای تعالی شد ابلیس گفت اگر او ضعیف تر بود هلاکش کنم و اگر قوی تر بود او را طاعت ندارم چون جان آدم بسروی در آمد عطسه داد و حمد گفت و جواب رحمت شنید بسینه رسید خواست که برخیزد سعتاد خلق الانسان عجولا پس هفت روز که بود تا تختی آراسته و جامهای خوب از بهشت بیاوردند و فرشتگان صف بر کشیدند تا آدم بر تخت بنشست و تخت بر آن موضع بود که کعبه است

اسجدوا

زمان در رسید ابلیس سجده نکرد فرشتگان سجده کردند پس فرمان آمد که او را

به بهشت اندر آرند آدم را در آوردند پانصد سال آنجا بود یعنی نیم روز آن جهان و گویند تا به بهشت و رفتنش بر زمین یک هزار و دویست و چهل سال بود و اختلاف کرده اند که حوا بدنیا آفریده اند یا به بهشت اوضح آنست که بدنیا قوله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة و میان خواب و بیداری بود چون ابلیس راه جست و در دهان مار آمد قوله تعالی و قاسمهما انی لکما من الناصحین سوگند خورد که هر که از این درخت بخورد در بهشت جاودانه بماند ایشان بخوردند حلها از ایشان بپرید خطاب آمد الم انهکما عن تلکما الشجرة پس فرمان رسید که بیرون آیند بیرون آمدند و با ایشان دو برگ انجیر بود که عورت پوش ایشان بود و یک شاخ مورد که خلال دندان آدم بود و یک نگین که بسلیمان رسید و گوهری که نان جراسود شد انگشتری ملک سلیمان شد و اثر برگهای عسل و ابریشم و عنبر و گویند آدم و حوا بزمین هند بدنیا فرود آمدند و از هم جدا شدند آدم علیه السلام بمکه آمد و حوا را می طلبید بکوه عرفات حوا را بیافت و از آنجاست که آن موضع را عرفات خوانند و خانه کعبه بنا کردند و تخمها ایشان جبرئیل بیاورد و تعلیم کاشتن و درودن و پختن و اسباب آن بود و هم در روز برداشته بروم چهارم بخوردند و حوا از آدم با نجره نوبت آبستن شد و هر نوبت پسری و دختری آورد و داده هر بطنی بر بطنی دیگر دادی پس خواست که توام قابیل اقلیما را بهابیل دهد و توام هابیل لبودا را بقابیل دهد قابیل با توام خود میل داشت بمعادات هابیل برخاست و او را هلاک کرد و اساس ظلم و قتل و عدوان او نهاد و آدم بداغ فراق او خسته شد تا حق تعالی شیث بوی داد و بوی متسلی شد چون آدم نهصد و سی ساله شد وفات یافت و بعد از حق بپیوست و حوا بعد از وی یک سال بزیست و گویند هفت سال و هر دو را در زمین هند دفن کردند و گویند بکوه ابو قبیس و گویند در نجف و گویند نوح علیه السلام در وقت طوفان استخوان ایشان با خود بر داشت و بعد از آن در زمین بیت المقدس دفن کرد

شیث بن آدم

فرزندان آدم بود و گویند بود و پدر او را اصلحانام بود و اضح آنست که فرزند آدم بود است و آدم علیه السلام چون صد و سی ساله شد شیث در وجود آمد و آن روز بقول نصاری آدم دویست و سی ساله بود و برای بود صد و سی ساله و باتفاق آنهصد و سی سال بزیست و در آخر عمر شیث را ولی عهد و وصی خود گردانید و شیث خانه کعبه را بسنگ و گل بنا کرد مم الخال آدم علیه السلام

ساخته بود و باری تعالی او را خلعت رسالت داد و پنجاه صحیفه بدو نازل و در مدت دویست و هشتاد
سال خلق را بخدای دعوت کرد و شیث چون صد و پنج ساله شد انوش در وجود آمد و بقول نصاری
دویست و شصت و پنج و برای یهود صد و شصت و پنج و بعد از آن فرزندان بسیارش متولد شدند
و بعد از آدم صد و دوازده سال بزیست و باتفاق آرا چون سالش نهصد و دوازده سال شد
وفات یافت و در جوار پدرش دفن کردند **انوش بن شیث** ولی عهد پدر بود و اول کس
که درخت خرما بنشاند او بود و چون نود ساله شد قینان در وجود آمد و بقول نصاری صد
و نود ساله و برای یهود نود ساله و در اوایل این سالها بعضی مردم آغاز کفر و بت پرستیدن کردند
و در اواسط این سالها صنایع باز پدید آمد و فرزندان بسیارش بودند و نهصد و پنج سال بزیست و باتفاق
نصاری و یهود نهصد و شصت و پنج سال **قینان بن انوش** ولی عهد پدر بود و بحکم
وصایت قایم مقام او شد و چون هفتاد ساله شد مهلائیل در وجود آمد و فرزندان دیگر داشت
و مدت عمر او نهصد و ده سال بود بقول یهود و نصاری هشتصد و شصت و پنج سال اما واضح اینست
مهلائیل بن قینان قایم مقام پدر شد و در زمان او بنی آدم بسیار شدند ایشان را در
اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولاد شیث بزمین بوم آمد و شهر سوس و بابل بنا کرد
و بعضی از این شهر ساخته بودند و چون او شصت و پنج ساله شد یرد بن در وجود آمد باتفاق
آرا عمر او هشتصد و نود و پنج سال بود **یرد بن مهلائیل** قایم مقام پدر شد و او را فرزندان
بسیار بود چون صد و شصت و دو ساله شد اخنوخ در وجود آمد و باتفاق آرا مدت عمر او
نهصد و شصت و دو سال بود **اخنوخ بن یرد** ادریس علیه السلام عبارت از او است چون
در زمان یرد بتها ساختند و بعبادت آن مشغول شدند حق تعالی بادریس وحی فرستاد
تا ایشان را دعوت کرد و از بت پرستی باز داشت و پیغامبری سریانی بود او را المثلث بالنعمه
خواندندی جهت آنک سیوم پیغامبر و سیوم حکیم و سیوم پادشاه بود و سنت جهاد و سبی
او نهاد که با قابیلیان جنگ کرد و اولاد ایشان باسیری برد و استنباط خیاطت و خط و علم نجوم
او کرد و سی صحیفه بدو نازل شد و بزعم یونانیان هرمس حکیم اوست و گویند از فرزندان هابیل بود
و از عهد او تا زمان نوح چهارصد و سی و چهار سال بود واضح اینست کما اینجا مثبت است مقام او
در صعید الاعلی مصر بود و بنای اهرام او نهاد و مردم را از طوفان انذار کرد چون شصت و پنج

ساله

ساله شد متوشلخ در وجود آمد و کسی وفات او ندید خدای تعالی او را به بهشت برد و در وقت
ارتفاع عمر او سیصد و شصت و پنج سال بود و بقول یهود و نصاری سیصد سال **متوشلخ
بن اخنوخ** او را فرزندان بسیار بودند و چون عمر او به صد و هشتاد و هفت سال رسید
لمک در وجود آمد و گویند بعد از نهصد سال عمر او از همه درازتر بود و مدت عمر او نهصد
و شصت و نه سال و گویند هزار و صد و نوزده سال و بقول یهود و نصاری نهصد و شصت و دو
سال **لمک بن متوشلخ** مردی موجود بود و بسیار بواسطه او از بت پرستی
باز آمدند از جمله فرزندان او یکی صابی بود و جماعتی که صابیان اند و مذهب ایشان شهرتی
دارد بدو منسوب اند و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد نوح در وجود آمد و لمک پس
از بعد وفات یافت و مدت عمر او هفتصد و هفتاد و هفت سال بود و بقول یهود و نصاری
هفتصد و هفتاد و سه سال **نوح بن لمک** گویند از فرزندان هابیل است و واضح
اینست که اینجا مثبت است عبد الله بن عباس رضی الله عنه گوید چون نوح چهارصد و هشتاد ساله شد
وحی بدو نازل گشت صد و بیست سال دعوت کرد هشتاد تن ایمان آوردند خدای تعالی طوفان
فرستاد نوح با این هشتاد تن در کشتی نشستند و نجات یافتند و نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه
سال دیگر بزیست و ازدی در کتاب خود آورده است که میان آدم و نوح ده قرن بود هر قرنی
صد سال و در جامع المعارف ابو الفتح ناصر بن محمد الحصینی آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال
بود و از او تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه
سال و از نوح تا ابرهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابرهیم تا موسی هفتصد
سال و از موسی تا داود نهصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا
محمد علیهم السلام ششصد و بیست سال پس از ابتدای عهد آدم تا زمان محمد علیهم السلام
بقول حصینی هشت هزار و ششصد سال و در تاریخ یهود آورده اند که از آدم یکهزار
و پنجاه سال بود و از نوح تا ابرهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابرهیم تا موسی پانصد
سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست
و چهار سال و از اسکندر الی یومنا که سنه سبع عشر و سبعمایه هجری است یکهزار و ششصد
و بیست و هشت سال پس بقول یهود از آدم الی یومنا هذا پنجهزار و هفتاد و هفت سال باشد
و ابو الحسن بن الحسین بن عبد الله المسعودی در کتاب خود آورده است که از هبوط آدم صفی

وهشتاد و هشت

علیه السلام تا زمان مولد محمد مصطفی علیه افضل الصلوة والسلام شش هزار و صد و چهل و پنج
سال است از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال و از طوفان تا مولد
ابرهیم هزار و هفتاد و نه سال و از مولد ابرهیم تا خروج بنی اسرائیل از تیه که موسی هشتاد
ساله بود تا نهصد و شصت و پنج سال و از خروج بنی اسرائیل تا ابتدای بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر
هفتصد و نود و نه سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح علیه السلام سیصد و شصت و نه سال و از
مولد مسیح تا زمان ولادت مصطفی علیه الصلوة والسلام تا نهصد و بیست و یک سال و از ارتفاع
مسیح و آدمی و سه ساله بود تا وفات مصطفی علیه السلام نهصد و نود و چهار سال و از
مبعث مسیح تا هجرت رسول علیه الصلوة والسلام نهصد و نود و چهار سال و وفات مصطفی علیه
صلوة و سلام در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه اسکندری بود و از آدم تا محمد مصطفی علیه صلوة
و سلام دو هزار و هفتصد و بیست و هشت سال و شش ماه و ده روز و از نوح تا محمد علیه السلام
سه هزار و هفتصد و بیست و یک سال و شش ماه و ده روز بنی برین قول بروایت مسعودی از هبوط
آدم تا مبعث محمد علیه الصلوة والسلام شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ده روز و در دیوان
النسب آورده اند که نوح را چهار پسر بود سام و حام و یافث و یام و گویند پسر دیگر داشت
بوناطر نام و او را چهار پسر بود دس و ارغار و نفاس و کایل و از ایشان امم بسیار در وجود
آمده اند و اهل چین و ماچین از ایشان اند و یام آنست که خطاب لیس من اهلک در شان اوست
و در طوفان هلاک شد و حام را نه پسر بود کوش و قرط و کنعان و زنج و زغاوه و هند و
سند و مصر و سفحشا و نوبا و حام سیاه بود و سبب سیاه روی او بود که بایزدی خردی
بود و او را تا گاه دید لاجرم جمیع اش سیاه شد گویند در آن وقت سام و یافث ماند بودی ذر
ازینجاست که ترکمان که از نسل ایشان اند عزیز اند و سیاهان بجلی و بخت نصر و نمرود از نسل
کوش آمد نسبه بخت نصر بن بیورزادان بن سنجاریب بن ذرح در سر نابن کوش و نمرود پسر کوش است
وابو محمد عبدالله بن مسلم القتیبی گفته است که نمرود پسر ماش بن آدم بن سام است و قبطیان
از نسل قبط بن مصر بن قبط بن حام اند و تماع دختر شوبال مادر جملیع پسرا و لادین سام
و اهلیفا با دختر عنالی زن عیص پسر اسحق بود از نسل کنعان اند و گویند این عنا است در
جهان تا دید آورد و یافث را بیست و سه پسر بود جومر گومرت اوست ولایت ترکستان را
عمارت کرد یاغوغ همدان شهر همدان و مغان را عمارت کرد جوابشر و ماتوتیه را از بلاد یونان و

عمارت

تا چهار سال از الله ماسیح آورد علیه السلام بیت المقدس ... صد و سی و شش سال بود

سه هزار سال و دو سال ... را از آدم تا محمد علیه الصلوة والسلام

صح

عمارت کرد و توبان صیق را عمارت کرد خراسان او عمارت کرد تیراس ولایت فارس را عمارت کرد و خوار
و سوسل و فارح و بادل و اذنه و داران و عامود و برحام و مصیصه و فرلخه و خزر و دریای
گیلان بد و منسوب اند و توس و مردی و کابخ و کمادی و طیلسان و کمادی ابری بود
گردنا م و او بد ذکردان است و بالش از نسل طیلسان اند و از اکل و سقالبه و یاجوج و ماجوج
از نسل جومر و یاغوغ اند و گویند نوح السود را بحام داد و بلاد الشم بسام و بلاد الشقر
بیافث و عمر نوح نه صد و پنجاه سال بود **طبقه دوم** سام بن نوح تا ابرهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه و ایشان ده تن اند اعمار ایشان دو هزار و چهارصد و هفتاد و هشت
سال و گویند دو هزار و دویست و چهل و شش سال و گویند دو هزار و نهصد و نود و شش
سال **سام بن نوح** او را پنج پسر بود ارفخشد و ارم و لاود و غیلام و اشور
خوزستان را غیلام عمارت کرد و شهر نینوی و دجله و اکله و مداین را اشور و بلاد اربن را ارم
و در دیوان النسب آورده اند که ارم را نه پسر بود عبیل و طسم و حارش و عملیق و جرهم
و وبار و جاسم و ضحار و انیم و لود و عاد و ماش و عتر حول و عوص ارعوص عاد و لد عاد
شداد در وجود آمد و هو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و ابو
علی فضل بن الحسن الطبری در تفسیر مجمع البیان فی علوم القرآن آورده است که در ارم
اختلاف کرده اند گویند اسم قبیله است و ابو عبدالله گفت عاد دو اند عاد اول ارم است
و او آنست که حق تعالی فرمود که و انه اهلک عاد الاولی و گویند جد عاد بود و هو عاد
ابن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عن محمد بن اسحق و قیل هو سام بن نوح نسب عاد
الیه عن الکلبی و نام شهریست و آن دمشق است عن سعید بن المسیب و عکرمه و محمد بن کعب
القرظی گویند شهر اسکندریه است و گویند شهریست که شداد و عاد بنا کرد و جای گویند
لقب عاد است **حکایت ارم ذات العماد** وهب بن منبه گفت در زمان معویه عبدالله
بن قلابه از پی در طلب شتری در صحراء عدن می گشت بوادی فرو شد ناگاه بشهری رسید
که باروی عظیم داشت و بر بارو قصرها بسیار و بر هر قصری علمی برافراخته و هیچ کس ندید
و گفت در شهر روم در شهر رفت و از شتر فرود آمد و شمشیر بست و از نام برکشید دید حصنی اول او دو در
عظیم موضع بیاقوت سفید و سرخ حیرت او رد چون در رفت شهری دید قصرها او از زر و نقره و
بلالی و یواقیت در برابر یکدیگر و در فرش او بنادق از مشک و زعفران و لالی ریخته و درختان مثمر و انهار

[illegible]

روان درجویها بود کنون وهیچ کس نکفت بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که خدای
تعالی در دنیا مثل آن بنا نکرده است این از بهشتست که در قرآن وصف کرده آست پس بر
کفت از آن لالی ومشک وزعفران آنچه توانستم بیرون آمدم وبیمن آمدم وخلق بخود وعظیم متون
کشت این خبر بمعاویه رسید او را طلب داشت وبیامد واو قصه کرد معاویه کعب احبار را
احضار فرمود وکفت یا ابا اسحق در دنیا هیچ شهری از زر ونقره هست کفت بلی خبر دهم ترا از آن
وآن کسی را که آن ساخت بدرستی که انرا شداد بن عاد بنا کرد وآن شهریست که خدای تعالی
در قرآن وصف آن کرده است که ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معویه کفت
خبر ده مرا از آن کفت بدانکه عاد اولی نه عاد قوم هود است بلی که هود وقوم هود
فرزندان عاد اولی اند واز وی دو پسر ماند شداد وشدید شدید هلاک شد وشداد باستقلال
پادشاه کشت بر جمیع ملوک زمین از تکبر وتجبر داعیه در نفس او پیدا شد که بهشتی در دنیا
بسازد فرمود تا آن شهر بساختند ارم ذات العماد وفرمود در ساختن این شهر صد قهرمان با هر یکی
هزار از اعوان وبنوشت بهر ملکی از ملوک آن زمان تا جمع کردند از برای او هر جواهری که
بود در بلاد ایشان وآنچه مهندسان واستادان اقالیم بودند بنیان آن شهر چون بعد از
مدتی فارغ شدند باروی عظیم کردند که دان وهزار قصر ساختند پس شداد با وزرا وارکان
دولت واعیان حضرت ولشکر فراوان روی بدان شهر نهاد چون بنزدیک آن شهر رسیدند
حق تعالی سبحانه صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد تا جمله هلاک شدند چنانکه یکی از ایشان
نماند ودر زمان تو مردی مسلمان احمر اشقر قصیری که بر ابروی او خالی باشد وبر کردن او
یکی بطلب شتری رفته باشد در آن بیابان وآن شخص پیش معویه نشسته بود چون کفت اخبار
دو نکریست کعب کفت اینست آن مرد وفراعنه مصر از فرزندان لاود اند فرعون که در عهد
ابرهیم علیه السلام بود سنان بن علوان بن عبید بن عویج بن بلع بن اشلیخان لاود بن سام وفرعون
یوسف علیه السلام ریان بن قلید بن براوان بن راشه بن فاران بن عمر بن بلع بن اشلیخان بن
لاود بن سام وفرعون موسی علیه السلام ولید بن مصعب بن معویه بن لیث بن شمر بن هلوان بن
لیث بن فاران بن عمر بن بلع بن اشلیخان لاود بن سام ودر جامع المعارف حصنی آورده است
که از نسل ارم بن سام است وهو ولید بن مصعب بن ریان بن عزیز بن مصر بن الولید بن ریان بن عاد
ابن ارم بن سام وسط معوه حیان از فرزندان سام بوشد ومدت عمر او دویست سال بود

وبقول

وبقول هود چون سام صد ساله شد ارفخشد در وجود آمد بعد از طوفان بدو سال ومدت عمر
سام ششصد سال بود ارفخشد بن سام دو پسر داشت شالح وقینان وقینان بعد از
طوفان علوم افلاک اختراع کرد وفرزندانش بعد از وی صورت او را از زر بساختند وانرا سجده
می کردند وشهر حران او بنا کرد ومدت عمر او چهار صد وشصت وپنج سال بود وبقول هود
چون ارفخشد سی وپنج ساله شد شالح در وجود آمد ومدت عمر او چهار صد وسی وهشت سال
بود شالح بن ارفخشد بقول بعضی شالخ کویند چون سی ساله شد عابر از او در وجود آمد
ومدت عمر او چهار صد وسی وهشت سال بود وبقول هود چهار صد وسی وسه سال
عابر بن شالح هود پیغامبر علیه السلام عبارت از وست وعبری نامش عیبوارست
وعبری از عابر مشتق است وبیشتر از آن لغت مردم سریانی بود وبعد از آن بسه زبان منقسم شد
افصح آن آرامانیه لغت رها وشام ظاهره وحران وفلسطینیه لغت دمشق وجبل لبنان وکلدانیه
لغت جبال وسواد عراق در جامع المعارف حصنی آورده است که هود از فرزندان عاد است
وهو هود بن عبد الله بن رباح بن الخلود بن عاد وکان عمره اربعمایه واربع وستین سنه ثم بعث صالح
وهو صالح بن عبید بن عاد الی قوم ثمود وکان بین هود وصالح من المدة خمسمایه سنه وکان عمره
مایتین وثمانین سنه ودفن بمکه ودر تاریخ نصاری افرنج آورده اند که هود پسر شالح
است وعمر او سیصد وچهل سال بود ودر تاریخ هود آورده اند که چون عابر سی وچهار
ساله شد فالغ در وجود آمد ومدت عمر عابر چهار صد وشصت وچهار سال بود ودر دیوان
النسب آورده اند که هود بن شالح را دو پسر بود قحطان وفالغ ومنه قحطان بلاد یمن
را عمارت کرد وپسری داشت یعرب نام اول کسی که بزبان عربی سخن کفت او بود ودر یمن
فرود آمد واو را ابو الیمن ویعرب را پسری بود سبا وعوث واین سبا شتره است جمعت
آنکه اولی کسی که در عرب سبی کرد او بود از آن سبب او را سبا نام نهادند وسبا را
سه پسر بود کهلان ومره وحمیر وحمیر را عریج بن کویند واطب بن بعد که
رهط ذی الکلاع است وسوحنوان رهط شعبی وهوازن از فرزندان اویند واز نسل
او بیست وپنج پادشاه در عرب پادشاهی کردند وترتیب اول ایشان حارث
واو حارث بن شداد بن ملطاط بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جشم بن عبد شمس بن وایل بن عوث
ابن قطن بن عوث بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر است واین حارث تبع اول است ولقبش

رایش و تفسیر رایش به پارسی عطاست و او کریم بود و لقمان حکیم در زمان او بود و گویند لقمان را
دو هزار و چهارصد و هشتاد سال عمر بود و حارث رایش را پسری بود ابرهه نام بعد ازو پادشاه
شد و او را ذو المنار لقب کردندی بود بدان سبب که وقتی که بجنگ مغرب رفت در راه منارها
ساخت تا در مراجعت راه گم نکنند و از مغرب تا یمن راه پیدا کرد و او را پسری بود افریقیس
بعد ازو پادشاه شد و افریقیه را که در حد و د مغرب تا یمن راه است عمارت کرد و او را پسری
بود العبد بعد ازو پادشاه شد و او را ذو الاذعار لقب بود و ذعر ساری ترس است و او نسناس
بیاورد که دیدن آن و خلق از ایشان بترسیدند از آن سبب او را آن لقب نهادند و بعد ازو پادشاهی
به هدهاد رسید و ازو به بلقیس زن سلیمان پیغمبر علیه السلام و بلقیس دختر هدهاد بود پسر
شراحیل پسر ابرهه پسر حارث و وقتی که بلقیس ملک یمن بگذاشت و بسلیمان پیوست عمش را
با شمر ینعم پادشاه شد و بغایت کریم بود و بعد ازو پادشاهی به ابو کرب شمر بن عبید بن افریقیس
بن ابرهه بن حارث رسید و او ذو القرنین لقب داشت لشکر عرب را بعراق آورد و در کتاب حمیر
آورده اند که گشتاسب را او کشت و تبع دوم است و بعد ازو ابنوش افرن رسید و بعد ازو پسرش
دو حسان و بعد ازو برادرش ملکی کرب او پسرش اسعد و ازو برادرش خفتان و ازو برادر
عمرو و بعد ازو پادشاهی بعبد کلال رسید و او پسر ثوب بن عمرو بن زهران بود برادر
ملطاط که جد حارث بود و ازو بپسرش مرثد رسید و ازو بپسرش ولیعه و ازو بذو نوحرن
بن حجر بن ربیعه بن مرة بن حارث بن عوف بن زهران جد عبد الکلالی و ازو بابرهه و ازو بپسرش
صباح و ازو بحسان بن عمرو بن افرن و ازو بتبع الاصغر و ازو بیثرب آمد و یهودی شد و خواهر
زاده خود عمرو بن حجر را پادشاه شد پسر عربان کرد و امرء القیس شاعر پسر حجر بن حارث ابن
عمرو بن حجر است و ازو بابرهه رسید و او پادشاهی بزرگ بود یهودی شد و حبشه برو مستولی
شدند و او خود را در دریا غرق کرد و ملک یمن در دست حبشه بماند تا زمان سیف ذو
الیزن و چهار پادشاه مستقل شد و آخر ایشان مسروق بود پسر ابرهه که سورة الفیل در
شان پدرش نازل شد و او بر دست معدی کرب پسر سیف ذو یزن کشته شد و او سیف ابن
ذو یزن بن اسلم بن زید بن عوث بن سعد بن عوث بن عدی بن مالک بن زید بن سدد بن زرعه ابن
صیفی بن نشی بن معویه بن سبا الاصغر بن کعب بن ذو الکلاع زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معویه
ابن جشم بن عبد شمس بن وایل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر است

ومدت پادشاهی ایشان یکهزار و هفتصد سال بود **حکایت** چون سیف دید که
حبشه بر بلاد یمن مستولی شدند بخدمت قیصر روم رفت و معاونت طلبید قیصر بدان سبب
که حبشه از ملت او بودند لشکر نداد و فرمود تا بیست هزار دینار زر با و دادند سیف
در خشم شد و آن زر را بر در او ریخت مراجعت نمود و بحضرت انوشروان رفت و گریه و تذلل
نمود انوشروان بقتل فرمود سیف در آن نزدیکی وفات یافت پسرش معدی کرب بخدمت
انوشروان آمد انوشروان بفرمود تا زندانیان بیرون کردند و تمامت را ابر کل ساخته با او
فرستادند ایشان با او در کشتی نشسته تا کنار عدن برفتند و لشکر ایشان و هرزبوذ با
حبشه نزدیک عدن مصاف دادند و مسروق را کشته شد ملک یمن بگرفتند و پادشاهی بمعدی
کرب مقرر شد در اثنای پادشاهی روزی بشکار رفته بود حبشه برو فرصت یافتند و او را
بکشتند و انقراض ملک حمیر بمعدی کرب بود و ازو یمن مستقل شد و اول پادشاه وهرز
بود لقب خود داد داشت و از پسر داد بهان پسر برزی پسر جاماسف پسر فیروز ملک بود و بعد
از ملک با نوشجان افتاد و بعد ازو بدارد یه کی کشته اسود عنسی بود که در روزگار
مصطفی صلی الله علیه و سلم دعوی پیغمبری کرد و بعد ازو بفیروز دیلمی و بعد ازو ملک یمن
از فرس منتقل شد بنواب مصطفی علیه افضل صلوات و السلام **دیگر** از بنی کهلان بنجاه
و یک تن در عرب پادشاهی کردند از سه قبیله اول بنی غسان دوم بنی لخم سوم بنی کندة
اول از بنی غسان اول ایشان ماء السماء و آخرین جبله نام که بر دست امیر المومنین عمر رضی الله
عنه مسلمان شد و باز بجهت آنکه عمر برو حکم کرد با مرعوض تپانچه که بر عوئی زده بود تپانچه او را
بزنند بحلت از خود دفع کرد و بروم برفت و ترسا شد جبله بن ایهم بن ابو شمر بن حارث بن حجر
ابن نعمان بن حرث بن جبله بن حارث بن ثعلبه بن عمرو بن خفیه بن عمرو بن ماء السماء ماء السماء لشام
کریم بود هر وقت که قحط شدی مردم را چندان زر و طعام دادی که قحط نمودی از آن جهت
او را ماء السماء گفتندی و ازو تا جبله همه پادشاه بودند غیر ایشان از برادران و برادرزادگان
ایشان از ماء السماء تا جبله سی و پنج تن پادشاهی کرده اند و ماء السماء پسر حارثه المطریق بن امرء القیس
مطریق بن ثعلبه بن مازن است و آن مازن را غسان نام نهادند از جهت آنکه در یمن بر کنار رودی
مقام کرد آن را غسان گفتندی و نسل او را غسانیان گویند و او را پسر ارد بن عوث بن مالک ابن
زید بن کهلان است **دوم** از بنی لخم اول ایشان مدو که امرء القیس گفتندی بابا برقا بوس النعمان

لی کسری برو بود ره این او را در زیر پای پیل بکشت و حمادی بن پادشاهی کردند و ابو قابوس
ابن النعمان بسر منذر بن منذر است که او را ابن ماء السماء گفتندی بنام مادرش و ذو القرنین
لقب داشت و در اواسط پادشاهی او بن جعفر بن علقمه دیلمی بود از ملوک عجم او را معزول
کرد و پادشاه شد و بعد از و هرب فارسی در روزگار انوشروان عادل و بعد از و ملک حارث
بسر عمرو بسر حجر ابن هوسه از نسل ملوک بود است و مدت سی سال ملک با ایشان بماند تا در عجم ملک با ابن منذر
رسید و او پسر امرء القیس بن اسود بن منذر بن نعمان بن امرء القیس بن ضد بن بدو است و این
جماعت با جهارده تن دیگر از فرزندان ایشان پادشاهی کرده اند نسبه بدو بن عمرو بن عدی ابن
نصر بن ربیعه بن عمرو بن حارث بن سعوف بن مالک بن غنم بن عاره بن لخم است و لخم را مالک نام بود و از
قبیله بزرگست و او را پسر عدی بن حارث بن فره بن ادد بن زید بن یشجب بن عوف بن زید بن کهلان است
و حاتم طای از قبیله اوست وهو حاتم بن عبد الله بن سعد بن خشوح بن امرء القیس بن عدی ابن
احرم بن ابی اخزم هو وقه بن ربیعه بن جرول بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن الطی و اسم الطی جلهمه
لانه اول من طوی المناهل وهو بن ادد بن یشجب بن عوث بن زید بن کهلان و او را پسری بود عدی
بن حاتم صحابی رضی الله عنه **بنو تیم** بنی در ... دونی پادشاهی کرده اند مالک بن فهم اول
پادشاهان حیره بود و در عراق عرب او را پسری بود جذیمه الابرش بعد از پدر پادشاه شد
عظیم متکبر بود چنانک با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من بجز ستارگان نشایند بدین سبب
او را ندیم الفرقدین لقب نهادند و او دست زنا کشته شد و زنانی بود و از جذیمه بن مالک بن
فهم بن غنم بن دریس است و ابو هریره صحابی از نسل ابن دریس است و حافظ ابو موسی محمد بن ابی
بکر بن ابی علی المدنی الاصفهانی در کتاب تتمه آورده است که در نام ابو هریره و پدرش اختلاف
کرده است بسیار و اقوی آنست که نامش عبد الله بن عمرو است و در کتاب مدخل حاکم ابو عبد الله محمد ابن
عبد الله بن محمد بن عبد الله البیع النیسابوری آورده است ابو هریره عبد العزی و بقال عبد شمس و بقال
عمیر بن عامر الدوسی و الدوس هو بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن الازد و امه امیمه بنت صفیح
بن الحرث الدوسیه ابو هریره در سنه سبع بخدمت مصطفی صلوات الله علیه بخیبر آمد و ایمان آورد
و در عقیق وفات یافت در سنه تسع و گویند در سنه ثمان و گویند در سنه سبع و خمسین و او را بمدینه آوردند
و دفن کردند و او هفتاد و هشت ساله بود و از رسول علیه السلام پنج هزار و سیصد و هفتاد و
چهار حدیث روایت کرد و در س... پسر عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن حرث بن کعب

ابن

٧

از عبد الله بن مالک بن نصر بن ادد بن عوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و مدت
پادشاهی ایشان پانصد و هفتاد و پنج سال بود **فالغ بن عابر** و او را جهار پسر
بود و ارغو و فینان و شبری و مدر و در زمان او فرزندان نوح در کرۀ زمین
را قسمت کردند و فرزندان سام را وسط معموره عالم را فلسطین و شام و حجاز و بابل و
عراق و فارس رسید و فرزندان حام را جنوب و افریقیه و زنج و مصر و نوبه و بربر
و حبشه و هند و سند و فرزندان یافث را شمال اندلس و افرنجه و بلاد یونان و صقالبه و
بلغار و ترکستان رسید چون مدت عمر فالغ سی ساله بود ارغو در وجود آمد و مدت عمر
فالغ دویست و سی و نه سال بود **ارغو بن فالغ** او را پنج پسر بود ساروغ و او را
بعبری سرور خواندند و نعمان و بهران و طاسم و طولان و فرزندان این جماعت را ذر اکاسره
گویند و در زمان ارغو نمرود بن کوش بن حام در بابل پادشاه شد و صرحی عظیم بنا کرد
و ریح عاصف آن را از بیخ بر کند و خراب گردانید و نمرود بمرد و او را پسری بود بلوش نام و او را
پسری بود نینوس نام بنام خود شهری ساخت بر کنار دجله موصل و خراب است و مدت
عمر وی سیصد و نه سال بود و او را بعبری رعو خوانند و در تاریخ یهود آورده اند که چون
رعو سی و دو ساله شد سرور در وجود آمد و مدت عمر رعو دویست و سی و دو سال بود
ساروغ بن ارغو در عهد او سکه دینار و درم بر آوردند و در آن زمان فرعون
ابن سالس از فراعنه مصر مستولی شد و مدت عمر ساروغ سیصد و سی سال بود و یهود گویند
چون بر وی سی ساله شد ناحور در وجود آمد و مدت عمر او دویست و سی سال بود
ناحور بن ساروغ او را پسری بود تارخ نام که آذر عبارت از وست و بعبری تورح
گویند و مدت عمر ناحور دویست و یک سال بود و یهود گویند چون ناحور بیست و نه ساله شد
تارخ در وجود آمد و مدت عمر ناحور صد و سی و هشت سال بود **تارخ بن ناحور**
او را سه پسر بود ابرهیم و ناحور و هاران لوط علیه السلام پسر هاران است و ایوب علیه السلام
از فرزندان عوص بن ناحور و در کتاب مجمع البیان فی علوم القرآن ابو علی طبرسی آورده است
که ایوب بن موص بن زارح بن روم بن عیصا بن اسحق بن ابرهیم است و مدت عمر ایوب صد
و چهل و شش سال بود و دختر یعقوب علیه السلام الیا که بعبری دینا گویند حرم او
بود و لافانی علیه السلام که خواهرش رفقا نام مادر یعقوب علیه السلام و دختر انش لیا و راحل

مادر یوسف هر دو حرم یعقوب علیه السلام بودند پسر سوایل پسر ناحور بود و در عهد
تارخ ملک فلسطین بود دفوس نام شهر **دمشق** بنا کرد و مدت عمر تارخ دویست و هفتاد
و پنج سال بود و در شهر حران وفات یافت و در تاریخ یهود آورده اند که چون تارخ
هفتاد ساله شد ابرهیم علیه السلام در وجود آمد مدت عمر تارخ دویست و پنج سال
بود **ابرهیم علیه السلام بن تارخ** او را هشت پسر بود اسمعیل و اسحق و شوح
لیشاق و مدان و صدیان و زمران و نفشان و صعقوا حرم موسی علیه السلام دختر شعیب
علیه السلام پسر نویت پسر عیفا پسر صدیان است و ملکی صدق و وای ملیخ این دو پیغمبر
ابرهیم علیه السلام بوده اند و خدای تعالی ابرهیم را بنمرود بن کوش فرستاد تا او را دعوت
کرد و بیست صحیفه بدو نازل شد وهب بن منبه گوید دو مومن و دو کافر بر همه روی زمین
پادشاهی کردند و پادشاهی کنندار این ... مومنان سلیمان و ذو القرنین و کافران نمرود
و بختنصر ابرهیم علیه السلام هفده ساله بود که نمرود او را در آتش انداخت و چون سارة
دختر هاران مادر اسحق وفات یافت قطورا دختر یقطن را بخواست و از وی شش فرزند
دیگر بوجود آمدند و اول فرزند ابرهیم اسمعیل بود و مادرش هاجر قبطیه کنیزک سارة بی
با برهیم بخشیده بود و اسمعیل سیزده ساله از اسحق بزرگتر بود و گویند بعد از ولادت اسحق
ابرهیم بیست سال زیست و گویند هفتاد و پنج سال و در وقت ولادت اسحق ابرهیم صد ساله
بود گویند یعقوب در حیوة وی از مادر در وجود آمد و یعقوب صد و چهل و هفت سال
بزیست و چون یوسف بمصر رفت صد و سی ساله بود و یعقوب و عیص توام بودند دیگر
روز وفات یافتند و در یک جا قبر مدفون شدند در بیت المقدس و یوسف بعد از یعقوب پنجاه
و چهار سال و در مجمع البیان ابو علی طبرسی آورده است که بعد از پدر بیست و سه سال بزیست
و اول اول انبیاء بنی اسرائیل است بعد از و یوشع بن نون بروسل(?) سبد پسر یهودا و عمر یوسف صد
و ده سال بود و وفات ابرهیم نماز دیگر بود در روز پنجشنبه دوم ماه محرم بیست و پنج روز بجو رود(?)
اسحق را بشام خلیفه کرد و اسمعیل را بحجاز و بعد از ابرهیم اسمعیل چهل سال بزیست و عمر او
صد و سی و هفت سال بود و اسحق پنجاه و دو سال بزیست و عمر او صد و هشتاد و نه سال
بود و گویند عمر ابرهیم دویست سال بوده و در جامع المعارف آورده اند که صد و هفتاد و پنج بود
و این موافق تاریخ یهود و نصاری است و از عهد ابرهیم الی یومنا هذا که سهور سنه سبع عشر و سبعمائة

هجرت

هجرت سه هزار و ششصد و سی و هفت سال است و گویند سه هزار و هشتصد و نوزده
سال است و بتقریر ابو الحسن علی بن الحسین بن عبد الله المسعودی سه هزار و چهارصد و نود و هفت
سال بقول یهود سه هزار و صد و سی و سه سال

فصل در تاریخ و اصناف آن که منجمان بسیار رصدها و زیجها بر آن نهاده اند و غیر آن

مقدم همه تاریخ طوفان است که اول روز آدینه
بوده است و الی یومنا هذا بقول مسعودی چهار هزار و ششصد و پنجاه و نه سال **دیگر** تاریخ
بختنصر اول ... بابل که از زمان جلوس او گرفته اند و آن روز چهارشنبه بوده است و بطلمیوس اصول
اوساط حرکات کواکب در کتاب مجسطی بر این تاریخ نهاده است و قبطیان در اوایل آن
تاریخ استعمال می کردند **دیگر** تاریخ اسکندر منسوب بارومی که معروفست به سلیس(?)
و این تاریخ را از زمان ممات او گرفته اند و آن روز یکشنبه بوده و پارون اسکندرانی اصول
اوساط حرکات کواکب در زیج خود که ملقبست بقانون بر این تاریخ نهاده و بطلمیوس در مجسطی
اصول بعضی از ارصاد خود در اول این تاریخ وضع کرده **دیگر** تاریخ ذو القرنین اسکندر
رومی چون اسکندر بشام رسید احبار بیت المقدس را فرمود که تاریخی از زمان موسی علیه السلام
می گرفتند ترک کنند و از زمان من گیرند ایشان گفتند ما را باخبار صحیح معین شده است
که هر هزار سال که از این تاریخ تمام شود ترک می باید کرد و مبدا تاریخ از هزاره دیگر
کردن و امسال هزار سال تمام شده و آن سال بیست و هفتم بود از عمر اسکندر که مبدا تاریخ
از آنجا گرفتند و آن روز دوشنبه بود و الی یومنا هذا یک هزار و ششصد و پنجاه سال است و بقول
یهود یک هزار و ششصد و بیست و هشت سال و مبانی اصول اوساط حرکات کواکب در زیج
جو ... بر این تاریخ نهاده است **دیگر** تاریخ اغسطوس قیصر اول قیاصره که از جلوس او گرفته اند
و آن روز یکشنبه بوده است الی یومنا هذا یک هزار و سیصد و سی و هفت سال است **دیگر** تاریخ
انطینس رومی است از ابتدای دولت او و آن روز آدینه بوده است و بطلمیوس مواضع کواکب ثابته را در
مجسطی در اول این تاریخ نهاده است **دیگر** تاریخ دقلطیانوس است ملک روم و قبط مصر و آن
تاریخ را از اول دولت او گرفته اند و آن روز آدینه بوده است و در این زمان مستعمل قبطیانست
دیگر تاریخ هجرت رسول صلوات الله علیه و سلامه و آن روز دوشنبه بود یازدهم
ربیع الاول و اول آن سال محرم روز پنجشنبه بوده که مستعمل مسلمانانست و عبد الرحمن خازن اصول اوساط
حرکات کواکب معتبر سنجری بر این تاریخ نهاده است **دیگر** تاریخ فرس است و مبدا آن

اززمان جمشید بوده بعد از وهر پادشاهی بزرگ نسبت کرده و باخر یزدجرد شهریار کسری
پرویز بن هرمز بن انوشروان منسوب گشته و آن روز شنبه بوده الی یومنا هذا ششصد و نود
و پنج سال است و بزعم پارسیان آنست که ایام عالم سیصد و شصت هزار سال است
و اصحاب احکام نجوم مبدا آن تسییرات و انتهای آن و فردارات از آنجا می گیرند و گویند از گاهی که
اجتماع کواکب بوده است در اول نقطه حمل تا اول سال طوفان صد و هشتاد هزار سال
شمسی تمام شده بوده و در شروع که صد و هشتاد و سوم از آن تا بوده است که طوفان
بعد از سال قران بوده بیست و شصت و شش سال بوده است **دیگر** تاریخ ختای است
و آن مبنی بر سی دور است هر دوری شصت سال و مقید کنند ادوار را باعظم و اوسط و اصغر
اعظم را دور شانکون گویند و اوسط را جونکون و اصغر را خارن و مدت هر سه دور
صد و هشتاد سال بوده و اول دور شانکون و اصغر را خارن و مدت روز سه شنبه بوده
است و بیست و نهم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و سبعمائة از ابتدا دوار عالم بزعم ایشان تا اول
دور شانکون هشت هزار و هشتصد و شصت و سه قرن تمام گذشته است و یک قرن ده
هزار سال بوده و از قرن ناقص نه هزار و هفتصد و چهل سال تمام شده است و سال چهل و یکم
ابتدای دور شانکون بوده است و ایشان دور عالم سیصد و شصت هزار قرن می گویند **دیگر**
تاریخ هنود است و آن مبنی بر چهار دور است غیر مساوی اول کرت یوک و دوم توتیا یوک
و سیم دواپر یوک و چهارم کله یوک که مجموع این ادوار بزعم ایشان چهل و سه لک و بیست هزار
سال باشد و معنی لک صد هزار سال است و از دور آخرین که کلیوک است مدت پنج هزار و سیصد و نود
و سه سال گذشته است و تا این غایت که شهور سنه سبع عشر و سبعمائة هجری است **دیگر** تاریخ
ملکی و مبدا آن روز سه شنبه بوده است و سیوم ماه محرم سنه سبع عشر و اربعمائة هجری است و آن منسوب
بسلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان السلجوقی و تقویم برین تاریخ وضع کرده اند **دیگر**
تاریخ جدید خانی است و مبدا آن از عهد سلطان اسلام غازان خان است و بسبب آن بوده که
پیش از این وضع دفاتر قانون ممالک مربوط بتاریخ هجری بود و مضبوط بسالهای قمری و میان سالهای
شمسی و قمری در مدت سی سال یک سال تفاوت می کند و از این جهت خللی عظیم و نسایی ظاهر واقع
می شد که طلب خراج مبنی بر سالهای قمری می بود و ادراک دخل مبنی بر سالهای شمسی پس در هر
سی و یک سال قمری که سی سال شمسی است حاصل سی ساله بر رعیت می رسید و سی و یک ساله عمال

عمال البال متوجه می شد و مطالبت می کردند و ظلمی عظیم بود بفرمان غازان خان خواجه رشید
الدین وزیر این تاریخ وضع کرد سالهای او شمسی طبیعی سر سال روز نوروز و آن روز سه
شنبه بود در اواخر شهور سنه تسع و تسعین و ستمائة هجریه

قسم دوم

در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا و حکما که در ایام ایشان بوده اند از ابتدای عهد کیومرث
تا آخر ایام یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است و ایشان چهار طبقه اند عدد ایشان
شصت و هشت تن بوده پادشاهی ایشان سه هزار و ششصد و چهل و چهار سال و چهار ماه و سه
روز بوده است **طبقه اول پیشدادیان** و ایشان یازده تن اند مدت پادشاهی
ایشان دو هزار و چهارصد و هشتاد و پنج سال **کیومرث بن یافث** او را بعبری گومر گویند
و بعضی خومر **برستان** را عمارت کرد و او را سه پسر بود ترک و ریفاث و اشکنار و ترک ملک
افرنج بود **افرنج** را عمارت کرد و ریفاث گرگان را و او را سیامک خوانند و اشکنار **سقالبه**
را و باتفاق ارباب تواریخ اول کسی که پادشاهی کرد و اسم شاهی بجهان آورد کیومرث بود و مغان
گویند او آدم است و غزالی در کتاب نصایح الملوک آورده است که او از شیث است و اصح
آنست که ابن آدم است گویند بنیاد شهر ساختن او نهاد و شهر بنا کرد شهر **اصطخر** و **دماوند**
و هزار سال بزیست و در حیوة خود پادشاهی بنبیره خود هوشنگ بن سیامک داد و مدت پادشاهی
او چهل سال بود **هوشنگ بن سیامک** پادشاهی عالم عادل بوده در حکمت علی
های ساخته است انرا جاودان خرد گویند و حسین بن سهل کاتب وزیر مامون خلیفه
ترجمه آن بعربی کرده است کما قال العلم و العمل قرینان لمقارنة الروح الجسد لا ینفع احدهما
الا بالآخر و قال الغنا فی القناعة و السلامة فی العزلة و الحریة فی رفض الشهوة و عجم گویند
که پیغمبر بود از سنگ آهن بیرون آورد و سلاح ساخت و طریق زهد و تجرد داشت و همواره
بعبادت مشغول بوده و در حالت سجود دیوان او را هلاک کردند کیومرث از حال او
آگاهی یافت و آن دیوان را هلاک کرد و در مقام ایشان شهری ساخت و گویند که آن
شهر **بلخ** است و مدت پادشاهی هوشنگ چهل سال بود **طهمورث بن هوشنج**
ولی عهد بود پادشاهی صاحب رای عادل گویند ترتیب معیشت و اسباب زندگانی بروجه

اصلح او بنیاد کرد و چهار شهر بنا نهاد نشابور از فارس و کهرام و مهرین و ساره
از عراق و در زمان او قحطی پدید آمد منعمان را فرمود تا خورش بامداد بدرویشان دهند و بطعام
شبانگاه قناعت کنند رسم روزه از آن وقت پدید آمد مدت پادشاهی او سی سال بود
جمشید بن طهمورث بعد از هزار سال ستمی از تاریخ آدم علیه السلام پادشاه
شد گویند برادر طهمورث بود و گویند برادرزاده و اصح اینست که ابنا شیث است
پادشاهی با جمال و کمال و عالم و عادل بود و افضل و اکمل عصر ترتیب امور مملکت و ادوات
و آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد و شهر اصطخر را عمارت کرد و سرایی بزرگ
در وی بساخت که امروز ستونهای آن مانده است و آنرا چهل مناره خوانند و در تحویل
آفتاب بنقطه حمل دران سرای بر تخت بنشست و آن روز را نوروز نام نهاد چون مدت
پادشاهی او بهفتصد سال رسید متکبر شد و دعوی خدای کرد خدای تعالی شداد عاد را
برانگیخت تا برادرزاده خود ضحاک بن علوان را فرستاد و جمشید را هلاک کرد و عجم علوان
را مرداس خوانند و مدت پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود والله اعلم ضحاک
بن مرداس الحمیری چون شداد و شدید پسران عاد پادشاه شدند ضحاک را بفارس
فرستادند تا جمشید را بکشت و آغاز ظلم و بیداد بنهاد حق تعالی هود را علیه السلام بعادیان
فرستاد تا ایشانرا دعوت کرد شداد قبول نکرد و قصد هود کردند خدای تعالی ایشانرا
بریح العقیم هلاک گردانید و مرثد بن شداد پادشاه شد و بهود علیه السلام بگرویدند
و با وی در حضرموت بود و آنجا درگذشت و بعد از ریح العقیم هود علیه السلام بیست
و هفت سال دیگر بزیست و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال بود افریدون بن
فینان از فرزندان جمشید بود و گویند پسر اثفین از فرزندان طهمورث است پدران
او از ضحاک گریخته بودند در شبانان و چون ضحاک هموار بر رعیت ستم کردی در آخر
عمر دو شعله بشکل دو مار از دوشهای او بیرون آمد و درد آن جز مغز سر آدمی ساکن نمی
شد از برای طلی آن خلقی بسیار بکشت آهنگری از بازار اصفهان کاوه نام بسبب آنکه
دو پسر او کشته بود پوست آهنگران بر سر چوبی کرد خلقی بسیار بروی جمع شدند و بر ضحاک
خروج کردند ضحاک از ایشان بگریخت ایشان فریدون را بپادشاهی نشاندند ضحاک را در

او دادند و بکشتند و آن چوب را مرصع گردانیدند و درفش کاویانی نام نهادند و افریدون
شد و بر عادیان مستولی گشت و بیشتر معموره عالم بگرفت و مملکت بر سه پسر خود سام
و تور و ایرج قسمت کرد روم و مغرب بسام داد و ترکستان بتور و وسط معموره عالم
بایرج سام و تور متفق شدند و ایرج را بکشتند بعد از آن منوچهر کین جد از ایشان باز
خواست و فریدون وفات یافت و مدت پادشاهی او پانصد سال بود منوچهر بن
مشخورنار از دختر ایرج ماه افرید نام بود بحلم و صلابت پادشاه شد و بسی قنوات
حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از کوهها و بیشها نقل کرد و بستانها
ساخت و پهلوان و لشکرکش او سام بن نریمان و در آن زمان افراسیاب از نسل تور آهنگ
وی کرد و مصالحه کردند بر آنک ماورای جیحون افراسیاب را باشد و در زمان او خدای
و هرون علیهم السلام را به فرعون ولید بن مصعب فرستاد که از اولاد لاود بن سام بود
شداد و اولاد انجا بملک مصر فرستاد و مدت پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود نوذر بن
منوچهر بعد از پدر پادشاه شد و در ایام او خلل در اطراف پدید آمد و کارها
از قاعده و نظام درماند و فتنها برخاست و افراسیاب بروی خروج کرد و نوذر را
با هزار کس از اعیان و ارکان دولت اسیر کرد و نوذر را بکشت و مدت پادشاهی
او دو سال بود افراسیاب بن پشنگ بن تور در دیوان النسب آورده اند که پسر بورک
پسر بورک پسر کیومرث است بعد از وفات منوچهر بتاریخ آمد و نوذر را هلاک کرد و بقتل و غارت
مشغول شد و مدت پادشاهی او دوازده سال بود زاب بن طهماسب از فرزندان
منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و افراسیاب از و بگریخت و باطراف خود رفت و زاب بصلاح
خرابی افراسیاب مشغول شد و دو رودخانه بعراق آورد آنرا زاب گویند و مدت پادشاهی
او پنج سال بود گرشاسف بن پشاسف برادرزاده زاب بود بحکم وصایت قائم مقام او
شد و رستم دستان از نسل اوست و مدت پادشاهی او بیست سال بود طبقه دوم
کیانیان اند و ایشان نه پادشاه اند و اسکندر رومی بعد از ایشان بوده است
و مدت پادشاهی ایشان هفتصد و هفت سال بود کیقباد اول کیانیان است
از فرزندان نوذر بن منوچهر بود پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترک محاربه کردی و اول محاربه
رستم با افراسیاب در ایام او بود و لقمان حکیم و سمراییل پیغامبر و طالوت که پادشاه بنی اسرائیل بود

کیکاوس بن کیقباد

معاصران او بوده‌اند و مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود
و ولی عهد پدر بود و قصد پادشاه یمن ذوالاذعار کرد و بصلح انجامید و دختر پادشاه یمن سوداوه
نام بخواست بعد از آن ذوالاذعار حمیری بحیله کیکاوس را با اعیان و ارکان دولت او اسیر
کرد و رستم از ایران پیش رفت و ذوالاذعار بمصالحه پیش رفت و کیکاوس را اطلاق کرد
و تمامت امرا و حشم او را بگذاشت و سوداوه را با هزار کنیزک در صحبه کیکاوس روانه کرد
و او را پسری بود سیاوش نام از زنی دیگر و از رستم دستان ترتیب یافته بسبب تهمتی که
سوداوه بر او نهاده بود از پدر دلتنگ شد و پیش افراسیاب رفت افراسیاب دختر خود بوی داد و بسعایت
گرسیوز برادر افراسیاب او را بکشتند زنش حامله بود بعد از وی پسری آورد کیخسرو نام
کردند و در ترکستان می‌بود تا بالغ شد گیو پسر گودرز از اصفهان رفت و او را با مادر بفارس
آورد و گویند سوی فرود که اشتر از عزای سیاوش باز مانده است و از پیغمبران که معاصر او بوده اند
و حکیمان داود پیغمبر و سلیمان پیغمبر و ... و ... و لقمان حکیم و از آثار او آنست که ابتیخ
آورد و شدی در بابل بساخت و مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود

کیخسرو بن سیاوش

چون بایران آمد کیکاوس پیر بود پادشاهی بوی داد و با افراسیاب مصاف داد
و او را بکشت و افراسیاب بگریخت و باذربایجان آمد و گرفتار شد و بقتل آمد و بعد از آن کیخسرو لهراسب
را ولی عهد گردانید و خود کناره گرفت و ناپدید شد و گویند سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد
و کیخسرو ... رفت و آنجا هلاک شد و گویند از انبیا سلیمان ... و از حکما فیثاغورس
لقمان معاصر او بوده اند و مدت پادشاهی او شصت سال بود

لهراسب

نبیره برادر کیکاوس بود چون پادشاه شد دار مملکت ضبط کرد و ترسهای نهاد و در دیوان
اصحاب آن نصب کرد و او را دو پسر بود گشتاسف و زریر ترتیب جمال و حسن و طلعت آراسته
کیا و او را خطای افتاد که فرزندان کیکاوس را بر فرزندان مقدم داشت و ولایتها بافو و کارهای
بزرگ بایشان حوالت کرد و ندانست که استعانت از بیگانگان با وجود فرزند و اقارب از حزم
دور باشد پس گشتاسب از پدر آزرده شد و قهر نمود و بروم رفت و دختر قیصر بخواست
و لهراسب در بلخ بود و چون از حال پسر خبر یافت ولی عهدی بوی داد و در آخر عمر گشتاسب
را قایم مقام خود گردانید و از انبیا و ملوک دانیال و ارمیا و عزیر علیهم السلام و بخت‌نصر
معاصر او بوده اند و در جامع الحکایات حسبی آورده است که دانیال و عزیر را بخت‌نصر اسیر

کرد بخت‌نصر خوابی دید دانیال تعبیر کرد از آن سبب عزت یافتند و دانیال در ناحیت شوش
از خوزستان وفات یافت و در خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ابوموسی الاشعری
قبر او را یافت و او را بیرون آورد و کفن کرد و بروی نماز گزارد و هم آنجا دفن کرد
و نسبت با داود علیه السلام در تاریخ نصاری در قسم ششم می‌آید عزیر پسر اشراست
و گویند که پسر سرحیا از فرزندان فنحاس بن العازر بن هرون علیه السلام در تاریخ بنی اسرائیل
آورده اند که عزیر در زمان ارتخشاسیا پسر کوروش برادر ... بود و مدت چهل سال
با دو پیغمبر دیگر حکای و زکریا حکومت بنی اسرائیل کرد و از ولادت داود تا ایام عزیر
چهارصد و نود و پنج سال بود و مدت پادشاهی لهراسب صد و بیست سال بود

گشتاسف ابن لهراسب

پادشاهی عالی‌رای صاحب سخن بود ولیکن در ایام دولت خویش او را
خطای واقع شد و آن بود که زردشت حکیم در عهد وی پدید آمد و او مردی بود از اهل
فلسطین و مدتی در خدمت یکی از شاگردان ارمیا پیغمبر بود و علوم عرب از وی بیاموخت
و گویند از آذربیجان بود مرد احکام نجوم شعوری یافت که جز نوعی سخن پیدا شود که
او را بسبب نورانیش و طلب ارتحل ان خلایق روی نماید و آن سبب دعوت او شود پس
داعیه در وی پیدا شد بر آن امید که آن کس او باشد و بخلوت و عزلت و ریاضت و مجاهدت
مشغول شد و روشنایی بسبب خلوت و ریاضت بر او ظاهر شد و بسبب عدم مرشدان راه
سخن دخول شیطان شد و خود را بصورت آتش بدو نمود و از میان آن آتش خطابها می‌کرد و آن
آن مخاطبات را جمع کرد و کتاب زند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و مردم را از دین
صابی باز داشت و بدین مجوسی دعوت کرد و گشتاسف مجوسی شد در شهر ... بخصر
او را بکشت و مدت عمر زردشت هفتاد و هفت سال بود ... و الی هذا یومنا یکهزار و هفتصد و پنجاه
سال است و گشتاسف کشنده او را بدست کرد و بکشت و طاسب را بجای او نصب کرد و با اصطخر
آمد و آتشکدها ساخت و پدرش لهراسب در بلخ بود پادشاه ترکستان ارجاسف آهنگ بلخ
کرد و لهراسب را بکشت و دختران گشتاسف را ببرد و گشتاسف پسر خود اسفندیار را بفرستاد
تا ارجاسب را هلاک کرد و خواهران از وی باز گرفت و بعد از آن او را بجنگ رستم فرستاد
بر او شان و میان او و رستم محاربه عظیم رفت و رستم او را بحیله هلاک کرد و گشتاسف ولی
عهد خود بهمن داد و گویند او کرب سلم تبع دوم که هشتم پادشاه بنی حمیر بود او را هلاک کرد

حکایت کرشاسف گفته است هرکه بنام فرفته شود بنان درماند و هرکه بنان خیانت کند بجان حرط ند و سبب این سخن آن بوده که وزیری داشت راست روش نام و بنام او فرفته شده بود و بوی اعتماد کلی کرده و وزیر بسبب این را بسخن او معزول کرد و از او آگاهی نداشت که چه تخم بدی می کاشت ناگاه پادشاه هندوستان بوی عروج کرد و او را احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزینه چیزی نداشت با وزیر مشورت کرد وزیر گفت مال بر رعیت است لکن فرمان شود محصلان فرستم تا مال حاصل کنند پادشاه مصلحت ندید دانست که از آن کار هیچ نگشاید و سبب فساد مملکت گردد درین حیرت دفع ملالت را بصحرا بیرون رفت ناگاه بخانه چوپانی رسید نظر کرد سگی دید بردار کرده پرسید که این چیست چوپان گفت ای امیر این سگ معتمد من بوده و این رمه را بوی سپرده بودم مدتی شد تا نقصان درین رمه افتاد چون تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده بود و با ماده گرگی الفت گرفته رهایی کرده تا او می آمد و یک یک گوسفند ازین رمه می برد دانستم که نقصان کله ازین سگ است او را بردار کرده ام کرشاسب ازین سخن متنبه شد و گفت رعیت چون رمه اند بی تفحص احوال ایشان که فساد از وشت او را بردار کرد و این مثل زد و بیاد گار بگذاشت

بیت

بنام نیک چو اهل فرفته لشوم ‌‌ ‌‌ ‌‌ که نام نیک رد لست و دام من نان را

کسی که نام نهد کثر نام نیک ارمان ‌‌ ‌‌ ‌‌ نقی بدان تو که دامست ناس و طائر را

بعد از آن وزیر پیش را طلب فرمود و تدبیر دفع یاغی مشورت کرد وزیر مردی کافی عاقل بود گفت پادشاه را مقصود چیست پادشاه فرمود پانصد تومان زر تا تجهیز لشکر کنم وزیر گفت خراج مملکت چند است گفت هزار تومان وزیر گفت اگر پادشاه را ولایت مقاطعه تا سه سال هر سال پانصد تومان به بنده دهد بنده تا ده روز پانصد تومان بخزینه سپارد و پادشاه ممالک را تا سه سال هر سال هزار تومان بوزیر داد بشرط آنکه هر سال بدو دفعه برساند و در ممالک هیچ محصل نفرستد وزیر بخانه خود مراجعه کرد و از خاصه و نواب و غیرهم آن مبلغ تحصیل نموده بخزینه سپرد درین حالت بشارت مراجعه یاغی آوردند پادشاه شاد شد گشت و قدوم وزیر مبارک داشت وزیر ملوک و روسا را جمع کرد و جمله را تشریف داد و بنواخت و گفت تا مواجها بیاوردند و خراج ممالک را مسامحه کرد و گفت شکر الله که خدای تعالی مرا بارها دولت رساند بصدقه پادشاه نیمه خراج برعیت بخشیدم از پنج بدهند و هیچ

در

در ممالک نبود و بار عیت را الغراجات نشد در آخر سال رعایا را برؤسا و رؤسا بعمال و عمال بملوک و ملوک بدین حضرت رسانند و دیگر آنکه امسال هر عوامل جدید که بند خراج بدهند و معاف و مسلم باشد جمیع خلایق شادمان بمقام خود مراجعه نمودند و همه ساله بعمارت و زراعت و دعا و ثنای دولت مشغول شوند و در آخر سال هزار تومان خراج با تحف هدایا بسیار بخدمت وزیر آوردند وزیر پانصد تومان مقرری بخزینه سپرد و پانصد تومان تفویض داد و باز ملوک و رؤسا استمالت داده تشریف داد و مراجعت فرمود و گفت امسال دیگر هر عوامل جدید که ببندند معاف و مسلم باشد جمله شادمان مراجعت نمودند و جمیع خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و اضعاف سابق زراعت کردند و در آخر سال هزار تومان در با تحف هدایا بسیار بخدمت وزیر آوردند و وزیر مال مقرری بخزینه برد فرمود که ممکنات معلوم است که ممالک را پادشاه بمقاطعه تا سه سال گرفته ام و یک سال باقی است عوامل جدید را امسال نیز خراج بدهند و در دفاتر مثبت کردانید خراج ممالک دو هزار تومان بر آمد سال سیوم هم بان منوال آن اموال را با تحف و هدایا بسیار بخدمت وزیر آوردند وزیر هزار تومان زر بخزینه سپرد و پادشاه را گفت رعیت شکر گذار و آسوده اند و ممالک معمور و خزینه آبادان و خراج ممالک اضعاف آن که بود و بنده هزار تومان بتوفیر و کفایت رسیده و فرمان پادشاه راست اگر باز بنده تفویض میفرماید و اگر بدیگری می سپارد وزیر عاقل کافی چنین باید که رعیت از و آسایند و مال بیفزاید و خود را بخیل و نام نیک برآید

حکایت بعد از آن پادشاه هندوستان با لشکری جرار و پیلان بسیار قصد این دیار کرد پادشاه را آن زمان لشکرها در بود و بدان مقدار لشکری حاضر بود مقاومت نمی یارست نمود با امرا لشکر و اعیان دولت در دفع یاغی مشورت فرمود و بعضی مصلحت در مقاومت دیدند و بعضی را سلامت در هزیمت روی نمود در هر دو رای مصلحت ممالک و بلاد و عباد نبود وزیر گفت اگر پادشاه اورد وقت اندیشه کرده ام در خلوت توانم گفت پادشاه خلوت فرمود وزیر گفت اگر پادشاه اندیشه این بنده صواب فرماید بی زحمت لشکر و مقاومت با خصم ایشان را هلاک کرد دانم پادشاه گفت چه گونه تواند بود گفت تدبیر آنست که در ساعت که این بنده از حضرت مراجعت کند آوازه در اندازید پادشاه فرمایند که موجب این همه حرکت لشکر دشمن از وزیر بوده است و فرمایند در حال این بنده را بگیرند و خان و مان بغارت دهند و زن

و فرزندان و خدم و حشم مرا جمله بخدمت حضرت رانند و آن بنده را بگیر تمکن و طناب و رسن بر هند
ریسمان در گردن کرده شهرها زار بگردانند و منادی کنند که این سزای بنده ایست که با خداوند
کار خود خیانت کند و نفاق زند و قصد مملکت کند و مرا در میان میدان برند و هر دو چشم
مرا میل کشند و در محفه نشانند و بر جمازه ببرند و در پیش یاغی دوانند و بر سر راه
ایشان در بیابان افکنده باشند و مرا بلغزانند و باز گردند و او را آنجا که من باشم تا برسد طی بیابان
و روز راه و میل سازند جناح از هر میل دیگر نمایند و بر آن لعن نوشته که هر که آنجا
رسید مرد و اند و صد هزار کس جان برند و ایشان را در بیابان بروم و هم را هلاک کردانم بشرط
آنکه باز ماندگان من بنده پادشاه نیکو سرشت نمایند پادشاه فرمود تا خانه او بکنند و وزیر را میل
کشیده بر سر راه لشکر بگذاشتند و آن میلها ساختند چون لشکر یاغی برسید وزیر را بدان
حال یافتند تعجب نمودند و او را بحضرت پادشاه بردند و این چرا ظاهر با خود شنیدند
و چون پادشاه تفحص نمود وزیر گفت بعد از چندین خدمت با بنده که در مدت بجای او در هم
بدروغ که دشمن بگفت مرا متهم گردانید و لعنت این مدت با شما مراسلات و سبب این فتنه گشته
و بنده بچونین عقوبت مبتلا گردانید و زنان و فرزندان مرا بر آتش بریان کرد و مرا بر سر این راه
انداخت وقت چون غلاف این حاجت خواستم که زنده بحضرت رسیم تا داد خود از ایشان
بستانم چون بدین سعادت رسیدم امید دادم که چنان باشد خواهد بود بنده حیلی کرده است
و زحمتی بسیار کشیده و در بیابان راهی ساخته و خواسته که ملک شما را بدست ایشان
دهد چون حق تعالی بخواست و بعد بر خلاف تدبیر واقع شد همانا که فتح این مملکت میسر
خواهد شد بدانکه گرشاسف با لشکری بی شمار در مقابله می آید و تا او بدانجا رسیدن شما
بدان راه بتختگاه او می رسید گفت چگونه توانید بود گفت پادشاه نو باید با دیدن بلندی
بر بلندی درین بیابان نظر کند که میل نماید آن سر راه است چون نظر کردند آن میل
بدیدند شادیها نمودند گفتند مراد تو باید پادشاه فرمود تا یک روزه آب و علوفه و علوم لشکر
تمام کنند و ترتیب کرده روی در بیابان نهادند چون بدان میل رسیدند میلی دیگر بدیدند راه
نداشتند و از ملک و در بر خبر نداشتند لشکر در بیابان بشدند و نعمت بسیار دیدند تا بدان
میل لعن رسیدند بدان میل نوشته اند که هر که بدینجا رسید مرد و آن صد هزار کس جان
نبرد خبر آوردند و وزیر رسیدند که این حیله لعنت سگان با خود در حق ما او بنکار خود خیانت

بندگی

بندگی بجای آرند من خود بدین پادشاه و مملکت کردم اکنون بدانند که نزدیکترین
راهی که از بیابان بیرون روند آنست که آمده اند و رفته اند که پادشاه هند با هفتاد کس
از آن بیابان خلاص یافت باقی همه هلاک شدند و زیرکی باید که خداترس و پادشاه دوست
و جهانبانی و رعیت پرور بود تا نام نیک بر صحایف اوراق و دواوین بگذارد و یادگار
بگذارد و از آثار او **بیضا** شیراز است و از مشاهیر حکما سقراط عابد تلمید
فیثاغورس و طیمارس و فطاماسب حکیم معاصر او بوده اند و مدت پادشاهی گرشاسف
و بیست سال و گویند صد و شصت سال

بهمن بن اسفندیار

چون پادشاه شد سیرت خوب و رسم نیکو نهاد در عالم و آبادان کرد و بهمن زردشت
را قوت داد و اطراف جهان را بگرفت و قصد سیستان کرد و زال و اسفندیار خراب کرد و فرامرز
را بکینه پدر بر دار کرد و از آثار او در فارس سد بهمن در کوار است و شهر **بسا** و **هوم**
و **بو شکار** و دیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب معاصر او بوده اند و مدت پادشاهی او نجاه
سال و گویند صد و چهار ده سال بوده است

شعر

ایام عمر بهمن اگر چه بنا بود ❁ لعمری چو دگر دشی افلاک تیره گشت
هر چند بود روشن چشم جهان او ❁ هم عاقبت زمیل فنا چشم تیره گشت

همای بنت بهمن

چون در گذشت او را دختری بود با کفایت و رای
نام او همای او را وی عهد کرد و بهمن او را خواسته بود و او را از بهر حامل گشته بعد از
نه ماه آن حمل بنهاد و پسری زاد که در جمال رشک ولدان در روضه رضوان بود همای ترسید
که اگر این پسر را آشکار کند کار از دست او برود چنان نمود که آن حمل که در وقت
بهمن بود علتی بود فرزند نبود پس بفرمود تا صندوقی ساختند و او را در آنجا نهادند با چند
صره زر و جواهر و یاقوت قیمتی در آب انداختند اتفاق را گازری آن صندوق بگرفت
و بخانه برد و در آن چند او را بافت و آنچه طفل عامه بود گازر و زن او را بپروردند و دارا
از آب نام نهادند چون بزرگ شد روزی گازر را گفت مرا مگان می آید که تو پدر من نیستی و مرا
پدر از تو بزرگتر باشد از بهر آنکه من در خود همتی می بینم که مناسب منصب تو نیست گازر گفت چه
زبان داری که سنجه سنگ است و تو سنم زنده مانده و همه که غذا ناخت از زنبور خسیس عنبری
آید چه عجب اگر چون تو بزرگ منشی از چون من درویشی ظاهر شود دارا گفت این سخن ادای

صدق پیش کرد چون اورا از حقیقت حال معلوم شد آن جواهر و زر پیش او آوردند او بتجهیز خود صرف
کرد و بخدمت یکی از لشکر قیام نمود تا روزی که سپاهی از لشکر عرض خواست و بر کاخی بلند
برنشسته بود و فوج فوج لشکر پیش او می گذشتند داراب در آمد خواست که بلرزد ابرزد
تا ل مهر را تمام کردانید و اش شفقت در دل همای اشتعال یافت و فرمود تا اورا خواندند
و از اصل و نسب او پرسید داراب صورت حال خود براستی تقریر کرد و آن یاقوت بنمود همای
از ایسا ختن برخاست و اورا در بر گرفت و گفت من مادر توئم و تو پسر بهمنی حال با اعیان و ارکان
دولت باز گفت و تاج بر سر داراب نهاد و ملک بوی سپرد و مدت پادشاهی همای سی سال بود

داراب بن بهمن پادشاهی عاقل بود و بیشتر ملوک اورا مطیع شدند و قیصر روم
در آن زمان فیلاقوس بود سرکشی می کرد داراب لشکر کشید و فتح روم کرد و فیلاقوس را
بگرفت دختر ویرا بخواست و قیصر را اطلاق کرد بان شرط که هر سال هزار بیضه زرین
بفرستد هر یک بوزن چهل مثقال و داراب را وزیری بود رشتین نام بغایت عاقل
و کانیو شهر **دارابجرد** از فارس ساخته است و حکیم افلاطون در زمان او بوده است و هو
افلاطون الالهی بن ارسطن بن ارسطوقلیس من اثینیه و هو آخر المتقدمین من الحکماء السبعه
الذین هم اساطین الحکمة من الملطیه و ساحت وانه **اسماهم** ثالس الملطی **و** انکساغورس
و انکسمانس **و** انبادقلس **و** فیثاغورس **و** سقراط و از انبیاء جرجیس علیه السلام معاصر او
بوده آند و مدت پادشاهی او شصت سال و گویند دوازده سال بود

دارای بن داراب بحکم وصایت قایم مقام او شد لکن ظالم بود و درشتخو تا دو بزرگان ترا بجایند
خلق از وی متنفر شد و قصد وزیر کرد رشتین اسکندر را از مقدونیه برانگیخت تا با او
جنگ کرد و محاربه کرد و دارای در آن مصاف هلاک شد و پادشاهی از کیانیان برومیان
افتاد و مدت پادشاهی او چهارده سال بود

اسکندر بن فیلاقوس ذوالقرنین
عبارت از وست و در و اختلاف کرده آند در دیوان النسب آورده آند که او هرمس کبیر روم
پسر لنطی پسر رومان پسر ماریح پسر یافث بن نوح گفت عمر او هزار و شش سال بود و از آن
جهت اورا ذوالقرنین خواندندی که در آن زمان قرنی هزار سال بود و گویند پدر او و مادر او
الیان بود ملک اسکندریه مادر او دختر افلیسون ابن قونیا بود میان پادر و افلیسون همیشه
خصومت بودی صلح کردندی و تاکید صلح را پادر دختر افلیسون را خطبه کرد و خو

و در

و خدام اورا کنیزی ساختند و دختر را از نظر ملک پنهان کردند دختر را دستوری
داد با شهر خود رود دختر حامله بوده و در راه حمل نهاد حمل او ذوالقرنین بود او را
در خرقه پیچیده با زر و جواهر بسیار در راه بگذاشت و در منزل خدای تعالی پیرزنی را از زنه
جدا کرد نام اکمنو او را شیر می داد و آن پیرزن از ان بیرزنی بود و آن پیرزن دو نی بزرگ کرد و ذو
القرنین را بیافت و بخانه آورد و اسکندر نام کرد و بپرورد چون بزرگ شد او را نزد یکی
ملک داد تا فضل حاصل کند و نیز او را فاضل گردانید روزی ملک از وی بر خشم گرفت و او
حساب خواند اسکندر برسید و با یک کس سوار از آن شهر بگریخت در راه چون در خواب
رفت او اسب و سلاح او ببرد و او پیاده برفت تا بان شهر که مادر او بود آنجا مادر او را از طاق
او را بدل ملامس کوابی داد بر دخود ش خواند و پرسید بشناخت و باز قصه بگفت پدر ملک باو
سپرد چون افلیقون در گذشت اسکندر لشکر کشید و با دارا بشهر بدر آمد و شهر بگرفت
وزیر او ارسطاطالیس بود پسر نیقوماخس طبیب شصت و هشت سال عمر یافت و شیه سلار
خضر بود **ط** و در جامع الحکایات و بدایع الروایات آورده آند که داراب چون دختر فیلاقوس
قیصر روم را بخواست و شب اول که با وی خلوت کرد از دهان او بوی ناخوش می آمد
و خوش نداشت و اورا از پیش باز فرستاد فیلاقوس ننگ داشت که آن زفاف آشکار شد
و دهان دختر را علاج کرد از داروی که آن را اسکندر گویند و بعضی سانند که دختر ابری
او را اسکندر نام نهاد و فیلاقوس چنان گفت که ان پسر از وی است حکما طالع او بدیدند
و حکم کردند که این پسر همه جهان بگیرد تا اسکندر بزرگ شد و در علم و حکمت و مراد از تکه نه
جهان گشت و نادر زمان شد فیلاقوس چون دید که سکندر در رسید دانست که
وقت رفتن او آمده است

بیت

از مایه جهان چو خوردی **ما** برخیز که دیگران بخواهند نشست

اسکندر را بر تخت نشاند دارای پسر داراب با اسکندر نامه نوشت و بوفات پدر او را
تعزیت داد و خراج روم ان هزار بیضه طلبید اسکندر جواب نوشت که آن مرغ که آن
بیضه می نهاد در گذشت تر از سران در باید گذشت چون جواب بدارا رسید
مضطرب شد گوی و چوگانی با انبانی کنجد بفرستاد یعنی تو کودکی ترا و مانند ک
کردن است کار مرد کنی لشکری بعدد این کنجد بیارم و ترا بر اندازم اسکندر ان فال

کرنت گفت کوی کره زمین است وچوکان عبارت از آن است که بسعی او بانی زمین مسلم
خواهد شد وآن لگد عبارت از آن است که نیست کردانید لشکر او بر من اسان بود ولیکن
اسکندر رسول را باز کردانید وصره سپندان ومرغی در قفص بلیغ او فرستاد یعنی لشکر من
در بسیاری وبسیاری چون آن سپندان آند ومرغ اشارت بدانست که بر چیدن آن
اسان لگد برین مرغ اسان است دهن لشکر تو همی از آن اسان تر است چون جواب بدارا
رسید لشکر کشید ومصاف دادند دران جنگ هلاک شد وگویند لبر فیلقوس یونانی بود
نسل عیصا بن اسحق علیه السلام وشصت سال بزیست وسیزده سال جهان گیری کرد وقیامت
ربع مسکون در تحت تصرف اورد واز آثار او شهر **مرو** و **هرا** و **اصفهان** و **سد** یاجوج
وماجوج است بوقت مراجعت در شهر زور وگویند در بابل وفات یافت وبلبرش پادشاهی قبول
نکرد وبعلم وعبادت مشغول شد واز حکما که معاصر او بوده اند شیخ یونانی ودیوجانس
کلبی بود وبطلیموس را قایم مقام او کردند ومدت پادشاهی او چهارده سال بود **طبقه سیوم**
اشغانیان اند عدد ایشان شانزده تن بود مدت پادشاهی ایشان سیصد وچهل
سال وگویند سیصد وشصت ودو سال ذوالقرنین چون ایران وچین بگرفت پادشاه
زادگان را جمع کرد ورسول بارسطاطالیس فرستاد که این جماعت لشکر عظیم اند واز
گذاشتن ایشان هراسانم ارسطاطالیس فرمود ایشان را هر یکی بطرفی کمار تا بنوعی بلدی بکر
مشغول باشد اسکندر چنان کرد وملوک طوایف ایشان اند پارس وعراق باجزیه پانبطی
روم داد وچهار صد سال بایشان بماند ودر مدت ملوک طوایف اختلاف است وبعضی گفته اند
پانصد وبیست وسه سال ودرین مدت هیچ پادشاه ازین ملوک را قهر نتوانست کردن تا وقت
انک جهانداری باردشیر بابک رسید همه را قهر کرد وجمله مر او را مطیع شدند **اشک بن**
دارای بن داراب مهر حرب طرایی در تاریخ اورده است که بعد از اسکندر لشکری مانده
بود مر دارا اکبر را اشک نام از لب دجله تا بری ملک او بود واگر ملوک طوایف او را گوز مان
بردار بودند لیکن حرمت او داشتندی وبا او بطریق برده سر دندی وابن اشک
دران وقت که اسکندر بن دارا را که دارای اصغر بود بکشت طفل بود مستوفی
می بود تا اسکندر در گذشت وانطاکیان (?) وافزون گرفت ابن اشک خروج کرد وان ملوک
طوایف لشکرها خواست ایشان بسبب عداوت وحرمت خاندان وی او را معونت کردند

ولشکر

ولشکر فرستادند تا بر انطیخس خروج کرد واو را هلاک کردانید ومملکت ری فرو گرفت
وبا دیگر ملوک طوایف بساخت وممالک ایران را از رومیان پرداخت ومدت پادشاهی او سی سال
بود **شابور بن اشک** عیسی علیه السلام در زمان او مبعوث شد ومعاصر اغسطوس
قیصر بود ودر افرنج وزکریا ویحیی وجرجیس دران عهد بودند وزکریا پسر ارن بود از
فرزندان سلیمان علیه السلام چون چهل ساله شد رسالتش رسید چون هشتاد
ساله شد یحیی در وجود آمد از اسماع خواهر مریم دختر حنه دختر فاقوذ ومدت عمر
او بود وهشت سال بود ویحیی علیه السلام از عیسی علیه السلام بسه ماه بزرگتر
بود وگویند بچهل روز وعیسی علیه السلام روز عاشورا در وجود آمد بعد از اسکندر
بدویست وهشتاد ودو سال وگویند بسیصد وسی ویک سال چون چهل ودو سال وشش
ماه شد مرتفع گشت ونبوت او سی سال بود **حدیث** عن ابو هریره رضی الله عنه
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه خلیفتی علی امتی یعنی عیسی فانه نازل فاذا رأیتموه فاعرفوه
فانه رجل مربوع الی الحمرة والبیاض سبط الرأس کان رأسه یقطر وان لم یصبه بلل
بین ممصرتین یدق الصلیب ویقتل الخنزیر ویفیض المال ویقاتل الناس علی الاسلام حتی یهلک الله
فی زمانه الملل کلها ویهلک الله فی زمانه مسیح الضلالة الدجال ویقع فی الارض الامنة حتی ترتع
الاسود مع الابل والنمور مع البقر والذئاب مع الغنم ویلعب الصبیان بالحیات فیلبث فی الارض
الاربعین سنة ثم یتوفی ویصلی علیه المسلمون ویدفنونه واز اطبا جالینوس معاصر او بوده
آند واز زمان ادم تا [illegible] اول کسی که ابتدا تالیف تریاق کرد بود سال عمر یافت بعد از وی هشتاد
سال ابو اقلیدس بزاد وشصت سال بزیست وبعد از وی چهل وهفت سال افلاطون بزاد
وهفتاد وهشت سال بزیست وبعد از ان پانصد ونه سال ابو فلس بزاد ودو صد سال بزیست
وبعد از بیست سال ثوماغورس طبیب بزاد وهفتاد سال بزیست وبعد از ان مارینوس بزاد
ونود سال بزیست وبعد از صد ونه سال [illegible] بزاد ونود سال بزیست وبعد از صد
ونه سال اندروماخس ثانی در وجود آمد ونود سال بزیست پنجهزار ودویست وچهل
سال بود بعد از ان پانصد وپنجاه وسه سال جالینوس در وجود آمد در نوزده سالگی
عالم شد وبعد از چهارده سال از روم به پارس رفت وتربیت یافت باو تمام شد ودر
حضر وفات یافت وانجا مدفون است وتا وفات او پنجهزار وچهارصد وچهل ودو سال بود ومدت

پادشاهی شاپور بیست و یک سال بود **بهرام بن شاپور** ولی عهد پدر بود ده سال
پادشاهی کرد **بلاش بن بهرام** بحکم وصایت قایم مقام پدرش شد و مدت پادشاهی
او پانزده سال بوده است **هرمز بن بلاش** ده سال پادشاهی کرده است **لقود**
از فرزندان اشک بعد از شاپور پنجاه سال و یحیی بن زکریا در ایام او کشتند و چون
محبوس او محبوس شد خاتم ملک به **کودرز** پسر خود داد و او پادشاه شد و بر بنی
اسرائیل لشکر کشید و با ایشان بنوا دادن کرد که بختنصر کرده بود و این کودرز طریق
عدل بگذاشت و رایت ظلم برافراشت و خلق را بسیار برنجانید روزی در شکارگاه
شکار زیر اجل شد و مدت پادشاهی او پنجاه و هفت سال بود **ایران بن بلاش**
برادرزاده کودرز بود بعد از او پادشاه شد خردمند و دانا بود در ایام کودرز بسبب
نهب و تهتک خزاین تهی شده بود و کارهای رونق گشته او برای و تدبیر جمله را فراهم آورد
و بعدل و احسان ولایت آبادان کرد و بلطف و مروت رعایا را جمع کردانید و قواعد
بد برانداخت و رسوم نیک نهاد و مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود **کودرز**
بن ایران ولی عهد پدر بود تمام مقام پدر شد و بشام رفت و بسبب کشتن یحیی علیه
السلام جهودان را قمع کرد و ایشان را آواره کردانید و آن ذل بر ایشان بماند و نبوت
از بنی اسرائیل منقطع شد و دران زمان پادشاه بنی اسرائیل مشنا بود از فرزندان سلیمان علیه السلام
که بختنصر او را هلاک کرد و مدت پادشاهی او سی سال بود **نرسی بن کودرز**
بعضی گفته اند پسر ایران بود پادشاه شد و سنتهای نیک را احیا کرد و رسوم بد را مندرس
کردانید و چهار زن داشت از اولاد ملوک یکی از زنان او را زهر داد هلاک کرد زن از جانب
جنت کویند ز طاسب مجوسی از جانب جنبد است و مدت پادشاهی او نه سال بود **هرمز**
بن بلاش قائم مقام او شد و در اطراف مملکت خود نظر کرد خلایق را در ظلال عدل
خود آسوده کردانید و شکار دوست بود اکثر الاوقات شکار و مجلس شاهی فا گشت و مدت
پادشاهی او هفت سال بود **فیروز بن هرمز** قائم مقام او در قبضه تصرف آورد و سی سال
پادشاهی کرد **خسرو بن فیروز** قائم مقام شد و اصحاب هنر را دوست داشت ایشان را
بتربیت مخصوص کردانید و زنگ ظلمت از آینه زمان بزدود و عاقبت الامر از تخت بتخته نقل کرد
و مدت پادشاهی او چهل سال بود **بلاش بن فیروز** بعد از برادر پادشاه شد و مدت پادشاهی او

پنج

پنج بود **اردوان بن بلاش** بعد از او پادشاه شد و بسط ملک او از همه درگذشت
و طائفه از ملوک طوایف را قهر کرد و بیشتر از ایشان بطاعت او میل کردند و اکثر الامر
نوبت اشکانیان باخر رسید و منشور دولت ایشان نوشته شد و رایت اقبال او بر زمین
افتاد و اردشیر بابک او را هلاک کرد و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود **بیت**

انتظار دور گردون و اختلاف روز و شب ؛ هست معنی انتقال دولت هر بادشاه
گاه خالی کرد از اشکانیان دیهیم ملک ؛ گاه زینت گیرد از ساسانیان تخت و کلاه

طبقه چهارم ساسانیان و ایشان بیست و هشت بودند مدت
پادشاهی ایشان پانصد و سی و یک سال و چهار ماه و سی روز بود **اردشیر بابک**
نبیره ساسان بن بهمن بود و او را وصایا و عهود داشت در عدل و سیاست قاعدها نهاد که رعایت
پسندیده در شرح مقامات برهان الدین مطروحی ورقه است که چون بهمن بن اسفندیار
دختر خود همای را ولی عهد کرد و زمام ملک بدست تصرف او داد و او را پسری بود ساسان
نام چون دید که پدر بروی ظلم کرد و او را از پادشاهی محروم کردانید از بیم جان بر بحر
و سیاحت پیشه کرد و این ساسان را پسری بود هم ساسان نام بعد از وفات پدر بفارس
افتاد و خود را در خیل بابک منتظم کردانید و بابک از عمال اردوان بود و قوتی و مکنتی
تمام داشت چون آثار بزرگی در جبین او لایح بود بابک او را تربیت میکرد و شبی بابک در
خواب دید که آفتاب و ماه از پیشانی ساسان طلوع میکند چون بیدار شد او را بخواند و این
خواب باز راند و بمظاهرت او رغبت نمود و دختر خود بوی داد دختر از ساسان
حامله گشت و ساسان دران زودی نماند و از دختر پسری در وجود آمد بابک
او را اردشیر نام کرد و او را باو نسبت کردند و اردشیر بابک خواندند چون اردشیر
بزرگ شد آثار رشد و نجابت از پیش او دوان حکایت کردند که او را از بابک بخواست بابک
او را بخدمت اردوان فرستاد و اردوان او را بفرزندی خود پرورد و آداب مردی و سوار
بیاموخت روزی اردشیر با پسران اردوان بشکار رفت و اردوان بهمان برابر ایشان
بود تا حال ایشان را مطالعه کند چون دید که اردشیر که از پسران او بهمه هنرها سابق
است او را از وی حسد آمد و گفت بدان تو را پیش نسبت تو رسوم ملک و آیین پادشاهی
بکار ساندن تا لشکر سالاری خود زنبود مال آن شغل را مشیت دهی اردشیر از بیم جان متعلم ان

مشغول شد تا روزی در بارگاه نشسته بود کنیزکی که از پرستاران اردوان بود نظرش
بروی افتاد و مفتون وی شد اردشیر دعوت آن کنیزک را بالحسن اجابت مقابله کرد
و بیرگاه که فرصت دست دادی و سعادت وصال حاصل شدی از خفایای اسرار اردوان
اردشیر را خبر دادی تا خبر مرگ بابک رسید و اردشیر عنان تافته و از اردوان
درخواست کرد تا او را بولایت فرستد و آن عمل بروی مقرر دارد اردوان اجابت
نکرد و حوالت آن عمل به پسر مهتر خود نمود و او بدان جانب فرستاد نومید شد تا
کنیزک روزی بیامد و گفت اردوان دوش خوابی دیده است و امروز منجمان بوثاق
من آورد و از ایشان سؤال کرد ایشان گفتند نوبت انتقال ملک است این دولت
از تو بخواهد شد و بکسی دیگر رسد و درین هفته از تو برود اردشیر چون این سخن
بشنید متفکر شد کنیزک باز گشت اردشیر استعداد رفتن مهیا کرد چون کنیزک باز آمد
اردشیر گفت من خواهم رفتن اگر با من موافقت کنی چه گویی بالشد کنیزک موافقت نمود و بر
بادپایی تازی سوار شدند و برفتند چون خبر باردوان رسید از آن غفلت پشیمان شد
لکن ندامت سود نداشت آورد و بایشان بعث کرد و ایشان قومی انبوه را بطاعت او در
آوردند و استعداد تمام بجای آوردند ناگاه خروج کردند و بر اردوان را بکشتند
و اردشیر با اردوان مصاف داد و او را هلاک کرد و دیگر ملوک طوایف را قهر کرد و گویند
از جمله پادشاهان که جمله جهان گرفتند یکی او بود **حکایت** چون اردشیر اردوان را
بکشت دختر او را بخواست و اردوان را چهار پسر بود دو کشته شدند و دو پسر بگریختند بکابل
رفتند و از آنجا بخواهر خود زهر فرستادند تا اردشیر را دهد اردشیر روزی از شکار رماند
آن دختر قدحی شربت پیش داشت اردشیر چون بستد از دستش بیفتاد [illegible]
دختر متغیر شد اردشیر در گمان افتاد فرمود تا آن شربت را بمرغان دهند مرغان
هلاک شدند اردشیر را قصد او یقین شد بوزیر فرمود تا او را در خفیه هلاک کند
وزیر چون قصد هلاک دختر کرد دختر گفت من از اردشیر حامله ام وزیر اعلام نمود
اردشیر التفات نفرمود و بکشتن فرمان داد وزیر عاقبت کار را اندیشید و دختر را
پنهان داشت و هم در آن روز خود را خصی کرد و آن را در حقه نهاد و مهر کرد و بخدمت
اردشیر آمد و بامانت بسپرد دختر بعد از نه ماه پسری زاد دستور نام او شاپور کرد

چون

چون اردشیر پنجاه و یک ساله شد روزی متفکر نشسته بود وزیر پرسید تفکر
چراست جواب داد که عمر باخر رسید و فرزندی نیست که بعد از من ولی عهد باشد
وزیر مجال یافت زمین ببوسید گفت پادشاه نیکبخت را بلند تا امانتی بیاورد فرمود
بیاورد اردشیر گفت این چیست گفت شرم دادم لیکن آن روز که پادشاه بفرزند خود التفات
نفرمود فکر این روز کردم جهت رفع تهمت این کار کردم و مادر را با فرزند نگاه داشتم
این زمان شاهزاده شاپور هشت ساله است اردشیر از این سخن شادمان گشت فرمود
که آن فرزند را در میان کودکان دیگر بر من عرضه کن تا ببینم که مهر پدری مرا بوی نشان
میدهد پس چند کودک را بیاراستند و شاپور را در میان ایشان نصب کرده پیش اردشیر
آوردند در حال او را بشناخت و شفقت ابوت در حرکت آمد وزیر را نواخت و مادر
و پسر را بحرم فرستاد و از آثار او یکی کوره اردشیر است از فارس و اصل آن کوره
فیروزآباد است لغت فنائی است [illegible] و آنرا سوری محکم بود
چون اسکندر آنجا رسید از رفتن آن عاجز شد و رودخانه که بر سر آن کوه میرود در آن
اخته ریخت و آنرا دریا ساخت چون اردشیر آنجا رسید فرمود تا کوه ببریدند و آن آب
از آن بفرخلیج کرد و شهری ساخت و از عمارت آن هنوز باقیست و **یزد** از شیراز
و **کرمان** و **اهواز** از خوزستان و **حزه** از موصل و **خطه** از بحرین بنا نهاد و حفر رود
شرمان کرد و مدت پادشاهی او چهارده سال و گویند چهل سال و دو ماه بوده است
شاپور بن اردشیر بحکم وصایت قائم مقام او شد پادشاهی عادل جوانمرد بود
کارها بر قاعده اصل نگاه داشت و عمالی که اردشیر گماشته بود عمل ایشان را تبدیل
و تحویل نکرد و بنای محکمی که پدر او در زمین دلها نشانده بود ترتیب پرورد تا همه
زبانها ثنای او گویا شد و همه دلها محبت او خواهان گشت صیت او بجهان رسانید تا که
قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نموده است و طریق خلاف می سپرد [illegible] او شد
و شهر نصیبین را بمحاصره بگرفت و خراج قیصر که لایق بود بطرف لشکر [illegible] شوکت در دل
قیصر [illegible] بدولت و استغفار شفاعت [illegible] رسولان فرستاد و خراج قبول کرد شاپور عطف
و منصور مراجعه نمود و از آثار او **بلاد شاپور** از کوه گیلویه از اعمال فارس و **جند شاپور**
از خوزستان و **شاد شاپور** از سجستان است مدت پادشاهی او سی و دو ماه بود

هرمز بن شابور محمد جریر طبری گوید که هرمز را اقطع گفتندی بدان
سبب که یک دست خود را بریده بود و آن چنان بود که پدر او را با مارت خراسان فرستاد
و آن کار را ضبط کرد و حشمها جمع کرد چنانکه حرا انها نهاد شابور هرمز را بخواند هرمز دانست
که طاعنان مجال طعن یافته اند و قاصدان بر قصد او بهتانه رسانیده اند در حال دست خود را
برید و عادت ملوک عجم آن بود که البته ناقصان را بپادشاهی ننشاندندی و ایشانرا مطاوعت
نکردندی پس هرمز آن دست را عنیمت بدر فرستاد و گفت جماعتی از من گفته اند که مرا هوس
استبداد و استقلال در دماغ جای گرفته است اینک من دست خود بریدم و بخدمت فرستادم
تا بدانی که سر بخط طلبم شابور را بر وی دل بسوخت و رحم آمد و وی را نامه نوشت که آن نقصان
چون بسبب رضای من بوده است بجمله کمال آراسته و ولی عهدی بوی داد و او رسوم عدل بجای
و **رامهرمز** از خوزستان او عمارت کرد و مدت پادشاهی او سی سال بود **بهرام**
ابن هرمز بحلم و صابت قایم مقام پدر شد و مانی زندیق در عهد او پدید آمد مقدمی در ثلثیه
خود آورد است که مانی واضع زندقه بوده است و خلق را براه بی دینی او دعوت کرده و تا امروز آن
مذهب باطل در میان خلق مانده است او نقاشی کامل و مهندسی ماهر بود و بتزویر و خلق را بفریفت
و کیش بد در میان خلق پدید آورد و خلاصه سخن او آن بود که گفتی روح در بدن آدمی محبوس
روی از آن عالم است و اینجا در قفص است و جهد آن قفص را شاید دوری مطارد مقصد خود
ببرد الیوم جهد باید کرد که آدمی خود را احسان سازد که هر چند زود تر روح صافی
را از کدورت نفس حالی را خلاص دهد و دانی بزور بر خلق را او بتنبیه کرد و گفت مردان
از زیستن و صیاه عارتی اصلی ندارد و جز او بهرام برد تند با حضار او مثال داد و خود
بنفس بحث با استاد گفت سخن خویش بگوی بها لی فصول تقریر کرد بهرام گفت که گوی
حبوه تو بهتر با ممات تو گفت دوح مرا وفات بیلهت با تو نقول تو کار کنم فرمود تا وی را
بردار کردند و مانی شتر او منطقی است و مدت پادشاهی بهرام سه سال و سه ماه و سه
روز بود **بهرام بن بهرام** او را صلف خواندندی زانکه تصلف و تکلف از
همه ملوک بیش بود و بحر او و بعادت و ذکاه اندک عقوبت بنیاد کردی و بجرم حقیر از
عفنه عتاب در گذشتی و بعقبه عتاب رسیدی و خلق از دست او در ماندند و از
ادب و سیاست او نفور شدند و نزدیک مریدان و دانایان رفتند و از ایشان

انتزاد

استمداد طلبیدند موبدی گفت این کار من بصلاح آدم الا زمان زند عله گفتند چشم
و گوش باشارت تو نهاده ایم گفت صواب آنست که فردا بامداد هیچ کس از کاردانان
پیش او نروند و هیچ کار قیام ننمایند مثلا اگر اسب خواهد کاببد ادرکرد او نکردد
و اگر نان خواهد خان سالار غایب شود جماعه چنان کردند و از غایت ضجرت بی
طاقت شد و گرسنگی و اضطراب بروی غالب گشت آنگاه موبد موبدان برخاست و گفت
معنی بدان که پادشاهی تو تنها نتوانی کرد و جمله یاران خویشند و تو پادشاه
با این جماعه بهرام از سران تندخویی درگذشت و راه عدالت پیش گرفت و مدت
پادشاهی او بیست سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام** او را شهنشاه گفتندی
محمد جریر طبری در غرر سیر آورده است که مدت عمر او چون ایام گل کوتاه بود
و پادشاهی او چهار ماه بود و او در آن ایام عدل و داد کرد و رعایا را باحسان شامل
خود شاد کرد و چون او درگذشت او را پسری نبود ملک برادر او رسید **نرسی**
ابن بهرام پادشاهی کریم رحیم بود در ایام او خلق آسوده بودند و مدت
پادشاهی او نه سال بود **هرمز بن نرسی** عظیم مهیب و متجبر بود و چون پادشاه
شد خلق بترسیدند و اندیشه ماندند روزی از حلیمی پرسید که مراجعه در باید حکیم گفت
اگر چنان بمردمان حاکم شدی بر نفس خویش هم حاکم باشی تا سزاوار ملک باشی کردی
و کار را باستحقاق نگاه توانی داشت هرمز چون این سخن بشنید قبول کرد و زندگانی
بعدالت پیش گرفت و حلیم را شعار خود ساخت چون وفات یافت فرزند نداشت
زنش حامله بود تاج بالای سر او بستند و حکم می کردند تا شابور در وجود آمد و مدت پادشاهی
هرمز نه سال بود و گویند هفت سال و نه ماه **شابور بن هرمز** طفل
بود چهل روزه که بر تختش نشاندند در شهر طیفسون که عرب افاطیسوان گویند و زیری داشت
شهروی نام که تدبیر ملک بود و بعد از پنج سال بعضی تا او نشسته بود پادشاه آواز کوس شنید
که حیست وزیر گفت بر دجله یک جسر است و مردم از هر دو اطراف متفرق اند این کوس می زنند
تا مردم رود تر بمقام خود رجوع کنند که شب در گذشتی از کثرت خلق مختلط شابور فرمود تا
جسری دیگر بسازند جهت رفاهیت خلق را و اول حکم که کرد آن بود و چون هشت ساله شد با امرا
که بحث کاه اجداد خویش و بداد و عدل مشغول گشت **حکایت** از عماسان طاهر بابی

با لشکری بیامد و شهر طیفسون را غارت کرد و دختری از خویشان شابور ببرد و زن
کرد آن زن از طایر دختری بزاد ملکه نام کرد چون شابور بیست و شش ساله شد
لشکر کشید و بجنگ غسانیان رفت طایر از و بگریخت و بحصاری پناه گرفت شابور
یک ماه محاصره کرد و در اثنا آن ملکه با وی یکی شد و شابور را در حصار آورد
شابور طایر را بگرفت و با اتباع او دستها از کتف جدا کرد از آن سبب عرب شابور
ذو الاکتاف لقب نهادند و بفارس مراجعه نمود لغر الامر خطای عظیم کرد و برسم
تجارت پوشیده از روم رفت و اینداناسد با رکرد که بقلعه روی رفت و آن نیز
خطا کرد

شعر

خطا خطاست و اگرچه از و صواب آید ، ولی خطا که خطار اخطر بود بسیار

انجا او را بشناختند قسطنطین قیصر روم تا او را در چرم دوختند و در خانه انداختند
و قیصر قصد ایران کرد و مملکت شابور را تاراج داد و باز بروم مراجعت نمود در اثنای
آن دختری از زنکاه با نان شابور را از چرم بیرون آورد و بگریخت شابور با ایران آمد
و لشکر کرد و بروم رفت و قیصر را بگرفت و اتباع و اشیاع او را بکشت و گوش قیصر
برید و مهارش در بینی کشید و اضعاف آنکه قیصر تاراج کرده بود بجای آن کرد و باز
بفارس آمد و قیصر در حبس بمرد و از آثار او شهر مداین و ایوان و فیروز
شابور و عکه و طیسوان از حدود بغداد و شاذروان ششتر و نیسابور
خراسان است و چون عمر او بهفتاد و آند رسید دو پسر داشت شابور و بهرام هر دو طفل
بودند برادر را ولی عهد کرد بشرط آنکه چون شابور بالغ شود پادشاهی بدو دهد
و پادشاهی او هفتاد و پنج سال بود اردشیر بن بهرام بحکم وصایت قایم
برادر شد و رعیت را استمالت کرد چون در ملک متمکن شد روی بر انداختن کسان
برادر نهاد و در محو آثار شابور کوشیدن گرفت و بنی جند را بکشت و دیگران بترسیدند
و جمعیت کردند پادشاهی بشابور دادند و مدت پادشاهی او چهار سال بود شابور بن
شابور چون پادشاه شد کارها را ضبط کرد و ظلمها از ملک دور کرد و امور
دولت را انتظام داد و عم را باطاعت خود آورد اما در آخر سلطنت بد کرد و ظلم آغاز
نهاد خدای تعالی او را زمان نداد در شکارگاه شب خفته بود باد عظیم برخاست

و خوب بارگاه بر سر او افتاد هلاک شد مدت پادشاهی او پنج سال بود و چهار ماه بهرام
ابن شابور قایم مقام برادر شد و آثار پسندیده و اعمال خوب پیش گرفت
و شهر کرمان بنا کرد و بعد از آن سیرت عدل بگذاشت و ظلم آغاز نهاد و رعیت
آنرا تحمل نکردند و در غوغا هلاک شد و پادشاهی بپسرش دادند و مدت او
دوازده سال بود یزدجرد بن بهرام پادشاهی ظالم بود بتر سیرتهاوی آن
بود که شفاعت نشنیدی و بظلم هیچ مظلوم گوش نکردی بعد از هشت سال
پسرش در وجود آمد و بهرام نام نهاد و بنعمان بن منذر پادشاه عرب که در شهر حیره
بود نزدیک کوفه سپرد و بهرام انجا بزرگ شد و یزدجرد را بر کنار چشمه رطوس
لگد زد و بکشت و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود بهرام بن یزدجرد
او را بهرام گور گفتندی و سبب آن بود که روزی با نعمان بشکار رفته بود شیری
را دید بگوری رسید بهرام تیری بکشاد چنانک از پشت شیر و شکم گور بیرون
آمد و در زمین سخت شد نعمان چون آن زخم تیر بدید بر دست و بازوی او آفرین
کرد گفت ندیدمی اگر شنیدمی باور نکردمی بعد از یزدجرد بزرگان فرس بجهت
آنک از پدرش زحمت بسیار دیده بودند از نژاد اردشیر کسری نام را پادشاه
کردند بهرام با نعمان بن منذر بیامد بزرگان فرس استقبال کردند و گفتند از پدرت
ظلم بسیار دیدیم رضا ندهیم که از نسل وی کسی بر ما پادشاه باشد بهرام ایشانرا استمالت
داد و گفت مرا معلوم است البته هر بر جاده معدلت بخواهم رفت و پیش شما کسی را بر دیگر
و پادشاه کرده من سعی شما را باطل نکنم فردا تاج پادشاهی در میان دو شیر گرسنه
نهند هر که تاج بردارد و بر سر نهد پادشاه باشد جماعه چنان کردند و بهرام و کسری حاضر
شدند کسری چون شیران گرسنه بدید سر را بر تاج کرد و گفت مرا جان از ملک گرامی تر
است بهرام اقدام نمود و گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بردارد و بر
شیران حمله کرد و هر دو را بکشت و تاج بر سر نهاد و پادشاه شد و جهان را بعدل
و داد بیاراست و نعمان را خدمتها شایسته کرد و مراجعه فرمود و بعد از آن روی بنشاط
آورد و در آن باب مبالغه نمود و از کار رعیت غافل شد و لشکر طمع را اثر تقدم
مصالح ملک داری و نظر بر عوارض اختیار کرد تا خبر خاقان ترک رسید و او وضعا

غنیمه سهر در بالشکری جرار قصد آن دیار کرد و بهرام ازان حال غافل سر بر بالین مستی نهاده و لبشت بکار نزار داده و زبان ایام با وی این سخن میداد

شعر

شاهان می گران جه برخواهد خاست ، ور مستی می ازان جه برخواهد خواست

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ، هان تا خود ازین میان جه برخواهد خواست

جون خانه خاقان حینی با لشکر ازان ترمذ بگذشت خبر بهرام رسید و لشکر حاضر نبود و اسباب ناساخته بهرام ازان متغیر شد و گفت اعتقاد برین لشکر نیست و خدای ایست و بدان خصم را التفات نکرد و گفت من با ایشان کنم آذربیجان بخواهم رفت و ازانجا بشکار بطرف لحج جون مراجعه نمام ظاهر خاقان را بشناسم و برادر خود نرسی را نایب بنشاند و با سه هزار سوار روانه شد عوام خلق جنان گمان بردند که بهرام بگریخت و همانا که بروم خواهم رفت و بقیصر التجا خواهد کرد بزرگان نرسی رسولان با صد اموال بسیار بخدمت خاقان فرستادند و مال قبول کردند خاقان بصلح رضا داد و ایمن ساکن نشست تا جمله برسند و باز گردد بهرام از آذربیجان آمد و بگر خستان رفت و بدرشت بگذشت و ازراه خوارزم بگرکان جون شیر ژیان بر سر خاقان آمد و شبخون کرد و بدست خود سرش ببرید و ملک و تخت او ایتاران داد و خزانه وی بگرفت و آنچه که از ولایت ایران شده بود باز بجا آورد رسانید و معظم لشکر او را قمع بگذرانید و بفارس آمد بعد ازان قصد حبشه و یمن کرد و برادر خود نرسی را بروم فرستاد و هر دو مظفر باز آمدند روزی در شکار در پی گوری می دوانید شوره بیش آمد ناسب بکلک فرو رفت و ناپدید شد و مدت پادشاهی او شصت و سه سال بود

شعر

آن قصر که بهرام در وجای گرفت ، آهوبجه کرد و شیر آرام گرفت

بهرام که گور می گرفتی همه عمر ، دیدی که جگونه گور بهرام گرفت

یزدجرد بن بهرام در کمال جمال و لطافت در عالم ثانی نداشت سلوکاری و خوب گفتاری بگانه بود مملکه را ضبط و بعد و داد مشهور گشت و او را دو پسر بود هرمز و فیروز و مدت ملک هفده سال بود **هرمز بن یزدجرد** ولیعهد پدر بود و پسر کوچکش بود پدر برادر بزرگ نه بسیستان فرستاده بود و آن ولایت را بدو داده بود تا بعد پادشاه هیاطله خروج کرد و برادر را بگشت و پادشاه شد **فیروز بن یزدجرد** پادشاهی عادل جوانمرد بود در ایام او قحط پدید آمد و هفت سال بکشید و دران سال خراج از رعیت

برداشت

برداشت و جنان کرد که در همه ممالک وی هیچ کس از درویش و توانگر بشی گرسنه بکفت جون اثر عدل او در همه عالم ظاهر شد خدای تعالی ان شکر را بفراخی نعمت بدل گردانید و باران رحمت بارید و ارزانی شد و گفتند **مثل** سلطان عادل خیر من مطر وابل

بیت

جو شاه عادل بود در قحط منال ، عدل سلطان به از فراخی سال

حکایت دران وقت که فیروز زمین حبشه را ملک هیاطله بر هرمز ظفر یافت و پادشاه شد این حبشه بر رعیت خود ظلم و تعدی اساس نهاد و سیرت مذموم گرفتش گرفت خلق ازان معنی بفریاد آمدند و بحضرت فیروز داد خواستند فیروز نزدیک او رسول فرستاد و گفت ترا بر من حق است ولیکن حق خدای بیش است از حق تو و این خلق از تو تظلم می کنند اگر دست ازین فعل مذموم بداری میان من و تو عهد مستحکم است و اگر بران اقدام نمای و سالم و دیار از دیار تو برآرم خشنواز سخن او التفات نکرد فیروز لشکر کشید و قصد او کرد جون او را خبر شد با عیان لشکر مشورت کرد و گفت من میدانم که با لشکر فیروز طاقت مقاومت نیست امیری از امراء لشکر گفت اگر پادشاه این فرزند مرا قبول کند که بعد از من جنان دارد که مرا از رجال ایشان فراغ کلی حاصل آید من شر فیروز و لشکر او کفایت کنم خشنواز بحضور معارف ایشان تکفل کرد و مال بسیار باتباع داد امیر دست خود ببرید و اسبغانی ایشان کرد و براه گذر فیروز نشست و خود را بروی عرضه کرد فیروز وی را بشناخت گفت جه حالست گفت من مری خشنواز را بامن می کردم و پند می دادم که بیا با بت متعاقب فیروز نداری مصلحت است که در مصالحت کوشی مرا متهم کرد و دست من ببرید و من خود را بر سر این راه انداختم تا آفتاب اقبالی تو طلوع کند تا من انتقام خود ازوی بستانم و اکنون ازینجا شما ایدتا انجا که وی بست روزه راه است و من شما را براهی میبرم که بپنج روز بوی رسید و او را ناگاه فرو گیرند فیروز لسخن او فریفته شد و ندانست که از دشمن ملاطفت بسیار نماید هرگز دوست نگردد و لشکر را فرمود تا پنج روزه آب و علف و علوفه برداشتند و آن قطیع ایشانرا در بیابانی برد که **تیهم** المرغ بادیه المشتی گیادان در بیابانی و جاسوس نکرت ساخت ابدا العدم بحیل ساخت نکردی جون پنج روز بشد که حیرت شد ایشانرا آب و جران را آب نماند آن قطیع جوه را وداع کرد و گفت عرض من بحصول بپیوست و دار برادر من شد فیروز

بلست شبانروز دران بیابان بماند و تمامت لشکر هلاک شدند فیروز با جماعتی اندک از آن ورطه
خلاص یافت و بر طرفی از ملک هیتال بیرون آمد و بحکم ضرورت کس بنزد خشنوار و او ایچ رنث
استعفا کرد و عذر خواست خشنوار بدین معنی آمد و بحکم ضرورت کس باز خشنوار گفت با تو صلح کنم
و تو ابدا الملک خود رسانم بشرطی که حدی معین کنم از آن تجاوز نکنی پس او را علفه و علوفه
و تشریفات خشنوار بفرمود تا مناره از گچ و سنگ بساختند و فیروز سوگند خورد که البته از
مناره درنگذارد و سر ولایت او که ماورای اوست تعلق و تعدی ننماید پس فیروز بسر ولایت خود
باز فرستاد و بعد از سه سالی فیروز را دواعی انتقام در کار آمد و خواست تا آن معامله را مکافات
کند لشکر کشید و قصد ولایت او کرد موبدان و بزرگان گفتند نقض عهد لایق حال ملوک
نباشد گفت من خلاف سوگند نکنم و لشکر براند چون پای منار رسید فرمود تا آن مناره را بعجلت
برکنند و در پیش لشکر می بردند و گفت من سوگند خورده ام که از آن مناره نگذرم چون
خبر بخشنوار رسید دانست که با وی مقاومت نتواند کرد فرمود تا در راه خندقی عظیم زدند
و سر آن بپوشانیدند چون لشکرها متعاقب شد خشنوار منهزم گشت ایشان در پی تاختند
و جمله دران خندق افتادند و هلاک شدند چون عهد خلاف کرد حق تعالی نصرت نداد **شعر**

ظالم که کباب از دل درویش خورد ۞ چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است کم آلایش خورد ۞ چون اکثر آید او درد نیش خورد

این حکایت پادشاهان عهد و ملوک روزگار را تنبیه است بر ترک بدسگالی خوب سیرت
نیکو اعتقاد که در خوف و رجا و شدت و بلا در خاطر خود را سر پنج دفع نوایب حضرت سازند
و در جیوه رحمات دم وفا زنند و مدت پادشاهی فیروز بیست و هشت سال بود

بلاش بن فیروز چون پادشاه شد او مملکت بنظر و تدبیر سپرد و او بوفق
دانش و نصب خرد سلک ملک را منتظم میداشت بدان سبب عالم معمور و دلها مسرور
بود و در سواد عراق شهری بنا کرد نام آن **بلاش آباد** و دران مدت برادرش قباد
ازو بگریخت و بخاقان ترک بپیوست و در راه که میرفت در شهر اسفراین در سرای
دهقانی فرود آمد و دهقان اگرچه او را بشناخت اما شرط مهمانداری بجای آورد دهقان
دختری صاحب جمال بود بوی داد قباد با آن دختر جمع شد دختر حامله گشت و قباد
بجانب خاقان رفت دختر بعد از نه ماه پسری زاد که در حال نوبش بود بدین سبب او را نوش

روان

نوش روان نام کردند و قباد چهار سالی در ترکستان بماند بعد از آن خاقان لشکری با وی
فرستاد تا ملک مستخلص گرداند چون قباد بان دیه رسید و آن پسر را دید و حظ شاهی
از مشاهده او برداشت همان روز از ایران شهر قاصدی برسید و او را خبر وفات برادر
داد و بشارت داد که اهل عجم او را می طلبند تا تاج و تخت بوی سپارند قباد آن پسر را
بفال گرفت و او را با خود بمداین برد و ملک را در تصرف آورد و در سر او را برقرار بداشت
و مدت پادشاهی بلاش چهار سال بود و یک ماه بوده است **قباد بن فیروز**
چون پادشاه شد بعدل و داد مشغول گشت و عالم آبادان کرد چون از ملک او پنج سال
بگذشت سوخرا ملک را ضبط کرده بود و کار فرو گرفته و بی مشورت قباد کارها میساخت
قباد ازو تنگ آمد با امیری از ارکان دولت شاپور نام گله کرد و گفت من پادشاه پیش
نیستم بانی کار جمله سوخراست شاپور گفت شاه را اندیشه نباید کردن من فردا کار او را
کفایت کنم روزی دیگر سوخرا ببارگاه آمد شاپور روی بوی آورد و گفت خبر کن خود
شناسی و خود را فراموش کرده بوی شاه در کارها تمد اصلی میکنی و ملک را زنهار نگشاد و در
گردن او کرد و کار او ساخت و قباد ازوی برست و کار شاپور بر حقوق قدیم را بیک
ملک اثر غضب با خر کرد تا عاقلان را معلوم شود ملوک محل خطرست و ملازمت بساط
سلاطین کاری دشوار طریق سلامت طلبان آنست که از خدمت ملوک اجتناب نماید
از بلا سیاست ایشان مصون ماند **شعر**

در خدمت ملوک خطرها بود عظیم ۞ از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هرچند فضل تو جهان در سر بدرست ۞ ایمن مباش از خطران جنون خود

چون قباد در ملک تمکن شد و قوت گرفت سیرت خود را بدل کرد و از جاده معدلت
بیرون رفت بناها برکشید و بیگانه را مقهور کرد و طوق را کاردانان و کارداران با ستوه رسید
جمله با یکدیگر متفق شدند و او را خلع کردند و برادری داشت جاماسب نام او را بپادشاهی
نشاندند جاماسب از شعاع سعادت و فر ایزدی نصیب نداشت در ضبط مملکت دولت رای
او را صایب دور بود و قباد را بیوزرجمهر داد که پسر سوخرا بود تا او را باستقام بدر بکشد
و ندانست که بزرجمهر از آن عاقل است که بر امثال حیله و ترتیب قیام نماید بزرجمهر با مشالفت مصلحت
در آنست که بملک هیاطله التجا سازم و ازوی مدد طلبم بملک هیاطله بپیوستند مقدم او را باعزاز

واکرام پیش آمد و ضعیفها بجای او درآورد و لشکری تمام با وی روانه کرد چون قباد لشکر کشید اعیان
و ارکان مملکت دانستند که با جمله او تاب ندارد جاماسب را بند کردند و باعتذار و استغفار
پیش آمدند قباد معذرت ایشان بمغفرت مقابله کرد و پادشاه شد و بزرجمهر را وزارت داد
و در عهد او مزدک پدید آمد **حکایت** مزدک اباحت ظاهر کرد و این مذهب
عدل نام نهاد و قباد با او بگروید و مذهب گرفت و عبادت انوشروان مذهب او قبول نکرد و ابطال
و موبدان را بخواند و با او بحث بکرد و مزدک را ملزم ساخت پس قباد از مذهب او برگردید و او را
با نوشروان داد نوشروان او را عزیز داشت و فرمود تا اتباع او را بجمله جمع کردند و در باغی
گوها ساختند و ایشان را بجای درخت سرنگون در آن نشاندند بعد از آن مزدک را فرمود
تا بتماشا بباغ رود چون برفت و بدید حسرت آورد و با خود و باتباع ایشان بردار کردند
در عهد او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت او عاجز ماند صلح کردند
در عهد او شمر و الجناح از ملوک و او را بکفها زمستان شد معاونت کرد بگذشت و بماوراء النهر
رفت و آن ولایتها را بگرفت و از آثار او شهر **کازرون** از فارس و **حلوان** از عراق و **مانور**
از دیار موصل است و در آخر عمر بروم رفت و مظفر باز آمد چون هشتاد ساله شد پادشاهی
بپسر داد و مدت پادشاهی او چهل سال بود **انوشروان العادل کسری بن قباد**
پادشاهی عالم عادل بود و در روزگار او خلق آسوده بودند چنانکه در امثال گفته اند
بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ٭ خراب می‌نکند بارگاه کسری را
چون بر تخت پادشاهی نشست صحن عالم از باب معدلت از شوب ظلم و بدعت فرو شست
تخت از وی نیک بخت شد و تاج بدو سرافراز گشت و یکی از و تمکین یافت جهانیان که
پیش از آن بی خوان اغوان دیده بودند اعتدال باد عدل مشاهده کردند در آن
مدت که بساط عدل بسط کرد و رایت احسان برافراشت نام نیک باقی گذاشت
چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود ولدت فی زمن الملک العادل انوشروان **حکایت**
در عهد او شخصی باغی بفروخت مشتری در آن باغ دفینه یافت به بایع گفت این دفینه
از آن تست بردار بایع گفت اگر از آن من بودی هم زمین بتو دادمی هم باغ را وجه
درست شو فروخته ام از آن تست این قصه بخدمت انوشروان عرضه داشتند فرمود
که یکی از ایشان دختر بپسر دیگری دهد و این دفینه بدان فرزندان دهند **ما** و گویند

در محافظت رعیت بجای بود که روزی بشکار می رفت نمک حاجت افتاد دهی نزدیک
بود سواری فرستادند تا نمک آورد انوشروان فرمود بزر بخرد گفتند این چه مقدار
باشد فرمود از آن می اندیشم که بعد از من رسم شود و سبب رعیت زحمت گردد برقرار سابق
بزرجمهر وزیر بود و بعد از مدتی کسری بروم رفت و قیصر را بگرفت و باز رها کرد و مقرر آنکه
هر سال بدرگاه آید و از آنجا بماوراء النهر رفت خاقان را مصافحت کرد بشرط آنکه تا فرغانه
نوشروان را باشد و دختری بوی داد نوشروان بجنگ هیاطله رفت و ایشان را قهر کرد
و بجانب هند و چین گذشت و ایشان خراج بوی دادند و مراجعه نمود از دربند خبر
آمد که قبچاق مستولی شده اند بدان جانب رفت و ایشان را قمع کرد و دربند را عمارت فرمود
و در اول عهد او خالد بن سنان العبسی پیغامبر در عرب پیدا شد و گویند اول پیغمبری که از نسل
اسماعیل علیه السلام پیدا شد او بود و گویند ملکی که با او رحمی آورد مالک بود و ظاهرا در
زنج در حق او گفته اند وخالدا العبسی لا تنکرونه نبی الا که کان بنا لنا را ندرا و گویند دختر
او بخدمت مصطفی علیه السلام آمد و عجوزه بود مصطفی علیه صلوة و السلام او را ردای
مبارک خود بنشاند و گفت مرحبا بابنة نبی ضیعه اهله و سمعت سوره الاخلاص فقالت کان
ابی یقراها و پیغامبر ما محمد مصطفی علیه صلوة و سلام در آخر عهد او در وجود آمد و در آن
وقت آتش آتشکده ها مرد و دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان کسری بیفتاد
و دیر جوانشاه در هند و کلیسیا تو را در ارمن سرنگون شد و کسری شهر ساخته **رومیه** نام
در ناحیت مداین بر شکل انطاکیه و چون هشتاد و چهار ساله شد هرمز را ولی عهد کرد و وصیه
کرد تا ذخیره او را پنهان دارند و وفات یافت مدت پادشاهی او چهل و چهار سال بود **هرمز**
ابن انوشروان بحلم و صیانت قائم مقام پدر شد و او از دختر خاقان بود پادشاهی قاهر سایس
بداد و عدل مشغول گشت و در میدان عدل از کسری سبق برد و در تربیت ضعفا و قهر
متعدیان مبالغه بسیار نمود چنانکه سیزده هزار کس از بزرگان عجم بسیاست فرمود و بگناه
اندک عقوبت بسیار کردی بدان سبب دلها ملوک و پهلوانان ازو نفور شدند و از اطراف
قصد ممالک او کردند قیصر از روم و از عرب عباس الاحول و عمرو الازرق و از ترک خاقان
چینی ایشان را بمال و مصالحه دفع کرد و بهرام چوبین از خراسان بمحاربه خاقان فرستاد تا او را بکشت
بعد از آن بهرام تمرد نمود و اعیان لشکر را بیرون دعوت داد چون خبر بهرمز رسید پرویز بگریخت

وباذربیجان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد لشکر هرمز شکسته شد اکابر وی را هرمز
بگرفتند و میل کشیدند مدت پادشاهی او یازده سال بود **خسرو پرویز بن هرمز**
چون خبر پدر شنید بمداین آمد و پادشاه شد و از پدر عذرها خواست پدر درخواست تا کینه
از وی باز خواهد بهرام خروج کرد پرویز از وی بگریخت و بترکستان رفت انجا زن خاقان او را بزهر
هلاک کرد و لوسند ملوک شروان و اصفهبد گیلان از نسل بهرام چوبین اند و پرویز در
پادشاهی بغایتی رسید که بر جمله ملوک جهان تفوق داشت و او را در پادشاهی آن پدید
آمد که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود یکی از آن ایوان کسری بود که بستر بر انداخته او تمام
کرد و منع از وی برگرفت و تاجی داشت از شصت من زر مکلل بجواهری که هیچ پادشاه
را نبود و مجلسی در خوزان ارغاه و ساج مرصع مصور بهاد لطف ارواح الجنه و صور افلاک و بروج
و شکل زمین و جملی اقالیم دران ثبت کرده و شاهدی چون شیرین **بیت**

اذا تم امرا بدا نقصه ۰ توقع زوالا اذا قیل تم

در آخر عهد او محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نامه نوشت و او را باسلام دعوت کرد چون
پرویز در نامه نظر کرد نام محمد صلوة الله بالای نام خود دید در خشم شد نامه بدرید خبر به پیغمبر
علیه السلام رسید گفت مزق الله ملکه کما مزق کتابی دعاء مصطفی علیه السلام مستجاب
شد و پرویز به باذان که از ساسان که ملک یمن بود فرمان نوشت که این مردی که در تهامه دعوی
پیغمبری میکند بگو تا باز گردد ورنه خود را با او پیش من فرست باذان فیروز دیلمی را بفرستاد
چون بحضرت رسالت رسید سخن عرضه داشت رسول صلی الله و آله فرمود که پرویز را دوش
کشتند ایشان تاریخ نوشتند موافق آمد جمله مسلمان شدند و سبب کشتن او آن بود که بزرگان
را خوار داشتی همه از وی نفور شدند و شیرویه را بر آن داشتند که پدر را بکشت مدت
پادشاهی سی و شش سال بود **شیرویه بن پرویز** مادرش مریم دختر قیصر روم
بود گویند چون پرویز امارت بهجوم غضب و خلاف لشکر و ناخلفی شیرویه پدید پیوسته از و
کین میترسید قدری زهر هلاک برگشت کرد و در ظرفی نهاد و بران نوشت که
داروی باه مجرب و در خزینه نهاد چون کار او باخر رسید و شیرویه پادشاه شد و از کارها
ملکی فارغ گشت روی بتنعم و تمتع آورد و آوازه شیرین و جمال او شنیده بود کس فرستاد و گفت
رضا ده تا تو را از نکاح خود دارم شیرین گفت اجازت دهم لیکن بدو شرط اول آنکه

ازین

ازین سنندی بفرمائی تا بار دهند دوم آنک اجازت دهی تا بر بارت پرویز روم شیرویه گفت
سهل است بفرمود تا آنچه از وی ستده بودند باز وی باز دهند شیرین آن مالها جمله
بستد و بصدقه داد و بسر بستر پرویز رفت و آن خاک را در کنار گرفت و جان
تسلیم کرد شیرویه فرمود تا او را با همه یکجا دفن کردند و گویند شیرویه را روزی اتفاق
افتاد که آن ظرف زهر در نظر آمد و آن نبشته برخواند چون بر زنان مولع بود سر آن
بگشاد و مقداری در دهان نهاد و در حال جان بداد و این دلیلست که هر که جای برکند
دیگری بنده را بینه مثل آن بکشد و گویند شیرویه پانزده تن از اقارب بکشت
پس علت طاعون بروی و بلشکر بزرگان فرس ظاهر شد و بان هلاک شدند و مدت
پادشاهی او هفت ماه بود **اردشیر بن شیرویه** هفت ساله بود او را در شهر
طیسفون بتخت نشاندند لشکران از روم بفروزجیر نام فرستاد و گفت اردشیر را هلاک
کن تا ملک میان شما مشترک باشد و حیلتی ساخت و بر هر کار او بر داخت و لکر از پادشاه
شد پس بوران دخت بنت پرویز جماعتی بوی برکماشت تا ناگاه او را هلاک کردند
و مدت پادشاهی اردشیر یک سال و نیم بود **بوران دختر پرویز** بزرگان فرس با او
بیعت کردند و خواستند که گوی همان آید که ارتهای دختر بهمن آمده بود **شعر**

نه هر شمشیر گوهردار باشد ۰ نه هر لفظ گوهر بار باشد

چون آن خبر بمصطفی رسید که اهل عجم زنی را بپادشاهی نشاندند بر لفظ مبارک راند
لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امراة هرگز فلاح نیابد گروهی که کار خود را بزنی
بار گذارند و همچنان شد و بوران دخت فیروز خسرو را برگرفت و بر دنبال اسب بست
و در میدان براری بکشت و در زمان او لشکر اسلام خروج کردند و او وفات یافت
و مدت پادشاهی او شش ماه بود **ازرمی دختر پرویز** خواهر او بعد از او پادشاه شد
هر چند او را اسباب کیاست و شهامت بود لیکن چون دولت نبود کفایتش چه سود

مراد داشت چون نیست حاصل جز غم ۰ چو بخت یار نباشد چه سود دانایی

او را بزهر هلاک کردند و مدت پادشاهی او چهار ماه بود **حکایت فرخ زاد**
محمد جریر طبری گوید سبب وفات ازرمی دخت آن بود که چون پادشاه شد مردی
بود او را فرخ زاد گفتندی از فرزندان پرویز او را رشت داد و فرخ زاد را بتری

بود رستم نام او را خراسان بود فرخ زاد برادر رستم از دختر عاشق شد و بتعرض و تضرع خود را
بروی عرضه کرد و غصه و درد دل خویش را اظهار کرد دختر گفت که پادشاه را آشکارا شوهر
کردن لایق نباشد ولیکن اگر هوای وصال داری شاید آمدن تا در دربار ظلام و غایت تاریکی
بر آید بر شبی که **مصرع** سبب نماند عاشقان را فرخ زاد کمان برد که مقصود حاصل
شد چون شب در آمد و در لباس دربرکشید و عنقا خورشید در آشیان مغرب پرده کشید
فرخ را دید هجوم آورد دختر را خبر شد و فرمود تا سر او بریدند و آن
آن را در کاخ بگذاشتند چون روز شد و جنازه او را بدیدند دانستند که قصد ملکه کرده است بدان
سبب کشته شد او را دفن کردند چون به پسرش خبر شد لشکر کشید و مدائن آمد و او را فرمود
تا آن دختر را از تخت فرو کشیدند بعد از فضیحت چون بارش قصاص کردند **یزدجرد**
شهریار از فرزندان نوشروان بود و در استخر به پنهان بود او را طلب کردند و پادشاه
نشاندند و او جوانی بود لیکن آن پادشاهی عجم ضعیف شده بود و دولت رو گردانید چون
هشت سال از پادشاهی او گذشت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه سعد وقاص را با لشکر
با قادسیه را بگرفت یزدجرد رستم پسر فرخ زاد را در محاربه او فرستاد رستم برفت و کشته شد
و لشکر منهزم گشت لشکر اسلام قوت گرفت و یزدجرد را امیری بود ماهوی سوری نام
تمرد نمود و با لشکر ترک یکی شد و میان ایشان محاربه افتاد یزدجرد بگریخت و با آسیائی
پناه برد آسیابان ماهوی را خبر کردند و فرستاد و یزدجرد را هلاک کردند و پادشاهی
ملوک عجم به آخر رسید و دولت ساسانیان منقرض شد و رایت ملت حنیفی بالا گرفت
و ملک بدست لشکر اسلام افتاد
شعر
ثبات نیست جهان را از آنچه هست جهان ❊ زمین شعید عنا از وامید مداد
گهی ز لشکر بکری ستاند او دولت ❊ گهی به آورد او را بقصر و رای دماد
نشانه شد جهان ملک و دولت پرویز ❊ نشان نماند از آن ملک و جاه و استظهار
دهد ستاند و در گوش عاقلان گوید ❊ الا فاعتبروا یا اولی الابصار
و مدت پادشاهی یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود هشت سال و از عهد اول تا بدینجا
چهار هزار سال و شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست ❊ ششصد و هفتاد و شش سال است والسلام
قسم سیوم

در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات تا ابرهیم خلیل صلوات الله علیه و شرح حال و شعب خلفاء الراشدین تا مستعصم که آخر خلفاء بنی العباس بود
و ایشان سه طبقه اند عدد ایشان پنجاه و هفت تن مدت پادشاهی ایشان ششصد
و پنجاه و شش سال است **طبقه اول** محمد مصطفی صلی الله علیه و علی
آله و صحبه و سلم **و خلفاء راشدین** تا حسین بن علی رضی الله عنه و عنهم و ایشان هفت
تن اند مدت خلافت ایشان چهل و یک سال و پنج روز بود **محمد مصطفی**
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات نامش **احمد** است و کنیت ابو القاسم و دوازده لقب دارد
مصطفی و نبی و رسول **و مزمل و مدثر** و شاهد **و بشیر** و نذیر **و ماحی** و عاقب
و حاشر و خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام و التحیه **نسب مطهر علیه السلام** محمد
بن **عبد الله** بن **عبد المطلب** بن **هاشم** بن **عبد مناف** بن **قصی** بن کلاب بن **مره** بن **کعب** بن **لوی**
بن **غالب** بن **فهر** بن **مالک** بن **النضر** بن **کنانه** بن خزیمه بن **مدرکه** بن **الیاس** بن **مضر**
بن **نزار** بن **معد** بن **عدنان** بن **اد** بن **ادد** بن **الیسع** بن **الهمیسع** بن **سلامان** بن **النبت** بن **حمل**
بن **قیدار** بن **اسمعیل** بن **ابرهیم الخلیل** علیهم السلام روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم
نسب خود را بعدنان رسانید و فرمود کذب النسابون من بعد عدنان بسبب ظهور اختلاف
که در میان نسابان است از عدنان تا اسمعیل بعضی گویند چهل جد می باید و بعضی کمتر
و بعضی این مقدار که ابی ثبت است و واضح نیست و جمیع عرب منشعب از قحطان
و عدنان اند و شطری از شعب قحطان در طبقه دوم از قسم اول گفته شد اما عدنان
او را ده پسر بود و معد و عک و ذیب و نعمان و ضحاک و المذهب و عون و ابی و ست وارو
العلب و عدی نسابان مصر گفته اند که خزرج و اوس این دو قبیله از نسل عمان اند و شهر
عدن که در یمن است عدی عمارت کرده و معد را پسری بود و فرار و پسر از او چهار پسر بود
مضر و ربیعه و ایاد و انمار و انمار را دو پسر بود خثعم و بجیله این هر دو را در دو قبیله اند
و فرزندان ایشان در یمن می باشند و ایاد را لقب شمطا بود و فرزندان او از دشت شام بود
ذو الکتاف گریختند در روم متوطن شدند و قس بن ساعده الایادی که خطیب عرب بود
و از شعرای نیکو بود او و لقیط و از اسجا لقب نام از فرزندان ایا اند و ربیعه را قبایل
بسیار از فرزندان او باد یدکنند و سنان دو کاهن که معروف سبی بود حاکم طب و دیار

بکر و برادرش ناصر الدوله حسن حاکم بغداد و موصل بر جزیره و معن بن زایده که
اسخیا عرب بوده و ایام احمد حنبل از فرزندان ربیعه اند **حکایت** معن بن زایده
که مایه جود خود بیش دوروز دیگر نمی نهاد اورده اند که در عهد دولت وی یک گاه
سپهر بد مهر را که گران بود باز گرفت و زمانه ناساز کار در بخشیده خود رجوع روا
داشت بیچاره گردی اسباع بر می آمد و با هر کس بوشید غم دل بر می گفت و حکایت
فقر و فاقه در میان می نهاد و هیچ کس درمان درد او نمی ساخت و با خود اندیشید
که مرا نزد یک معن بن زایده می باید رفت که صفت جود او در بسیط زمین گسترده است
و جهانیان خستان احسان او شده اند از ان بخود ابند کرده ایده است و نیستکان ندامت
را از دست جود روزگار آزاد کرده بدرسرای معن آمد بیچاره را بخت برگشته بود و روز
اقبال تیره شده گاه بدریای محیط می رفت خشک می یافت و اگر بصحرای عالم برای اقتباس
بیرون می آمد آفتاب نمی یافت مدتی ملازم در سرای معن بود عرضه سرای او اشاعی
بود اما بران بیچاره یکبارگی گشت نقب و رقباء در سرایش دور می کردند نمی توانست
که بضاعت نیاز خود کی از کلفان در داورده بود بر یوسف کرم او عرضه داشتی تا روزی
بر کاغذ پاره را این بیت بنوشت و در میان نهاد و آنرا در جوی که در سرای معن می رفت رها
کرد و آن بیت این بود

شعر

یا جود معن ناج معنا بحاجتی ... فما لی الی معن سواک شفیع

اتفاقا معن بن زایده اقامت سنت وضوء بر لب آن جوی آب نشسته بود نظرش بر آن افتاد
و آن بیت را برگرفت و آنچه در صفحه آن بود مطالعه کرد و گفت **جواب**

مرحبا لمن توسل الینا جودنا ... نعم سعادت نصیب سایلی

با ذکه جود کما دا یما سفیع آورده و وجود ناثاو آدرا ورودند و خازن را اشارت کرد تا ندرها
زر و درم و دینار بدان سایل دادند و از غدرها بسیار خواست و گفت دانسته ام که رنج
انتظار بردل چه اثر داره

شعر

ان سروران کی نام نکو لب کرده اند رفتند و یاد کار ازیشان جز آن نماند

نسبه معن بن زایده بن حطوبن شریک بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام
بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه بن صعب بن علی بن بکر بن وایل بن قاسط

ابن

ابن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه است و ابن معن بن زایده ملک می
بود و از لبنا بغداد آمد و مدتی ملک سیستان شد و کامل عبد الرزاق بن احمد مرسطی
مورخ از نسل اوست **نسبه امام احمد حنبل** احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن ادریس
بن اسد بن ادریس بن عبد الله بن حیان بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن
شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه از بنی ربیع است و سیف الدوله علی ناصر الدوله
حسن پسران عبد الله بن حمدان بن حمدون بن حارثه بن نعمان بن راشد بن سعود بن
دلهم بن عطیف بن سراقه بن حارث بن محومته بن مالک بن عبید بن حبیب بن عدی
ابن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلبه بن وایل بن قاسط بن هنب
بنی ربیعه است و مضر را دو پسر بود الیاس و الناس را عیلان گویند از نسل او قبایل
بسیار باد ندامدند و انس بن مالک کعبی صحابی و شمر که کشنده امیر المومنین حسین رضی الله عنه
بود و حجاج بن یوسف و مختار بن ابو عبید که کینه حسین از شمر باز ستد از نسل بن غیلان
اند و الیاس را سه پسر بود عمرو و عامر و عمیر و مادر ایشانرا لیلی نام بود و روزی شتران ایشان
از خرگوشی برمیدند لیلی و عمرو و عامر از پی ایشان دویدند الیاس لیلی را گفت ما لک تحندف
یعنی چه شدت که می شتابی او را خندف شد و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو شتران باز کرد اینه
بعامر گفت انا ادرکت الابل قاطع صید لک عمرو را مدرکه نام نهادند و عامر را صالحه عمیر
چون کاری نکرده بود در گوشه خانه منفعل بنشست او را قمعه لقب کردند از نسل عامر
قبایل بسیار پدید آمدند و حاجب بن زراره که بو فاء مشهور بود و بلش انوشروان رفت و ضامن
عرب شد که تا ابن حاجب زنده باشد عرب فساد نکند کسری از و ماندان خواست کمان خود را
بعوض باندان داد تا او زنده بود از عرب هیچ فسادی ظاهر نشد چون وفات یافت پسرش
عطارد نام ماند و کمان باز گرفت بعد از آن عرب فساد آغاز کردند و نعمان بن مقرن که از
امراء عمر بن الخطاب بود او را با بهاوند فرستاد و فتح عراق عجم او کرد از فرزندان عامر
است **نسبه** حاجب بن زراره بن عدس بن زید بن عبید بن دارم بن مالک بن حنظله
ابن مالک بن زید مناه بن تمیم بن مرة بن اد بن طابخه بن عامر است **نسب** نعمان بن مقرن بن عابد بن
منجا بن هجیر بن نصر بن حبشه بن کعب بن عبد ثور بن هدمه بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن طابخه
و مدرکه را دو پسر بود خزیمه هذیل رهط عبد الله بن مسعود صحابی است رضی الله عنه از نسل حارث

ابن تیم بن سعد بن هذیل است وخزیمه را اسه پسر بود کنانه واسد جون رهط دیش و عضل
که ایشانرا قاره می گویند و تیراندازان بغایت بنکو بوده اند از نسل ملیح بن هون اند و سیف
الدوله صدقه بن منصور که **حله** را عمارت کرد و زینب بنت جحش که حرم مصطفی صلی الله علیه
و رهط مؤید الدین ابو طالب العلقمی که آخر وزرا بنی العباس بود از نسل اسد اند **نسبه**
سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید بن ریان بن خالد بن حی بن ربجی بن عمرو
ابن خالد بن مالک بن عوف بن مالک بن ناشره بن نصر بن سواه بن سعد بن مالک بن ثعلبه بن دودان
ابن اسد **نسبه** زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن غنم بن دودان
ابن اسد **و** کنانه را پنج پسر بود نضر و عبد مناه و عمرو و ملکان و مالک و ربیعه بن مکرم نبی پهلوان عرب
بود از نسل مالک است و رهط ابو ذر الغفاری صحابی رضی الله عنه و رهط حکم بن عمرو الغفاری
که والی خراسان بود و عمرو بن امیه ضمری پیک رسول صلی الله علیه و نضر بن سیار ملک خراسان
که انقراض دولت خلفاء بنی امیه در روزگار او بوده شد از نسل عبد مناه اند **نسبه** نصر بن سیار
ابن رافع بن حری بن ربیعه ابن عامر بن هلال بن عوف بن جروع بن لیث بن بکر بن عبد مناه و نضر را
دو پسر بود مخلد و مالک و مالک را پسری بود فهر و قریش را عبارت از وست و فهر را چهار پسر بود
غارب و محارب عمرو و حارث ابو عبیده جراح که از عشره مبشره است که بر سر کوه خرملی حجرا
ایشانرا بشارت رسید از نسل حارث است **نسبه** ابو عبیده عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال
ابن اهیب بن صبه بن حارث و عبد الرحمن بن ضحاک که ملک مدینه بود ... دعوی خلافت
کرد و در شام کشته شد بر دست مروان بن الحکم و از آن روز خلافه مروانیان رسید از نسل محارب
است **نسبه** عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس بن خالد الاکبر بن ثعلبه بن وایل بن عمرو بن شیبان
ابن محارب و غالب را دو پسر بود تیم الادرم لوی هلال بن خنظل شاعر که هاجر سعمر صلی الله
بود و در روز فتح مکه بر دست امیر المومنین علی کرم الله وجهه کشته شد از نسل تیم الادرم
بود و لوی را هشت پسر بود کعب **و** سامه **و** عامر **و** خزیمه **و** سعد **و** حارث **و** عوف **و** جشم فرزندان سعد
بنو بنانه گویند و ثابت بنانی محدث از نسل ایشان است و سوده حرم مصطفی صلی الله علیه و سلم
و عمرو و عبد ود که پهلوان عرب بود و در مصاف خندق بدست حیدر کشته شد بن مالک بن حسل بن عامر
و سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بنو ناجیه که
عباد بن منصور قاضی بصره از نسل ایشان است از فرزندان سامه اند لعبدالله پسر بود

نسبه عمرو بن عبدود ذی ... امیر المومنین علی ... از نسل عامر اند

مرة عدی هصص عثمان بن مظعون و عمرو بن عاص و ... بن هاشم و حنیش و عبدالله که از صحابه
بودند از نسل هصص اند **نسبه** عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح
ابن عمرو بن هصیص و عمرو را دو پسر بود صحابی محمد عبدالله و حنیش و عبدالله پسران حذافه بن سعد
سهم بن عمرو بن هصیص اند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه و سعید بن زید که از عشره مبشره
اند از نسل عدی اند **نسبه امیر المومنین** عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی و سعید
بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی **و** مره را
سه پسر بود کلاب تیم یقظه خالد بن ولید و عکرمه و سلمه و حارث و هشام و ابو سلمه و ارقم
که صحابه بودند و ام سلمه حرم مصطفی صلی الله علیه و سلم **نسبه** خالد بن الولید بن المغیره
ابن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه **و** عکرمه بن ابو جهل بن هشام بن المغیره بن عبدالله و سلمه
و حارث پسران هشام بن المغیره اند **و** هشام بن ابو ربیعه بن المغیره بن عبدالله و سلمه بن عبدالله
الاسد بن هلال بن عبدالله ام سلمه بنت ابو امیه بن المغیره بن عبدالله ابو بکر صدیق رضی الله عنه و طلحه
که از عشره مبشره اند از نسل تیم اند **نسبه امیر المومنین ابو بکر** عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو
بن کعب بن سعد بن تیم طلحه بن عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم کلاب را دو پسر
بود قصی زهره عبد الرحمن بن عوف و سعد بن مالک که از عشره مبشره اند و آمنه مادر مصطفی علیه
صلوة و سلام از نسل زهره اند **نسبه** عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحرث
بن زهره سعد بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره **و** قصی را چهار پسر بود عبد مناف عبد قصی
عبد العزی عبد الدار فرزندان شیبه که ایشانرا صاحب المفتاح گویند و کلید در کعبه دارند
از نسل عبد الدار اند **نسبه** شیبه بن عثمان بن طلحه بن عبدالله بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار
اند و خدیجه حرم مصطفی علیه السلام و زبیر بن عوام و حاطب بن ابی بلتعه از نسل عبد العزی اند
نسبه خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی **و** زبیر بن العوام بن خویلد **و** حکیم بن حزام بن خویلد
و حاطب بن ابو بلتعه بن اسد بن عبد العزی و طلحه بن عمیر بن وهب بن ... کثیر بن عبد قصی بود و عبد مناف
و چهار پسر بود هاشم عبد شمس مطلب نوفل **و** عبد صحابی پسر حارث پسر مطلب است **و** امام شافعی
رضی الله عنه از نسل مطلب است **نسبه** محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن عبد
یزید بن هاشم بن مطلب **و** بنی امیه **و** عبدالله بن سمره که سیستان را او فتح کرد عبدالله بن عامر که
صاحب خراسان بود از نسل عبد شمس اند و حذیفه صحابی **نسبه** عبدالله بن سمره بن حبیب بن عبد شمس

وحذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس وخالد وعمرو وابان هر دو پسران سعید بن العاص بن امیة الاکبر بن عبد
شمس عتاب بن اسید بن العیص بن امیة الاکبر بن عبد شمس وهشام را نشنیس پسر بود عبد المطلب مطلب
فضله ابو صیفی اسد ابو اسد فاطمه که مادر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دختر اسد است **حکایت**
در تفسیر تاج التراجم آورده اند که کعب الاحبار گوید حق تعالی خواست که صفت محمد صلی الله علیه وسلم
بگوید و بزرگی اصل پاک وی بدید کند فرمود جبرئیل را علیه السلام تا یک قبضه خاک سفید
از نور زمین باز دارد از آنجا که گور پیغامبر است بیاورد و آنرا باب بهشت ببرش و در جمیع عالم بگردانید
تا ملائکه فضل او بشناسند و بدانستند او را پس از آدم پس آنرا در خلقت آدم ترکیب کرد و چون
در آدم روح آمد در پیشانی خود حری سفید دید چون موجه آمد گفت این چیست حق تعالی
گفت این نور سفید فرزندان تو است در پیشانی آدم می درخشید چون آفتاب و از وی چو مستقل
شد و از وی بشیث چون شیث بالغ شد حق تعالی آدم را فرمود تا عهدی گیرد بر شیث و جبرئیل را با هفتاد
هزار فرشته فرستاد تا حریری سفید و قلمی از بهشت تا عهدی بنشیند بنوری از نورها بهشت و در
تابوتی نهادند از یک دانه زر و دو گوشه بروی از زمرد و بر بحرها او بر بسته و لبشیث سپرد و آن
نور با تابوت منتقل می‌شد تا بابراهیم علیه السلام رسید چون ابراهیم را وفات نزدیک
شد پسران را جمع کرد و آن تابوت بخواست و آن آنست که حق تعالی می فرماید ان آیة ملکه ان یاتیکم
التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وهرون و آنرا بگشاد و گفت بنگرید در آن تابوت
ظ نادیدند عدد پیغامبران و همه پیغمبران را دیدند از پشت اسحق تا به محمد رسیدند که از پشت
اسمعیل بود و پس ابراهیم گفت ای پسر تا اسمعیل گواه باش ترا من عهد و میثاق بر تو کرم در نگاه
داشت این تابوت و اسمعیل بیان عهد بود تا آن وقت که دختر حارث را بخواست و قیدار در
وجود آمد و نور بوی منتقل شد اسمعیل و برادران وصیت کرد و تابوت بوی سپرد و قیدار چنان
ظن برد که مظهرات از فرزندان اسحق اند از ایشان هشت زن بخواست و دویست سال باشد
تو از ایشان هیچ فرزند نشد تا روزی ندای شنید که یا قیدار جد او نبی زنی وار خدای حاجه
بخواهی معتقد گوسپند قربان کرد و هر قربانی آتشی درود سامدی و آن قربان را باسمان بردی
تا ندا آمد که دعای تو مستجاب شد تعالی جای بخفت و ایج برانما بیدار لی در خواب نمودند
زنی را که اولی عاضره نام قیدار طلب کرد دختر ملک جرهم بود از فرزندان زهره بن عامر ابن مخطان
وی را بخواست آن نور در عاضره منتقل شد تا روزی که خواست در آن تابوت بگشاید

بابکی

بابکی شنید از هوا که ملک قیدار که تو وصی پیغامبری و این را نگشاید مگر پیغامبر این تابوت
به یعقوب اسرائیل الله بسپار قیدار عاضره را گفت تو پسری بیاری ویرا حمل نام کن و آن
تابوت برگرفت و کنعان بر دخوج نزدیک رسید آوازی از آن تابوت بر آمد چنانکه یعقوب
علیه السلام رسید پسران را گفت قیدار می آید استقبال کنید چون قیدار رسید یعقوب
او را بشارت داد که دوش ترا پسری رسید گفت چه دانستی گفت در های آسمان دیدم
گشاده و نوری دیدم در میان میان زمین و آسمان و فرشتگان دیدم که از آسمان فرو آمدند
دانستم که آن بهر نور محمد است پس قیدار تابوت به یعقوب سپرد و بخانه باز آمد عاضره پسری
زاده بود و حمل نام کرده و نور از پیشانی او می تافت چون نزدیک شد پدر پسر را دست و او را
تا وی را به او رد مقام کعبه نوی نماید چون بکوه بشیر رسید ملک الموت پیش آمد و روح وی قبض
کرد و حمل نشسته می گریه حق تعالی از فرزندان اسحق گروهی را بروی گماردند تا او را دفن کنند
و بر کوه بشیر که آنرا جبل النور گویند که آن غار در آنجاست که مصطفی صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر در وقت هجرت در آنجا رفتند و از حمل فرزند بفرزندان نور مستقل می‌شد تا بعبد
المطلب رسید و عبد المطلب و اجماد پسر بود و دو دختر عبد المطلب ها له دختر حارث
را بخواست و از وی ابولهب عبد العزی در وجود آمد و بعد از دختر عباد ام جمیله
را بخواست و از وی حمیه در وجود آمد و عباس و عوام و امیه و عبد الکعبه و تیم و حارث
و زبیر و عبد الله و مقوم و ضرار ایشان از مادران دیگر اند و از فاطمه دختر عمرو ابو طالب و امیمه
و مریم و عبد الله در وجود آمدند و عبد الله کهترین ایشان بود و هشام هیچ نس نماند که نداشت
که وی برادر آمد سبب آنکه هرزنگی ایشان حبه خود دشمن شنیدار آن یحیی بن زکریا علیه السلام
با رخون او و ایشان در گشت خویش یافته بودند که هر آنکه این که این خون بدانستند که خون
از وی بکر بدانند که پدر پیغمبر آخر الزمان از مادر زاد پس خون یعبار شام آن بدانستند روزها
و ماهها بمردند چون عبد الله بزرگ شد گروه گروه از اشراف شام بمکه آمدند تا حیلت و برا
بکشند خدای تعالی کید ایشان از وی بگردانید در آن نور از پیشانی او می تافت عبد الله پدر مصطفی
علیه السلام عبد المطلب که آمنه دختر وهب بن عبد مناف زهره بن کلاب را بجهت عبد الله بخواست
و آن نور بفرمان خدای تعالی شب آدینه روز عرفه بآمنه انتقال کرد و در وی قرار گرفت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم وقت طلوع آفتاب روز آدینه هفتم ماه ربیع الاول در وجود آمد بطالع میزان بقول ابو معشر

بلخی ویقول بای روز دوشنبه بیستم نیسان سنه اثنی وثمانمایه اسکندری وروز جود ارشهر دی سنم
احدی واربعین نوشروانی بعد از سال فیل بدو ماه بطالع جدی رابعه طالع جنین نهاده آند
ویقول ابوالحسن علی المسعودی بغداد
سال فیل به پنجاه روز دوشنبه بود
هفدهم ماه محرم سنه اثنی وثمانمایه اسکندری
بود وچهل سال از پادشاهی انوشروان گذشته
بود در نفیر تاج التراجم آورده آند که امنه
گفت که شبی از شبها حقیقتی بودم کسی نماند
مرا الکری بود وگفت بر خیز که شرف همه
جاینان باد گرفته ومرالای ... مرکن
وکار خویش نهان دار امنه گفت من هیچ
کس را از قریش آگاه نکردم ومن تنها بودم
وعبد المطلب در طواف بود بانکی شنیدم

	الثانی دلو	طالع مبارک جدی	اثنا عشر قوس	
الثالث حوت	ذنب		زحل مشتری	الحادی عشر عقرب
الرابع حمل	عطارد	قمر ... سلیمان ...		العاشر میزان
الخامس ثور	شمس زهره	مریخ	راس شر حمل	التاسع سنبله
	السادس جوزا	السابع سرطان	الثامن اسد	

سخت بترسیدم وآن شب دوشنبه بود چنان دیدم که مرغی بیامد وبر بردل من مالید آن
از من برفت نظر کردم شربتی دیدم سفیدتر داشتم وبخوردم نوری دیدم که از من
باسمان رفت پس زنان دیدم هر یکی بلندی درختی خرما گردمن در آمدند وکاوین
سخت شدند سای دیدم کشیده میان اسمان وزمین وشنیدم که کسی می گفت این را از چشم
مردم نگاه دارید پس مردمان را دیدم درهوا ایستاده بدست ایشان ابدستها سیمین
وجوف آن نیز همه شد چون مروارید بوبا نیز از مشک ومن می گفتم ای کاشکی عبد المطلب
در آمدی پس لخت مرغان وسپید بسیار دیدم که می آمدن تا خانه پر شد منقارهای
ایشان از زمرد وپرها از یاقوت وچشم من باز شد در آن ساعت همه جهان بدیدم علمی
دیدم سای کرده بالمشرق وعلمی بمغرب وعلمی بربام کعبه ومرا درد گرفت بنداشتم پشت
بزبان باز دادم وکسی را نبی دیدم **محمد** را علیه صلوة وسلام برادم وبرادیدم بسجده
امتاده وبلشاره زمین نهاده ویک انگشت راست باز کرده سوی اسمان پس میغی دیدم سفید
که بر آمد ما گرد برگرد می در آید واو را از چشم بپوشید ومنادی شنیدم که محمد را گرد برابد

المشرق

بالمشرق ومغرب دریاها تا او را بدانند بنام وهفت باد اللّه که دیگرا حرامانی نام کردند کی
مشرک زنده نماند اندر زمانه وی پس آن میغ باز شد وبراد دیدم اندر صوفی سفید پیچیده وان
زبان حریری سفید وسه کلید بدست داشت از مروارید وکسی می گفت محمد کلید نصرت وکلید
باد وکلید نبوت گرفت پس سه مرد را دیدم که آفتاب از روی ایشان می تافت یکی ابدستانی
از سیم در دست گرفته که بوی مشک ازوی می آمد وآن دیگر طشتی داشت از زمرد وسبز چهار
سو بر هر گوشه که بوی مشک ازوی می آمد وآن دیگر طشتی مروارید بزرگ وسیوم حریر
داشت پیچیده پس از هم باز کردند وانگشتری از آن بیرون آوردند که چشم خیره شد محمد را
بان آب بشستند هفت بار ومیان دو کتف او مهر کردند بان انگشتری واو را دران حریر
بپیچیدند پس مردی از ایشان ورا در بر گرفت زمانی ودر گوش او سخن بسیار گفت وبمالید
دو چشم وی بوسید وبمن داد ابن عباس گفت ان مرد رضوان بهشت بود امنه گفت
رسید ودیگر ایشان ندیدم **محمد** مصطفی صلی الله علیه وسلم شصت وسه سال
عمر یافت دو سال وچهار روز با پدر بود وهشت سال با مادر وبعد از عبد المطلب
پرورش ابو طالب بود چون بیست وپنج ساله شد خدیجه را بخواست وازو هفت فرزند
در وجود آمدند سه پسر وچهار دختر پسران ۱ قاسم ۲ عبد الله ۳ طاهر ۴ دختران فاطمه ۵
زینب ۶ ام کلثوم ۷ رقیه ۸ واهل شیعه گویند ام کلثوم ورقیه از شوهر اول خدیجه
بودند مصطفی علیه صلوة وسلام ایشان را پرورد پسری دیگر داشت ابراهیم نام
که از ماریه قبطیه که هرقل قیصر روم وگویند مقوقس ملک اسکندریه با غلامی وخری
یعفور نام ودلدل بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده بود وپسران در طفولیت
وفات یافتند وفاطمه را بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه داد وبعد از غزا بدر او
در ماه صفر ودر ششم ماه ذی الحجه وفاه اتفاق افتاد ورقیه وام کلثوم به عثمان عفان
وزینب را بابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس وچون محمد صلی الله علیه وسلم
چهل ساله شد روز دوشنبه بیست وهفتم ماه رجب بعد از بنای کعبه به پنج سال الهام
وحی بدو نازل شد وان سوره که جبرئیل بدو آورد قرآن اقرا بود ودر کوه حرا وآخر
آیت واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون وروز
دوشنبه مخاطب برسالت شد ومبعث او در بیستم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود واول

که بوی بگروید و ایمان آورد عمرو بن عنبسه بن عامر السلمی بود بعد از آن خدیجه بود بعد از آن
علی و او را ده ساله بود و از آن زید بن حارثه غلام خدیجه بود که بسید بخشیده بود و او را
آزاد کرد بعد از آن ابوبکر صدیق بعد از آن عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن
بن عوف و سعد وقاص و طلحه بن عبید الله هر پنج بیکبار ایمان آوردند و بعد از آن
ابو عبیده الجراح و بعد از آن ابو سلمه بن عبد الاسد و بعد از او ارقم بن الارقم و بعد از آن
عثمان بن مظعون و بعد از او عبیده بن الحرث بن المطلب و بعد از او سعید بن زید بن عمرو
بن نوفل و بعد از او خواهر عمر بن الخطاب فاطمه و بعد از او دختر ابوبکر اسما و بعد از او عایشه
صدیقه و بعد از او خباب بن الارت و بعد از او عمیر بن ابی وقاص و دیگر عبد الله بن مسعود و بعد
از او مسعود بن القاری و بعد از او سلیط بن عمرو و بعد از او ربیعه بن المغیره و بعد از او اسما
بنت سلامه و بعد از او خنیس بن حذافه و بعد از او عامر بن ربیعه و بعد از او عبد الله بن جحش
و بعد از او جعفر بن ابی طالب و بعد از او زن او اسما بنت عمیس و بعد از او حاطب بن الحرث
و بعد از او زن او فاطمه بنت مجلل و بعد از او خطاب بن الحرث فکیهه بنت الیسار و بعد از او معمر
بن الحارث و بعد از او سائب بن عثمان بن مظعون و بعد از او مطلب بن ازهر و بعد از او رمله
بنت ابی عوف و بعد از او نحام بن نعیم بن عبد الله و بعد از او عمر بن الخطاب و بعد از او عامر بن
فهیره و بعد از او خالد بن سعید و بعد از او امینه بنت خلف و بعد از او حاطب بن عمرو و بعد
از او ابو حذیفه و بعد از او عتبه بن حذیفه و بعد از او واقد بن عبد الله و بعد از او خالد و عامر
و عاقل و ایاس پسران بکیر بن عبد یالیل و بعد از ایشان عمار بن یاسر و بعد از او صهیب
رومی این جماعت بودند که از پی یکدیگر در آمدند و بعد از آن دو دو و سه سه در می آمدند
تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا شد و از اول دعوت تا این وقت سه سال را
گذشته بود حق تعالی این آیت فرستاد **آیه** فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا
کفیناک المستهزئین یعنی یا محمد وقت آنست که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر
گردانی و قرآن باواز بلند خوانی و خود را از طاعنان بیهوده نداری که ما شر ایشان
از تو کفایت کردیم چون این آیت نازل شد رسول صلی الله علیه و سلم خلق را اظهار
دعوت کرد و آشکارا با اصحاب خود بنشست روزی سعد وقاص با جمعی از صحابه نماز
می کردند گروهی از قریش با ایشان رسیدند و خصومت آغاز کردند و جنگ در ایستادند

سعد

آمدند سعد وقاص استخوان اشتر یافت برگرفت و بر سر کافری زد و سرش بشکست
و خون از سر او روان شد و ایشان منهزم شدند اول کسی که در اسلام زخم بر کافران کرد
زد و خون از ایشان بریخت او بود بعد از آن سید صلی الله علیه و سلم روزی بکوه
صفا استاده بود ابوجهل بگذشت و بر وی سفاهت کرد و دشنام داد و سید تحمل کرد زنی
از دور بدید ناگاه حمزه از شکار رسید سلاح بسته آن زن حکایت کرد حمزه در خشم
رفت و از پی ابوجهل برفت و او را در میان جمعی از قریش یافت کمان بر سر ابوجهل زد
بشکست و خون از وی روان شد و گفت تو کی که برادرزاده مرا دشنام میدهی برخیز
تا چه توانی کردن قریش گذاشتم و بدین محمد درآمدم جماعتی از قبیله بنی مخزوم که خویشان
ابوجهل بودند خواستند که با حمزه جنگ کنند ابوجهل نگذاشت و بعد آن پیش آمد
و گفت جرم از من بود و حمزه نزد رسول آمد و ایمان آورد و اسلام قوت گرفت و قریش
دلتنگ شدند از آنک در قریش ازو مردانه تر کسی نبود و همه ازوی می ترسیدند
و بعد از مبعث بدو سال شب یکشنبه بیست و هفتم ماه رجب بمعراج رفت از خانه
ام هانی عبد الله بن عباس گوید شب هفتم ماه رمضان بود و بعضی گویند شب دوشنبه
از ماه ربیع الاول بود و بعد از آن به پنج سال خدیجه وفات یافت روز آدینه هشتم ماه رمضان
و او شصت و پنج سال بود و بیست و چهار سال با نبی صلی الله علیه و سلم بود و ابوطالب
پیش از خدیجه سه روز نماند و رسول علیه السلام شش سال دیگر در مکه اقامت کرد
در خوف و زحمت **بیعت انصار** هر سال از مدینه فوجی بموسم حاج بمکه آمدندی
و پیغامبر بعادت خویش پیش قبایل عرب رفتی و ایشان را دعوت کردی همچنین پیش
ایشان بجمع العقبه باز رفت و ایشان را گفت شما چه کسانید ایشان گفتند ما از خزرجیم
و از مدینه ایم رسول علیه السلام ایشان را دعوت کرد و قرآن بر ایشان خواند و ایشان از احبار
یهود شنیده بودند که ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است و بعث او در توریه خوانده بودند
شش تن ایمان آوردند اسعد بن زراره عوف بن حارث بن رفاعه و برادرش معاذ و رافع بن مالک
و ثعلبه بن عامر بن ربیعه و عقبه بن عامر بن نابی ایشان چون بمدینه باز رسیدند احوال پیغمبر علیه السلام
با قوم خویش باز گفتند و ایشان را باسلام مرغب بودند و سال دیگر دوازده تن بخدمت رسول
صلی الله علیه و سلم آمدند شش یار نه با دیگر از آن قیس بن خلده و عبادة بن الصامت و زبیر

ثعلبه و عباس بن نضله و ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده هم در بیعت العقبه بخدمت رسول
صلی الله علیه و سلم رسیدند و ایمان آوردند و بیعت کردند و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت
و درین بیعت شرط قتال نبود که هنوز آیت قتال نازل نشده بود و شرایط این بیعت شش چیز بود
اول آنکه بخدای تعالی شرک نیارند **دوم** آنکه دزدی نکنند **سیوم** زنا نکنند
چهارم آنکه چنانکه قاعده عرب بود فرزند نکشند **پنجم** بهتان و دروغ نگویند **ششم**
طاعت رسول صلی الله علیه و سلم برند و مخالفت نکنند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بهشت
جاودان مزد ایشان ضامن شد مادام که برین شرایط وفا کنند و با ایشان بیان کرد که هر که
مخالفت این شروط کند چون بعضی ازین کند که حد شرع باشد بر ایشان برانند و اگر بعضی دیگر
پنهان بماند حکم آن بخدای تعالی داند اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقاب کند روای این
خبر عبادة بن الصامت است چون این بیعت کردند و ازین فارغ شدند و رسول ایشانرا
قرآن و احکام شریعت آموزد و ازین جهت مصعب را مقری مدینه خواندند بعد از ان اسعد
ابن زراره و مصعب بقبیله بنی اشهل رفتند و رؤسای ایشان سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
بودند ایشانرا دعوت کردند و هم دران روز تمامت قبیله از مرد و زن ایمان آوردند
محمد بن اسحق گوید چون حاج در آمد و مصعب خواست که باز بمکه رجوع کند هفتاد و سه مرد
مسلمان شده بودند و مهتران و معروفان قوم بودند و با مصعب قصد خدمت رسول
کردند تا بروند و بیعت کنند و پیغامبر را بمدینه آرند چون بمکه رسیدند رسول صلی الله علیه
و سلم مصعب را گفت چون از مناسک حج فارغ شوند شب دوم از ایام تشریق در عقبه
ایشانرا حاضر گردان از بهر بیعت چنانکه اهل مکه ندانند مصعب چنان کرد پیغامبر صلی الله
علیه و سلم با عم خود عباس آنجا رفت و عباس آن وقت باسلام در نیامده بود و لکن عظیم
مشفق و مهربان بود بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم و بعد از ابو طالب اعتماد بروی داشت و کارها
بمشورت وی کردی اول عباس ایشانرا احتیاط بنیاد کرد و در باب رسول صلی الله علیه و آله
و سلم ایشانرا خطبه برخواند و موطئات کرد همه بیکبار در آمدند و بیعت کردند پیغامبر
علیه السلام ایشانرا فرمود شما از میان خود دوازده نقیب اختیار کنید ایشان نه نقیب
از قوم خزرج اختیار کردند و سه از قوم اوس و آن نه اسعد بن زراره **و** سعد بن الربیع **و**
عبد الله بن رواحه **و** رافع بن مالک بن عجلان **و** براء بن معرور **و** عبد الله بن حرام **و** عبادة بن الصامت

و منذر بن عمرو و آن سه اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه و رفاعة بن المنذر
پس پیغامبر علیه السلام ایشانرا گفت شما کفیل من شوید بر قوم خویش چنانکه حواریان از عیسی
کفیل شدند ایشان گفتند یا رسول الله رسول علیه السلام فرمود من بر شما کفیل شدم
هجرت کردن یاران و صحابه اول کسی که از مکه بمدینه هجرت کرد ابو سلمه بن عبد الاسد
بود و اول او بحبشه هجرت کرده بود و باز آمده و زنش ام سلمه از بنی مغیره بود زنش را
باز گرفتند و بنی اسد پسرش را از وی بستدند و او تنها بمدینه رفت و زنش همیشه گریان بودی تا بعد از یک سال
اورا رها کردند تا بمدینه رفت و چون ابو سلمه نماند رسول علیه السلام اورا در نکاح آورد
و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه هجرت کرد و بعد از و عبد الله بن جحش و اهل بیت او و بعد از ان
صحابه قوم قوم می رفتند بعضی با زن و فرزند و بعضی مجرد محمد بن اسحق گوید عمر بن الخطاب و عیاش
بن ربیعه و هشام بن العاص هر سه اتفاق کردند بهجرت قریش را خبر شد هشام را بگرفتند و عمر
و عیاش برفتند و هشام را معذب می داشتند تا مرتد شد و ابو جهل و حارث بمدینه آمدند
و حیله عیاش را بمکه بردند و اورا نیز معذب می داشتند تا مرتد شد بعد از ان ایشان خلاص
یافتند و بمدینه آمدند و باز مسلمانان شدند بعد از ان صحبت و جمیع صحابه هجرت کردند با ابو
بکر بماند و علی با رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از ان رسول علیه السلام با ابو بکر هجرت کرد و علی
او بگذاشت تا امانات مردم بخداوندان بسپارد و کارها تمام کرد از عقب بیاید **هجرت رسول**
صلی الله علیه و سلم از مکه روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول مصطفی صلی الله علیه و سلم
از مکه هجرت کرد و بمدینه رفت و بقبا نزول کرد بنه روز و امیر المؤمنین علی آنجا بخدمت رسول علیه
السلام رسید و بقبا مسجد بنا کردند و رسول را بمدینه بردند و ده سال در مدینه بود و اسلام
آنجا ظاهر شد و قوت گرفت و بعد از هجرت یک سال و نیم نماز را در روز دوشنبه نیمه
ماه شعبان **تحویل قبله** از مسجد الاقصی بمسجد الحرام و مصطفی علیه السلام دوازده زن
دیگر از مدینه بخواست یکی از قریش ام سلمه بنت جندب بن ابو امیه بن سهیل بن حذیفه بن المغیره بن عبد الله
بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد
بود و از و دو پسر و دختری داشت سلمه عمر چون ابو سلمه وفات یافت رسول اورا
بخواست و والدین ضعیف تاج الدین ابو الفضل محمد البنالی مسطور در شرح مصابیح آورده
است که ام سلمه سیصد و هفتاد و هفت حدیث از رسول روایت کرد کما ذکرها الزندلی فی

کابه و هند بنت امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف در سنه احدی وخمسین نماند و سوده بنت
زمعه بن قیس و عایشه بنت ابو بکر وا و در سنه ثمان وخمسین نماند و حفصه بنت عمر و در
سنه سبع وعشرین نماند و ام حبیبه رمله بنت ابو سفیان در سنه تسع وخمسین نماند و از بنی
قلیس زینب خزیمه و او پیش از مصطفی نماند و میمونه بنت الحرث و شصت و سه سال بود در سنه
ثمان وثلثین نماند و هفتاد و شش حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و از بنی اسد
زینب بنت جحش در سنه عشرین نماند و از بنی کنده امامه بنت نعمان و جویریه بنت الحرث او را
بخرید و آزاد کرد و در نکاح آورد در سنه ست وخمسین نماند و از بنی اسرائیل صفیه بنت
حیی بن اخطب از اسیران خیبر بود که امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وسلم او را
او در سنه ست وثلثین نماند و ام شریک و هی التی وهبت نفسها للنبی صلی الله علیه وسلم و الله
اعلم ضعیف اسامی زنانی که در یک نکاح بودند بنظم آورده است

شعر

نه صنف نبی که پاک بودند همه ، ، عایشه و حفصه و ام سلمه
میمونه جویریه صفیه زینب ، ، با ام حبیبه سوده محترمه

و آیت سیف در مدینه نازل شد و سمر بنفس خویش در بیست و هفت غزا حاضر شد

غزوات النبی صلی الله علیه وسلم

اول غزاة ابوا بود بعد از آن غزو بدر اولی بعد از آن
بدر اول و اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود در روز بدر و در آن
وقت توجه قبله بکعبه کرد و بعد از آن هفدهم ماه رمضان سنه اثنی عشر از بدر رشد و از
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چهارده تن شهید شدند و کوفیند شش از مهاجر و هشت نفر
از انصار **مهاجران** عبیده بن الحرث بن المطلب قاتل عتبه و مهجع مولی عمر بن الخطاب
و ذو الشمالین و عمیر بن ابی وقاص و ابو سعد و عاقل بن بکیر و صفوان بن بیضا **انصار**
سبعه لعفو هم بنو عفرا است عبید و معاذ و معوذ و عوف و بنو الحرث بن رفاعه و الیاس
و خالد و عاقل و عامر بنو بکر هر هفت از عفرا دختر عبید بودند شهید شدند و ابو حذیفه
ابن عتبه و مصعب برادران هند بنت ابی عتبه و عمش عمیر بن الحرث و در غزاة بدر
کشته ابو جهل عبدالله بن مسعود بود و عمر بن الخطاب خال خود عاص بن هشام ابن مغیره
را بکشت و علی بن ابی طالب عاص بن سعید و ولید بن عتبه را بکشت و حمزه عتبه بن ربیعه را
و در سنه اثنی ابو السایب عثمان بن المظعون الجمحی البدری وفات یافت و در ماه شوال سنه

ثلاث

ثلاث غزاة احد بود و چهار نفر از مهاجران شهید شدند حمزه بن عبد المطلب و عبدالله
ابن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان بن شرید و در سنه اربع غزاة خندق و بنی
المصطلق بود و در شعبان سنه خمس بنی لحیان و در سنه ست حنین و در رمضان
سنه ثمان فتح مکه بود و در شوال سنه ثمان حنین روم و درین سال فرزندش ابرهیم
در وجود آمد و دخترش ام کلثوم وفات یافت و بجای ملک حبشه و بعد از حنین بطایف
رفت و محاصره کرد لیکن فتح میسر نشد مراجعت نمود و در رجب سنه تسع بروم رفت
با تبوک و آنجا مسجدی بنا نهاد و درآن سفر فتح دومة الجندل میسر شد و جرمه فتوی
کردند و آخر غزوات آن بود **اسامی موالی رسول الله علیه** زید بن حارثه ام ایمن ام اسامه
و اسامه بن زید بن حارثه و ابو رافع غلام عباس بن عبد المطلب بود بمصطفی بخشید چون عباس
مسلمان شد بشارت بمصطفی آورد بنده آزادش کرد و کنیزک خود سلمی بوی داد و از و عبیدالله
ابن ابی رافع در وجود آمد که کاتب امیر المومنین علی بود و سفینه و انسه و مدعم و ابو مویهبه
و بنیه و فضاله که بشام فرود آمدند **اسامی خیل النبی و مراکبه** اسبی که مصطفی علیه السلام
در غزاة احد بر نشسته بود و السکب و المرتجز و اللزاز و الظرب و اللحیف نام داشت
و استری دلدل نام بمرتضی داد و یعفور و عفیر نام و استری فضه و جدعا و عضبا نام
سلاح النبی علیه سلام و لباسه نام علی مصطفی صلی الله علیه وسلم و آله عقاب بود دار صرف
سیاه و علمها دیگر سفید داشت و نام شمشیری که با خود داشتی و با آن حرب کردی ذو
الفقار بود و شمشیر دیگر داشت مخذم و دیگر رسوب و دیگر قضیب و نام نیزه او مثوی
بود و رمحی دیگر داشت و نام کمانش کتوم بود و نام جعبه اش کافور و نام ترس متصله
و نام سپرش زلوق و نام خودش ذو السبوغ و نام درعش ذات الفضول و بدخی داشت
زنان نام و دیگری مصبت و در کتاب معارف الفضول ابو محمد عبدالله بن العبسی اورده است
انه صلی الله علیه وسلم ولد یوم الاثنین و بعث یوم الاثنین و دخل المدینه یوم الاثنین و قبض
یوم الاثنین الثانی عشر من شهر ربیع الاول وقبل من صفر سنه احدی و عشرین و دفن یوم الاربعا
فی حجره عایشه و فیها قبض و دخل عباس بن المطلب القبر و علی بن ابی طالب و الفضل بن عباس و قثم
ابن العباس و عبدالله بن عوف رضی الله عنهم و عن زید بن اخزم قال حدثنا عثمان بن مرثد قال
سمعت عن جعفر بن الصادق عن ابیه قال الذی الحد قبر النبی صلی الله علیه وسلم ابو طلحه

والذی التی القطیعه بحبه شقران **ابو بکر صدیق رضی الله عنه** اول خلفاء راشدین
است نام او عبد الله بود پسر ابو قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ومادرش
ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است وسه پسر داشت
محمد وعبد الله وعبد الرحمن مادر محمد اسماء بنت عمیس الخثعمیه بود ودو دختر داشت اسما
واو را ذات النطاقین می گفتند ودر سنه ثلاث وسبعین بعد از آنکه حجاج پسرش عبد الله بن
الزبیر را بکشت ملخفه نماند واو صد ساله بود وقال البنانی روت عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثمانیه وخمسین حدیثا وعایشه صدیقه وپدرش ابو قحافه بود ونه سال بزیست
در خلافت عمر بن الخطاب در سنه سبع عشر وفات یافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
انصار در دار السقیفه جمع شدند وسعد بن عباده الخزرجی اتفاق کردند که او را خلیفه
کرداند واو قبول نکرد وابو بکر وعمر لکنا حاضر شدند واخرالامر بخلافت ابو بکر بیعت کردند
ودر زمان وی دوازده قبیله از عرب مرتد شدند وبا او کفایت کرد وگفت والله
لو منعونی عقالا مما ادوا رسول الله لقاتلتهم بالسیف ودیگر را عمر رضی الله عنه وفتح
شام ابو بکر کرد ومسیلمه کذاب که دعوی پیغامبری کرد وبخدمت رسول صلی الله علیه
وسلم نامه نوشت من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانه اوحی الله تعالی
الی ان الارض بینی وبینک محمد صلوات الله علیه وآله در جواب نوشت من محمد رسول الله
الی مسیلمه الکذاب بدان سبب او را الکذاب خواندند ودر زمان او زنی بود مالکه وسجاح
سجاح نام دعوی پیغامبری کرد بر مسیلمه رفت وگفت ما اوحی الله الیک فقال ان الله
خلق النساء افواجا وجعل الرجال لهن ازواجا فلولجوا فیهن ایلاجا ثم یخرجوها اذا شئن
اخراجا فینتجن لنا سخالا انتاجا فقالت اشهد انک نبی فقال هل لک ان تزوجنی فیضاف بکم الی
ملکک قالت نعم فتزوجها واقامت عنده ثلاثا ثم انصرفت الی قومها وفی ذلک یقول عطارد **بیت**
لیست نبیتنا انثی نطیف بها واصبحت انبیاء الناس ذکرانا
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکر فرستاد ومسیلمه را
گرفت وکشت ودر عهد او عمر داد وشصت وسه ساله بود شب سه شنبه را گرفت و
بلیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلاث وعشر وفات یافت وغسل او زنش اسماء بنت عمیس کرد
بوصیت او ونقش خاتمش نعم القادر الله بود وصد وچهل ودو حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
کرد

کرد ومدت خلافت او دو سال وسه ماه وبیست روز بود **امیر المومنین عمر بن خطاب**
خلیفه دوم بود کنیت ابو حفص پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب جد هفتم مصطفی صلی الله علیه وسلم ومادرش حنتمه ولویند حنتمه
بنت هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم قتیبی در کتاب خود آورده است که زوری عمر مسلمان
بپنجاه وسه مرد وزن مسلمان بودند ونعم جهل گشت واو شش پسر بود عبد الله وعاصم
وعبید الله وزید ودختری حفصه نام که حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم بود بحکم وصایت
قایم مقام شد وپای بر دست امارت نهاد وبر سر خلافت داد معدلت وانصاف بداد
وتمامت بلاد شام ولشکر روم بگشاد وبا کاسری رائع کرد ودر آخر ایام دولت او فتح
همدان وری بر دست مغیره بن شعبه میسر شد دعوی پسر حاتم الطائی اول امیر المومنین
خواندند بلکه ابو بکر را خلیفه رسول الله گفتندی ودر ایام او در سنه ثمان وعشر عبد الرحمن
حرث بن هشام المخزومی در شام وفات یافت ودر سنه تسع وعشر گویند عشرین ابو عبد الله
بن بلال بن رباح المؤذن بماند واو چهل وچهار حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد
ودر ایام خلافت او ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب که برادر مصطفی بود از رضاع
که او را حلیمه پرورده بود در فتح مکه مسلمان شد مصطفی صلی الله علیه وسلم او را دوست داشتی
ودر سال وفات او نزدیک ... او را سید فتیان اهل الجنه خواندی در سنه
عشرین بمدینه وفات یافت ودر بقیع دفن کردند ودر دوم سال از خلافت عمر ابو ثابت
سعد بن عباده بن دلیم از بنی ساعده از خزرج انصار بماند در یک ساعت ولوسس بر شد وبیست
ویک حدیث روایت کرد وگویند او را جنی ازخانه سنیدند که ای الغث فقد قتلنا سید الخزرج سعد
ابن عباده ورمیناه بسهمین فلم نخط فواده وابو عبد الرحمن معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس
ابن عابد بن عدی الخزرجی که مادرش دختر هند بنت سهل بود از جهینه سی وهشت ساله
بود در سنه ثمان عشر وفات یافت صد وپنجاه وهفت حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم
روایت کرد وخالد بن الولید بن المغیره که مادرش لبابه الصغری دختر حارث الهلالیه
خواهر میمونه حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم بود وخواهر دیگرش لبابه الکبری مادر فضل
ابن العباس بن عبد المطلب بود در حمص سنه احدی وعشرین وفات یافت وابو منذر ابی
ابن کعب الانصاری در سنه ثنتین وعشرین وفات یافت وعمر رضی الله عنه مسعود النجوم ثابت سید

المرسلین و گویند در سنه ثلاثین در خلافت عثمان بماند و صد و شصت و چهار حدیث از رسول صلی
الله علیه وسلم روایت کرد و ابو عبد الله سلمان الفارسی رضی الله عنه از رامهرمز بود و گویند از
اصفهان **حکایت** محمد بن اسحق روایت کند از عبد الله بن عباس رضی الله عنه که گفت از
لفظ سلمان شنیدم که گفت من آدمی بودم از ولایت اصفهان که از ناحیه [illegible] و پدرم دهقان
آن ده بود و مجوسی بود و من خدمت آتش می کردم و او مرا بحجره می بردی و پدرم مزرعه داشت
روزی مرا بدان مزرعه فرستاد در راه کلیسایی بود و ترسایان در انجا بودند خاطرم در انجا میل
کرد چون در آمدم جمعی دیدم که انجیل می خواندند و بعضی دعا و تضرع می کردند مرا آن حالت
ایشان خوش آمد پرسیدم از ایشان که این دین شما چه دین است گفتند که دین عیسی علیه السلام است
پرسیدم اهل این دین بیشتر کجا باشند گفتند در شام از پدر بگریختم و بشام رفتم و از انجا بنصیبین
نقل کردم و از و تعلیم انجیل کردم و او مرا بعموریه بروم فرستاد و بشیخی که در علوم نصاری
نظیر نداشت از خدمت او تحصیل علوم کردم چون وقت وفات او رسید گفتم مرا چه وصیت میکنی
گفت پس تو دیگر است [illegible] زمان [illegible] پیغمبری برسد و علوم نبوت [illegible] کند باو رو که شفای کار او
و فتح [illegible] است و از عرب خواهد بود من با کاروانی بزمین عرب رفتم آن جماعه
با من غدر کردند و مرا یهودی از بنی قریظه فروختند او بمدینه بود و چون سید صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمد روزی قدری خرما بر گرفتم و بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم رفتم و پیش او
بنهادم گفتم صدقه است سید دست بران ننهاد اصحاب را گفت بسم الله شما بخورید من شنوده
بودم که پیغمبر آخر الزمان صدقه نخورد و هدیه قبول کند و بخورد روز دیگر قدری خرما
بردم گفتم این هدیه است قبول کرد و بخورد و باصحاب داد و شنیده بودم که مهر نبوت بر کتف مبارکش
بود از پس پشتش بایستادم تا راست بدانستم که چه [illegible] مهر نبوت [illegible] چون آن بدیدم
در پای مبارکش افتادم و ایمان آوردم دل خوش [illegible] داد و گفت خود را از آن یهودی بخر و او می فروخت
[illegible] و سیصد بچه درخت خرما که از برای او بنشانم و بپرورم و [illegible] سید صلی الله
علیه وسلم [illegible] خود را [illegible] سلمان معاونت کنید سیصد بچه درخت خرما [illegible] کردند و رسول
بدست مبارک خود بنشاندن یکسال تعهد کردم و بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم پاره زر
بمن داد گفت برو و آن بجهود ده برفتم و با او دادم چون برکشید چهل وقیه بود ببستد و من از و
خلاص یافتم و بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم شتافتم و اورا در غزو خندق یافتم و در جمله غزوات

که سید صلی الله علیه وسلم بود حاضر شدم و سلمان پیر بود در خلافت عمر و گویند در خلافت
عثمان بمدائن وفات یافت در سنه ثلاث و عشرین عمر رضی الله عنه حج گزارد و بمدینه آمد
دران وقت شصت ساله بود بامداد روز چهارشنبه بیست و هشتم ذوالحجه ابو لؤلؤه غلام
مغیرة بن شعبه اورا در مسجد کارد زد عمر رضی الله عنه چون دید که کارد از دست رفت
دست از جان بشست و منصب خلافت در میان شش کس بگذاشت و عثمان و علی و عبد الرحمن
بن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر و شنبه غره محرم سنه اربع و عشرین وفات یافت و مدت
خلافت او ده سال و هشت ماه بود و پانصد و سی و هفت حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم
روایت کرد **امیر المومنین عثمان رضی الله عنه** خلیفه سیوم بود و پدر عفان بن العاص
بن امیه الاکبر بن عبد شمس بن عبد مناف است [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم و ذو النورین لقب
داشت بسبب آنکه دو دختر را ماد رسول علیه السلام بود و مادرش دختر کریز بن ربیعه بن
حبیب ابن عبد شمس اروی نام بود و کنیت عثمان ابو عبد الله بود و مشاهیر صحابه بر خلافت او اتفاق
کردند و دست مبایعت در کمر مبایعت آوردند و کار امارت امت برو تفویض کردند چون
خلیفه شد مروان بن الحکم را وزارت داد و پسر عم او بود و معویه بن ابی سفیان بعد از برادر
او یزید بن ابی سفیان بامارت شام نصب کرد و باطراف جهان لشکرها فرستاد تا در ایام خلافت
او تمامت طبرستان کوهها بالیه اکثر بلاد خراسان سیستان کرمان آذربیجان مصر حدود مغرب
اکثر بلاد الروم بر دست مسلمانان گشاده شد و اورا چهار پسر بود عبد الله سعید عمر ابان
سعیدی امیری بزرگ بودی و در زمان معاویه بماوراء النهر رفت و سمرقند را بگرفت و اول کسی
که از عرب اسلام آب جیحون گذشت او بود در سنه [illegible] ابو عبد الرحمن عبد الله بن
مسعود بن عاقل بن حبیب بن شمخ بن فار بن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن الحرث بن تمیم بن سعد
بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر الهذلی حلیف بنی زهره برادر عتبه بن مسعود الکوفی و مادرش
ام عبد بنت عبد ود بن سواد بن قریم بن صاهله بن کاهل الهذلیه شهد عبد الله بدرا والحدیبیه
و هاجر الهجرتین و صلی القبلتین و بمدینه وفات یافت و در بقیع دفن کردند و او شصت و هفت
سال بود روی عن النبی صلی الله علیه وسلم ثمانمائه و ثمانیه و اربعین حدیثا و هم درین سال ابوذر
غفاری و هو جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید بن الوقیعه بن حرام بن غفار بن ملیل بن ضمره
بن بکر بن عبد مناه بن کنانه بن خزیمه الغفاری و امه رمله بنت الوقیعه الغفاریه وفات یافت

و او دویست و هفتاد و یک حدیث از رسول روایت کرد و هم درین سال ابو دردا عویم بن عامر
و گویند عویم بن زید بن قیس بن عایشه بن امیه و گویند عویم بن ثعلبه بن زید بن قیس بن عایشه
بن امیه بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری بدمشق وفات
یافت و صد و هفتاد و نه حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و در سنه ثلاث و ثلثین
مقداد بن الاسود الکندی ابو المعطاء گوید مقداد بن عمرو بن ثعلبه از یمن بود و او را
اسود بن عبد یغوث بن عبد مناف بن زهره که با پدرش هم سوگند بود به پرورد از آن جهت بدو
منسوب شد و او روز بدر فارس مصطفی صلی الله علیه وسلم بود در جرف وفات یافت و او را
مردم گردن گرفته به مدینه آوردند و دفن کردند و او هفتاد ساله بود و هم درین سال ابو عبد
الله حذیفه بن الیمان که پسر حسیل بن جابر عبسی بود و حسیل را لقب یمان بود و بمداین وفات
یافت و گویند بکوفه بعد از مقتل عثمان بچهل روز و در سنه اربع و ثلثین عباس بن عبد المطلب
عم رسول صلی الله علیه وآله بود به مدینه وفات یافت و او هشتاد و سه ساله بود و سی و پنج حدیث
از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و هم درین سال ابو طلحه زید بن اسود بن حرام الانصاری
به مدینه بماند و او هفتاد ساله بود از زمان لشکر مصطفی علیه سلام و در غزا آخر ... کامی
را بگشت و در اثنای مصاف گفتی انا ابو طلحه زید وکل یوم من سلاحی کبد وقال النبی صلی الله
علیه وسلم لصوت ابی طلحه فی الجیش خیر من الف رجل او پسر دختر ملحان ام سلیم بود مادر انس
مالک و هم درین سال ابو الولید عباده بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم بن
سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری السالمی برادر اوس بن الصامت مادرش
قرة العین بنت عباده بن نضله بن مالک بن العجلان الخزرجیه عباده از نقبا دوازده گانه بود در
جمیع غزوات و او ست اول کسی که طهارت کرد در اسلام و در رمله از شام وفات یافت و او هفتاد
و دو ساله بود و صد و هشتاد و یک حدیث از رسول روایت کرد آخر الامر طایفه از معاریف
مصر بیامدند و از عامل خود فریاد کردند عثمان با ایشان عهد کرد که آن عامل را معزول
کند و هر کرا ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند مصریان بدین سخن شاد شدند و مراجعه کردند
در میان راه شتر سواری دیدند که متعجل از مدینه بمصر می شتافت از حقیقت حال او تفحص
کردند با او نامه یافتند از زبان عثمان با نقش خاتم نزد عامل مصر که چون این طایفه برسند
حکم سیاست در باب ایشان با مضا رساند و این نامه مروان حکم نوشته بود مصریان چون آن

بریدند

بریدند در حال به مدینه مراجعه کردند و نزدیک عثمان در آمدند گفتند تو با ما غدر کردی و عهد
بشکستی چون خون تو مباح است عثمان سوگند خورد که مرا ازین خبر نیست نشنودند فتنه و غوغا
برخاست اهل مدینه بسبب عداوت مروان مدد عثمان نکردند تا روز آدینه هجدهم ذی الحجه سنه
خمس و ثلثین عثمان رضی الله عنه مصحف پیش نهاده بود و بقرآن مشغول بود کشتندش کلوخی در آمد
و او را زخمی برد چنانکه خون بر این آیت فسیکفیکهم الله رسید و آثار خون در آن مصحف هنوز باقی
است در رجب و او را شهید کردند و مدت خلافت او دوازده سال و یازده ماه و هجده روز بود و هشتاد
و دو سال عمر یافت و در مدینه اش دفن کردند و نقش خاتم او آمنت بالله مخلصا و گویند آنست
و گویند آنست که بالذی خلق فسوی **امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** خلیفه چهارم
بود و او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است جد مصطفی صلی الله علیه وسلم او را کنیت ابو الحسن بود
پنج لقب داشت امیر المومنین و مرتضی و ولی و وصی و حیدر روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثلثین
از سال فیل در حرم کعبه بوجود آمد پیش از و و بعد از و هیچ فرزندی در خانه کعبه بوجود
نیامده است و شصت و سه سال عمر یافت و مادر او فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف
بود و او را بیست پسر بود و با هجده دختر حسن و حسین و محسن و محمد حنفیه و عباس و ابو بکر
و عمر و محمد الاوسط و محمد الاصغر و عثمان الاکبر و عثمان الاصغر و جعفر الاکبر و صالح و عبد الله و عبد الله
و عثمان الاصغر و عباس الاصغر و جعفر الاصغر و عون و یحیی و حسن و حسین و محسن و زینب الکبری
و زینب الصغری مادرشان فاطمه زهرا بود و ابو القسم محمد را مادرش خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه
بود و عمر و رقیه توام بودند مادرشان ام حبیبه بنت ربیعه بود و عباس و جعفر و عثمان و عبد
الله با حسین شهید شدند مادرشان ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم بود و محمد الاصغر و عبد الله
هم با حسین شهید شدند مادرشان لیلی بنت مسعود الدارمیه بود و ام الحسن و رمله مادرشان
ام السعید بنت عروه بن مسعود الثقفیه بود و نفیسه و رقیه الصغری و ام الکرام و جمانه و امامه
و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه با پسران دیگر از مادران دیگر بودند در آن روز که
عثمان شهید شد اکثر صحابه با علی کرم الله وجهه بیعت کردند چون بر سریر خلافت نشست
مصالح عباد و بلاد با حسن وجوه در دست گرفت و ولایت بصره را بعبد الله بن عباس داد
و عبید الله بن عباس را امارت یمن فرستاد و قثم بن عباس را بامارت مکه نصب فرمود ازانجا
معاویه را از شام معزول کرد و در آن معنی نامه فرستاد معاویه جواب گفت که ترا خلافت

که دادست تا مرا معزول کنی از آنجا تنسه برخاست و عایشه و طلحه و زبیر لشکر نمودند و بروی
قتل عثمان نسبت کردند و بجانب بصره رفتند بعد از یک سال از خلافت او که سال سی و یکم
بود از هجرت حرب جمل واقع شد و آن روز پنجشنبه بود دهم جمادی الاول از اصحاب علی
و از اهل بصره و غیرهم سیزده هزار مرد کشته شدند و اصحاب علی عمار و زبیر و طلحه
در آن جنگ کشته شدند و عایشه را بمدینه آوردند و ابو عبدالله الزبیر بن العوام را مادرش
صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود و زبیر آن روز شصت و چهار ساله
بود و بدست ابن جرموز بوادی السباع در بصره کشته شد و هم آنجاش دفن کردند و طلحه را مادرش
صفیه بنت الحضرمی بود و در سن او اختلاف است بعضی گویند شصت و چهار ساله بود
و گویند شصت و دو سال و ابو الیقظان گوید شصت ساله بود و سی و هشت حدیث از
رسول علیه السلام روایت کرده و هم درین سال ارتحال الحرث و ربعی بن رافع الانصاری السلمی
وفات یافت و او هفتاد ساله بود و در سال سی و هفتم حرب صفین بود و معاویه چهل نوبت
مصاف رفت در مدت صد و ده روز و هفتاد هزار مرد از اهل شام بقتل آمدند و چهل و پنج
هزار از اهل عراق و گویند بیست و پنج هزار و از صحابه که با علی بودند بیست و پنج
تن شهید شدند ابو الیقظان عمار بن یاسر المعروف بابن سمیه و او هفتاد و شش ساله بود
و گویند نود و سه ساله و هو عمار بن یاسر بن مالک بن کنانه و قیل عمار بن یاسر بن عامر بن
ملیک بن عنس و عنس از مذحج بود و رهط العنسی الکذاب المتنبی و او شصت و دو
حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و هم درین سال خباب بن الارت نماند
و او هفتاد و سه ساله بود و در سال سی و هشتم السقی الحکمان و هما عمرو بن العاص و ابو
موسی الاشعری بارض البلقاء من حدود دمشق و هم درین سال در ماه شوال صهیب بن
سنان بن مالک از فرزندان نمر بن قاسط که مادرش سلمی بود از زنان بنی تمیم پدرش عامل
کسری بود در زمین موصل رومیان ایشان را غارت کردند و صهیب طفل بود او را باسیری
بردند در روم بزرگ شد او را بفروختند عبدالله بن جدعان او را بخرید و بمکه آورد در مدینه
وفات یافت و او هفتاد ساله بود در بقیعش دفن کردند آخر الامر علی بکوفه آمد و معاویه بشام
رفت و دعوی خلافت کرد و امیر المومنین را دو سعد مروان همدان بود حاجب قنبر غلام
او نقش خاتمش الملک لله الواحد القهار و گویند نعم القادر الله بعد از آن شب دیم هفدهم ماه

رمضان

رمضان سنه اربعین از دست ابن ملجم مرادی شهید شد و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود
امیر المومنین حسن رضی الله عنه خلیفه پنجم بود شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث هجرت بمدینه
در وجود آمد و چهل و هفت سال بزیست و گویند پنجاه و پنج و او را شانزده فرزند بود
نه پسر و هفت دختر **پسران** حسن المثنی و زید و عمرو و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن و حسین
حسن الاثرم و طلحه ابوبکر و حسن المثنی مادرش خوله بنت منظور الفزاریه بود و زید و ام الحسن
و ام الحسین مادرشان ام بشیر بنت سعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه الخزرجیه بود و عمرو و قاسم
و عبدالله و عبدالرحمن مادرشان ام ولد و حسین و طلحه و فاطمه مادرشان ام اسحق بنت طلحه بن
عبدالله التیمی بود و ابوبکر و ام عبدالله و فاطمه الصغری و ام سلمه و رقیه از مادران دیگر
بودند **حسن** المثنی را پنج پسر بود عبدالله المحض و ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر
نقباء بصره الی زید از نسل جعفر اند و رضی الدین نقیب ابن طاوس از نسل داود است
و فرزندان حسن المثلث در مصر و نوبه می باشند و ملوک یمن از فرزندان ابراهیم اند چنانک
مدت صد و سی ساله خطبه و سکه بنام ایشان بود و آخر ایشان المعتضد عبدالله بن المنتصر
محمد بن مختار القسم بن الناصر لدین الله بن الهادی یحیی و او صاحب صعده بود و در مکه هفت سال
خطبه با امامت و ملک بنام او بود از پس الحافظ ابو عبدالله حسین بن القسم الموثی بن یحیی
الشحی است و درین زمان از فرزندان ایشان که امام الناصر دعوی امامت میکند و خطبه
و سکه بنام اوست در جبال بلاد یمن و اول سلطانی که در نفس یمن متمکن شد ملک منصور
کردی بود از اکراد بغداد که خلیفه مستعصم او را برسالت بیمن فرستاده بود و پادشاه یمن آن
زمان اسد الاسلام بود اتفاقا او را در آن هلاکت برد و خبر رسید که مغول بغداد خراب
کرد و خلیفه کشته شد سلطنت ملک بملک منصور رسید چه بغایت شجاع و کریم بود و او در
حیوة خود فرزند خود ملک مظفر تفویض کرد و مظفر سی سال پادشاهی کرد و او نیز در
حیوة خود سلطنت بملک اشرف داد و پادشاهی او یک سال بود بعد از آن به برادرش
ملک مؤید رسید که درین عهد سلطان یمن اوست و دو پسر دارد مظفر و محمود و دو برادر
مسعود و منصور و بنو معیه که نقبا حله بودند از فرزندان حسن البنه اند و ابو اسماعیل الدباج
ابن ابراهیم الغمر است و ابو زید به بردان ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن الحسن و حمزه بن التقی سلمان
ن المنتخب حمزه العالم علی التقی الزکیة حمزه بن الامام الداعی یحیی بن الفاضل عبدالرحمن بن یحیی

عبدالله بن الحافظ ابو عبدالله حسنی اند نقبا شیراز و اصفهان و دمشق و عراق عرب از نسل محمد
برادر بن حسینی اند و حسنی پسر ابو القسم الموسی بن الحسن البلخی است **عبدالله** معروف المحض با
شش پسر بود موسی الجون سلیمان محمد ابرهیم یحیی ادریس بن ادریس در زمان الرشید در مغرب
خلیفه بود و فرزندان او ملوک عرب و جابلقا و اندلس بودند و ملک جابلقا در مغرب ادریس بن المعتلی
یحیی بن الناصر لدین الله امیر قرطبه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبدالله بن عمر بن ادریس ابن ادریس
بود و ملک بصره که در مغرب است ملک العبور بن هون بود و احتشام او بمثابه بود که در
حبیش او ابو هزار دینار خلیفتی نوشا یند بود و او پسر ابرهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس
بود و یحیی صاحب دیلم بود و نسل او نزدیک مه بیه در مغرب می باشند و ابرهیم قتل با خمرا
او ست امامیست از امامان زیدیه و نسل او در عراق و خراسان اند و سلیمان را پسری بود محمد
و او را پسری بود ابرهیم ملک سلف بود از ولایت بربر و نسل او انجا مقیم اند **موسی**
الجون را دو پسر بود عبدالله الثانی ابرهیم و ابرهیم را پسری بود امیر یوسف امر انجامه در نواحی
عراق و بصره فرزندان او اند و عبدالله را پسری بود موسی الثانی و او را دو پسر بود ادریس
محمد و محمد بن عبدالله بن ادریس ملک حجاز بود و نسل او انجا مقیم اند و محمد دو پسر بود حسین عبدالله
حسین امیر معتبر بود در ینبع و فرزندان او امرا مکه و ینبع و حجاز بودند و قاسم که امیر حرمین بود
و نسل او در حجاز اند پسر عم الدین هاشم بن فلیته بن ابی هاشم قاسم امیر مکه بود و عظیم دلاور
جناح شمشیر او هشت من بود و موم دوم را سر بدست برکندی و قاسم پسر ابو الفضل محمد بن ابو الفضل
جعفر بن ابو هاشم محمد بن عبدالله بن ابو هاشم محمد بن حسنی بود و عضد الملک عبدالله و عز الدین زید که
در بن و فنا امر امه اند از نسل عبدالله اند و ایشان پسران ابو یمن محمد بن ابو سعد حسن بن علی
بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسنی بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن محمد بن موسی
الثانی اند رضی عنهم لعمیف **زید بن حسن بن علی** پسری بود حسنی و او را دو پسر بود قاسم
اسمعیل و قاسم را دو پسر بود محمد البطانی و او را فرزندان در مکه و مدینه و اصفهان و عراق
عرب مقیم اند و علاء الدوله صاحب یمن از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری از فرزندان
او در استراباد و ایشان را شجری خوانند و بنو فضایل در مشهد علی از نسل او اند و اسمعیل را
پسری بود محمد او را عیسی کعنتری داد و او را دو پسر بود احمد و زید را دو پسر بود حسن محمد محمد امیر طبرستان
بود و او را پسری بود الداعی ابو عبدالله محمد و فرزندان او در ماوراء النهر می باشند و در سنه اثنی

واربعين

واربعين و گویند ثلاث در معجم البلدان للطبری آورده است سنه خمسین ابو موسی عبدالله بن قیس بن سلیم
ابن حضار الاشعری بکوفه وفات یافت و شصت و سه ساله بود و سیصد و شصت حدیث از رسول
صلی الله علیه وسلم روایت کرد و سلامی در تاریخ والی خراسان آورده است که در سنه خمسین از هجرت
بیست و دوم ماه صفر و گویند در ربیع الاول معاویه جعده بنت اشعث بن قیس الکندی را که
اهل حرم حسن بن علی بود صد هزار درم قبول کرد تا حسن را زهر داد و شهید کرد و در بقیع
پیش مادرش فاطمه دفن کردند و مدت خلافت او شش ماه و سه روز بود و در سنه احدی و خمسین
ابو الاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نماند و او هفتاد و اند ساله بود و هفتاد و هشت حدیث
از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و در سنه خمس و خمسین ابو البشر کعب بن عمرو الانصاری
الخزرجی نماند بمدینه و هو من ثبت اهل بدر **امیر المومنین حسین بن علی رضی الله**
کنیتش ابو عبدالله بود روز سه شنبه و گویند پنج شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه
در وجود آمد و پنجاه و شش و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را شش فرزند بود چهار پسر و دو دختر
پسران علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبدالله **دختران** سکینه فاطمه مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه
بن عبدالله التیمی بود و مادر عبدالله و سکینه رباب بنت امرء القیس بن عدی بود و مادر جعفر
قضاعیه بود و مادر علی الاصغر لیلا بنت مرة بن عروة بن مسعود الثقفی بود و مادر علی الاکبر
شهربانو بنت یزدجرد بود عبدالله و علی الاصغر با پدر در دشت کربلا شهید شدند روز
شنبه و گویند دوشنبه روز عاشورا دهم ماه محرم سنه احدی و ستین شمر بن ذی الجوشن بفرمان
عمر بن سعد بن ابی وقاص امیر لشکر والی عراق عبدالله بن زیاد بود در وقت زوال حسین
را شهید کردند در ان حالت امیر المومنین حسین رضی الله عنه شمشیر در دست گرفته این ابیات
میخواند

شعر

انا ابن علی الخیر من آل هاشم ، کفانی بهذا مفخرا حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مضی ، ونحن سراج الله فی الخلق نزهر
وفاطمة امی سلالة احمد ، وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر
ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا ، بکاس رسول الله ما لیس تنکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ، ومبغضنا یوم القیمة تخسر

امام زین العابدین علی الاصغر رضی او را ابو محمد و گویند ابو الحسن لقب بود روز پنجشنبه

وگویند ادینه سنه ثمان وثلاثین در مدینه در وجود آمد پنجاه وشش سال وشش ماه وسه روز
عمر یافت دوشنبه هژدهم ماه محرم سنه خمس وتسعین وفات یافت ودر بقیع دفن
کردند واو را یازده فرزند بود نه پسر وشش دختر **پسران** ابوجعفر محمد الباقر ابوالحسین زید
و عمر الاشرف و عبدالرحمن و سلیمان و عبدالله الباهر و علی و حسن الاصغر و حسین وابوالحسین زید وعمر
الاشرف از یک مادر اند وناصر الکبیر الاطروش که ملک دیلم بود ودعوی خلافت کرد با او بیعت کردند
حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بود و علیه و سکینه و ام حبیبه و حبیبه و خدیجه الصغری
از مادران دیگر اند ابوالحسین ابن امام زید الشهید او را سه پسر بود وطایفه زیدیه بدو منسوب
اند حسین و محمد و عیسی وابوالفضل شرف الدین محمد [illegible] اوست پسر حسین بن عبد
المجید بن عبدالمجید بن عبدالله بن ابی الفتح الطاهر اسامه بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین
ابن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن الامام زید الشهید است وعبدالله ابوالفتح باهر بود ونسل او
در قم وری وشیراز اند وعلی را فرزندان در آمل وعراقین وشام ومشهد علی می باشند وفاطمه
[illegible] وام امه ازنسل حسین الاصغر اند ومنصور که درین وقت امیر مدینه است پسر
حماد بن شیخه بن هشام بن قاسم بن مهنا بن حسین بن مهنا بن داود بن قاسم بن عبدالله بن طاهر بن
یحیی بن حسن بن جعفر الحجه بن عبدالله الاعرج بن حسین بن زین العابدین است

ابوجعفر محمد الباقر رضی الله عنه

مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روز
سه شنبه وگویند ادینه غره رجب وگویند سیوم ماه صفر سنه سبع وخمسین بمدینه در وجود
آمد شصت وهفت سال وپانزده ماه بزیست ودر عهد هشام بن عبدالملک در ماه ذی الحجه
سنه اربع عشر ومایه وفات یافت واو را هشت فرزند بود پنج پسر ودو دختر فرزندان
ابوعبدالله جعفر و عبدالله و ابرهیم و عبیدالله و علی و زینب ام سلمه علی و زینب وام سلمه
از یک مادر بودند وابرهیم وعبیدالله را مادر ایشان ام حکیم بنت اسید بن المغیره
بود وجعفر وعبدالله را مادر دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر بود

امام ابوعبدالله جعفر الصادق رضی الله عنه

روز ادینه وقت طلوع صبح وگویند روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول
سنه ثلاث وثمانین بمدینه در وجود آمد وشصت وپنج سال وهفت ماه عمر یافت ودر زمان
او در سنه اثنی وثلثین ومایه ابومسلم خراسانی خروج کرد وخلافت بعباسیان رسید ودر عهد
ابوجعفر المنصور دوم خلفاء بنی العباس روز دوشنبه نیمه ماه رجب وگویند شوال سنه

ثمان واربعین ومایه در مدینه وفات یافت واو را ده فرزند بود موسی اسمعیل اسحق محمد
عباس علی عبدالله ام فروه اسما فاطمه مادر موسی واسحق ومحمد ام ولد حمیده البربریه بود
مادر اسمعیل وعبدالله ام فروه فاطمه دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بود
واسما وعلی وعباس وفاطمه از مادران دیگر بودند ودر جامع التواریخ خواجه رشید الدین
طبیب الوزیر آورده است که خلفاء بنی فاطمه چهارده تن که در مصر خلافت کردند از نسل
اسمعیل اند وآخرین ایشان العاضد بالله ابومحمد عبدالله بن الامیر ابوالحجاج یوسف بن الحافظ
لدین الله ابوالمیمون عبدالمجید بن ابوالقسم محمد بن المستنصر بالله معد ابوتمیم بن الظاهر
لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله ابوعلی بن منصور بن العزیز بالله ابومنصور
نزار بن المعز لدین الله معد ابوتمیم واول کسی که در مصر خلافت کرد او بود **قاهره**
را او عمارت ابن منصور بالله ابوطاهر اسمعیل بن القایم بامر الله ابوالقسم محمد بن المهدی عبدالله
اول خلفاء بنی فاطمه در مغرب او بود واو پسر محمد الحبیب بن جعفر بن محمد بن اسمعیل است
وامام فخر الدین رازی در شرح مذاهب اهل عالم آورده است که مردی از اهواز عبدالله بن میمون
القداح نام بخدمت امام جعفر صادق وملازم احوال در خانه فرزندش اسمعیل بودی چون
اسمعیل وفات یافت از وی پسری ماند محمد نام در خانه او می بود ودر صحبت او بجای خود
اتفاق محمد اسمعیل بماند واو را فرزند نبود الا کنیزکی حامله وعبدالله بن میمون را هم کنیزکی حامله
بود کنیزک محمد اسمعیل را بکشت وکنیزک خود را بجای او نشاند چون آن کنیزک را بار داد
مردم را گفتند محمد بن اسمعیل را پسر زاد آن پسر چون بزرگ شد او را زندقه آموختند ومردم
را گفت امامت اندر وی رسید شما را طاعت داشتن وی واجب است جماعتی از دشمنان
دین از بقیه ملوک عجم از مجوس که در دل ایشان عداوت مسلمانان بود با او یار شدند
وآن ملبس فراهم آوردند وخلقی را بدین گمراه کردند واز آن نسل جماعتی بر مصر
ومغرب مستولی شدند ودعاة را در جهان پراکنده کردند واول کسی که از ایشان بملک
نشست مهدی بود بعد او قایم وهم بران ترتیب تا کار بمستنصر رسید حسن داعی او گشت
ودر تاریخ ملاحده خواجه نصیر الدین طوسی آورده است که اسمعیل پیش از جعفر الصادق به پنج
سال در سنه خمس واربعین ومایه وفات یافت ودر دیه عریض بر چهار فرسنگی مدینه او را بدوش
مدینه آوردند ودر بقیع دفن کردند ودر ایام معتمد خلیفه بغداد در سنه ثمان وستین ومایتین

ظهور قرامطه شد و اول ایشان حمدان قرمط بود در سواد کوفه خروج کرد و طغاة
از ایشان عاجز شدند و قرامطه بر بحرین مستولی شدند و بمکه رفتند و قتل و نهب کردند و چاه
زمزم از کشتگان پر ساختند و حجر الاسود بر داشته با خود بردند و مدت بیست و دو سال ایشان
داشتند و ملوک اسلام بصد هزار دینار خواستند نفروختند و بعد از بیست و پنج سال
بکوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته بان نهادند ما این سنگ را بفرمان بردیم و باز
بفرمان آوردیم و اهل اسلام حجر را بمکه بردند و بجای خود بنهادند و در اثنای این فتنه قرامطه
شخصی از دعاة اسماعیلیان از فرزندان عبدالله میمون القداح الاهوازی بولایت کوفه و عراق
آمد و بسری [illegible] بود و گفت من داعی امامم و ظهور امام نزدیکست و شخص ابو القسم حوشب
نام را بیمن فرستاد تا دعوت کرد و او را داعیان باطراف فرستاد و کارش بالا گرفت و شخصی
بود ابو عبدالله نام صوفی محتسب از قبیله کنانه ابو القسم او را بمغرب فرستاد و او آنجا دعوت کرد
و چون کارش متمشی شد و بعضی از بلاد مغرب و قیروان بگرفت آن شخص که از فرزندان عبدالله
ابن میمون بود بدان طرف رفت و گفت امام منم و از فرزندان اسماعیل بن جعفرم و خود را عبدالله
المهدی نام نهاد و پسر را القایم بامر الله محمد و بامامت بنشست و همه با او بیعت کردند و شهر مهدیه در
رقتی (?) قیروان در سنه ثمان و ثمانین و مایتین بنا کرد و میخواست تا ابوان (?) شریعت را سبب کرداند ابو عبدالله
صوفی را در رشک افتاد مهدی او را با برادرش یوسف نام بکشت و ظهور مهدی بسجلماسیه از
بلاد مغرب بود و استیلا در سنه تسعین و مایتین و در سنه اثنی و ثلثمایه ملوک مغرب سوای اغلب را
که از قبل خلفاء بنی العباس بودند مستاصل و مقهور کرد و بر تمامت بلاد مغرب عالم شد
و ایشان خبری از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کردند که علی راس الثلثمایه یطلع الشمس من
مغربها و گفتند تاویل این خبر ظهور مهدی است و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی شش امام مستور
بودند القاب ایشان رضی و وفی و تقی و مهدی پسر تقی است و مسلمانان ولات مغرب گفتند مهدی از فرزندان
عبدالله بن سلام اند البصری است ادعاء این طایفه و از اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبد
الله میمون القداح است بر جمله بر انتساب باسمعیل ابن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند و در ایام
القادر بالله در بغداد محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما خطوط بر آن محضر ثبت کردند
که مذهب اولاد مهدی مقدوح است در انتساب بجعفر الصادق رضی الله عنه کما سیاتی و غرض آن محضر
در ذکر که خواهد بود که اولاد مهدی می آید و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بود در سنه

اثنی

اثنی و عشرین و ثلثمایه وفات یافت و پسر او قایم مقام او شد و در عهد او شخصی ابو یزید نام از اهل
مغرب خروج کرد و مسلمانان و متدینان با قایم پسر او مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیه
محصور کرد و اتباع قایم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال بن مهدی
با قایم خروج کند و قایم در اثنای آن مخاصمات در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت و پسر او المنصور
اسمعیل قایم مقام شد مردی صاحب رای شجاع بود با ابو یزید مصاف داد و او را بشکست و هزیمت
کرد و در عقب برفت و او را بگرفت و بکشت و بعد از آن منصور در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه
وفات یافت و پسرش المعز لدین الله معد قایم مقام شد مردی صاحب رای شجاع و دولت یار
بود ملک پدر از ان (?) زیادت گشت و قصد مصر کرد و حاکم مصر در آن عهد کافور بود و معز غلام خود
ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه بمصر فرستاد و تا المعز دعوت کرد کافور را اجابت
ننمود و خطبه بنام معز گفت و هم در سال مذکور کافور نماند و جوهر حاکم شد و شهر **قاهره**
اساس نهاد و در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه تمام شد و معز در رمضان سنه اثنی و ستین و ثلثمایه
بمصر رسید با لشکرهای قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دار الملک ساخت و زمین
حجاز بگرفت و عدل و انصاف در آن دیار بگسترد و در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه وفات یافت
و پسرش العزیز ابو منصور نزار قایم مقام شد و در سنه ست و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت و پسرش حاکم
قایم مقام شد و خواهر خویش ست الملوک را بابن دواس (?) که امیر الامرا بود متهم کردانید ایشان
با جماعتی بر قتل او اتفاق کردند و او را ناگاه بکشتند و با پسر او علی بیعت کردند و به ظاهر بالله
موسوم کردند و قایم مقام کردانیدند و قتل حاکم در شوال سنه احدی عشر و اربعمایه بود و ظاهر
در سنه سبع و عشرین و اربعمایه نماند

ذکر محضری که بر بطلان انساب ایشان در عهد
حاکم بنبشته اند در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمایه معتمد الدوله صاحب موصل ابو منیع المقلد العقیلی
که از قبل القادر بالله عباسی بود در بیعت حاکم آمد و خطبه بنام او کرد بها الدوله بن عضد الدوله
خبر شد از فارس کس بمعتمد الدوله فرستاد و تهدید نمود و معتمد الدوله از کرده خود پشیمان شد و خطبه
را با رسم القادر بالله خواند و از بعد آن محضر فرستادند

محضر هذا ما شهد به الشهود
ان معد بن اسمعیل المستولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و انهم منتسبون الی
دیصان بن سعید الذی ینتسب الیه الدیصانیه و ان سعید المذکور صار الی المغرب و تسمی بعبد الله
و تلقب بالمهدی و ان هذا الناجم بمصر هو منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار

ابن نزار بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و ان من تقدمه من سلفه الارجاس الانجاس
ادعیا خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابی طالب و لا یتعلقون به و ان من ادعوهم الانتساب
الیه باطل و زور ولم یتوقف من اهل البیوتات الطالبیین من اطلاق القول فی هولاء انهم خوارج
ادعیا و ان هذا الانکار لطالبیهم کان شایعا بالحرمین فی اول الامر بالمغرب منتشرا انتشارا
عظیما و ان هذا الناجم بمصر هو و سلفه کفار فساق و زنادقه و ملحدون معطلون و للاسلام
جاحدون و لمذهب الثنویه و المجوسیه معتقدون عطلوا الحدود و اباحوا الفروج
واحلوا الخمور و سفکوا الدماء و سبوا الانبیا و ادعوا الربوبیه و کتب فی ربیع ۲ سنه اثنی
و اربعمایه و شهد بذلک من العلویین و الشرفا المرتضی و الرضی الموسویان و جماعه منهم و شهد
من الفقها المعتبرین الشیخ ابو حامد الاسفراینی و ابو الحسین القدوری و قاضی القضاه
ابو محمد الاکفانی و ابو عبد الله البیضاوی و این محضر در بغداد و دیگر شهرها بر منابر خواندند
و چون ظاهر نماند پسرش ابو تمیم معد هفت ساله بود قایم مقام کردند و مستنصر لقب
نهادند و او بکثرت جنون و قلت عقل مشهور بود شصت سال خلافت کرد و او را دو
پسر بود یکی را نام منصور نزار او را ولی عهد کرد و لقب المصطفی لدین الله داد بعد از ان
خلع کرد و پسر دیگر ابو القسم احمد را ولی عهد کرد ابتدا لقب او المستعلی بالله و بعد از مستنصر
ائمه و اعیان دو گروه شدند و قومی بامامت نزار گرفتند رفض اول است و اسماعیلیان
شام و عراق و قومس ازیشان اند و سواد به معروف اند و جماعتی دیگر بامامت مستعلی
ثابت کردند و انها اسماعیلیان مصر و ان دیار اند و ایشان را مستعلیان گویند و حسن صباح
در ایام مستنصر دعوت کرد در ولایت دیلم و طایفه نزاریان را سبب اسم الحاد در ایشان
اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شرایع نبوی کردند و محرمات را مباح
داشتند قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون اما طایفه مستعلیان
از ظاهر شرع تمرد کردند و تبع سیر اجداد نمودند اجناد و اهالی مصر بیعت مستعلی کردند
و او را بخلافت نشاندند نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریه رفت مستعلی
لشکر فرستاد او را با دو پسر گرفته بمصر آوردند و در حبس هر سه وفات یافتند و طایفه نزاریه
گویند یک پسر امامت داشت بر حسب مذهب ایشان باز ماند و اسکندریه که کسی برو دست نیافت
و اکنون اتباع انساب سر و اسماعیلیان الموت بدو رسد مستعلی در سنه اربع عشر و خمسمایه

نماید و پسرش ابو علی منصور قایم مقام شد و در ذو القعده سنه اربع و عشرین جماعتی از نزاریان
او را هلاک کردند و پسر نداشت پسر عم خود المیمون عبد المجید بن محمد را ولی عهد
کرده بود قایم مقام او شد و او را الحافظ لدین الله لقب کردند بیست سال خلافت
کرد بعد از و ابو منصور قایم شد و او را الظافر لدین الله لقب بود عباس نام که وزیر
بود او را بکشت و پسرش ابو القسم عیسی را که پنج ساله بود قایم مقام کرد و الفایز بنصر الله
لقب کرد بعد از شش سال نماند پسر عمش ابو محمد عبد الله بن یوسف قایم مقام شد و لقب
العاضد بالله یافت که آل ایوب شکوه و صلاح الدین یوسف بر مصر و بلاد او مستولی
شدند و در اول جمعه سنه ست و ستین و خمسمایه خطبه بنام مستضیء خلیفه بغداد
کردند و عاضد روز عاشورا وفات یافت و نسل او را منقطع کرد ایند و در
دمشق ابو یعلی که به ابن الطیاره وی السه معروف اند از نسل محمد الدیباج اند و در مکه
دعوی بخلافت او سعت کردند و او را امیر المومنین مامون لقب نهادند و نسل او در مصر
و شام و مغرب و عراق عرب و جرجان مقیم اند و علی الزینبی مرد فقیه زاهد بود
و نسل در عراق و خراسان و ماورا النهر مقیم اند ۷ امام ابو ابرهیم موسی
الکاظم رضی الله عنه روز یکشنبه و گویند سه شنبه هفتم ماه صفر سنه ثمان و عشرین
و مایه در ابوا موضعیست میان مکه و مدینه در وجود آمد و پنجاه و یک سال و یک ماه
و هفده روز بزیست و در عهد هرون الرشید روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنه
ثلاث و ثمانین و مایه در بغداد وفات یافت و او را سی و هفت فرزند بود هجده پسر و نوزده
دختر پسران علی و ابرهیم و عباس و قاسم و اسمعیل و جعفر و هارون و حسن و احمد و محمد
و حمزه و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن و ابراهیم اصغر و فضل و سلیمان دختران فاطمه
الکبری و فاطمه الصغری و رقیه و حکیمه و رقیه الصغری و ام ابیها و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب
خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم ابرهیم و اجزادی بعضی
بعضی قصاب جهال جهت آنکه حزن بسیار برخست و زید را زید النار گفتندی جهت آنکه
چون بصره شد خانها عباسیان بسوخت و نسل او در قیروان و مغرب و شیراز میباشند
و مجموع برادران و فرزندان او در مصر و مدینه و موصل و بغداد و عراق عجم و شیراز و اصفهان
و دامغان و خراسان مقیم اند ۸ امام ابو الحسن علی الرضا رضی الله عنه مادرش را

نام حیران بود المرسیه روز جمعه و گویند پنجشنبه یازدهم ذوقعده سنه ثمان و اربعین و مایه
در وجود آمد و او را پسری بود محمد الجواد مامون خلیفه او را بخلافت دعوت کرد اما مود
مامون فرمود تا سکه و خطبه بنام او کردند بلیش مامون فرستاد که این مبالغت چرا می
کنی از روی کتاب جامعه و جفر که من ساخته است که خلافت من نمیرسد و چیزی که
بمن نمی رسد طمع در آن نشاید کرد و قبول نکرد و در زمان مامون در سنه ثلاث و ثلثین و مایتین
وفات یافت و مدت عمر او پنجاه و پنج سال بود و گفت مرا هم درین خانه دفن کن و چندان جو
کنند که آب و ماهی برون آید چنان کردند و آن حوض در طوس است **۹ امام ابو جعفر محمد
الجواد رضی الله عنه** مادرش را نام ام ولد بود و گویند ام سکینه المریسیه شب آدینه نوزدهم ماه
رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان
خلافت معتصم در ماه ذی الحجه سنه عشرین و مایتین در بغداد وفات یافت و او را دو پسر بود ابو الحسن
علی موسی فرزندان موسی را رضویه گویند و در قم مقیم می باشند **۱۰ امام ابو الحسن
علی الهادی** او را لقب النقی بود و العسکری بود و مادرش را نام سمانه بود در روز نیمه
دوم ماه رجب و گویند در نیمه ذو الحجه سنه اثنی عشر و مایتین در وجود آمد و چهل و یک
سال و شش ماه عمر یافت و در زمان معتز روز دوشنبه سیوم ماه رجب سنه اربع
و خمسین و مایتین وفات یافت و او را پنج فرزند بود پسران حسن العسکری حسین محمد
جعفر عایشه و جعفر را کذاب لقب بود اهل شیعه او را کذاب خوانند بجهت آنکه
دعوی امامت کرد و گویند از ابو الحسن صد و بیست فرزند داشت و نسل او در مصر و [illegible]
و دمشق و عراق مقیم اند **۱۱ امام ابو محمد الحسن العسکری رضی الله عنه** مادرش ام ولد بود
و عسفان نام داشت در مدینه در وجود آمد روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول و گویند ربیع
الآخر سنه اثنی و ثلثین و مایتین و بیست و هشت سال عمر یافت و روز آدینه هشتم ربیع الاول
سنه ستین و مایتین بسر من رای وفات یافت در خانه خود در پهلوی پدر دفن کردند و او را یک پسر
بود **۱۲ امام ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان رضی الله عنه** مادرش ام ولد بود
نامش نرجس بنت یشوعا بن قیصر ملک الروم پیش از طلوع صبح شب نیمه ماه شعبان سنه خمس و خمسین
و مایتین بسر من رای در وجود آمد و او را از دشمنان پنهان می داشتند مدت هفتاد و چهار سال بعد از آن ناپدید شد
و اعتقاد اهل الشیعه اثنا عشریه چنان است که تا اکنون هنوز زنده است و خروج خواهد کرد

و مرویست از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا
من اهل بیتی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا **محمد حنفیه رضی الله عنه**
او را سه پسر بود ابو هاشم علی جعفر و جعفر پسری بود عبد الله و علی را پسری بود
عون نام و ابو هاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب وصایا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه از او بستدند و ابو القاسم محمد حنفیه بعد از هجرت به شانزده سال بمدینه در وجود
آمد و شصت و پنج سال بزیست و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک بن مروان بمدینه
وفات یافت و ابان بن عثمان باذن پسرش ابو هاشم بروی نماز کرد و نسل او در شیراز
مقیم اند و پسر عبد الله از آن جمله بود و او در شیراز وفات یافت در سنه تسعین و ثمانیه
عمر پسر امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را پسری بود محمد و او را چهار پسر بود عبید الله
و او صاحب مشهد است در بغداد و فرزندان او در بغداد و نیل مقیم اند و جعفر الابله او را
فرزندان در عراق عجم اند و عمر او را فرزندان در عراق عرب اند و عبید الله و او را سه
پسر بود یحیی و احمد و محمد فرزندان یحیی در مشهد امیر المومنین حسین مجاورند و به بنی القفقه
معروف اند و نسل احمد در عراق عرب و شام اند و محمد را دو پسر بود قاسم و او را ملک
الحلبی لقب بود و او ملک طالقان بود و پسری داشت محمد نام قایم مقام پدر شد
و جعفر و او را الموید بالله لقب بود و ملک مولتان بود در بلاد سند و پنجاه پسر داشت
در سند و هند و عراقین و شام و دیار بکر و فارس و کرمان مقیم اند و از فرزندان او عبد
المجید بن جعفر ملک بجو بود در هند و برادرش عبد الجبار ملک الحلبی ملک لقب بود در ولایت
سیستان **ابو الفضل العباس بن امیر المومنین علی کرم الله وجهه** او را سقا لقب بود
چنانکه در وقتی که امیر المومنین حسین رضی الله عنه در دشت کربلا جنگ می کرد آب را
منع کرده بودند ابو العباس برفت و خیل آب بر داشت خصمان بشمشیر میزد تا نگاه آب
بامیر المومنین حسین رسانید و او را پسری بود عبد الله و او را پسری بود حسن و حسن را پنج
پسر بود عبد الله عباس حمزه ابرهیم فضل عبد الله امیر حرمین و قاضی مکه بود و اول کسی
از فرزندان ابو طالب حاکم مکه و مدینه شد و در زمان خلفای بنی العباس او بود و عباس را
پسری بود عبد الله و او را فرزندان بمکه و مدینه و یمن و کوفه و مشهد کاظم و مشهد حسین می باشند
و حمزه را فرزندان در طبرستان و مرو و هراه مقیم اند و ابرهیم جردقه او را پسری بود

طبقهٔ دوم

امرای بنی امیه

علی الاعرج فرزندان او در مصر آمد و فضل را نیز فرزندان در مصر مقیم اند و ایشان چهار ده تن اند مدت امارت ایشان نود و یک سال و یک ماه و بیست و دو روز بود

معاویة بن سفیان

اول خلفای بنی امیه بود و او پسر صخر بن حرب بن امیه الاکبر بن عبد شمس بن عبد مناف بود کنیتش ابو عبد الرحمن و مادرش هند بنت عتبه بن عبد شمس بود در ربیع الاول سنه اربعین در شام بر سریر خلافت نشست و از اعاظم اراذل رود نیل تا سواحل جیحون میدان مع و قلم او شد پس باطراف عراق و خراسان والیان فرستاد و در سنه اثنی و اربعین و گویند سنه احدی و خمسین ابو موسی الاشعری و هو عبد الله بن قیس بن سلیم بن حضار الاشعری الیمانی و مادرش طیبه بنت وهب العلیه بود و گویند در طعنه بر دیگر کوفه نماند و شصت ساله بود و سیصد و شصت حدیث از رسول علیه صلوة و سلام روایت کرد و در سنه احدی و اربعین وفاعه بن رافع الزرقی الانصاری عقبی بدری و او را بن عفر گفتندی وفات یافت و بیست و چهار حدیث روایت کرد و در سنه اثنی و اربعین زید بن ثابت و او پنجاه و شش ساله بود نماند و بود و دو حدیث روایت کرد و هم درین سال ابو مسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه بن البدری ساکن کوفه و ابو وهب صفوان بن امیه بن خلف الجمحی و ابن هند و ابن بن البحر الحمد الکندی الحضرمی و مکن حضر الموت بود و هفتاد حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد وفات یافتند و در سنه ثلاث و اربعین عمرو بن العاص بن وایل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمرو بن العاص بن وایل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی القرشی السهمی ابو عبد الله کنیت داشت و مادرش نابغه دختر حرمله بود و هشام بن العاص برادر پدری او بود و دو برادر مادری داشت عمرو بن اثاثه العدوی و عقبه بن نافع بن عبد قیس الفهری بمصر وفات یافت و او نود و سه ساله بود و حکومت او در مصر ده سال و چهار ماه بود و سی و نه حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و هم درین سال محمد بن مسلمه بن خالد البدری الانصاری بمدینه نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و در سنه اربع و اربعین ابو یوسف عبد الله بن سلام الخزرجی نماند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد و در سنه خمس و اربعین ابو سعید زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری نماند و در سنه خمسین ابو عبد الله مغیره بن شعبه بن ابی عامر بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف بن منبه حکومت بصره و کوفه کرد

واو

و او هفتاد ساله بود وفات یافت صد و سی و شش حدیث روایت کرد و در سنه احدی و خمسین ابو ایوب الانصاری و هو خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه بن عبد عوف ابن عمرو بن مالک بن النجار البدری در غزا در دفه قسطنطنیه با یزید بن معویه بود وفات یافت و هم درین سال ابو عمرو بن عبد الله بن جابر البجلی نماند و در سنه اثنی و خمسین ابو نجید عمران بن حصین بن عبید بن خلف بن عبد نهم بن سالم بن غاضره بن سلول بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی و از فضلای صحابه بود در بصره وفات یافت و ابو محمد کعب بن عجره الانصاری نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و چهار حدیث روایت کرد و در سنه ثلاث و خمسین ابو عبد الله کعب بن مالک بن ابی کعب الانصاری السلمی نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و در سنه ثلاث و گویند سنه تسع و خمسین ابو محمد فضاله بن عبید بن نافذ بن قیس بن صهیبه بن اصرم بن جحجبا بن کلفه بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک ابن اوس الانصاری بدمشق نماند و پنجاه حدیث از رسول روایت کرد و در سنه اربع و خمسین ابو عبد الرحمن مسور بن نوفل نماند و او صد و بیست ساله بود و در سنه خمس و خمسین سعید بن امیر المومنین عثمان را معویه بامارت خراسان داد و امیر سعید لشکر بسوی ماوراء النهر کشید و سمرقند بر دست او گشاده شد و هم درین سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره وفات یافت و او هفتاد و اند ساله بود و مادرش حمنه بنت سفیان بن امیه بن عبد شمس بود و اول کسی که در راه خدا خون کافری بریخت و رسول او را گفت فداک ابی و امی و بلش اند هیچ کس را نگفت و در سنه سبع و خمسین ابو هریره بن عبد الله بن عمرو و گویند عمیر بن عامر الدوسی بمدینه وفات یافت و او هفتاد و هشت ساله بود و پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و هم درین سال ابو محمد جبیر ابن مطعم و رافع بن خدیج در یک روز نماندند محمد بن عطیه گفت روزی در مجلس معاویه مر امیر المومنین علی کرم الله وجهه یاد کرد معاویه گفت کان علی والله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا غدا حاضران گفتند تو فاضل تری یا علی خطوه من آل ابی طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا علی گفت یا علی گفتند چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم هر که پادشاهی جوید او با کسی پیوند نباشد و لادت او بمکه بود

هشتاد و دو سال بزیست و دیگر ابو عبید بن ارقم بود و حاجبش صفوان بن ابو بود غلام او و نقش خاتمش لکل عمل ثواب فاعمل ما استطعت و اول کسی که هزار هزار درم بخشید بیک کس علامت نماز او بود هر سال هزار هزار درم به امیر المومنین حسن بخشیدی و هم چنان بحسین و همچنان بعبد الله بن عباس رضی چون معوییه وفات یافت و یزید قایم مقام شد عبد الله عباس بپیش وی رفت و گفت پدر تو مرا هر سالی هزار هزار درم دیگر بخشیدم عبد الله گفت عرض من از این التماس چهار هزار هزار درم بود و گفت هزار هزار دیگر بحری داشتم و همان روز سی هزار هزار هزار درم بوی داد و روز پنجشنبه دوم رجب سنه تسع و خمسین بدمشق وفات یافت و او هشتاد و دو ساله بود و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود و در سنه ستین ابو عبد الله بن الحرث المزنی و او هشتاد و یک سال بود و ابو سعید سمرة بن جندب و او صد و بیست و سه حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد وفات یافتند و ابو حامد عقبة بن الحرث العامر الجهنی و کی مصر نماند و پنجاه و پنج حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و در سنه سبع و خمسین و گویند احدی و ستین ابو زیاد عبد الله بن معقل المزنی نماند

ابو خالد یزید بن معاویه

برادرش میسون دختر بجدل بن انیف الکلبی بود ولی عهد پدر بود قایم مقام شد و در عهد او عبد الله ابن زبیر در حجاز خلیفه شد و بعد از یزید جمله عراق باو مبایعت کردند تا زمان عبد الملک ابن مروان در سنه ستین ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در همدان کشته شد و ابو اسید مالک ربیعه الساعدی اعمی بود و نماند و مدت عمر او هفتاد و هشت سال بود در سنه اثنی وستین ابو عبد الله بریده بن الحصیب الاسلمی بمرو نماند و در سنه ثلاث عبد الله بن عمر بن الخطاب در مکه وفات یافت نافع گوید عبد الله عمر نزد ما هزار بنده آزاد کرد و در یک مجلس سی هزار درم بصدقه دادی و او آخرین صحابه بود که در مکه وفات یافتند و او دو هزار و ششصد و سی حدیث از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد و دبیر یزید دبیر پدرش بود حاجب صفوان سی و سه ساله گویند سی و هشت سال و هفت ماه بزیست و پنج روز و در حوارین از زمین دمشق هفتم ماه صفر سنه اربع وستین وفات یافت و مدت امارت او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و در زمان او در سنه احدی وستین جابر بن عتیک الانصاری نماند و او هفتاد و یک سال بود

ابو لیلی معاویه بن یزید

مادرش ام هاشم دختر ربیعه بود و زیر او زیاد بن مسلم و حاجب او غیاث و نقش خاتم او انما الدنیا غرور و او مردی عابد زاهد خدای ترس بود و خوب اعتقاد چون خلیفه شد و مدت چهل روز از خلافت او بگذشت روز ادینه خطبه کرد و در اثنای خطبه گفت ای قوم اگر در خلافت مرا خیر هست آل ابو سفیان کردند و اگر درین شری هست من ازان بیزارم و بدرگاه اصرار بتمام خویشی را عزل کردم و ازین کار بیزار شدم شما کسی را که شایسته دانید اختیار کنید این بگفت و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و بعبادت مشغول شد و گویند بعد ازان والله چهل روز بیشتر نزیست و در ان ساعت که خود خلع کرد مروان حکم در میان مجمع برخاست و شمشیر برکشید و این بیت را انشا کرد

شعر

انی اری فتنة تغلی مراجلها — والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا

و ابو لیلی بیست و سه سال بود و وفات یافت و در دمشق دفن کردند و نماز بر وی ولید بن عقبة بن ابو سفیان گزارد و در تکبیر دوم سر اش زدند و هلاک کردند

مروان بن الحکم

ابو العاص بن امیه کنیه ابو عبد الملک مادرش آمنه دختر علقمة بن صفوان بود و حاجبش مزاحم غلام او و نقش خاتم او آمنت بالله در جمادی الاول سنه اربع وستین با او بیعت کردند و او شصت و سی سال بزیست و شام را از عبد الله بن الزبیر نگاه داشت و ابو سعید ضحاک بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبه بن وائله بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر را بکشت و او زن یزید را خواسته بود زن او بخوابش بکشت در صفر سنه خمس وستین و او را اجهاد بسیر بود عبد الملک محمد بشر عبد العزیز و مدت امارت او نه ماه بود و هم درین سال عبد الرحمن بن عمرو بن العاص بن وائل بن هشام بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب القرشی التیمی و او هفتاد و دو ساله بود بمصر وفات یافت و هم درین سال ابو المنذر سلیمان ابن صرد الخزاعی نماند و او نود و پنج حدیث روایت کرد و در سنه خمس وستین و گویند ثمان وستین و ابو عمرو زید بن ارقم الانصاری نماند و هفتاد حدیث روایت کرد و در سنه ثمان وستین عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بطایف نماند و او هفتاد ساله بود و هزار و ششصد و شصت حدیث از رسول روایت کرد

ابو الولید عبد الملک بن مروان

او را ابو الذبان گفتندی ازان سبب که گنده دهان بود تا غایتی که مگس نزد دهان او بنشستی ازان بوی گندی و در سنه الجموش خواندندی از غایت بخل و خساست بخل و ضابطت

تا مقام پدر رسید مادرش عایشه دختر مغیرة بن ابی العاص بود و دبیرش حفص بن
ذویب و حاجبش غلام او و نقش خاتم امنت بالله مخلصا و او را پنج پسر بود ولید سلیمان
یزید هشام مسلمه چون بر سریر امارت متمکن شد مصعب بن الزبیر که امیر عراق بود
بروی خروج کرد و عبد الملک با او مصاف داد و او را هلاک کرد و روز سه شنبه سیزدهم
جمادی الاول سنه اثنی وسبعین در سنه احدی وسبعین در ایام مصعب بن الزبیر ابو عماره وقیل
ابو الطفیل البراء بن عازب بن الحرث بن عدی بن جشم بن مجدعه بن حارثه بن الحرث بن عمرو
بن مالک بن اوس الانصاری الحارثی وفات یافت و در سنه اربع وعشرین فتح ری کرد و سیصد
و پنج حدیث از رسول روایت کرد و در سنه ثلاث وسبعین و گویند خمس وثمانین واثله بن
الاسقع بن عبد العزی بن اللیثی المندسی از اهل صفه در بجه نماند و او نود و هشت ساله بود و گویند
صد و پنجاه ساله و در سنه اربع وسبعین ابو خالد و گویند ابو عبدالله جابر بن سمره بن جنادة بن حجیر
بن رباب بن حبیب سواءة بن عامر بکوفه نماند مادرش خالده دختر ابی وقاص خواهر سعد بن ابی وقاص
بود و هم درین سال ابو سعید سعد بن مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبه بن عبید بن خدره واسم خدره
الحیر بن عوف بن مالک بن الحرث بن الخزرج الخدری الیمنی بمدینه نماند مادری قتی بن النعمان
از ملاء صحابه بود وفات یافت و هزار و صد و هفتاد حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
کرد و در سنه خمس وسبعین ابو نجیح العرباض بن ساریه السلمی از اهل صفه ساکن شام بود نماند
در سنه اربع وسبعین سلمة بن الاکوع السلمی و او هشتاد ساله بود نماند و هشتاد و هفت حدیث
روایت کرد و او را سه پسر بود عبد الرحمن سعید بشیر و عبد الرحمن را کنیت ابا محمد بود در سنه
اثنی عشر و مایه در مدینه وفات یافت و ابو عبدالله رافع بن خدیج و او هشتاد ساله بود نماند و هفتاد
و هشت حدیث روایت کرد و عبد الملک حجاج بن یوسف فرستاد تا عبدالله بن الزبیر را محاربه کرد
و او را بگرفت و بردار کرد روز سه شنبه جمادی الاول سنه ثلث وسبعین بعد از آن حجاج
را بعراق فرستاد و برادرش محمد را بفارس و شهر **شیراز** را عمارت کرد و در سنه اربع وسبعین و برادرش
مسلمه را بروم فرستاد تا قسطنطنیه را فتح کرد و موسی بن نصیر را ببلاد مغرب فرستادند تا شهر اندلس
بگرفت و آنجا متمکن شد و در ایام او در سنه ست وستین حارث الاعور صاحب علی علیه السلام
وفات یافت و در سنه سبعین عمرو بن سعید بن العاص را بکشت ابو مسلمه نخعی گوید دیدم روزی
در کوفه در سرای که آنرا دار الاماره گفتندی سر حسین علیا در طشتی پیش عبدالله بن زیاد نهاده

بعد

بعد از آن دیدم سر عبدالله زیاد در طشتی هم در آن موضع پیش مختار نهاده بعد از آن
دیدم سر مختار هم در آن موضع پیش مصعب نهاده بعد از آن سر مصعب را هم در آن موضع
پیش عبد الملک نهاده باری حکایت کردم عبد الملک برسید و فرمود تا آن قصر را خراب کردند
و حکی در زمان او در سنه ثمان وسبعین بمدینه نماند اعمی شد و هشتاد ساله بود و در سنه ثمانین
عبدالله بن جعفر الطیار مولد او در حبشه بود و او هفتاد و دو ساله بود وفات یافت
و در سنه احدی وثمانین محمد حنفیه بمدینه وفات یافت و عبد الملک در سنه ست وثمانین
وفات یافت و مدت امارت او بیست و یک سال بود و هم درین سال ابو امامه الصدی بن
عجلان الباهلی و او نود و یک ساله بود نماند و دویست و پنجاه حدیث روایت
کرد و در سنه ثمان وسبعین ابو عبدالله جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام بن کعب و گویند
حرام بن ثعلبه بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه بکسر السلام الانصاری العقبی وفات
یافت بمدینه و مادرش نسیبه دختر عقبه بن عدی بن سنان بن نابی بن زید بن حرام
بن کعب بن غنم بود و او نود و چهار ساله بود و در صحابه جابر بن عبدالله بن رباب و جابر
بن عبدالله بن عمرو بودند و جابر بن عبدالله بکبار او با نصد و چهل حدیث از رسول صلی
الله علیه وسلم روایت کرد **ولید بن عبد الملک** در ششم شوال سنه ست وثمانین
با او بیعت کردند مادرش دختر ابو العباس المازنیه بود و دبیرش قعقاع خلیل بود و حاجبش
صرم غلام او و نقش خاتم او انک میت و انهم میتون او ظالم بود و در ایام او اکثر بلاد ماوراء
النهر را فتح کردند و مسجد جامع دمشق را او عمارت کرد و در سنه سبع وثمانین ابو صالح مقدام
بن معدی کرب و او نود و یک ساله بود نماند و در سنه ثمان وثمانین ابو صفوان عبدالله بن بسر
المازنی و او نود و چهار ساله بود وفات یافت و در سنه تسعین انس بن مالک بن نضر
بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار وهو زید اللات
و فی المعارف تیم اللات بن ثعلبه بن مازن بن عبدالله بن … بن عوف بن … بن مالک بن زید
بن اللات الانصاری خادم رسول صلی الله علیه وسلم و صد و هفت ساله بود و در بصره وفات یافت
و دو هزار و دویست و هشتاد حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد در سنه اربع
وتسعین حجاج بن یوسف سعید بن جبیر را بکشت قال المسعودی ذکر عون عن ابی راشد العبدی
قال لما طوف الحجاج بسعید بن جبیر و اوصل الیه فقال له ما اسمک قال سعید بن جبیر قال بل شقی

ابن کثیر وقال لی کان اعلم باسمی منک فقال لقد شقیت وشقی ابوک قال له الغیب یعلمه غیرک قال ما قولک
فی الخلفاء لابدلنک بالدنیا نارا تلظی قال لو علمت ان ذلک بیدک ما اتخذت الها غیرک قال لابدلنک
لنک بالدنیا نارا تلظی قال لو علمت ما قولک فی الخلفاء فقال لست علیهم بوکیل قال فاختر
ای قتلة اقتلک قال اختر یا سعید لنفسک فوالله ما تقتلنی الیوم قتلة الا قتلتک فی الآخرة مثلها فامر به
فاخرج لیقتل فلما ولی ضحک فامر الحجاج برده وساله عن ضحکه فقال عجبت من جرئتک علی الله وحلم
الله عنک فامر به فذبح فلما اضجع لذبحه قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله وان الحجاج غیر مؤمن بالله ثم قال اللهم لا تسلطه علی احد بعدی فذبح واحتز راسه فلم
یعش الحجاج بعده الا خمسة عشر یوما حتی وقعت فی جوفه الاکلة فمات فی ذلک فی سنة خمس وتسعین
وهو ابن اربع وخمسین سنة بواسط وکان قد تغلب علی الناس عشرین سنة واحصی من قتل سوی من قتل
فی عساکره وحروبه بالصبر مائة الف وعشرون الف ... ومات فی حبسه خمسون الف رجل وثلثون
الف امراة منهم ستة عشر الف مجردة وقد کان یحبس الرجال والنساء فی موضع واحد ولم یکن لحبسه
سقف ودر سنه اثنی وثمانین وگویند اثنی وتسعین ابو یزید ... یزید الکندی نماند واو
هشتاد وهشت ساله بود در سنه خمس وثمانین ابو یزید مولی عمر بن الحرث المخزومی نماند وهفت
حدیث روایت کرد ودر سنه سبع وثمانین ابو ابراهیم عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی واو نود ... حدیث روایت
کرد ودر سنه ثمان وثمانین ابو العباس سهل بن سعد بن مالک الخزرجی الانصاری واو نود وشش ساله بود
وگویند صد ساله بود وصد وهشتاد وهشت حدیث روایت کرد وبمدینه بماند ودر سنه خمس وتسعین
زین العابدین بمدینه وفات یافت وچهل وشش ساله بود ومدت امارت ولید نه سال ونه ماه بود ابو
ایوب سلیمان بن عبد الملک بعد از و برادر در بر سریر امارت نشست چون ولید ظالم بود
ودر ایام او باران کمتر بارید وقحط عظیم شد چون نوبت بسلیمان رسید بعدل وداد مشغول
شد حق تعالی در زمان او باران رسانید نعمت فراخ شد بدان سبب او را مفتاح الخیر لقب نهادند
مادرش ولیده دختر عباس بود ودبیرش لیث بن ابی رقیه وحاجبش عبید غلام او ونقش
خاتمش امنت بالله حسبی الله ونعم الوکیل روز آدینه دهم وگویند هفتم ماه صفر سنه تسع وتسعین
بمرج دابق از اعمال دمشق بماند وسی ونه ساله بود مدت امارت او دو سال وهشت ماه وپنج
روز گویند دو سال نه ماه وهفت روز بود ابو حفص عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم
مادرش ام عاصم بود از اولاد عمر بن الخطاب ودبیر او سلیمان بن نعیم بود وحاجب مزاحم

غلام

غلام او ونقش خاتمش تؤمن بالله مخلصا وخلفاء راشدین بعلم ودیانت وزهد وتقوی بود واسب
محبت علی واهل بیت نبی بود ورفع لعن از امیر المؤمنین علی او کرد وفرمود تا بعوض خطبه این
آیه کنند آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون واو دبیری بود عبد الله نام امیر آذربیجان
بود عمر چون خلیفه شد عمال متقدم که بظلم ودستی معروف بودند معزول کردند وعامر شعبی
را حکومت کوفه داد وحکومت ... کرد از روم خبر آوردند که ... قحط عظیم
است ... بار غله از شام بروم فرستاد ... بر رومیان صرف کن ...
حکایت در عهد او خراجی که ... رسول از دست ... تا بار ...
بیرون ... بخارا ... حاتم ... که چهار هزار مرد ... حرب
کنند ... با حاتم ... گوسفندان ... بادشاه عادل باشد
لشکر او ... که ... منصور ومظفر ... حاتم رفت ... محاربه کرد
ایشان منهزم گشتند وبسیار از ان ترکان اسیر شدند وتمامت ان بلاد ... عدل
او ایمن شد واو سی ونه ساله بود وگویند چهل ساله بود ... سمعان ... وار
... بیست پنجم ماه رجب سنه احدی ومائه وفات یافت ومدت خلافت او دو سال و پنج
ماه وپنج روز بود ابو خالد یزید بن عبد الملک ... مادرش عاتکه دختر
یزید بن معاویه بود ... دبیر اسامه بن زید بود وحاجب ... غلام او ونقش خاتم
... تا ... الله ... وحکی المسعودی ان یزید بن عبد الملک ولی عمر بن هبیرة
... الحسن البصری وعامر بن شرحبیل الشعبی ومحمد بن سیرین وذلک فی سنة ثلث ومائة
فقال انهم یزید بن عبد الملک خلیفة الله استخلفه علی عباده ولقد میثاقهم بطاعته ولقد
عهدنا بالسمع والطاعة وقد ولانی ما ترون فیکتب الی بالامر فانفذه واقلده ما تقلد من ذلک
امر ما ترون فقال ابن سیرین والشعبی قولا فیه تقیة فقال عمر ما تقول یا حسن فقال الحسن
یا ابن هبیرة خف الله فی یزید ولا تخف یزید فی الله ان الله یمنعک من یزید وان یزید لا یمنعک من
الله اوشک ان یبعث الیک ملکا فیزیلک عن سریرک ویخرجک من سعة قصرک الی ضیق قبرک
ثم لا ینجیک الا عملک یا ابن هبیرة انی احذرک ان یبغی الله فانما جعل الله هذا السلطان ناصرا لدین
الله وعباده فلا ترکن دین الله وعباده بسلطان الله فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق

نی الحران بن هبیره اجازتهم واصعف جانبه ابو الحسن و در سنه ثلاثمائه ابو محمد بن یسار میمونه
حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم او هشتاد و چهار ساله بود و جابر بن یزید وهو مولی الاسد من اهل
البصره و یکنی ابا الشعثا و زید بن اصم از اهل رقه و او پسر خواهر میمونه حرم رسول صلی الله
علیه بود و یحیی بن وثاب الاسدی و ابو برده عامر بن ابی موسی عبدالله بن قیس الاشعری الکوفی
وفات یافتند و در سنه اربع و مائه وهب بن منبه و ابو عبدالرحمن طاوس بن کیسان مولی
الحمیری وفات یافتند و گویند طاوس در سنه ست و مائه بمکه وفات یافت و هشام بن ولید بر وی
نماز گزارد و در زمان ابو عبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس آغاز دعوت کرد و نقبا
بنیاد که والی خراسان بود ابو مسلم الخراسانی را که ابنا ملوک فرس بود فرمود تا در خراسان
او را دعوت کنند و در سنه خمس و مائه عبدالله بن جعفر مولی عباس بن المطلب یمانید و یزید
بن عبدالملک روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس و مائه بار بد از زمین بلقا از اعمال
دمشق وفات یافت و مدت عمر او سی و هشت سال و نه ماه امارت کرد

ولید بن هشام بن عبدالملک

مادر او عایشه بود دختر هشام بن اسمعیل المخزومی بود سکه داد و بر
وی عالم علام سعید بن عبدالملک بود و صاحب عادت مسعود و نقش خاتم الحکم لله الحکیم چون
خلیفه شد بفرمود تا در تمامت مملکه از مشرق تا مغرب بهر کس عطا دادند از ده دینار تا بیست
دینار چنانک تمامت مال های که در خزانه بود بآن صرف شد و بیست هزار از امیه و صلحا
و مستحقان را در دیوان مشاهره اثبات کرد و در عهد او غیلان قدری بیرون آمد و هر
کس را بمذهب قدری خواند و هشام فرمود تا علمای شام را جمع کردند و غیلان را حاضر
آوردند و پیش خود بنشاندند و گفت چه گویی خدای تعالی راضی باشد در آنک
خلق در وی عاصی شدند و کافر او را شریک گویند گفت نه گفت اگر بخواهد این خلق
بی رضای او معصیت کنند و کافران بی رضا او کفر می ورزند و وی ایشان را باز نمی دارد
پس رضای ایشان بر رضای خدای تعالی غالب باشد و هرگز چنین نبود خدای تعالی را
نشاید غیلان خاموش بماند هشام گفت یا غیلان جواب گوی گفت یا امیرالمومنین مرا دو
روز زمان ده تا جواب گویم هشام گفت خدای مرا یک روز امان نداد اگر من ترا یک
روز امان دهم تا تو چنین مذهب نهی و خلق را بدعت خوانی پس فرمود تا وی را مثله
کردند و در شکمش نهادند و در آویختند و در سنه تسع و مائه ابو ایوب سلیمان بن یسار علم میمونه

حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم برادر عطاف بسیار بمدینه وفات یافت و او هفتاد و سه ساله بود
و گویند صد و یک ساله بود

حکایت

آورده اند که چون در وجود آمد او را
پیش عمر بن الخطاب آوردند فرمود که او را حسن نام کنند و ام سلمه حرم مصطفی صلی الله
علیه وسلم او را پرورد و گویند از کوزه مصطفی صلی الله علیه وسلم در طفلی آب خورد و رسول
علیه بر سینه آن کوزه که آب خورد گفتند حسن فرمود که علم من بدو سرایت کند صد و سی صحابه
را دریافت هفتاد بدری ما و را ارادت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بود و گویند حسن علی
رضی الله عنهما گفت جماعتی با حسن بحج می رفتند و در بادیه تشنه شدیم بچاهی رسیدیم که دلو
نداشت فرمودم حسن گفت چون من در نماز شوم شما آب خورید چون در نماز شد آب بر
سر چاه آمد بخوردیم و طهارت ساختیم در وی سبوی مطهره پر کرد در حال آب فرو خود شد
گفت خدایا استوار ند شنید آب بجاه فرو شد پس از آنجا برفتیم حسن در راه خرما یافت بر ما
قسمت کرد دانه زرین داشت بمدینه بردیم و از آن طعام خریدیم و صدقه دادیم و محمد
ابن سیرین بصد روز بعد از حسن وفات یافت و او هشتاد و یک ساله بود و او را جماعه بود
معبد یحیی خالد انس بن سیرین مولی انس بن مالک رضی الله عنه والخمسه قد رووا الحدیث والسنن
ونقلت عنهم و در سنه سبع عشر و مائه علی بن عبدالله بن عباس که او را سجاد گفتندی از آنک در هر
شبانروزی هزار رکعت نماز بگزاردی کنیتش ابو محمد بود در سراه از زمین شام نماند و او
هفتاد ساله بود قال الواقدی ولد لیله قتل علی بن ابی طالب و توفی سنه ومات عشر و مائه فولد
علی بن عبدالله محمد بن علی امه العالیه بنت عبیدالله بن عباس وکان من اجمل الناس و اعظمهم قدرا
وکان بینه و بین ابنه اربع عشر سنه ومات سنه اثنی وعشرین و مائه و در سنه عشر و مائه ابا عمران
عبدالله بن عامر الیحصبی الشامی وفات یافت و قرا ولد المهدی و بعد از ابیات سنه خمس و عشرین و مائه
با لشراه و یوم ستین سنه و در سنه احدی و عشرین و مائه هشام بن یوسف بن عمر الثقفی را از سیستان
مازندران علی بن حسین علی محاربه کرد و اصحاب زید بکر بختند و او را بکشتند با جماعتی اندک او
محاربه عظیم کرد و در اثنا مصاف این ابیات میخواند

شعر

ذل الحیات وعز الممات وکلا اراه طعاما وبیلا ❁ وان کان لابد من واحد فسیری الی الموت سیرا جمیلا
چون شب در آمد باز گردید تیری بر پیشانی مبارکش زده بود ندچاهی بر اطلسه داشتند چون
برکشیدند در حال وفات یافت او را در میان جوی آب پنهان کرد یوسف بدلالت حجام او را برون

اورد وسرش را هشام فرستاد یوسف فرمود تا تن او را برهنه بر دار کردند شعر آن بنی امیه گفتند

شعر

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب

وانرا بسوختند و بر باد دادند قال المسعودی حکی الهیثم بن عدی الطائی عن هانی الطائی قال خرجت مع عبدالله بن علی لنبش القبور قبور بنی امیه فی ایام ابو العباس السفاح فانتهینا الی قبر هشام واستخرجناه صحیحا ما فقدنا منه الا خرمة انفه فضربه عبدالله بن علی ثمانین سوطا ثم احرقه واستخرجنا سلیمان بن عبد الملک من ارض دابق فلم نجد منه شیئا الا صلبه واضلاعه وراسه فاحرقناه وفعلنا ذلک بغیرهما من بنی امیه وفی سنه ثلاث وعشرین ومائه مات ابو بکر محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب الزهری و ذکر الواقدی انه مات سنه اربع وعشرین ومائه و هشام در بیست ونه سال روز چهارشنبه هفتم ماه ربیع الاخر سنه خمس وعشرین ومائه وفات یافت و مدت امارت او نوزده سال و هفت ماه بود و یازده روز

ابو العباس ولید بن یزید بن عبد الملک

مادر او ام الحجاج دختر محمد بن یوسف الثقفی بود بطلوبه داد و دیدش سعد بن عبد الملک و صاحبش عیسی بن نعیم بود و ظلمش با ولید اصرار الموت در ایام او یحیی بن زید بن علی بن حسین علیهم السلام خروج کرد و نصر بن سیار و سالم بن احوز المازنی بمحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را بجوزجان از بلاد خراسان صلب کرد و همچنان بماند تا زمان ابو مسلم که کینه او از نصر سیار و یحیی را از دار فرو آورد و بروی نماز گزارد و دفن کرد و هفت روز در جمیع بلاد خراسان تعزیت داشتند و نوحه کردند و این واقعه در سنه ست وعشرین ومائه بود و محمد بن خالد القسری ولید را خلع کردند و یزید بیعت کردند و او سی و هفت ساله بود و در جمادی الآخر سنه ست وعشرین ومائه او را بکشتند و بروی نماز نکردند که مطعون بود و بد اعتقاد و مدت او یکسال و سه ماه بود

ابو الولید یزید بن الولید

مادر او کنیزکی بود شاه آفرید دختر فیروز بن کسری بن یزدجرد و مادر شاه آفرید را رکان نام بود و دختر اردشیر بن شیرویه و شاه آفرید در حرب بدست لشکر اسلام افتاد و قتیبه بن مسلم او را نزدیک حجاج فرستاد و حجاج بن یوسف بسبیل هدیه او را بولید فرستاد و یزید از او متولد شد و او را ناقص گفتندی بدو وجه یکی آنکه اعرج بود و دوم آنکه ملک او پنج ماه بود و دبیر او سلیمان بود و نقش خاتمش یا یزید قم بالحق در اوایل ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائه وفات یافت

ابو اسحق ابراهیم بن ولید

مادر او بهمن ماه اوین بود و او بود که می گفت انا ابن کسری وابی مروان وقیصر

جری وجدی خاقان ولی عهد برادر بود بعد از و خلیفه شد و در ایام او در سنه ست وعشرین ومائه ابا سعید عبدالله بن کثیر الداری العطار القاری بمکه وفات یافت و در سنه سبع وعشرین ومائه عاصم بن ابی النجود الکوفی القاری وفات یافت و درین سال مروان بن محمد بن مروان خروج کرد و ابراهیم را بکشت و برادر او عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد القسری را هلاک کرد و ملک بگرفت و مدت عمر ابراهیم سی و هشت سال و گویند چهل و شش سال بود و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود

ابو عبد الملک مروان بن محمد بن مروان الحکم

از شام ام ولد بود گویند طرده نام بوده روز دوشنبه چهاردهم صفر سنه سبع وعشرین ومائه با او بیعت کردند در شهر حران از دیار مصر و در آن زمان جماعتی خلق را بخود دعوت میکردند از آن جمله ضحاک بن قیس و بن عمرو بن سعد بن العاص و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث و یزید بن المهلب بن ابی صفره و مدت ایام ایشان اندک بود در ایام او در سنه تسع وعشرین ومائه یحیی بن ابی کثیر مولی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که اوزاعی از و روایت کند وفات یافت و ابو مسلم خراسانی خروج کرد و روز جامه سیاه پوشید و بنام ابراهیم بن علی بن محمد بن عبدالله بن عباس خطبه کرد و او را ابراهیم الامام خواندند چون دعوت بنی عباس در خراسان آشکار شد ابراهیم از مکه روی بکوفه نهاد و با وی جماعتی از قریش بکوفه آمدند مروان آگاه شد کسی فرستاد تا در عقب ایشان بروند و سفاح را نزدیک او آرد از آنکه حدیثی استماع کرده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از صد واند سال از هجرت من خلافت بفرزندان عباس رسد و تا تمامت در خاندان ایشان بماند و او را نام سفاح باشد قاصد بهمه منزل گونه ایشان را دریافت و گفت از شما کرا سفاح نام است ابراهیم گفت مرا و ابراهیم سفاح را ولی عهد کرده بود و بکوفه فرستاد چون ابراهیم نزدیک مروان رسید مروان علامتی و نشانی که از سفاح با وی گفته اند در ابراهیم ندید رنجید و آن قاصد را سیاست کرد چون لشکر سفاح روی بوی نهاد مروان ابراهیم را شهید کرد و دبیرش عبدالحمید بود و حاجبش سقلاب غلام او و نقش خاتم انصر الله ینصرک و او در ابوصیر کشته شد در ماه ذو القعده سنه اثنی وثلثین ومائه و او را بمصر دفن کردند و لادت او بجزیره بود و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام او در سنه احدی وثلثین ومائه مالک دینار در بصره وفات یافت و او را مروان حمار گفتندی چون ملک بنی امیه در عهد او بصد سال رسید او را حمار نام نهادند والله اعلم

طبقه سیوم

خلفاء بنی العباس وایشان سی و هفت تن بودند مدت خلافت ایشان پانصد
و بیست و سه سال و یازده ماه و یک روز بود **ابو العباس السفاح** و هو عبد
الله بن محمد الکامل بن علی بن عبد الله بن العباس و اول الخلفاء بنی العباس بود و بلقب به نسبت با نبی
صلی الله علیه و سلم و او را سفاح از ان گفتندی که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان
منتقل شد بوی ارباب تواریخ گفته اند روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه نماز میگزارد عبد الله بن عباس
را بر پدر رسید گفتند او را العمر و لسری در وجود آمده است امیر المومنین بنشست او را گرفت و بوسید
که او را چه نام کردند گفت هرچه شما فرمایید او را بر امیر المومنین آوردند بروی او بوسه داد و گفت
خذ الیک ابن الخلفاء یعنی بگیر این پسر را که پدر خلفا خواهد بود و او را علی نهاد و ابو الحسن کنیت
کرد و واقدی آورده است که بنی امیه فرزندان عباس را از تزوج بنات حارث منع کردند زیرا
که خبری مروی شده بود که بعد از صد سال از هجرت خلافت بفرزندان عباس منتقل شود
و اول ایشان ابو العباس باشد چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید محمد الکامل بیامد و از وی اجازت
خواست تا دختر خال از بنی الحارث ابن کعب بخواهد عمر اجازت داد و او ریطه بنت عبد المدان
بن الدیان بن قطن بن زیاد بن الحارث بن کعب را بخواست و ابو العباس السفاح از وی در وجود
آمد محمد کامل در سال صدم از هجرت دعوت آغاز کرد و بنای آن دولت را اساس نهاد و با ابو
العباس السفاح تمام شد . **حکایت** چون ابراهیم بن محمد الکامل را مروان بکشت
و خبر او بکوفه رسید ابو سلمه خلال که داعی دولت او بود و بوی بیعت کرده بود از وفات
او متاثر شد و چون سفاح و دیگر خویشان بکوفه رسیدند ابو سلمه ایشان را پنهان داشت
و خواست تا خلافت بر فرزندان علی [illegible] علیه مقرر گرداند زیرا که اول دعوت
ایشان کرده بودند ابو سلمه سه نامه نوشت یکی نزدیک جعفر الصادق و یکی نزدیک عبد الله
بن الحسن و یکی نزدیک عمر بن علی بن الحسین و ایلچی از معتمدان خود داد و گفت این نامها
را اول بر جعفر بر اگر او قبول کند نامهای دیگر قبول باز گیری و اگر او قبول نکند
بر عبد الله رو پس حتی بر دیگر عمر و جواب زود بیار و قاصد اول بخانه رفت پیش جعفر را
دید نامه بوی داد چون نامه بخواند ساعتی خاموش بود قاصد گفت جواب بگوی
جعفر نامه را بر آتش نهاد و بسوخت قاصد بر دیگر جعفر او را از آن منع کرد و گفت ابو سلمه
مردی غدار و مکار است و کشته خواهد شد بدانکه تمامی شد از برانکه انسان را درست

شده

شده است که این کار بفرزندان عباس رسد و خلافت در خاندان ایشان باشد پس آن قاصد
از خدمت ایشان بی مقصود مراجعه نمود و پیش از رسیدن قاصد حمید قحطبه ابو العباس
را از سرای ابو سلمه بیرون آورد و بخلافت نشاند **حکایت** ابو العباس سفاح
چون بخلافت بنشست حمید قحطبه را وزارت داد و عم خود عبد الله بن علی را شصت هزار
مرد داد و بجنگ مروان بشام فرستاد برفت و با مروان مصاف داد و مروان شکسته شد
و گویند در ان حالت مروان این لفظ بر زبان میراند اذا انتهت المدة لم ینفع العدة
و مروان بدست عبد الله بن علی هلاک شد و دولت مروانیان بپایان رسید **حکایت**
آورده اند چون ابو العباس سفاح مفتاح ابواب خلافت بدست آورد بسلطنت [illegible]
و اهتدی که ابو سلمه خلال در باب ایشان چه قصد بود اندیشه کرد که شاید که یکی از اولاد
حسینی را بیرون آرد و سبب فتنه شود خواست که او را از پیش بردارد با حمید وزیر در مشورت
کرد حمید گفت این کاری بمشورت ابو مسلم نشاید کرد برادر را بخراسان فرستاد چون
بمرو رسید ابو مسلم استقبال کرد و از دروازه پیاده شد و در رکاب [illegible] برفت و چندان
خدمت کرد که در وصف نیاید منصور سخن خلیفه در باب ابو سلمه برسانید ابو مسلم
گفت ما بندگانیم فرمان امیر المومنین راست منصور را با هدایا و تحف بسیار و مال خراسان
و حریف مرقدی در خدمتش مراجعه فرمود بسبب کار ابو سلمه در ان مدت که منصور
بخراسان رفته بود تا آن وقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود هر شب ابو سلمه
بخدمت خلیفه آمدی و تا نیم در شب در خدمت بودی چون منصور از خراسان بیامد
ابو سلمه پیش سفاح آمد مروزی تشریف داد و انعام فرمود و باز گردانید و فایده این حکایت
آنست که هر کسی که بصدر ملوک باشد باید که هیچ نوع [illegible] ضمیر خود را [illegible]
ایمن نگرداند چه هر آینه آب شمشیران [illegible] وجود او [illegible] و حقوق خدمت
مر ایشان را از تقدیم سیاست مانع نیاید و دیگر مرد عاقل آنست که چون در خدمت
پادشاه بشرف رتبت مخصوص گشت بر قوت شکایت خود اعتماد نکند و یکدم از پادشاه
و سخط پادشاه ایمن نباشد

شعر

چون شیر زبان بود نباید دندان — زنهار گمان مبر که هست او خندان

ولادت سفاح در [illegible] بود در ایام هشام بن عبد الملک و بیعت او روز آدینه سیزدهم ماه

ربیع الآخر سنه اثنی وثلثین ومایه و مدت عمر او بیست و نه سال و گویند سی و شش سال بود روز یکشنبه
دوازدهم ذوالحجه سنه ست وثلثین ومایه وفات یافت و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه
بود **المنصور ابو جعفر عبدالله بن محمد** دوم خلفاء بنی عباس بود و ولادت و یکم بست
با نبی صلی الله علیه وسلم مادرش ام ولد سلامه بربریه بود منصور در آن ایام برادر بحج
رفت چون باز گردید خبر وفات برادر و ولی عهد دادن به عیسی بن موسی بن محمد الهاشمی
بوی رسید و علم اظهار کرد و نزدیک عبدالله بن علی فرستاد که با من بیعت کن عبدالله گفت
مرا سفاح ولی العهد کرده است و جماعتی از بنی مروان می پاک کرده ام و شمشیر از دمشق می
گرفتم تو با ما بیعت کن چون جواب این خط شنید ابو مسلم را بجنگ او فرستاد ابو مسلم
بشام رفت و با وی مصاف داد و عبدالله گرفتار شد چون خبر بخلیفه رسید در سر خود عقبه
بن حمزه را بفرستاد تا آن غنایم را نسخه کند و شمار از آن عباس بن عبدالمطلب که سفاح
به عبدالله داده بود از اطلب دارد چون برسید و پیغام برسانید ابو مسلم از آن سخن
برنجید و گفت هرکجا جان بدل کند و سر حصار یافت بود امیر المومنین را خمس ملک و ولایت
تمام باشد عبدالله بن علی را با پیران بگو فرستاد و خود روی بخراسان نهاد اگرچه از آن غنیمت
شادمانه شد لیکن حجت رفتن ابو مسلم از آن سال گشت و در حال عقبه بن حمزه را بر
عقب وی فرستاد و عهدنامه نوشت و سوگند خورد که با تو هیچ خلاف ندارم و اصفهان
که خراسان بر تو مقرر است و سلام بتو شام عقبه بدان بوی رسید و پیغام برسانید ابو
مسلم مراجعه کرد **حکایت** مسعودی در تاریخ خود آورده است که در شعبان
سنه ست وثلثین ومایه ابو مسلم روزی در مجلس منصور نشسته بود عثمان بن نهیک و شبیب
بن رابح او را تیغ زدند و بکشتند و در بساطی بپیچیدند و بپوشانیدند عیسی بن موسی که ولی عهد
بعد خلیفه بود درآمد گفت کجاست ابو مسلم خلیفه گفت این زمان اینجا بود گفت بدرستی
که دانستم رای او و طاعت او و اندیشه او و ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن یحیی بن علی علیه
خلیفه در جواب گفت والله من دانم در روی زمین دشمنی مر ترا دشمن تر از این نیست در بساط
است چون عیسی بدید گفت انا لله وانا الیه راجعون در عقب او جعفر بن حنظله درآمد
خلیفه گفت چه گویی در کار ابو مسلم جعفر گفت اگر در خاطر آری که موی از سر او کم کنی ای بستانی
که بریزد خلیفه گفت بنگر در آن بساط جعفر نظر کرد و ابو مسلم را کشته دید گفت یا امیر المومنین امروز

کشند بگو گفت می اندیشم قضا به نوعی که باشد خلاص یابم و سفیانی بگریزد و مسعر خود را دیوانه
سازد و شریک قاضی شود و سفیان در راه بگریخت و گفت مرا پنهان دارید که سرم بخواهند
برید و سوال این خبر که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است من جعل قاضیا فقد ذبح
بغیر سکین او را پنهان کردند و آن هر سه را پیش خلیفه آوردند ابو حنیفه را گفت ترا
قضا باید کرد گفت ای امیر من مردم نه ملکی از موالی ایشانم سادات عرب بحکم من راضی نباشند
جعفر برمکی گفت این کار بنسبت تعلق ندارد این را علم باید ابو حنیفه گفت من
این کار را نشایم اگر راست می گویم نشایم و اگر دروغ می گویم دروغ گوی قضای مسلمانان
را نشاید ای خلیفه جایز روا داری که دروغ گوی خلیفه خود کنی و اعتماد خود و مسلمانان
بر وی کنی این بگفت و کار یافت و مسعر پیش رفت و دست خلیفه بگرفت و گفت چونه
و فرزندان و مستوران چه گونه اند خلیفه گفت این دیوانه را بیرون کنید و قضا شریک
دادند و ابو حنیفه را مهجور کرد و هرگز بوی سخن نگفت و در سنه خمسین وفات ابو الولید
عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج المکی مولی خالد بن اسید و او هفتاد ساله بود و ابو عبدالله
محمد بن اسحق بن یسار مولی قیس بن مخرمه بن عبد المطلب وفات یافتند و در سنه اربع و خمسین
وفات ابو عمرو البصری القاری و مولی ابو عمرو بن العلا بن عمار بن عبدالله بن الحصین بن الحرث بن جلهم بن
الخزاعی بن مالک بن عمرو بن تمیم نامش زبان بود و گویند یحیی هشتاد و شش ساله بود و در کوفه
وفات یافت و در سنه ست وخمسین وفات ابو عماره حمزة بن حبیب بن عماره ابن اسمعیل الزیات
الکوفی القاری بحلوان وفات یافت و در سنه سبع وخمسین وفات ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی
از اهل شام وفات یافت و ابو جعفر منصور در ششم ماه ذی الحجه سنه ثمان وخمسین وفات
یافت و او شصت و سه ساله بود و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار
روز بود **المهدی ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس**
سوم خلفای بنی العباس بود و ولادت او دوم بنسبت با نبی علیه السلام مادرش ام موسی
دختر منصور بن عبدالله بن یزید بن ... از فرزندان ملوک حمیر بود منصور در آخر
عهد بحج می رفت در راه بحور رشید و به بیر میمون وفات یافت مهدی با وی بود در مکه روز
وفات منصور با وی بیعت کردند و وزارت او بسیر بود موسی و هرون و ابراهیم وزارت ها و به
بن عبدالله بن اشعری داد که جد محمد بن الوهاب الکاتب بود و در عهد او در سنه ثمان وخمسین ومایه

ابو الحرث محمد بن عبد الرحمن بن المغیره در کوفه نماند و در سنه ست وستین ومایه ابو بسطام بن
الحجاج مولی بنی اسقع بن الازد و عبد الرحمن بن عبد الله المسعودی وفات یافتند و در سنه
احدی وستین ومایه ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری در بصره وفات یافت
حکایت جون سفیان بیمار شد خلیفه طبیبی فرستاد تا او را معالجه کند ترسا بود
جون طبیب قاروره او را بدید گفت این مردیست که از خوف خدای تعالی جگر او خون شده
است و پاره پاره از مثانه بیرون می آید در دینی که مردی جنین باشد آن دین باطل نبود در
حال مسلمان شد خلیفه گفت بپنداشتم که طبیب به بالین بیمار فرستادم بیمار را به بالین طبیب فرستادم
و در سنه ستین ومایه حماد بن سلمه نماند و روایت آورده اند که جون منصور نماند در خزینه ششصد هزار هزار
درم و جهارده هزار هزار دینار زر بود مهدی جمله را بخشید و بحج و زیارت رسول کرد و در
راه جندان مال بذل کرد که در هیج تاریخ کسی مثل آن یاد نداشت **حکایت** آورده
اند که مقنع در عهد او بدید آمد و مردی بود یک جشم و از شعبده و طلسمات بهره تمام داشت
و در مذهب تناسخ بود و نام او حکیم بود و بیوسته در زیر نقاب بودی و دعوی کردی که جون
بهتر عالم از وی بیرون آمد اندر هوای تو ذات من جهان در آدم تنی در آکیست و من جون
مهدی خلیفه مر معاذ مسلم را که امیر خراسان بود فرمود تا او را بدست آورد مقنع از مسلمان
بگریخت و بکش رفت و آنجا طلسم ماهی ساخت که طلوع کردی جنانک سوزنی در معنی اشارت کرد

شعر

سودای وصال جرخ سپهر را همی بخری ٭ ماهتاب وماه برادر زجاجه لیک
دعوی کند خدایی ومه هیج خلق را ٭ نتوان که دست گیرد از جوع در عطش

و خلق را بدان طلسم فریفته شدندی و لکن الامیر معاذ مسلم او را بدست آورد و بکشت و هنوز
در ماوراء النهر اتباعان او هستند و ایشان را سفید جامگان خوانند و کیش و اعتقاد
خویش نهان دارند و مهدی جهل و سه ساله بود در دیه رزین از اعمال سبذان شب پنجشنبه
بیست و سیوم محرم سنه تسع وستین ومایه وفات یافت و مدت خلافت او ده ساله
و یک ماه و شانزده روز بود و گویند در عزای او کنیزکان گلیم بوشیدند و تا زنده بودند از خود
دور نکردند

شعر

لعل کدام خاک بوشید نارث ٭ جون خاک همه جهان ببر بر کردند

الهادی ابو محمد موسی جهارم خلفاء بنی عباس بود و بیست و سیوم ملبست بانی

صلی الله علیه وسلم جوان بود و دختر عطای و زن بوش ربیع هم در آن سال وفات یافت
وزارت بعمر بن الربیع رسید و در ایام او حسن بن علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه هادی
عیسی بن موسی را بفرستاد تا او را دست گیر کرد و بکشت و سرش ببغداد فرستادند و هادی
در جرجان بود بعد از وفات پدر ببغداد آمد و بر سریر خلافت نشست و ایام او
پیش مردم جون عیدها بودی مردم آسوده بودند و او را دوست داشتندی
و او علما را دوست داشتی و در زمان او از اطراف علما ببغداد آمدند و یا حسن بن علی
بن سلیمان بن عبد الله بن الحسن بن الحسن و عبد الله بن اسحق بن ابرهیم بن الحسن بن الحسن
و حسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن اسیر کردند و بکشتند و در سنه تسع وستین
ومایه ابو رویم و گویند ابو الحسن و گویند ابو عبد الله و گویند ابو عبد الرحمن بن عبد الرحمن
بن ابی نعیم مولی جعونه بن شعوب اللیثی حلیف بن عبد المطلب المقری المداری اصلش از اصفهان
بود در مدینه وفات یافت و هادی بیست و پنج ساله بود در روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول
سنه سبعین ومایه در عیساباد وفات یافت و مدت خلافت او یک سال و یک ماه و بیست و پنج
روز بود **حکایت** آورده اند که مهدی هادی را ولی عهد کرده بود و بعد از و
هرون الرشید را حسن بن سهل از ابو غانم روایت کرد گفت من در خدمت هادی مخصوص
بودم و بیوسته از و ترسان بودمی که بس قتال و پر خشم بود و روزی مرا طلب کرد وقت
خاطر من از یحیی بن خالد برمکی بود گرفته است بسبب آنکه هرون را می گوید که خود را
خلع کند از خلافت جهت پسر من می باید که همین ساعت بروی و سر او بیاری که من هم امشب
هارون را خواهم کشت من خدمت کردم و گفتم امیر المومنین اگر در باب هرون تامل تقدیم
فرماید و این عزیمت را امضا نفرماید معنا صواب بود دیگر نباشد که وی برادر مادر و پدری
است و جون این نصیحت بجای آوردم در غضب شد و گفت ترا بامصالح کار ست اگر
فرمان بردی والا سرت را ببندانم و در حال آب خواست جون بخورد فقط در حلق او جست
دمی سرفید تا آنگاه که بمرد و خدای عز و جل از ظلم او خلاص کرد همه گفت در ساعت نزد
یحیی خالد برفتم و او را از مجاری احوال اعلام دادم و بخدمت هرون رفتم و با و بیعت کردم و السلام
الرشید ابو جعفر هرون بن المهدی پنجم خلفای بنی عباس بود و بیست و جهارم
ملبست بانی صلی الله علیه وسلم عظیم فاضل و متواضع بود در آن شب که هادی نماند یحیی بن خالد

البرمکی با اهالی بغداد با وی بیعت کردند و یحیی از اولاد ملوک ساسان بود و وزارت
بوی داد و دران شب مامون در وجود آمد و آن شب را لیلة الهاشمیة گویند و دران
روز شعرها گفتند از ان جمله موصلی گوید

شعر

الم تران الشمس کانت سقیمة ، فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین الله هرون ذی الندی ، فهرون والیها و یحیی وزیرها

و محمد امین بعد از شش ماه از خلافت هرون در وجود آمد و هرون خراسان بجعفر بن محمد
ابن اشعث بن قیس تفویض کرد و در سنه خمس و سبعین فوت خیزران مادر رشید و محمد بن سلیمان
والی بصره وفات یافتند و در سنه خمس و سبعین و مائه ابو الحرث لیث بن سعد المصری الفهمی نماند
و او هشتاد و دو ساله بود و در سنه احدی و ثمانین عبد الله بن المبارک المروزی [illegible] و او شصت
و شه ساله بود و بهشت وفات یافت و در سنه اثنی و ثمانین و مائه ابو یوسف القاضی یعقوب بن ابراهیم
و او شصت و نه ساله بود وفات یافت و در سنه سبع و ثمانین و مائه ابو علی فضیل بن عیاض بن مسعود
الیربوعی التمیمی الخراسانی وفات یافت

حکایت

شبی هرون الرشید فضل برمکی را گفت
امشب مرا پیش مردی بر که او را ببینم که دلم ازین کار و بار گرفته است فضل او را بدر سفین
عیینه برد آواز داد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر المومنین است سفین گفت چرا مرا خبر
نکردی تا بخدمت آمدمی هرون گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت مرد چنانکه
تو میخواهی فضیل عیاض است فضل برد بر فضیل رفت قران میخواند بدین آیت رسیده بود
ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم
ساء ما یحکمون هرون گفت اگر پند میطلبیم این تمامست و معنی این آیت اینست که آیا میپندارند
کسانی که بد کرداری کردند ما ایشانرا برابر کنیم با کسانی که نیکو کاری کردند پس در زدند فضیل
گفت کیست گفت امیر المومنین گفت پیش من چه کار دارد و مرا با وی چه کار فضل گفت طاعت اولو
الامر واجب است گفت مرا مشوش مدهید فضل گفت بدستوری درآییم یا بحکم فضیل گفت دستوری
نیست اگر بحکم می آیید شما دانید در آمدند فضیل چراغ بنشاند تا روی ایشان نبیند هرون
دست برد ناگاه بر دست فضیل آمد فضیل گفت چه نرم دست است اگر از آتش دوزخ خلاص
یابد این بگفت و در نماز ایستاد هرون در گریه افتاد و بیهوش [illegible] گفت سخنی بگوی فضیل گفت جد تو
[illegible] گفت جد تو عم مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و از وی درخواست کرد که مرا بقومی امیر گردان

مصطفی

مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود علیک بنفسک ترا بر تو امیر کردم یعنی نفس در طاعت
خدای بهتر از آن که هزار سال طاعت خلق بر ان الامارة یوم القیمة الندامة هرون
گفت زیادت کن گفت عمر بن عبد العزیز را چون بخلافت بنشاندند سالم بن عبد الله
و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم تدبیر کار من چیست
یکی گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمانان چون پدر خود دار
و جوانان را چون برادر و کودکان را چون فرزند زنهار که با ایشان چنان کن که با پدر و برادر
و فرزند کنند هرون گفت زیادت کن فضیل گفت دیار اسلام چون خانه تو است
و اهل خانه عیال تو زیارت کن پدر را و کرم کن با برادران نیکو کن با فرزندان پس گفت
میترسم از روی خوش تو که بآتش دوزخ سوزد

شعر

لم من وجه صبیح فی النار یضج ، و کم من امیر هناک اسیر

بترس از خدای و جواب خداوند و هشیار باش که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک
مسلمان باز پرسد و انصاف هر یک بطلبد اگر پیر زنی بی نوا حسبه باشد فردا دامن
تو بگیرد و با تو خصم کند هرون از گریه بیهوش شد فضل گفت بس کن که امیر المومنین
را کشتی فضیل گفت ای هامان خاموش باش که تو و قوم تو او را کشتند [illegible] هرون
را گریه زیادت شد گفت از آن ترا هامان خواند که مرا فرعون خواند هرون گفت
ترا هیچ وام هست فضیل گفت وام خداوند بر من و آن طاعت است که گر مرا بدان
بگیرد وای بر من هرون گفت من وام خلق میگویم گفت الحمد لله که مرا ازوی نعمت بسیارست
و هیچ گله ندارم تا با خلق گویم پس هرون بدره زر هزار دینار پیش فضیل نهاد گفت
این حلالست میراث مادر من رسیده است فضیل گفت ای نصیحتهای من ترا هیچ سود نه
نداشت و هم اینجا ظلم آغاز کردی من ترا نجات میخواهم [illegible] خداوند باز ده
بود بدیگری که من ازو داد بدهی این بگفت و از پیش هرون برخاست و بیرون رفت هرون بیرون
آمد و گفت مرد تحقیق فضیل است و در سنه [illegible] و مائه ابو اسحق ابراهیم بن ادهم
بن منصور البلخی در مکه مصاحب سفیان ثوری و فضیل عیاض بود و در شام وفات یافت

حکایت

ابراهیم ادهم چهارده سال بادیه قطع کرد در راه در نماز و تکبیر بود چون بمکه رسید
پیران حرم استقبال کردند ابراهیم خود را در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد خادمان حرم

بانش

پیش از پیران بوی رسیدند برسیدند که ابرهیم ادهم نزدیکست که پیران حرم باستقبال او
آمده‌اند گفت چه میخواهید از آن زندیق خانمان سنگی بر گردنش می‌زنند که زندیق تویی ابرهیم
گفت من پیر یمن فی قومه چون از وی در گذشتند ابرهیم با نفس خود گفت هان ای نفس رای
خود دیدی تا آنگاه که او را بشناختند و عذر خواستند در مکه ساکن شد و ابرهیم
از کشت خوردی کار و هیزم فروختی وگاه باکرای کردی گویند شبی در زمستان در غاری
سرمای عظیم یافت و تا سحر در غار بود وقت سحر هم بود که هلاک شود در خاطرش آمد که پوستین
بایستی در حال پوستینی گشت او را آن گرد چنانک بود ~~در که هلاک شود در خاطر~~ خواب شد چون
باز آمد از نماء دید که او را گرم میداشت کعب الهی تو او را بصفت لطف فرستادی لیکن اما
من بصورت قهر او را می‌بینم طاقت نمی‌دارم در حال اژدها سر بر زمین نهاد و وقت در سنه
تسع و ثمانین مایه ابو عیسی سلیمن بن عیسی الحنوم الکوفی القاری بکوفه و ابو الحسن علی بن حمزه
الکسائی القاری و ابو عبد الله محمد بن الحسن الشیبانی القاضی بری وفات یافتند **حکایت**
از الطاف که ایزد تعالی در حق هرون الرشید کرده بود یکی از آن بود که او را وزیر بود
که در کرم و لطف و خلق و صلح او فرزندان ایشان بودند یحیی بن خالد برمکی و او را چهار پسر
بود فضل و جعفر و محمد و موسی فضل و جعفر وزیران بودند و محمد و موسی امیران و والی‌ها داشتند
و در هیچ تاریخ هیچ وزرا آن مکنت نبوده است و عظمت که آل برامکه را و شهرت
بعیر رسید چنانک یک لحظه او را شکیفتی و هرون را خواهری بود عباسه نام که بوی
مشعوف بود در هیچ حال از خدمت هرون خالی نبودی و اگر هرون در مجلس طرب نشستی
خواهرش البته در خدمت او بودی جعفر را در آن خلوتها طلب کردی و او از در لعدن
امتناع نمودی عباسه را روزی هرون گفتم جعفر را که میدانم که اجتماع بود و سست عباسه
رست و انقباض تو در مجلس من بسبب او است من او را در نکاح تو آدم بدان شرط که میان
شما جز کلام و مشاهدت و مباسطت دیگر نباشد و البته شما را با یکدیگر اجتماع نبودی و این
معنی بجهت آن میکنم تا تو محرم تو او باشی و ی دهشت در حرم ما نوانی آمد بس بر جمله میان ایشان
عقدی منعقد شد و جعفری دهشت در مجلس امیر المومنین نشستی و با عباسه حدیث کردی
ولیکن بیک چیز بخور بود که انگشت را انگشتری دور بود و هر خنیدا بعلد آن دهان شکر
سخن در گوش یکدیگر می رخنند اما از خطر در قدح فرح می نواختند انداخت و جعفر صاحب جمال

وظر

وخوب دیدار بود عباسه را آتش او در تاب و تاسه انداخت تا از شراب عشق خراب
شدند و پیغام فرستادن تنها از درخت وصالت میوه‌ای بوح برچینم که مجنون رسید و اسیر
عشق یکدیگر بذوهیم چون این پیغام بجعفر رسید جواب فرستاد و گفت **شعر**

این کیست که نخواهد که تو خاص باشی ⁏ معشوقه پیدا و نهانیش باشی
من خواستمی که آدمی دل بدو سیم ⁏ می ترسم از آنک در میانش باشی

اگر چه هیچ وادع شرعی و مانع دینی از میان ما مرتفع شده است و دست نکاح بود
امتناع از پیش برداشت **شعر**

اری ماؤبی عطشی شدید ⁏ ولیکن لا سبیل الی الورود

دل اگر ای آن بای بوسی سر مستان بر دست است من سر بر خاستم بس هم در
سرای خلافت فرصتی جستند و خلوتی طلبیدند و از یکدیگر مراد رسیدند **شعر**

از کوه مردمی بیاقوت ⁏ از حقه لعل مهر برداشت
بوکل قلمش چو تیغ خون ریخت ⁏ تیر الطرب از نشانه بگذاشت
بی داد و ستد ربست عکرد ⁏ در شصت برید یکی بونکاشت
بشکافت صدف عقیق بستد ⁏ بش اش را به آب بکماشت
بستد گل لعل از چمن باد ⁏ دهقانش برار حمت ستم کاشت

چون کار از مشاهده بملاعبه رسید نهان نهان از یکدیگر بر خورداری می یافتند تا عباسه
را از جعفر دو پسر پدید آمد و پیران پنهان فرستاد تا می پروردند و آن حال از امیر المومنین نهان
می داشت تا چون نوبت دولت ایشان منقضی خواست شد میان عباسه و یکی از
کنیزکان هرون مغالطه رفت آن کنیزک آن معنی تا بخدمت خلیفه عرضه داشت و ذکر
پسران باز راند امیر المومنین از آن قضیه بر نجید و در ضحاب خلق الانسان او را ند که
چون یحیی بن عبد الله المحض بطبرستان خروج کرد فضل بن یحیی بمحاربت او رفت او را
از فضل درخواست تا امیر المومنین او را امان خواهد هرون او را امان نامه نوشت بخط
خویش بجعفر سپرد بشی جعفر را گفت برو و کار او بساز جعفر یحیی را بخراسان فرستاد و
علی بن عیسی بن هامان تا او را مخفی دارد و میان جعفر و علی غایلة بود از آن حال هرون
را اعلام داد خلیفه عزم بر انداختن آل برمک را کرد و در سنه ثمان و ثمانین و مایه عزم

بج کرد و یحیی و جعفر و فضل و آن کنیزک را که خبر عباسه گفته بود با خود برد چون بعقد
رسید و بج بگزارد دلبران عباسیه را پیش خواند در باب بی طری اورد است که بگشت
و معتدی گوید در چاه انداخت و چون مراجعه کرد در شب شنبه اول ماه صفر سنه تسع
و ثمانین و مایه در رقه مسرور خادم را بفرستاد تا سر جعفر برداشت و ان کار ام و جهان مروت
از پای در اورد و او پنجاه و سه سال بود **شعر**

علیکم سلام الله وقفا فانتی ، رایت الکریم الحر لیس له عمر

پس همان ساعت یحیی ابن و فرزند دیگر بگشتند و مثال نوشتند باطراف ممالک تا هر جا کسی
بود از اولاد برمک همه را بگشتند و تمامت اموال و ضیاع و عقار ایشانرا برداشت و هرون
بن جعفر را بغداد فرستاد تا صلب کردند و سر او بر سر جسر ساو بختند و ازان برمک بزرگ
زمین یک کس نماند جز محمد بن خالد برمکی که او مرد زاهد بود و در کار ملک حرص نکردی چنان
خاندانی که ابت کرم در میان ایشان لعبه بود برانداخت و از اول روز خلافت هرون
تا انقراض دولت آل برمک نوزده سال و دوازده روز بود و شعرا بجهت ایشان مراثی
بسیار گفتند و ازان جمله علی بن حماد دو قصیده طویل گفته است **شعر**

یا ایها المغتر بالدهر ، والدهر ذو صرف و ذو غدر
ان کنت ذا جهل بتصریفه ، فانظر الی المصلوب بالجسر
فبینما جعفر فی ملکه ، عیشته انجمه فی العمر
اذ عثر الدهر به عثرة ، یا ویلنا من عثرة الدهر
نغو در الناس فی لیله ، السیف قبلا مطلع الفجر
رحی ابا الشیخ واولاده ، یحیی معا فی القتل والاسر
کانما کان علی موعد ، للوعد الناس الی الحشر
فاصبحوا للناس احدوثة ، سبحان ذی السلطان والامر

و ممن قال فیهم الخاسر حیث یقول **هم در مرثیه بود**

هوت انجم الخلدی و شلت یدی الذی ، وغاضت بحور للجود بعد البرامک
هوت انجم کانت لال برمک ، بما یعرف الهادی قوم المسالک

شعر ای طفل دهر که بود لستان حرص و آز ، روزی دو شیر دولت و تا ابد برمکی

در مهد عمر غرمه شوادکمال خویش ، با ذا و از زمان کرمان برمکی

و در ایام هرون در سنه ست و ثمانین و مایه امام موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنه در بغداد
وفات یافت و او پنجاه و چهار ساله بود و در سنه ثمانی و مایه ابو عمر و حفص بن سلیمان بن مغیره
الاسدی البزاز الکوفی القاری وفات یافت بعد ازان هرون بخراسان رفت و محمد امین
را در بغداد بنشاند و مامون را با خود ببرد و لارفده موب تا عقبه حلوان بمحمد داد
و از عقبه حلوان تا حد مشرق مامون تفویض فرمود و هر یک را گفت که با علی بن عیسی
را گرفته ببغداد بفرستاد و خود بطوس حرکت فرمود و ببرای حمید بن عبد الحمید نزول
کرد و در سنه ثلث و تسعین و مایه در جمادی الاخر سنه ثلاث و تسعین و مایه او چهل و چهار ساله و چهار ماهه
بود وفات یافت و صالح بسر بری نماز کرد و دران وقت حاجبش فضل ربیع بود و دبیرش
اسمعیل بن صبیح و او را سیزده پسر بود و چهار دختر و دوزن و مدت خلافت او بیست و سه
سال و دو ماه و هفده روز بود **الامین ابو عبد الله محمد بن هرون الرشید**
ششم خلفای بنی العباس بود و نسب او به پنج پشت بنبی صلی الله علیه وسلم و او کرم الطرفین بود
مادرش زبیده دختر عم هرون الرشید جعفر بن المنصور بود و شهر **تبریز** را زبیده خاتون
بساد نهاد و شهر **مرو** هم و در سنه احدی و ثمانین و مایه و تبریز بعد ازان بزلزله خراب
شد پس امیر المومنین المتوکل عمارت فرمود و در سنه تسع و اربعین و مایتین باز بزلزله خراب
شد امیر و هسودان بن رواد که والی عراق و ادربیجان بود عمارت کرد بعد ازان ابو طاهر
شیرازی منجم حکم کرد بحسب دلایل نجومی که تبریز بوقت نماز خفتن بزلزله خواهد خراب شد امیر و هسودان
بوزو داشت تا منادی کردند و مردم بیرون رفتند و نظاره می کردند که شهر بزلزله خراب شد در سنه اربع و اربعین

	الثانی قوس	طالع عقرب	الثانی عشر [illegible]	
الثالث جدی	مریخ		قمر	الحادی عشر [illegible]
الرابع دلو	زحل			العاشر اسد
الخامس حوت	آفتاب زهره عطارد		مشتری	التاسع سرطان
	السادس حمل	السابع ثور	الثامن جوزا	

و ثلثمایه بعد ازان امیر و هسودان بنجوم ابو طاهر
را وقتی نیکو اختیار کرد جهت عمارت تبریز چنانکه
بزلزله خراب نگردد ابو طاهر اختیار کرد و هم دران
سال بطالع عقرب عمارت کردند اما از سبیل عمله
نگردد و صورت زایچه طالع مختلی وضع کرده چون
طبیعه وفات یافت فضل ربیع باشارت محمد امین
تمامت اموال هرون الرشید را بغداد برد و تا مامون

را خبر شد بمجلس امین در محمد امین فضل بن ربیع را وزارت داد و مامون وزارت بفضل سهل را
که از کفاة جهان و اعیان جهان بود رجوع کرد و مامون بساط عدل و انصاف بگسترانید و یک
ساله خراج رعایا بخشید و رسوم که معهود خلفا بود از روی برداشت و هر روز بمسجد جامع
حاضر آمدی و با علما و فضلا بحث کردی امور شرعی و مصالح ملکی را بنفس خویش اقامت
فرمودی و محمد امین در بغداد بلهو و طرب مشغول شد و امور مملکت را بفضل و ربیع باز
گذاشت و فضل و ربیع او را بدان تحریص کرد که باید که برادران را خلع کنی و اول قاسم و مؤتمن
را از بلاد موصل و جزیره که اقطاع ایشان بود باز خواند و تکلیف کرد تا خود را خلع کردند
و چون مامون امتناع آورد بفرمودند تا نام او را از خطبه و سکه بیرون بردند و محمد امین
بمکه فرستاد تا آن صحیفها که رشید نوشته بود و بر در کعبه آویخته انها را باز آوردند و آنگاه
بعضی مردم را تکلیف کرد تا با پسر او موسی بیعت کردند و او را الناطق بالحق لقب نهادند
و این جمله باغوای فضل ربیع می کرد

تا رسید کار آنجا که رسید ، چرا نقض عهد بزودی پدید

وفایده این حکایت آنست که هر پادشاه را هیچ زیان کار تر از وزیر بی دیانت نیست
که برای غرض فاسد خویش مصالح ملک را فرو گذارد و بر هر چه حقد و حسد او بجانب روی آورد رای
پادشاه آید

شعر

وزیر نیک کرو ذرا احتراز کند ، دلیل دولت و اقبال پادشاه باشد
ولی وزیر هوا الامیر لخود پادشا زد ، از آن هواش همه مملکت هبا باشد

چون امین خلیفه شد علی بن عیسی را اطلاق داد و انعام و اکرام بسیار فرمود و امین
مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد بعد از آن او را خلع کرده محبوس کردند و عم
ابو اسحق ابرهیم را بخلافت نشاندند بعد از بیست و چهار روز باز امین را از حبس بیرون
آوردند و با او بیعت کردند و بخلافت نشاندند و یک سال و شش ماه و بیست روز دیگر
خلافت کرد در ان روزگار علی بن عیسی را با لشکری بجنگ برادر روانه کرد مامون طاهر بن حسین
را بدفع وی روانه کرد طاهر لشکر کشید و بشتافت و ری را بگرفت و از ری گذشته با علی
علی مصاف داد و علی را بکشت و لشکرش منهزم به بغداد رفتند و لشکر بر بغداد آورد طاهر
در حال نامه نوشت بخدمت فضل سهل و در آن نامه عادت اهل درس و اختصار در کلام

رعایت

رعایت کرد مضمون آن بود که بعد از تقبیل خدمت رای انور بداند که نامه در قلم آمد
که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام چون نامه بامیر
المومنین مامون رسید همان روز بخلافت بر وی سلام کردند و مامون مر طاهر را ذوالیمینین نام
کرد و فرمان داد تا بطرف بغداد رود و هرثمه را بمدد او ببغداد فرستاد در سنه ثمان و تسعین
و مایه طاهر بغداد بگرفت و محمد امین خود را در آب انداخت کسان طاهر او را بگرفتند و در
کوشک قاضی بغداد حبس کردند و غلام طاهر فرود بن نام او را هلاک کرد و او بیست
و هشت ساله بود و مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه و هشت روز بود و مقتل
او در شب یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بود و او را دو پسر بود الناطق
بالحق موسی و العالم بالحق عبدالله و گویند طاهر فرمود تا او را زنده در گور کردند و آن
چنان بود که آن شب روشنائی می خواه ببغداد رسید و در گورستان در پهلوی گوری
بخفت ناگاه دید که شعله پیدا شد با جمعی سواران و تابوتی و سایه در پای اسب آن امیر
می دوید و رکابش می بوسید و تضرع و زاری می کرد و او بتازیانه او را می زد و دور می کرد
و او در خاک می افتاد تا بسر گوری رسیدند و آن تابوت را دفن کردند و سر گور را با زمین
هموار کردند و آن سایه بر سر آن گور افتاد و زاری می کرد و او را کشان کشان بردند و بر کشیدند
روشنائی دانست که در آن تابوت زنده است آن گور را بشکافت و تابوت بیرون آورد و دید
جوانی با جمال و کمال گفت تو چه کسی گفت من مردی کاتب و حافظ و ایشان دشمن من آمدند
بر من ظفر یافتند و بدین حال که دیدی در گور کردند چون حق تعالی زندگانی تقدیر کرده
است ترا بمن رسانید هیچ توانی که مرا پنهان داری روشنائی گفت دهم و ببرد بکستری انجا
برم بخانه خود فرود آورد و مرهم و احتیاج مهیا داشت و او فرزندان ایشان تعلیم شد و مجهول می
بود تا زمان معتصم در سنه تسع و عشرین و مایتین وفات یافت و در زمان او ابو بکر بن شعبه بن عیاش
بن سالم الاسدی الکوفی در سنه اربع و تسعین و مایه ابو سعید ورش القاری و هو عثمان بن
سعید المقری بمصر وفات یافت **المامون ابو العباس عبدالله بن الرشید**
هفتم خلفاء بنی العباس بود و بیست و ششم بنسب با نبی صلی الله علیه و آله و سلم و پادشاهی عاقل
عالم فاضل بود و در فنون علوم شروع داشت و در بغداد رصد ساخت و زیج مامونی بدو موسوم
چون بخلافت بنشست در مرو قرار کرد و طاهر بن الحسین در بغداد می بود و کار عراق راست می داشت

و در سنه اول سنه تسع و تسعین و مائه نصر بن شبث بر رقه خروج کرد و موصل بگرفت مامون حسن
بن سهل سامانی را که برادر فضل بود ببغداد فرستاد و فرمود تا طاهر بحرب نصر رود و هرثمه
بخراسان مراجعه نماید طاهر نصر بن شبث را بگرفت و بخدمت مامون فرستاد و در رقه بامارت
بنشست چون حسن ببغداد آمد ابو السرایا که غلام هرثمه بود و از مردان و ابطال
شهر بود و بس اغوا کرد او بکوفه رفت و یکی از سادات طالبیه که اورا طباطبا خواندندی
بیرون آورد و با او بیعت کرد و کماشتگان حسن بن سهل را از کوفه براند و خطبه بنام او
کرد حسن بن سهل لشکرها فرستاد و او همه را بشکست و کار او قوی شد هرثمه را
درخواست کردند تا لشکر کشید و ابو السرایا را هزیمت کرد و اهل بغداد بر حسن بن سهل
خروج کردند و اورا کاره بودند هرثمه خواست که بدار الخلافه رود تا حال حسن و تغافل او
عرضه دارد حسن نزدیک فضل مکتوبی نوشت و از حال هرثمه اعلام داد و فضل در خدمت
مامون گفت خروج ابو السرایا بفرمان هرثمه بوده است و الا او نخواستی هرگز ابو السرایا
خروج کردی مامون فرمود تا امارت شام بنام او بنوشتند و اورا فرمان داد تا هم از انجا
مراجعه کند هرثمه ازان سبب که بر حسن عهد امیر المومنین اعتماد داشت گفت بحضرت روم
و عهد طاعت ملوک کنم و امیر المومنین را از احوال اعلام دهم چون برسید فضل عرضه داشت
که هرثمه فرمان امیر المومنین مطاوعت ننمود و قصد خلافت دارد انگاه فرمود تا اورا
سیاست کنند و دست بسته پیش مامون آرند چون هرثمه خواست که عذر خود تقریر کند
فضل بگذاشت و فرمود تا اورا مشت زدند و بزندان بردند و در شب کار او بساختند
چون مامون سادات را دوست داشتی علی الرضا بن موسی را از بغداد بخواند با عزاز در
هرچه تمامتر و اورا نایب و ولی عهد خود گردانید و باطراف جهان فرستاد تا بجهت او بیعت
ببستند که بعد از مامون خلیفه او باشد و او قبول نکرد روزی در اثنای محاوره حکایت
وطاهر حسن بن سهل و کراهیت خلق و بیعت کردن با ابرهیم بن مهدی و احوال هرثمه و قتل
او با امیر المومنین تقریر کرد چون ان احوال را حقیقت کرد برای دفع ابرهیم بن مهدی
بنفس خود سوی بغداد حرکت فرمود و در سرخس چهار کس را از ساذکان با فضل یار در
حمام کار او تمام کردند و از سرخس بطوس آمد و تربت پدر را زیارت کرد و امام علی بن موسی الرضا
با وی بود گویند روزی انگور بسیار خورد رنجور شد و روح مطهر او از کالبد مفارقت کرد

ومامون

ومامون بر وفات او بسیار جزع نمود و جماعتی از شیعه بر آنند که اورا در انگور زهر دادند و او
در سنه ثلاث و مائتین در طوس دفن کردند و شیخ محفوظ معروف بن فیروز الکرخی در سنه مائتین
وفات یافت مادر و پدرش ترسا بودند و اورا بمعلم دادند تا ترسائی آموزد از ایشان
بگریخت و بخدمت علی بن موسی الرضا رفت و توبه کرد **حکایت** محمد بن الحسن گفت معروف
را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بزهد گفت نه لیکن بسخنی که
از ابن سماک شنیدم گفت هر که بکلی بخدای تعالی بازگردد خدای تعالی برحمت بدو بازگردد
و همه خلق را بدو بازگرداند سخن او در دل من افتاد و بخدای بازگشتم و از همه شغلها دست
بداشتم مگر خدمت علی موسی رضا و این سخن با او گفتم گفت اگر بپذیری ترا کفایتست و در سنه
اثنی و مائتین ابو شعیب صالح بن حماد بن عبد الله بن اسمعیل الرتبی العلوی بخراسان وفات یافت
و شب آدینه هفتم ماه رجب سنه اربع و مائتین امام ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی بمصر وفات یافت
حکایت آورده اند که هرون الرشید را با زبیده مناظره افتاد زبیده هرون را گفت
ای دوزخی هرون گفت اگر من دوزخی ام فانت طالق از هم مفارقه کردند و هرون عظیم
زبیده را دوست داشتی علماء بغداد را حاضر کرد و این مسئله را فتوی کردند هیچ کس
جواب نداد گفتند خدای تعالی داند که هرون بهشتی یا دوزخی **شافعی** انگاه کودک
بود از میان جمع برخاست و گفت این را جواب من دهم مردمان تعجب نمودند هرون اورا پیش
خود خواند گفت جواب گوی شافعی گفت ترا درین مسئله بمن حاجتست یا مرا بتو هرون
گفت مرا بتو شافعی گفت بتر از تخت فرود آی و مرا برجای خود بنشان و بحرمت برابر من بنشین
تا جواب دهم که پایگاه علم عالیست هرون چنان کرد شافعی گفت مرا از تو سوالی
است اول تو جواب گوی انگاه که جواب تو بگویم هرون گفت بگوی شافعی گفت هرگز
تو بر هیچ معصیت قادر شدی و از بیم خدای تعالی ازان معصیت بازایستادی هرون
گفت بلی گفت بگو چه گونه بود گفت روزی بر سر بتی در حرم بار رفتم و قصد معصیت کردم
باز از خوف خدای تعالی باز ایستادم و توبه کردم شافعی گفت بگو بالله هم چنین است گفت
بالله که همچنین است شافعی گفت من حکم کردم که تو از اهل بهشتی علما گفتند حجت دلیل
بدان دلیل که خدای تعالی میفرماید و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی یعنی هر که او قصد معصیتی کرد و ترس خدا اورا ازان باز داشت

بهشت جای اوست همه فرهای برادر و ندرو کنند هر که در کار طفولیت جنبی باشد در شار چون بود و مدت عمر او پنجاه و چهار سال بود و در سنه اربع و مائتین ابو داود سلیمن بن داود الطیالسی نماند و او هفتاد و یک ساله بود و هشام بن محمد السایب الکلبی و در سنه ست و مائتین یزید بن هرون بن زادان الواسطی و او هشتاد و نه ساله بود از عظما اصحاب حدیث در واسط وفات یافت و هم درین سال جریر بن حازم و شبابه بن سوار المدنی و حجاج بن محمد الاعور الفقیه و عبدالله بن نافع الصایغ المدنی مولی بنی مخزوم و وهب بن جریر و موسی بن اسمعیل و روح بن عباده و هیثم بن عدی وفات یافتند و در سنه سبع و مائتین محمد بن عمر بن واقد مولی بنی هاشم المعروف بواقدی وفات یافت و او هفتاد و هفت ساله بود و دران سال یحیی بن یحیی بن یحیی بن علی کرم الله وجهه در بغداد وفات یافت و مامون بروی نماز کرد و در سنه ثمان و مائتین ابو عمرو و نبیل بن محمد بن عبد العزیز بن محمد بن خالد بن سعید بن عبدالوهاب بن ابرهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس المعروف بابن عایشه و محمد بن ابرهیم الافریقی را مامون بکشت با جماعتی دیگر که محبوس بوده اند و در سنه عشر و مائتین ابو العاصم النبیل و هو ضحاک بن مخلد بن سنان الشیبانی و محمد بن یوسف الفاریابی وفات یافتند و در سنه خمس عشر و مائتین شیخ ابو سلیمان عبد الرحمن الدارانی وفات یافت داران دهی است از اعمال دمشق ابو احمد حواری مرید او بود گفت شیخ فرمود قناعت از رضا بجای ورع است از زهد این اول رضاست و آن اول زهد و گفت ما در رضا بجایی رسیدم که اگر هفت طبقه دوزخ در چشم راست ما نهند در خاطر ما نگذرد که چرا در چشم چپ ننهادند و هم درین سال هوذة بن خلیفة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکره و محمد بن عبدالله بن المثنی بن عبدالله بن انس بن مالک الانصاری و اسحق بن الصباغ و ابو عمرو معاویة بن عمرو و ابو عمرو قبیصة بن عقبه من بنی عامر بن صعصعه وفات یافتند و مامون چون به بغداد رسید طاهر را از رقه بخواند و بخراسان فرستاد و امارت خراسان از عقبه حلوان الی اقصی او را داد اخر الامر خبث نیت و فساد ضمیر او را باعث شد تا عصیان آورد مامون او را بلطف خط برون کرد و در سنه سبع و مائتین روز ادینه ماه جمادی الاول حیط نام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مامون او را بلطف تا سم دران هفته شب در حالتی خفته بمرد و سبب وفات او کس ندانست که چه بود و عاقبت کفران نعمت همین است که هر که بر ولی نعمت خود برو

آید از دست جفا زمانه بیرون آید و مامون را هوس زیارت انوشروان عادل کرد **حکایت دخمه انوشروان** گویند تا مامون خواست که بنای وان قصرها و کاخها انوشروان وا ببیند حسن بن سهل کاتب و احمد بن خالد احول را با خود برد و آن کاخها و بناها می دیدند و تعجب می نمودند بغداد از گفت مرا باید که زیارت انوشروان کنم گفتند فلان جای مدفون است بر او دانند که دخمه انوشروان کجاست او را بیاوردند چون پیش مامون آمد و زبان عجم بر مامون ثنا گفت پس گفت بدان من دخمه بان انوشروان بودم و مرا اثر سن رسیده است و اندر زمانه او بمن داده ام و در اندرز نامه نبشته است که پادشاهی از پادشاهان عرب از خراسان سفر مرا زیارت کند و نشانها داده است و تو آنکس می نمایی مامون را عجب آمد بفرمود تا او را سه روز مهمان داشتند پس پیر را پیش خواند و گفت دخمه انوشروان کجاست پیر گفت در کوهی است و از اینجا تا آنجا فرسنگ است و چون آنجا روی دره است بالای آن دوازده فرسنگ است بالای آن کوهی است هفت فرسنگ و دخمه بر سر آن کوه است خانه از سنگ خاره تراشیده و کوشکی سیصد گز در سیم گرفته و سقفان بزر و گوهرهای قیمتی آراسته و تختی از زر و مروارید در پیشگاه نهاده چاهها از زنجیر گوهر آراسته بر آن تخت افکنده و شهنشاه بر آن تخت است که بزرگانی داشت و تاج بر سر بالین او لخته و تن او را بداروها اندوده اند که هرگز تباه نگردد و متغیر نشود و دران کوشک طلسمات ساخته است که کس دران نتوان رفت مگر آن پادشاه نام آن که او نشان داده است و من این نشانها همه در تو می بینم مامون گفت ترا رنجه باید شدن رهنمایی کردن پیر گفت راه آن کوه ویران کرده اند تا کس بر آنجا نتواند شد تدبیر آن باید کردن تا آن راه آبادان کنی مامون بفرمود تا آلت و استادان و کارگران و چوبها جمع کردند و بر شتران نهادند و مامون و خاصگیان چند و آن پیر دو بر فتند و چون با آن کوه رسیدند آن راهها ساختند چون تمام شد مامون با سه کس و خادمی حبشی در دست روان شدند و بیست تا جامه زربفت و چند من مشک و کافور با خود بردند چون نزدیک دخمه رسیدند مامون پیاده شد تا بدر دخمه رسیدند پیر گفت آن کلید نشان داده است حلقه در بگیر و بجنبان مامون چنان کرد کلیدی از بالای در بیفتاد پیر گفت درست شد که تو آنی که او نشان داده است در بگشادند چند سوار در دند با سلاح تمام بطلسم کرده بر خود بجنبیدند و حمله کردند پیر مامون را گفت تا زمانه از دست فکن

بنداخت ایشان ساکن شدند از انجا درگذشتند میان سرا رسیدند بر گوشه چهار شیر دیدند که
اهنگ ایشان کردند هرکت است خود بر ایشان ایشان بنشاید ایشان ساکن شدند چون بدر
دخمه رسیدند چهار پاره سیم بر بالای در و بحسب بودی که در می شد که کس را زهره بود بدان
نزدیکی شدی هرکت دستار از سر فرو کرد و کشاخ در آی دستار از سر فرو گرفت شمشیرها ساکن شد
در آمد و ان النها از بسط و فرش و عجایبها آراسته و میان سرای حجرها زر و سیم افکنده و دیوار
بجواهر قیمتی مرصع کرده بر ابدنه و پنج غلام بطلسم با سلاح از دست راست تخت استاده و پنج
از چپ و پنج از پیش و پنج از پس همه بر خوشی بخندیدند و اهنگ ایشان کردند هرکت یا امیرالمومنین
اواز ده و بگو که من کیستم مامون اواز داد و از هیبت بیهوش گشت و چنان بنداشت که او
زنده است بعد از ان مامون بجایگاه خود منکر و تواضع نمود و بر گوشه تخت رفت و بنشست
و حسن بن سهل و احمد خالد برپای ایستادند مامون در روی شاهنشاهی نگریست و جامها او را
می دید بعضی تباه شده بود مامون جامها نو بر وی افکند و تخت او بر نشاید و کافور و مشک و عنبر
بر آنجا پراکند و از هر دو جانب سفیدی در محاسن انوشروان در آمد بود و عصابه ارد سابر
سر وی بسته چهار سطر از مروارید بر آنجا نوشته دوخته بر شکل کتابه مامون در دری بر زمین
و این ابیات فی ذلک لعمره لا ولی لا الصبا بعد از ان هرکت این نوشته که بر ان عصابه است بر خوان
بر خواند و یک و یک سطر این بود **سطر اول** گیتی که بر دان کردم اجه کوشش **سطر
الثانی** عمر تمام نیست مرا چه خواهش **سطر الثالث** گیتی جاوید نیست مرا چه رامش **سطر
الرابع** چه شاید کرد که نشاید دانست بر سینه ماه و انکشتری در و نشانده که روز
از او روشن بود مامون بتعجب بهر طرف بنگریست لوحی دید از زر بخط روشن نوشته بود که بس
مرگ من بچندین سال پادشاهی از پادشاهان عرب باید و زیارت ما کند و ما را جامه بپوشاند و خوش
بوی گرداند و جفت او جفت بود و نام پسر او نام ادم جفت نگاه کردند این خود جفت
مامون بود و هر چند در کالبد ما جان نباشد که عذر او بخواهیم و او را مهمان داریم لیکن این توشه
که در زیر زانوی منست پای مزد او است برگرد و عذر ما بپذیرد و دیگر انکه سه کس با وی یکی نافرمان
بود با ما خیانت کند پادشاه نازیان ماند که بزرگی او بدهد مامون چون ان لوح برخواند دست
در زیر زانوی او کرد سنگی دید بر آنجا نوشته که در بن کوه در فلان جایگاه ده گنج از زر و جواهر و سیم
است بردارد و ما را معذور دارد مامون ان خط برداشت و زانو دست او بوسید و حرمت کرد

وباز

وباز گشت انگشتری از انگشت نوشروان بیرون کرد و پنهان داشت چون در راه شدند مامون **خادم**
با حسن و احمد گفت بزرگوار پادشاهی که او بوده است دانا بهمه خیر لیکن این سخن مشکل است که
گفته است با فقیهی من خیانت کند و سخن او زود بنا شد اندیشه کنید تا این چه تواند بود دلسند
با فصاحت ام است ندانم تا او چه کرده است خادم را برسیدند و در وی بخشید انگشتری انوشروان
با او باشد مامون ساخته باز گشت و کنار تخت او بوسه کرد و انگشتری در دست او کرد چون نگاه کرد
بر چهار گوشه نگین چهار سطر نوشته بود **سعد بر پای تخت این بود**
هر کرا پادشاهی نیست کامرانی نیست ❊ هر کرا زن نیست کدخدائی نیست
هر که فرزند نیست شادمانی نیست ❊ هر کرا این سه نیست بیماری نیست
پس امیرالمومنین مامون بیرون آمد این آیت بخواند **آیه** وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
و چون پای بنجها رسید چنانک نشان داده بود بر گرفت و شتران و چهارپایان بر از زر و جواهر
کرد و گویند توانگری مامون و فرزندان و اسبابی که ساختند جمله از ان بود چون بهدان رسید
فرمود تا خاکم را مثله کردند و بر هر درختی در او بخستند تا مردم عبرت گیرند و ان راه که براغ
گوه کرده بود فرمود تا خراب کردند و از پیر عجم را الیسیا ربنولغت و در سنه سبع و عشر و مایتین مامون
مامون بمصر رفت و عبدوس را بکشت و در سنه ثمان عشر و مایتین مر برادر خود ابو اسحاق
را ولی العهد کردانید و او را معتصم گفت در اطراف تمام ممالک فرستاد تا با او بیعت کردند
و هم در ان سال عزم غزات روم کرد چون بدان دیار رسید بسر چشمه که انرا بندرود گویند
فرود آمد و لشکرها باطراف روم فرستاد روزی بر لب ان اب نشسته بود و با بها در آب
زده خرمای بسیار بخورد لرزه بروی افتاد و رنجور شد و در شب پنجشنبه هفدهم ماه رجب
سال مذکور وفات یافت و ان روز مامون خلیفه چهل و هشت ساله بود مرقد او را بطوس
بردند و آنجا دفن کردند و در مرثیه او ابو سعید مخزومی گوید **شعر**
هل رایت النجوم اغنت عن المامون او عز ملکه المرسوس
خلفوه بعرصتی طرسوس ❊ مثلما خلفوا اباه بطوس
و مدت خلافت او بیست سال و پنج ماه بود و سه روز و چادر مراحیل غلیشیه بود بعد از او
هیچ کس احیا سنت بندیده نکرد **المعتصم ابو اسحق محمد بن الرشید**
هشتم خلفاء بنی العباس بود و بعضی گفته اند بانی صل الله علیه و سلم پادشاه ام ولد مادره بنت شبیب بود

بعد از برادر در خلافت نشست و ببغداد آمد و امور مملکت را انتظام داد و او لکین بود
که روی بتربیت بندگان ترک آورد سامره بنا کرد و دار الخلافه ساخت و عموریه را در روم
فتح کرد و در شهر اسعد اداور دو نود و هزار غلام ترک بخرید و عظیم شجاع و دلاور
بود و قوت او تا غایتی بود که بعضی از درست با بلندی ببردی و وزارت محمد عبد الملک الزیات
داد و در زمان او در سنه تسع عشر و مائتین ابو نعیم الفضل بن دکین مولی طلحه بن عبد الله بکوفه
و بشر بن غیاث المریسی و عبد الرحمن بن الرطب البغدادی وفات یافتند و در این سال معتصم امام
احمد بن حنبل را سی و هشت تازیانه بزد که بگوید خلق القرآن **حکایت** آورده اند که در بغداد
چون معتزله غلبه کردند و گفتند او را تکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید پس او را بر در
خلیفه بردند سرهنگی بر در بود گفت امام زنهار که مردانه باشی که وقتی من دزدی کردم
هزار چوبم بزدند و من مقر نشدم تا عاقبت رها یافتم بر باطل چنین صبر کردم تو که بر حقی اولی
احمد گفت این سخن مرا قوتی داد او را می زدند و او پیر بود و ضعیف او را بر عقابین کشیدند
و سی و هشت تازیانه زدند که قرآن را مخلوق گوید و نگفت و در میان بند ازارش گشاده
شد و دستهای او بسته بودند و کسی از غیب پدید آمد و ازارش را بست چون آن
بدیدند او را رها کردند و هم در آن وفات یافت و در آخر عمر می گفت او را گفتند چه گویی در قوم
که ترا زدند گفت ایشان پنداشتند که من بر باطلم از برای حق مرا می زدند بمجرد این زخم
بقیامت با ایشان هیچ خصومت ندارم و در پنج ماه ذو الحجه سنه تسع عشر و مائتین محمد بن علی بن موسی
الکاظم در بغداد وفات یافت و در سنه عشرین و مائتین ابو عیسی خلاد بن خالد الکوفی القاری
نماند و در سنه ثلاث و عشرین و مائتین عمرو بن مرزوق الباهلی البصری و ابو النعمان عارم
بن محمد بن الفضل السدوسی و ابو ایوب سلیمان بن حرب الواشحی البصری الازدی و سعید بن
الحکم بن ابی مریم البصری و محمد بن عبد الله العرانی و سلیمان الشاذکونی و علی المدینی که از قبیله
اخبار و عظما اصحاب حدیث بودند وفات یافتند و در سنه ست و عشرین و مائتین ابو دلف القاسم بن
عیسی العجلی و قالون عیسی بن مینا المدنی القاری وفات یافتند و در سنه سبع و عشرین و گویند سبع
و حسین بشر حافی مروزی در بغداد وفات یافت ابو نصر کنیت داشت و مرد حال خود ابو علی
حشر بود گفت مصطفی را در خواب دیدم گفت ای بشر می دانی حق تعالی چرا ترا از انسان همسران
خود برگزید و برکشید گفتم نه یا رسول الله فرمود متابعت سنت من و خدمت صلحا کردن و نصیحت

کردن

کردن برادران و دوستی صحابه و اهل بیت من این است که ترا بمنازل مکان رسانید و در همین
سال ابو الولید هشام بن عبد الملک الطیالسی و او نود و سه ساله بود و عبد الله بن عبد الوهاب
الحجبی و ابراهیم بن بشار الرمادی و محمد بن کثیر العبدی وفات یافتند **حکایت**
آورده اند که در زمان معتصم بابک خرمی خروج کرد و او زندیق بود و خدای عز و جل را انکار کرد
و حلال و حرام ایشان نداشتی و امر و نهی را حق نداشتی و گویند مادر او از دم بود از اعمال
آذربیجان مردی از روستای سواد عراق با وی بسفاح نزدیکی کرد و بابک از و متولد شد
مدتی در بادیه آورده اند که از زنان و دزدان و بد دینان بیست هزار سوار بر وی
جمع شدند و هزار مسلمان بکشت خلیفه افشین را که در سرا حرب او فرستاد و بلاد
آذربیجان بوی داد افشین او را گرفته بخدمت خلیفه فرستاد معتصم فرمود تا او را مثله کردند
و سر او روز آدینه چهارم ماه رمضان سنه ثلاث و عشرین و مائتین در بغداد بر سر جسر بیاویختند
و در همین سال توفیل بن میخائیل قیصر الروم خروج کرد و معتصم بمصاف او رفت و فتح عموریه کرد
و در ایام او قاضی القضاة احمد بن ابی داود بود و او فقها نزد او اسمعیل مزنی و ربیع مرادی
و معتصم میل باعتزال داشت و معتقد خلق القرآن بود و او را هشت پسر بود و هشت
دختر و او را سه پسر مانده هرون جعفر محمد و او را خلیفه مثمن گفتندی سبب آنکه هشتم
خلیفه از بنی عباس و هشتم بطن بود و در سنه ثمانین و مائه در حله بغداد در وجود آمد است
و چهل و هشت سال بزیست و در سنه سبع و عشرین و مائتین در سر من رای وفات یافت و مدت خلافت
او هشت سال و هشت ماه بود و هشت روز بر دست ابراهیم عرفه عوفی که در ابتدای اسلام
بمظلم بمدت بود ایمان آورد و عیسی بسرش ... با صلحا صحبت داشت خاله ذو النون مصری
عبد العزیز نام ادهم طفولی علی ... در وجود آمد و بعد از چهار سال پدرش نماند
الواثق بالله ابو جعفر هرون نهم خلفاء بنی العباس بود بیست و هشتم بیست ...
علیه السلام مادرش ام ولد قراطیس بود بعد از پدر بر سریر خلافت نشست و کیا بود
سبب کردی و او را ماهی اصغر گفتندی و او را پسری بود ابو عبد الله محمد و وزیرش محمد بن
عبد الملک بود و در ایام او در سنه تسع و عشرین و مائتین ابو محمد خلف بن هشام البزاز المقری
در بغداد وفات یافت و در سنه ثلث و مائتین ابو الحسن احمد بن ابی الحواری الدمشقی مرید
سلیمان دارانی بود و میان ایشان عهدی بود که خلاف یکدیگر نکنند یکروز سلیمان در

حالتی بود احمد بیامد و گفت با شیخ شو که رفته است چه فرمای سلیمان جواب نداد تا احمد سه بار
باز گفت سلیمان گفت برو در آنجا بنشین احمد برفت و در تنور نشست چون ساعتی برآمد سلیمان
احمد را طلب کرد گفتند نمی‌دانیم کجاست سلیمان را از آن حال یاد آمد گفت در تنور نگرید دیدند
در تنور بیرون آوردند یک موی بر تن او سوخته نبود احمد گفت هر که نظر بر دنیا از سر ارادت
و محبت کند حق تعالی نور یقین و زهد از دل او بیرون برد و گفته هر کی علمی بی متابعت
سنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل وی باطل بود علی بن جعد مولی بنی مخزوم که از کبار
اصحاب حدیث بود وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و مائتین واثق احمد بن نصر الخزاعی را بکشت
و لی حذیفه واصل بن عطا شیخ مقدم معتزله که گفت فاسق از اهل ملت مومن است و نه کافر
وفات یافت و در سنه ثلاثین و مائتین در ماه ربیع الاول ابو العباس عبدالله بن طاهر بن الحسین با یک
جماعتی اعراب خروج کردند و قافله را تعرض رسانیدند بو غا کبیر را فرستاد تا شر ایشان
دفع کرد و نصر بن مالک در بغداد خروج کرد و کشته شد واثق بالله سی و چهار ساله بود بیست
و در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذوالحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین بعلت استسقا وفات یافت
و مدت خلافت او پنج سال بود و نه ماه و [illegible] روز المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر
بن محمد بن هرون دهم خلفای بنی عباس بود و بیست و نهم نایب صلی الله علیه و سلم مادرش ام ولد
سنجاع خوارزمی بود بعد از برادر خلیفه شد و فقها و محدثان را دوست داشتی و وزارت
با بو الوزیر داد محمد بن عبد الملک را در تنور آهنین که در ایام معتصم جهت عذاب مردمان ساخته
بود هلاک کرد و در ایام او قاضی محمد بن سماعه صاحب محمد بن الحسین الشیبانی و او صد
ساله بود و یحیی بن معین در سنه ثلاث و ثلاثین و مائتین وفات یافتند و در سنه اربع
و ثلثین و گویند سنه احدی و ستین و مائتین ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان بن [illegible]
البسطامی و او هشتاد و دو ساله بود وفات یافت آدم و طیفور و علی سه برادر بودند
و جد ایشان مجوسی بود و محمد بن علی السهلکی در کتاب النور آورده است که ابو یزید چهار اند
اول السلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان دوم ابو یزید الصغیر طیفور بن
ابو موسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان سیوم ابو یزید طیفور بن علی بن آدم بن عیسی
بن سروشان چهارم از قبیله دیگر و هو ابو یزید طیفور بن حسن بن علی البسطامی رحمه الله علیهم
و [illegible] ولادت ابو یزید در سنه احدی و ثلثین و مائه بود ببسطام و هشتاد و سه سال بزیست

ودر

و در سنه اربع و مائتین وفات یافت و جدش سروشان والی تولی قومش بود نام [illegible]
حکایت بایزید صد و سیزده پیر را خدمت کرد و [illegible] جعفر الصادق بود سقای
او کردی روزی صادق او را گفت آن کتاب از طاق فرو گیر بایزید گفت کدام طاق صادق
صادق گفت مدتی است که درین خانه طاق ندیده گفت مرا با آن چه کار است نظاره نیامده
ام صادق گفت چون چنین است بسطام رو که تمام کار تو تمام شد بایزید گفت سی سال
در راه حق مجاهده کشیدم هیچ چیز سختر از علم و متابعت او ندیدم و اگر نه اختلاف
علما بودی [illegible] و اختلاف علما رحمت است مگر در تجرید توحید و گفت مدتی درین غم بودم از
حضرت عزت سوال کنم تا آرزوی طعام و زنان از دلم بر دارد باز گفتم چه گونه
شاید که من این سوال کنم و رسول صلی الله علیه و سلم این سوال نکرد خاموش شدم برای
این نگاه داشت حق تعالی این آرزوی چنان از دلم برداشت که اگر سال بخورم تفاوت
نکند مرا پیش آید و دیواری یکسان بود و از وی سوال کردم که در راه خدا سخت‌ترین چیزی
چه دیدی گفت وصفش ممکن نیست گفتند آسان‌تر که نفس تو در راه خدا از بند رنجه بود
گفت آن بگویم نفس خود را شبی به طاعت خواندم کاهلی کرد چندانک کسی یکبار بگوید سبحان
الله تعالی یک سال آبش ندادم گفتم بعد از این کاهلی [illegible] سال و در سنه خمس
و ثلثین قاضی احمد بن ابی داود و پسرش ابو الولید محمد بن احمد را متوکل از قضا معزول کرد و از
ابو الولید صد و بیست هزار دینار و جوهری که جمله [illegible] دینار از زن بستد و ابو محمد یحیی
بن اکثم را قاضی القضاه گردانید و در سنه اربعین و مائتین شیخ ابو حامد احمد بن خضرویه البلخی
را [illegible] و پنج ساله بود وفات یافت احمد را زنی بود فاطمه نام دختر امیر بلخ بود بزرگی
شغل دنیا [illegible] طریقت این بود با احمد به زیارت بایزید رفت و نقاب از روی برداشت
و گستاخ وار سخن می‌گفت احمد از آن متغیر شد و چون احمد در می‌آمد روی می‌پوشید
احمد گفت بر عکس این می‌باید روی از من پوشیدن و از بایزید پوشیدن چه معنی دارد فاطمه
گفت از آنک تو محرم طبیعت منی و بایزید محرم طریقت از تو بهوا رسم و از وی به خدا [illegible]
سخن الست [illegible] و از صحبت من بسیار است و تو من محتاجی احمد گفت هر که خدمت درویشان کند
به خیر مکرم شود بتواضع و حسن ادب و سخاوت و هم درین سال قاضی ابو عبدالله
احمد بن ابی داود و بعد از وفات او پسرش ابو الولید به بیست روز وفات یافت و هم درین سال

ابوجعفر محمد بن عبدالله الاسکافی و امام احمد بن محمد بن حنبل ولبو الحسن احمد بن محمد بن عبدالله بن القسم
بن نافع بن ابی برّه المؤذن المکی البزی القاری وفات یافتند و در سنه اثنی واربعین ومائتین لبوعمرو
عبدالرحمن بن احمد بن بشر بن ذکران القرلیشی الدمشقی وفات یافت و در سنه ثلاث واربعین ومائتین
شیخ ابوعبدالله بن حارث بن اسد المحاسبی در بغداد نماند اصلش از بصره بود و در وقت خود
شیخ المشایخ بغداد بود شیخ ابوعبدالله خفیف گوید از پنج کس از پیران ما اقتدا کنید و بحال
ایشان متابعت نماید و دیگر انرا تسلیم کنید و معارض مشوید اول حارث محاسبی دوم جنید
بغدادی سیم رویم چهارم عباس بن عطا پنجم عمرو بن عثمان زیرا که ایشان جمع کردند میان علم
و حقایق و هرکه جز این پنج اند اعتقاد را شاید و ایشان را هم اعتقاد را شاید و هم اقتدا حارث
گفت مراقبت علم داشت در حضرت خدای تعالی و رضا آرام گرفتن است در بحث مجاری
احکام و صبر نشانه بتیر بلاها شدن است و تفکر اسباب را بحق قایم دیدن است و تسلیم ثابت
بودن در وقت نزول بلا بی تغیری در ظاهر و باطن و علامت انس بحق وحشت است از خلق
و کرم استار هرچه در حق است و منفرد شدن بخلافت از خدای تعالی و در سنه اربع
واربعین ومائتین عمر بن عبید شیخ معتزله نماند و در سنه خمس واربعین شیخ ابوالفیض ذوالنون المصری
نماند و گفت غلام حشم خدای تعالی بر دل ترسیدن بنده بود دار او لیس و گفت فساد بر مردم از
شش چیز آید اول ضعیف نیت باشد در رضای خلق بر رضای خالق بردن و متابعت هوا و ترک سنت
رسول کردن و زلتها سلف را حجت خود ساختن و هنرهای ایشان نادیدن و هم درین سال
شیخ ابوتراب نخشبی وفات یافت و هو عسکر بن حصین صحب حاتم الاصم و ابوحاتم العطار
البصری **حکایت** ابوالعباس سیاری گوید با ابوتراب در بادیه بودم یکی از اصحاب
گفت تشنه ام ابوتراب پای بر زمین زد و چشمه آب پدید آمد آن درویش گفت مرا آرزوست
که این آب بقدح خورم دست بزمین برد و قدح آبگینه سفید بوی داد و آن قدح تا بحکم با ما
بود پس با ما گفت اصحاب توجه کنند درین کارها که خدای تعالی با ولیاء خویش می کند از کرامات
گفتم هیچ کس ندیدیم که بدین اعتقاد دارد الا اندکی گفت هرکه باین ایمان ندارد کافر بود و هم
درین سال ابوالولید هشام بن عمار بن نصیر بن ابان میسره السلمی القاضی الدمشقی وفات یافت در سنه
سبع واربعین ومائتین ابوعمرو حفص بن عمر بن عبدالعزیز صهبان الازدی الدوری القاری النحوی
ولبوالحسین احمد بن یحیی الاسحق الراوندی وله من الکتب المصنفه مائه واربعه عشر کتابا و ابونعیم

ابرهیم بن العباس الصولی الکاتب الشاعر وفات یافت و گویند متوکل فرمود تا ترسا امیرالمؤمنین
الحسن را باز گرفتند و با زمین هموار کردند و مردمانرا از مجاورت تربت او منع کردند و اورا
سه پسر بود المنتصر بالله محمد و المستعین بالله محمد ابوعبدالله المؤید بالله ابرهیم و هر سی را ولیعهد
کرد و هر پسری را اطراف ممالک اقطاع داد برادران باب شعرا قصاید گفته اند از ان جمله
ابن مدبر گوید

شعر

ماسقه مثل سقه النجوم ٭ فیها کل ایلاه الحیره ٭٭ کانما جعفر و صرها کل نبیه الثلثه البرره ٭

و فی ذلک یقول علی بن الجهم

شعر

قل للخلیفه جعفر یا ذی الذی ٭ وابن الخلایف والائمه والجحر ٭٭ لما اردت صلاح دین محمد ٭ ولیت عهد المسلمین محمدا ٭
ولیت بالمعتز بعد محمد ٭ وختمت بالمؤید موکدا ٭

و متوکل در سامره بسیار عمارت کرد و نزدیک سامره قصری عالی بنا کرد و قصر جعفری نام نهاد و بعضی
گویند بود در ان قصر او را بکشتند و سبب کشتن او آن بود که اسباب را که پدر از برای غلامان
معتصم بود گرفته بود و بر کسان و پسری دل بد کرده بودند با منتصر یکی شدند و شبی که در ان
قصر بعشرت مشغول بود در آمدند و او را با فتح خاقان هم پاره پاره کردند و چهل و چهار
ساله بود و در شب چهارشنبه سیوم شوال سنه سبع واربعین ومائتین و مدت خلافت او چهارده
سال و نه ماه و نه روز بود **المنتصر ابوجعفر محمد** بازهم خلفاء عباس بود
و سیم او بالسنت نبی صلی الله علیه وسلم مادرش ام ولد حبشیه رومیه بود و وزیرش احمد بن
الخصیب بن الضحاک و او عظیم شریر و غلبه الجزبود و چون در کشتن پدر مساعدت نمود بعد از
شش ماه بعلت خناق بمرد و گویند هیچ پادشاهی اصیلتر از شیرویه نبوده است که او پرویز
بن هرمز بن نوشروان بود و ارد شیر بابکان شاه پدر همه پادشاه بودند و اصیلتر از منتصر
بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن مهدی بن منصور نبوده است عجب تر انک اصیلتر پادشاهان
پدر خود را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر بیش از شش ماه نماند **المستعین ابوالعباس**
احمد بن المتوکل دوازدهم خلفاء بنی العباس بود و یکم بسنت نبی صلی الله علیه وسلم مادرش
ام ولد مخارق بود و وزیرش ابوموسی و نایبش و حاجبش شجاع بن القسم هر دو را بکشتند و وزارت
با احمد بن صالح بن شیرزاد داد و خلیفه صاحب اخلاق کریم بود و در ایام او در سنه ثمان واربعین
ومائتین ابوهشام بن یزید الرفاعی و ایوب بن محمد الوزان و ابوبکر بن محمد بن العلاء الهمدانی بکوفه

ولبوموسی احمد بن صالح المصری بمصر وابوجعفر سوار الکوفی وحسن بن الصباح البزاز از کبار
اصحاب حدیث وهشام بن خالد الدمشقی ومحمد بن سلیمان الجهنی بمصیصه وحسن بن محمد طالوت
وابوحفص بسامرا ومحمد بن زنبور بمکه وسلیمان بن ابو طیبه وموسی بن عبد الرحمن وفات یافتند
وهم درین سال بوغا الترکی واو نود اند سال بود وفات یافت واز اعلام معتصم بود و سبب
موسی تمام مقام برد شد و در سنه خمس ومائتین ابرهیم بن محمد البیهقی قاضی بصره ومحمود بن خداش
وابومسلم احمد بن ... شعیب الحرانی وحارث بن مسکین المصری وابوطاهر احمد بن عمرو بن السرح
وفات یافتند وهم درین سال حسن بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد و باتفاق جبل
ودیلم ری بگشودند وابوالحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن یحیی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر
الطیار بود و ... و سر او را ببغداد اوردند و ... واو عاقل وجوانمرد ومتورع
بود وخلق او را دوست داشتندی و در مرثیه او ابو طاهر شاعر گفته است **شعر**

سلام علی الاسلام فهو مودع ⁂ لما مضی آل النبی تودع ⁂
فقدنا العلی والمجد عند افتقادکم ⁂ واضحت عروس المکرمات تضعضع ⁂
انجمع عینی من نوم ومضجع ⁂ ولابن رسول الله فی الترب مضجع ⁂
فقد قوضت دار النبی محمد ⁂ عن الدین والاسلام فالدار بلقع ⁂
وقتل آل المصطفی فی خلالها ⁂ وبدد شمل منهم لیس یجمع ⁂
بنو طاهر واللوم منهم سجیة ⁂ وللغدر منهم حاسر ومقنع ⁂
قواطعکم فی الترک غیر قواطع ⁂ ولکنها فی آل احمد تقطع ⁂
لکم کل یوم مشرب من دمائهم ⁂ وغلتکم من شربها لیس تنقع ⁂
وما حکم تطالبین شرع ⁂ وفیکم رماح للعباد تشرع ⁂
لکم مرتع فی دار آل محمد ⁂ ودارکم للترک والخیل مرتع ⁂
اخلتم بان الله یرعی حقوقکم ⁂ وحق رسول الله فیکم مضیع ⁂
ونصحوا مرجو الشفاعة عنده ⁂ ولیس لمن یرمیه بالوتر شفع ⁂
فیصلب مصلوب ویسل قاتل ⁂ ویحضر مرفوع ویدنا المرفع ⁂

ودر همین سال محمد بن جعفر بن الحسن بن علی عم ... علی بن الحسین کرم الله وجهه در ری خروج کرد
ودعوت حسن بن زید بن محمد اسمعیل ... الحسن بن زید بن محمد اسمعیل بن علی کرم الله وجهه

صاحب

صاحب طبرستان کرد اهل خراسان با او محاربه کردند واو را اسیر کرده پیش محمد بن طاهر بن عبد الله
بن طاهر بردند واو در حبس نشابور وفات یافت ~~واو را اسیر کرده~~ بعد از ان ترکان خلیفه
را خلع کردند و بعد از نه ماه بکشتند واو سی و پنج ساله بود روز چهارشنبه سیوم شوال سنه
اثنی وخمسین ومائتین وکان ... ومدت خلافت او سه سال و نه
ماه بود **المعتز بالله ابو عبد الله الزبیر وقیل جعفر المتوکل**
سیزدهم خلفاء بنی العباس بود وسی و دوم بنسبت با نبی صلی الله علیه وسلم مادرش ام ولد
شجه بود ودر زمان او در سنه ثلث وخمسین ومائتین صفوان عقیل ماجد ... در
حبس سامرا وفات یافت و روز دوشنبه بیست وششم جمادی الاخر سنه اربع وخمسین
ومائتین امام ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الکاظم و چهل ودو ساله بود وفات یافت
واحمد بن المتوکل بروی نماز کرد وبرای خود بسامرا دفن کردند معتز چون خلیفه
شد احمد بن اسرائیل را وزارت داد ودوازده ... باتفاق روان کرد وخلق در بیعت او امدند
ومحمد بن عبد الله بن طاهر امیر بغداد بود مؤید را از خلافت خلع کرد در سنه ثلاث وخمسین
ومائتین ... وصیف حاکم را بکشتند و احمد بن اسرائیل وزیر و صاحب دیوان او ...
... را بکشتند ... و معتز را از خانه بیرون کشیدند و می زدند تا خود را خلع کرد
ومحبوس کردند و در حبس از گرسنگی وفات یافت روز شنبه بیستم ماه شعبان سنه خمس وخمسین
ومائتین و در سامرا دفن کردند و بیست وچهار ساله بود واو ... بود المستعین بالله
ابوالعباس با او بیعت کردند ... تا ... دیگر خلیفه بود بعد از ان او را هلاک
کردند ... **المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن هرون الواثق**
چهاردهم خلفاء بنی العباس بود وسی وسیوم بنسبت با نبی صلی الله علیه وسلم مادرش ام ولد
رومیه بود واو مردی عظیم زاهد وعابد بود و ... پنجشنبه و شب تا روز در خلوت نماز
گذاردی و در ایام او ... مشغول نتوانستی شد ودر عهد او اولاد لیث
صفار خروج کردند و در سنه ست وخمسین ومائتین که سی وهشت ساله بود ترکان او را
بکشتند و مدت خلافت او یازده ماه بود وهم درین سال ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابرهیم
بن المغیرة بن ... الجعفی البخاری و او شصت ودو ساله بود وفات یافت و امام حافظ
ابو بکر احمد بن علی ... الخطیب البغدادی در تاریخ بغداد اورده است که محمد

بخاری صد هزار حدیث صحیح یاد گرفتم و دویست هزار غیر صحیح و کتاب صحاح را بشانزده سال
استخراج کردم از ششصد هزار حدیث و احادیث که اختیار بخاری است نه هزار و یکصد است المعتمد
علی الله ابو العباس احمد المتوکل پانزدهم خلفاء بنی العباس بوده و چهارم سال مبعث نبی
صلی الله علیه و آله و سلم ما در شام و لد فتیان گوفه بوده در بیش عبدالله بن علی بن خاقان که وزیر پدرش
بود چون او نماند وزارت بحسن بن مخلد داد بعد از و بسلیمان بن وهب پس بصاعد
رسید و معتمد از سامره ببغداد آمد و در دار الخلافه از جانب شرقی متوطن شد
و سامره خراب گشت و برادر را الموفق ابو طلحه یمن و حجاز فرستاد و در ایام او کار صفا
ریان بغایت رسید و در سنه سبع و خمسین و مایتین شیخ سری سقطی خال جنید بود و هشتاد و
سه ساله بود در بغداد نماند و این سخن که حیوة دلها با ایشان باشد و این بدانکه اندکی
خاطر را بحث کند و هفت کامل نشوی تا دین خویش بر شهوات اختیار نکنی و در سنه
ثمان و خمسین و مایتین ابو زکریا یحیی بن معاذ الرازی در نیشابور وفات یافت هفت بعد
انک خدا یرا دوست داری خلق ترا دوست دارند و تقدیر انک از خدای بترسی خلق
از تو بترسند و تقدیر انک بدو مشغول باشی خلق بتو مشغول باشند و هر که شرم دارد از خدای
تعالی در حال طاعت حق تعالی شرم دارد که او را عذاب کند از هر گناه و در سنه ستین
و مایتین روز آدینه هفتم ماه ربیع الاول امام ابو محمد الحسن العسکری وفات یافت پسر رای
و او بیست و نه ساله بود و در بیست و پنجم رجب سنه احدی و ستین و مایتین ابو الحسن
مسلم بن الحجاج مسلم القشیری شب دوشنبه وفات یافت قال صنفت هذا المسند الصحیح
من ثلثمائة الف حدیث و در سنه اثنی و ستین یعقوب بن اللیث الصفار با لشکر جرار بدیار عراق
رسید و بکنار دجله میان واسط و بغداد بدیر عاقول نزول کرد و معتمد متوجه او شد
پنجشنبه پنجم رجب سال مذکور با او رسید و صفاریان منهزم شدند و مال و جهارپای بسیار بگذاشتند
و در حال بر یعقوب بن اللیث گفت

شعر

ملکت خراسان و اکناف فارس ٭ و ما انا عن ملک العراق بآیس
اذا ما امور الناس صاعت واهملت ٭ درست فصارت کالرسوم الدوارس

روز سه شنبه نوزدهم سیوم شوال سنه خمس و ستین و مایتین بجند شابور از کور اهواز وفات
یافت و در سنه اربع و ستین موسی بن البرمکی نماند و در روز پنجشنبه جمادی ربیع الاول سال مذکور

ابرهیم

ابرهیم بن اسمعیل بن یحیی المزنی صاحب المختصر بن محمد بن ادریس الشافعی بمصر وفات یافت
و هم درین سال ابو عبدالله احمد بن عبد الرحمن بن وهب بن اخی عبدالله بن وهب صاحب مالک
بن انس و یونس بن عبد الاعلی و او نود و دو ساله بود و ظاهر بن یزید بن سنان بمصر وفات یافتند
و در سنه ست و ستین و مایتین شیخ ابو حفص عمرو بن سلم الحداد النیسابوری وفات یافت
و عثمان حیری مرید او بود و شاه شجاع کرمانی بزیارت او آمد و در صحبت او بیغداد رفت
حکایت
روزی شیخ با یاران بصحرا رفته بود و وقتی خوش داشتند ناگاه آهوی از دشت
بیامد و سر بر کنار شیخ نهاد ابو حفص طپنچه بروی خویش زد و فریاد برکرد یاران گفتند این چه
حالست گفت چون ما را وقتی خوش شد بر اشد گفتم اگر ما را امشب گوسفندی بودی که
طعامی ساختی تا یاران بر آن کنند نشد بدی بهتر بودی و در حال آن آهو بیامد مردان گفتند
با شیخ کسی را که با حق تعالی این حال باشد طپانچه بروی چرا زند و فریاد چرا کند گفت میدانند
که مرا در کنار نهادن از در بیرون کردن است اگر حق تعالی بفرعون نیکی خواستی نیل را
روی که روان کردی و گفت چون چراغ دل است ایچ در دل تو از خیر و شر بدان چراغ توانی
دید و در سنه سبع و ستین و مایتین الموفق ابو طلحه در ماه صفر بمحاربه صاحب زنج رفت و بصره
را در معرکه فرستاد و محاربه بسیار کردند و صاحب زنج را بکشتند و در سنه سبعین و مایتین
و مدت ایام صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود و هم درین سال ابو سلیمان داود بن علی
بن اصفهانی الفقیه ببغداد و ابو ایوب سلیمان بن وهب الکاتب وفات یافتند و در روز
شنبه دهم ذو قعده سنه سبعین و مایتین احمد بن طولون بمصر وفات یافت و او شصت و پنج ساله
بود و مدت پادشاهی او هفده ساله بود و در سنه احدی و سبعین شیخ ابو صالح حمدون بن احمد
بن عمارة القصار النیسابوری نماند و او صحبت سلم باروسی و ابو تراب نخشبی دریافته بود گفت
توکل دست در خدا زدن است اگر توانی که کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحیله
و تدبیر مشغول شوی و در شانزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مایتین ابو داود سلیمان بن الاشعث
السجستانی وفات یافت گفت پانصد هزار حدیث نوشتم و چهار هزار و هشتصد حدیث در باب
السنن جمع کردم و در سنه سبع و سبعین شیخ المشایخ ابو القسم جنید بن محمد بن جنید البغدادی وفات
یافت اصلش از نهاوند بود و مولد و منشاش در بغداد و فقیه بود در مذهب سفیان ثوری
صحبت سری سقطی و حارث محاسبی و محمد بن علی القصاب دریافت گفت ما التصوف را از قیل و قال نگرفتیم

تصوف را از گرسنگی و ترک دنیا و قطع مالوف گرفتیم و گفت حال شهاب خلایق جسته است الا انکه بر
متابعت رسول است و گفت که رسالت هذا رسال روی بحق آورد پس ازان یک لحظه روی بگردانید
انچ ازو فوت شده باشد بیشتر بود ازانچ دریافته باشد و گفت هر کی قران حفظ نکند و حدیث
نشنود بشوای را نشاید ازبهر انکه علم ما محکم کتاب و سنت است و در سنه احدی و سبعین و مایتی
ابو محمد طلحه صاعد را بکشت و محبوس کرد و حبس در سنه ست و سبعین نماند و ابو محمد طلحه شب پنجشنبه
بیست و دوم ماه صفر سنه ثمان و سبعین و مایتی وفات یافت و او چهل و نه ساله بود و در سنه تسع
و سبعین ممشاد دینوری نماند گفت ادب مرید آنست که لازم گرداند بنفس خود احترام مشایخ
و خدمت برادران و بیرون آمدن از اسباب و نگه داشتن ادبها شریعت و از فقها ابو علی حسن
بن محمد الزعفرانی تلمید امام شافعی و ابو القسم انماطی محمد و نی و رسع و از مشایخ ابو محمد سهل بن
عبد الله التستری معاصر معتمد بودند **حکایت** اورده‌اند که عمر بن لیث صفار بیمار شد
و اطبا از معالجه او عاجز گشتند او را گفتند این کار سهل است که او مستجاب الدعوه است
سهل را حاضر کردند و باو باز گفتند سهل گفت در حق کسی اجابت بود که توبه کند و بعذاب
گرد و براد در زندان مظلومان در بند گرفته‌اند اول ایشان را رها باید کرد عمر و فرموده تا چنان
کردند و توبه نصوح کرد سهل گفت خداوندا چنانک ذل معصیت او بنمودی عز طاعت مر او بنمای
و چنانک باطنش را لباس انابت بپوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت بپوشان چون مناجات
تمام شد عمر و در حال صحت یافت و مال بسیار بروی عرض کرد بگرفت و بیرون آمد حاکم گفت
اگر چیزی قبول کردی تا در وجهی بهشتی به بودی شیخ گفت تو از اندکی باید سکر حاکم نگه کرده
صحرا زر دید گفت کسی را که با حق تعالی این حال باشد از مخلوق چیزی گرد **حکایت**
چون یعقوب بن الليث الصفار نماند برادرش عمرو خزانه او برداشت و لشکر او را ضبط کرد
و بحضرت خلیفه بناه طلبید خلیفه او را تربیت کرد و امارت خراسان و بغداد بوی داد و عبد الله
بن طاهر بیابت او نصب کرد و در سنه ثمان و سبعین و مایتی عمرو بن لیث لشکر از خراسان ببروی کشید
خلیفه ازان برنجید و او را از نیابت معزول کرد و او ربی و کردان و اهان نگرفت معتمد بنفس خود
حرکت فرمود و حرب او رفت و هم انجا در شب سه شنبه هشتم ماه رجب سنه تسع و سبعین و مایتی
وفات یافت و او چهل و هفت ساله بود و مدت خلافت او بیست و سه ساله بود و بادشاه
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه شانزدهم خلفای العباس بود وی پنجم بشت
بی صلی الله علیه وسلم مادرش ام ولد ضرار رومیه بود و وزیرش عبد الله بن سلیمان چون وفات
یافت قاسم بن عبد الله وزیر شد و ابو اسفاح ثانی لقب کردند و صاحب رای و تدبیر و شجاع
بود و گویند وقتی که خلافت بدو رسید در خزانه بیش از دوازده درم نبود و پیش ازو قحط
عظیم بود و حروب و فتنه بسیار در عهد او خزانه مملو شد و ولایت معمور و ارزانی و رعایا اسوده
گشتند و در سنه تسع و ثمانین و مایتی حسین بن عبد الله المعروف بابن الجصاص رسول خمارویه بن
احمد الطولون از مصر برسید با هدایا بسیار در جهت تزویج قطر الندی دختر ابو الجیش بن خمارویه
برای علی المکتفی پسر معتضد و در سنه اثنی و مایتی ابو الجیش برادر خود خمارویه را در دمشق بکشت
و بمصر بود و خود را بادشاه شد و هم درین سال اسمعیل بن اسحق القاضی و حارث بن ابی اسامه
و هلال بن العلا الرقی وفات یافتند و در سنه ثلاث و ثمانین بیست و هشتم ماه رمضان ابو عمرو مقدام
بن داود الرعینی بمصر وفات یافت و او از کبار اصحاب مالک بود و هم درین سال ابو الحسن
بن عمارویه نماند و برادرش قایم مقام شد و هم معتضد مصاهرت بغداد یوسف بن یعقوب داد
و احمد بن الطیب بن مروان السرخسی صاحب یعقوب بن اسحق الکندی را بگرفت و به غلام خود
سپرد تا او را استخراج کرد و در سنه اربع و ثمانین و مایتی سر رافع بن هرثمه بغداد اوردند و باو جنگ
و هم درین سال ابو لیلی حارث بن عبد العزیز بن ابی دلف را در جنگ شمشیر بر گردن نهاده بود از اسب
سر در آمد و بشمشیر خود کشته شد عیسی النوشری سر او را به بغداد فرستاد و در سنه خمس و ثمانین
روز پنجشنبه بیست و سیوم ذو الحجه ابو اسحق ابراهیم الحربی الفقیه المحدث هشتاد و نه ساله بود وفات یافت
و هم درین ماه ابو العباس محمد بن زید النحوی المعروف بالمبرد و او هفتاد و نه ساله بود ببغداد وفات
یافت و در سنه تسع و سبعین و مایتی نصر بن احمد السامانی صاحب ما وراء النهر بود در بلخ وفات یافت و برادرش
اسمعیل بن احمد قایم مقام شد و در محرم سنه ثمانین و مایتی ابو بکر عبد الله بن محمد بن ابی الدنیا القرشی استاد
المکتفی بالله و او را مصنفات بسیارست و احمد بن طاهر الکاتب صاحب کتاب اخبار بغداد وفات یافتند
و در سنه اثنی و ثمانین ابو سهل محمد بن احمد الرازی المحدث وفات یافت و در سنه خمس و ثمانین عبد الله
ابن شریک المحدث ببغداد و ابو محمد بن الحسن بن جنید و بکر بن عبد العزیز بن ابی دلف بطبرستان
وفات یافتند و در سنه ست و ثمانین روز پنجشنبه یازدهم جمادی الاخر ابو العباس محمد بن یونس الکدیمی
المحدث و او صد و شصت و شش ساله بود در بغداد وفات یافت و درین سال اسماعیل بن احمد
السامانی و عمرو بن الليث الصفاری حرب واقع شد بناحیت بلخ و عمرو اسیر شد و در سنه سبع و ثمانین

بلی

مستعضد سفر شام شد در طلب وصیف الخادم و او را اسیر کرد و درین سال عبدالله محمد بن السفاح
بازربیجان نماند و در جمادی الاول سنه سبع و ثمانین عمرو بن اللیث را ببغداد آوردند بر شتری نشانده
در شهر بگردانیدند و بحبس فرستادند و در سنه ثمان و ثمانین ابو علی بشر بن موسی بن صالح بن عمیره
المحدث الاسدی ببغداد وفات یافت و پدرش ابو محمد بن موسی بن صالح در ایام معتضد در سنه سبع
و خمسین و مائتین وا هفتاد و هشت ساله بود نماند و پسرش نود و هشت ساله و درین سال
ابن المثنی بن معاذ العنبری نماند و در اول محرم سنه تسع و ثمانین وصیف خادم مرد و او را بر صلب
کردند تا زمان مقتدر و معتضد را سه پسر بود علی و محمد و جعفر و او شب دوشنبه بیست و دوم
ربیع الاخر سنه تسع و ثمانین و مائتین در بغداد وفات یافت و او چهل و نه ساله بود و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود

المکتفی بالله ابو محمد علی بن احمد

هفدهم خلفای بنی العباس بود و سی و ششم
بنسبت با نبی صلی الله علیه وسلم مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش قاسم بن عبیدالله و مکتفی بغایت
فصیح و جمیل بود جامع بغداد که در حرم دار الخلافه است و در اول زندان بود و مطامیر
نام که معتضد ساخته بود او عمارت کرد و دار الشاطبیه را بنیاد نهاد و در سنه تسع و ثمانین و مائتین ابو حمزه
البزاز البغدادی که از اقران جنید بود و صحبت سری سقطی یافته بود عالم بود بقرآت قرآن و فقیه
و از اولاد عیسی بن ابان بود و امام احمد بن حنبل مسایل ازو سوال کردی گفتی چه می گویی ای صوفی
درین مسئله مجلس می گفت روز آدینه حال بروی بگردید از منبر بیفتاد و وفات یافت و هم درین
سال شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق الطوسی ببغداد وفات یافت صحبت حارث محاسبی
و سری سقطی دریافته بود گفت هر که نگاه داشت حق تعالی کند در خطرات دل خود حق تعالی
وی را نگاه دارد در حرکات اعضای وی و در سنه تسعین و مائتین ابو حمزه نیسابوری از اقران جنید
و خراز و ابو تراب بود در نیشابور وفات یافت و در جوار ابو حفص حداد است **حکایت** آورده
اند که در بادیه بتوکل می رفت بی دلو و رسن و نذر کرد که از هیچ کس چیزی نخواهد الا الله تعالی
نکند ناگاه در چاهی افتاد بتوکل بنشست شخصی برسید و سر چاه بگرفت گفت مبادا که کسی در وی افتد
نفس با وی گفت حق تعالی می فرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه ابو حمزه گفت توکل ایمان قوی
است که بغرور و سالوس نفس باطل شود آنکس که بالا نگاه می دارد در چاه هم او نگاه دارد
روی بقبله آورد و سر فرو برد ناگاه شیری بیامد و سر چاه باز کرد و دو دست در سر چاه زد
و پای فرو گذاشت ابو حمزه گفت هر آینه کرده بلیم الهاتفی دادند که خلاف عادت است که در حرّان

دراز دست در پای شیر زد و بر آمد آوازی شنید که یا حمزه نیکو کی نی الملک بالملک
شیر روی بر خاک نهاد و برفت و هم درین سال روز سه شنبه بیستم جمادی الاخر عبدالله بن احمد بن حنبل
نماند و در سنه احدی و تسعین سه شنبه دوازدهم جمادی الاول ابو العباس احمد بن علی النحوی
بثعلب وفات یافت و او و محمد بن یزید المبرد معاصر بودند و در حق ایشان گفته اند

شعر

ایا طالب العلم لا تجهلن ، وعذ بالمبرد او ثعلب
تجد عند هذین علم الوری ، فلا تک کالجمل الاجرب
علوم الخلائق مقرونه ، بهذین فی الشرق والمغرب

و هم درین سال ابو اسحق ابراهیم احمد الخواص از اقران جنید بود در ری نماند گفت
دوای دل پنج است خواندن قرآن بتأنی و تهی داشتن شکم و بر خاستن بشب و زاری کردن
نزدیک سحر و صحبت با صالحان و هم درین سال شیخ ابو عبدالله عمرو بن عثمان المکی
ابو عبدالله النباجی را دید و صحبت ابا سعید الخراز دریافت شیخ و امام این طایفه بود در
اصول و طریقت در بغداد وفات یافت گفت هر چه در وهم تو آید یا فکر تو بگذرد یا در دل
تو گذرد که آن از حسن و بها و انس و ضیا و جمال و نور و شخص و خیال حق تعالی منزه است از آن قوله
تعالی لیس کمثله شیء و در محرم سنه اثنی و تسعین و مائتین ابو خازم عبد العزیز بن عبد الحمید القاضی
الحنفی و او نود و اند ساله بود در بغداد وفات یافت و درین سال ابو الحلبی در مصر غالب
آمد و با اتش بوخت **حکایت** در عهد مکتفی کرویه بن محمد دیه از کوفه خروج کرد و مذهب
قرامطه خلق را دعوت داد و او را دو پسر بود یحیی و حسین بر روی ایشان سیاه داشت
و گفتی این علامت سامت است و او را صاحب الشامه السوداء خواندندی و در بادیه
طایفه بنی کلاب را دعوت کرد ایشان او را متابعت نمودند و بشام فرود آمد و دمشق و مصر
را فرو گرفتند و مکتفی در سامره بود او را اعلام دادند لشکر جمع کرد و برقه رفت و از ملکشت
و لشکرها متعاقب می فرستاد و محمد سلیمان را سی هزار مرد فرستاد و محمد سلیمان بر خود با سی هزار زن
نفط در اطراف لشکرگاه خویش بیاشیدند و روز دیگر چون صف کشیدند و خوارج حمله کردند
محمد سلیمان روی باز گردانید ایشان در پی تاختند و صاحب الشامه و هر دو پسر او اسیر شدند
و ایشان را بعید بحضرت خلیفه فرستادند با سیاست رسیدند بعد از آن محمد بن هرون بطبرستان خروج
کرد خلیفه باسمعیل سامانی نامه نوشت تا او را بقتل آورد و در اوایل ایام او ابو الحسین بن احمد

ابن محمد النوری مولد و منشاش در بغداد بود صحبت سری و احمد بن ابو الحواری دریافت
و اقران جنید بود در سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت در ابتدا احوال خود هر روز که از خانه
بیرون آمدی نان با خود برگرفتی و در راه بصدقه دادی و نیت روزه کردی و در مسجد
رفتی تا نماز ظهر نماز کردی بعد از آن بدکان رفتی اهل خانه پنداشتی که چیزی در بازار می خورد
و اهل بازار پنداشتی که در خانه می خورد بیست سال برین قاعده بگذرانید گفت وقتی بوقت
شوریدگی در دها بودی دیر ریاضت چهار مرد است ابو احمد مغازلی گفت عابدتر از نوری ندیدم
گفتند نه جنید گفت و نه جنید و هم ابو احمد گفت از نوری شنیدم که گفت هر که ایشی که دعوی
کند که مرا با خدای تعالی حالی هست نظر کن اگر آن حال بیرون از حد شرع بود بنزدیک وی مرو
و مکتفی را زهر دادند و او محمد بن یوسف القاضی و عبد الله بن علی بن ابی الشوارب حاضر کرد و گواه کرد و ولی
العهدی برادر خود جعفر داد و بگذشت سیزدهم ذی القعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت
و او سی و یک ساله بود و مدت خلافتش شش سال و شش ماه و بیست و روز بود **المقتدر بالله**
ابو الفضل جعفر بن المعتضد هجدهم خلفاء بنی العباس بود و سی و هفتم بنسبت با نبی صلی
الله علیه و سلم مادرش ام ولد شغب بود وزیرش عباس بن الحسن الهاشمی و او روز شنبه بود ده
ربیع الاول سنه ست و تسعین و مائتین کشته شد بقول عبد الله بن المعتز و محمد بن جراح و حسین
ابن حمدان و وصیف بن سوار تکین و مقتدر بحد بلوغ نارسیده خلیفه شد و در زمان او مملکت
بغداد فساد شد فارس و اصفهان از دست او بدر رفت و ناصر الحق حسن بن علی در دیار
دیلم خروج کرد و کشته شد و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ذو الحجة سنه ست و تسعین و مائتین
وزارت بعلی بن محمد بن موسی داد و او سه سال و نه ماه وزارت کرد چون کار دنیا بر وفق کفایت
و کیاست انتظام گرفت امرا مخالفت کردند و خصومت قایم شد و مقتدر را خلع کردند
و ناسزا استحقاق از دار الخلافه بیرون آوردند و با وی بیعت کردند و لقب القاهر بالله گفتند
و نازوک امیر و حاجب او شد و در روز دوشنبه هفدهم ماه محرم سنه سبع و تسعین و مائتین معارف
بجهت بیعت احضار کردند در اثنای این حال طایفه از پیادگان حشم بدر کوشک آمدند و بار
در مکالمه بودند ناگاه نازوک و ابو الهیجا را از اسب در انداختند و بکشتند و سرهای ایشان
بر نیزها کردند و بدار الخلافه آمدند و قاهر را متهم گردانیده بهمان مجلس فرستادند و مقتدر را
از سرای مونس بیرون آوردند و باز بیعت او را تجدید کردند و او علی بن مقله را وزارت داد و دولت

مار

ما را سر جوان شد و بخت خفته بیدار گشت **شعر**

هر کس که خدای دولتی خواهد داد ، ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

و مقدر این امر و حکم ازلی معنی تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بجهانیان نمود
که خلیفه بی سببی از مملکت معزول گشت و دیگری در جای او نشست و در مدت سه روز بی
هیچ سببی و اهتمامی ملک بدو باز رسید و سریر خلافت بدکان او مزین شد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **حکایت** یکی از بزرگان گفت در آن روز
که با قاهر بیعت کردند من بنزدیک ابو محمد جریر طبری در آمدم پرسید که چه خبرست گفتم قاهر بالله
بن معتضد بیعت کردند گفت وزیر او که خواهد بود گفتم محمد بن داود گفت قاضی که
گفتم حسن بن المثنی ساعتی سر فرو برد پس گفت این کار تمام نشود گفتم چرا گفت از بهر آنک
این هر سه کس در استحقاق کاری که بایشان تفویض شده است در غایت کمال آمدند و روز
کار در تراجع است کارش تمام سوا آید ساختند و هیچ شایسته را در کار نتواند آورد
و اهل روزگار را از آن رتبه قاصر باشند بساختند شدن آن تا در ندهد همچنان
شد که فرموده و آن شصت سه روز بیش بر ایشان نماند تا عاقلان را معلوم شود که هر دو
اما بهانه سبب حرمان بوده است و روزگار سوسه قاصد تا ملال **شعر**

فضل ایزد چو دست یار شود ، بنده خوار ارتاج دار شود

در کند مهر جود بلندان کو ، باج در استاج دار شود

وزیر مقتدر محمد بن عبد الملک بن یحیی بن خاقان شد و بعد از وعلی بن عیسی بن داود بن الجراح
و باز وزارت به علی بن محمد بن موسی الفرات داد و از و بحامد بن العباس و لقب وزیرش بود
فضل بن جعفر بن موسی بن الفرات بود و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسماعیل السامانی
بود پس نصر بن احمد بن اسماعیل شد و در ایام او در سنه سبع و تسعین و مائتین ابو سعید احمد بن
عیسی الخراز البغدادی که صاحب ذو النون مصری و ابو عبد الله الساجی و ابا علی بسری و بشر
و بشر حافی بود وفات یافت **حکایت** گفت ابلیس را بخواب دیدم دور از من
می رفت گفتم بیا گفت با شما چه کنم آنچه مردم را بدان می فریبم شما از نفس خود انداخته
اند گفتم آن چیست گفت دنیا چون از من دور گردید نظر باز پس کرد و گفت مرا با شما
لطیفه دیگر هست که شما را بدان می فریبم گفتم آن چیست گفت صحبت کودکان و هم درین سال

موسی بن اسحق الانصاری و محمد بن عثمان بن ابی شیبه الکوفی ببغداد و او از علماء اهل حدیث بود
و یوسف بن یعقوب بن اسمعیل بن حماد بن زید القاضی و او نود و پنج ساله بود و ابی عون الهروی العدل
و او هشتاد و اند ساله بود و ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق المحدث و او هشتاد و چهار
ساله بود وفات یافتند و در سنه تسع و تسعین و مائتین ابو عبد الله محمد بن اسمعیل المغربی استاد
ابن هانی سیسان و شاگرد علی بن رزین و او صد و بیست ساله بود و ابو محمد داود بن علی بن خلف
الاصبهانی الفقیه فی کتاب الوصول لمعرفة الاصول و کتاب الانذار و کتاب المعروف بالاقتصار
وفات یافتند و در عنفوان جوانی سخنان منظوم و منثور بسیار گفت از جمله اینست **شعر**

علی کبدی من خیفة البین لوعة ∴ یکاد لها قلبی اسا یتصدع ∴
فخفت وقوع البین والشمل جامع ∴ فتبکی لعین دمعها متصدع ∴
فلو کان مسرورا بما هو واقع ∴ کما هو محزون بما یتوقع ∴
لکان سفاه بره وسقامه ∴ ولکن شکی للبین اذمی واوجع ∴

شعر

عنع من خلیلک بالوداع ∴ فما بعد الرحیل من اجتماع ∴
فکم حرب من هجر وغدر ∴ ومن حال ارتفاع واتضاع ∴
وکم کاس امر من المنایا ∴ شرب ولم یعلنی بادراع ∴
تعالی الله کم اسلات ∴ وان طالت نزول الی انقطاع ∴

شعر

اخبرنی عاشق یخفی صبابته ∴ والقول والشوق فی زفراته باد ∴
یخفی هواه ولا یخفی علی احد ∴ حتی علی العیس والرکبان والحادی ∴

و در سنه ثمان و تسعین و مائتین ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری الرازی بود مقیم بنشابور
صحبت شاه کرمانی و یحیی بن معاذ رازی دریافت و دختر ابو حفص حداد در نکاح او در
و بعد از وفات ابو حفص سی سال در حیوة بود و وفات یافت گفت مرد کامل نشود تا وقتی که در
دل وی چهار خبر برابر بود منع و عطا و عز و ذل و صحبت با خدای تعالی بحسن ادب و با رسول صلی
الله علیه و سلم بمتابعت سنت و ملازمت ظاهر شریعت و با اولیا باحترام و خدمت و با اهل و عیال
خود بحسن الخلق و با برادران بدوام تازه روی بل آنک گناهی حاصل نشود و با جاهلان بدعا و

کردن

کردن از بهر ایشان و رحمت کردن بر ایشان و بزرگان این عصر گفته اند در دنیا سه کس
آمد که چهارمی ایشان نیست ابو عثمان بنشابور و جنید ببغداد و عبد الله بن جلاء بشام و ابو الفوارس
شاه شجاع الکرمانی از اولاد ملوک بود و صحبت ابو تراب نخشبی و ابو عبید بسری دریافت و بیش
از پنجاه در گذشت گفت علامت تقوی ورع است و علامت ورع توقف است در شبهها و گفت
هر که چشم خود را فرو باشد از حرام و نفس خود را از شهوتها نگاه دارد و اندرون خود را معمور
کرده اند بتوکل داشته دایم و ظاهر خود را متابعت سنت و نفس خود را در طلب حلال بیاموزد فراست
وی خطا نبود و در سنه احدی و ثلثمائه عبد الله بن ناجیه المحدث ببغداد وفات یافت و در سنه اثنی
ابو عمران موسی بن القسم بن الحسن بن کراسغیف و او از کبار فقهاء شافعیین و علماء محدثین بود و وفات
یافت و در سنه ثلاث ابو یعقوب اسحق بن محمد النهرجوری مجاور مکه بود آنجا وفات یافت و ابو محمد
رویم بن احمد البغدادی استاد ابو عبد الله بن خفیف از اکابر مشایخ بود مقری در قرآن و فقیه
در مذهب داود و وفات یافت گفت حکمت حکیم آنست که آسان گیرد بر برادران در احکام و سخت
گیرد بر خود در آن از بهر آنک آسان گرفتن بر ایشان پیروی علم اوست و سخت گرفتن بر خود
از ورع و ابو عبد الله گفت که رویم را گفتم مرا وصیتی کن گفت این کار رهنما کردن روح است اگر
میسر هست در آی و اگر نه مشغول مشو بترهات صوفیان و هم گفت که گرمگاهی در بغداد
در کوچه می رفتم تشنه شدم از خانه آب طلبیدم دختری در بگشاد کوزه در دست چون مروارید
گفت صوفی بروز آب خورد بعد از آن بروزه که افطار نکردم و هم در این سال ابو عبد الرحمن
احمد بن شعیب بن علی بن سنان النسائی وفات یافت و در سنه اربع و ثلثمائه یوسف بن الحسین
الرازی صحبت ذو النون مصری و ابو تراب نخشبی دریافت و رفیق ابو سعید خراز شد عالم در علوم
ظاهر بود وفات یافت گفت چون مریدی را بینی که برخصتها مشغول شد بدانک از وی کاری
نیاید و بحسد نامه نوشت که خدا ترا لذت نفس بچشاناد که چون چشیدی هرگز از هیچ خیر دو
نیابی و گفت آفت صوفیان در صحبت جوانان و معاشرت اضداد و مدارا کردن زنان است
و در سنه ست و ثلثمائه ابو العباس احمد بن عمر بن سریج القاضی وفات یافت و در سنه سبع یوسف
سباح را ببغداد آوردند بر شتری نشانده و در شهر بگردانیدند و در سنه تسع ابو العباس
احمد بن محمد بن سهل بن عطا در آدمی از کبار مشایخ و اقران جنید بود صحبت ابرهیم مارستانی دریافت
و ابو محمد عبد الله بن محمد الخراز الرازی که مجاور مکه بوده وفات یافتند و در سنه احدی عشر و ثلثمائه ابو محمد بن سعد

ابو محمد بن الحسن الجریری از کبار اصحاب جنید بود صحبت سهل بن عبد الله التستری بود بعد از جنید قایم
مقام جنید بود وفات یافت و گفت هر که النفس بروی مستولی شد اسیر کرد در حکم شهوات
همیشه در حصار زندان هوا بود حق تعالی فایدهای بر دل وی حرام کرداند از سخن حق لذت
نیابد اگر چه بسیار بر زبان راند و در سنه ست عشر و ثلثمایه ابو الحسن بنان محمد الحمال ابو الحسن
بمصر وفات یافت از وی پرسیدند از معظم احوال صوفیان گفت اعتقاد در مضمون و نگه داشت
سرها و خالی بودن از کرفتن وسای داشتن امرها و ابو علی رودباری را گفت بیانی پیش سبع
انداختند و سبع بوی بوسیدند و ظریز سابند چون بیرون آوردند گفتند چه بود در دل
تو آن دم که سبع ترا بوی می کردند گفت نگه کردم در اختلاف علما در باره مانده سباع و در
سنه تسع عشر و ثلثمایه ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی صحبت احمد بن خضرویه دریافت و ابو عثمان
حیری بدو میلی داشت نامه بخدمتش نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز
علمش روزی شود و از عمل محروم ماند و عملش روزی شود و از اخلاصش محروم ماند و صحبت صالحان
روزی شود و از احترامشان محروم ماند از بلخش بیرون کردند بسمرقند ساکن شد و آنجا ماند
و مقتدر را چهار پسر بود محمد ابراهیم فضل اسحق روز چهار شنبه بیست و هفتم شوال سنه
عشرین و ثلثمایه نماز دیگر کشته شد در بغداد و مدت عمر او سی و هشت سال و پنج ماه بود
و ایام خلافتش بیست و پنج سال **القاهر بالله ابو منصور محمد بن احمد المعتضد**
نوزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و هشتم بنسبت با نبی صلی الله علیه و سلم بعد از برادر خلیفه
شد و او اخلاق و سیرت با سداد نداشت و خونی بود مردم از و در زحمت بودند او را
گرفته میل در چشم کشیدند و برادر زاده او را قایم مقام او کردند و وزیرش ابو علی محمد بن علی
بن مقله بود و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه او را معزول کرد و وزارت با بو جعفر محمد بن
القسم بن عبد الله بن سلیمان داد و او را نیز معزول کرد و وزارت با بو العباس احمد بن عبید الله خصیب
داد و در همین سال ابو بکر محمد بن الحسن بن درید العمانی در بغداد وفات یافت و در زمان خود
در شعر و در لغت قایم مقام خلیل بن احمد البصری بود

شعر

ما طیبه اشبه شی بالبهی ، رافعه بین التدبیر و اللهوی
لما تری رأسی حاکی لونه ، طرة صبح تحت اذیال الدجی
و اشتعل المبیض فی مسوده ، مثل اشتعال النار فی جمر الغضا

ولبو

ولبو القسم علی بن محمد بن داود بن الفهم التنوخی در انطاکی با او معارضه کرد درین قصیده و گفت

شعر

لولا التناهی لم اطع نهی النهی ، ای الدی یبلغ فی جار المدی
قد کنت اقصرت حما افضل دابا ، بدمه لیحاط الدمی
و معلب ان معلت اهل الغطا ، اعصت و فی اعقابها حمر الغضا
و کم ضبابا و اعیتها لحاظها ، اسرع فی نار نفسی من جمر الصبا

و در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه ابو بکر محمد بن علی الکتانی البغدادی بمکه و ابو علی احمد بن محمد الرودباری
بمصر وفات یافتند و خلع القاهر روز شنبه ششم جمادی الاول سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه
و مدت خلافتش او یک سال و شش ماه و شش روز بود **الراضی بالله ابو العباس محمد
ابن جعفر المقتدر** بیستم خلفای بنی العباس بود و سی و نهم بنسبت با نبی صلی الله علیه و سلم
بود مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش ابو علی محمد بن علی بن مقله و بعد از او ابو علی عبد الرحمن
بن عیسی بن داود بن الجراح بود و بعد از و ابو جعفر بن محمد القسم الکرخی و بعد از و ابو القسم
سلیمان بن الحسن بن مخلد و بعد از و ابو الفتح فضل بن جعفر بن الفرات و آخرین ابو عبد الله
احمد بن محمد البریدی بود و دبیرش ابو جعفر حسینی و حاجبش علی بن ثلق و نقش خاتمش الشکر
الله بزرگ و گویند المستعین با عدایه و راضی آخر خلفا بود که روز جمعه بر منبر خطبه کرد
مردی فاضل و شاعر بود و بعد از و خلفا و مردم ابو بکر صولی و او را اشعار بسیار است از
جمله در وصف حال خود و معشوق گفته است

شعر

یصفر وجهی اذا تاملّه طرفی ، و یحمر وجهه خجلا
حتی کان الذی بوجنته ، من دم قلبی الیه قد نقلا

و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه ابو اسحق ابراهیم بن داود الرقی از کبار مشایخ شام بود
اقران جنید و ابن جلا و ابو بکر محمد بن موسی الواسطی اصلش از فرغانه بود صحبت جنید و نوری
دریافته بود وفات یافتند و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه ابو محمد عبد الله بن محمد المرتعش النیشابوری
صحبت ابا حفص و ابا عثمان و جنید دریافت و در بغداد بماند **حکایت**
مرتعش گفت روزی در محلتی فرو شدم از خانه آب خواستم دختری صاحب جمال کوزه آب
بیرون آورد دلم صید جمال او شد همانجا بنشستم تا خداوند خانه بیرون آمد گفتم ای خواجه
مرا از خانه تو یک شربه آب دادند و دلم بردند آن مرد گفت غم مخور که دختر منست بزنی بتو دهم

پس مرا در خانه برد و عقد نکاح کرد و مرا به گرمابه فرستاد و خرقه از من برکشیدند و جامه
تکلف در من پوشیدند چون شب درآمد مرا با عروس در خلوت خانه کردند من بنماز مشغول
شدم ناگاه در میان نماز آوازی شنیدم که ای مرتعش سگ نظر که بخلاف ما کردی جامه اهل
صلاح از ظاهر تو برکشیدیم اگر نظری دیگر کنی لباس آشنائی از باطن تو برکشیم چون این بشنیدم
فریاد کردم که مرقع من باز آرید بیاوردند در پوشیدم و بیرون آمدم و گفتم هر که گمان برد که
عمل او را از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند سفینه خود را در خطر انداخته است و هر که
اعتماد بر فضل خدای تعالی کند حق تعالی او را به بهشت رساند کما قال الله تعالی قل بفضل الله
وبرحمته فبذلک فلیفرحوا و راضی روز پنجشنبه شانزدهم ماه جمادی الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه
در بغداد وفات یافت و مدت خلافت او شش سال و یازده ماه و هشت روز بود **المتقی**
لله ابو اسحق ابرهیم بن المقتدر بیست و یکم خلفاء بنی العباس بود و چهل بیست با نبی صلی الله
علیه و سلم مادرش ام ولد بود وزیرش سلیمان بن الحسن بن مخلد و بعد از و ابو الحسین احمد بن میمون
و بعد از و ابو اسحق محمد بن القراریطی و بعد از و ابو العباس احمد بن عبدالله الاصفهانی و ابو طالب
علی محمد بن علی بن مقله و قاضی القضاة احمد بن عبدالله بن اسحق الخرقی بود و امیر خراسان نصر بن احمد
بود و بعد از و امیرش نوح بن نصر شد در ایام راضی سنه سبع و عشرین و ثلثمائه ابو محمد عبدالله
بن المبارک صحبه حمدون القصار دریافته در نشابور وفات یافت **حکایت** عبدالله مبارک
گفت یک سال بحج رفتم و بعد از حج ساعتی در حرم در رفتم بخفتم چنان دیدم که دو فرشته از
آسمان بیامدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند هزار آدمی بحج آمده اند گفت ششصد هزار
گفت حج چند کس قبول است گفت از آن هیچ کس عبدالله گفت چون این شنیدم اضطرابی در من
پدید آمد گفتم این خلایق از اطراف جهان با چندین تعب من کل فج عمیق از راه درآمدند
و بیابانها قطع کرده این همه ضایع شد پس آن فرشته گفت مردی در دمشق است نام او علی بن موفق
او بحج نیامده است اما حج او قبول کرده اند و همه را باو بخشیدند عبدالله گفت چون از خواب درآمدم
گفتم بزیارت آن مرد باید رفت بدمشق رفتم بدر خانه شدم شخصی دیدم گفتم نام تو چیست گفت
علی بن الموفق گفتم مرا با تو سخنی هست بنشستم گفتم که تو چه کار کنی گفت پاره دوزی از خواب
با وی بگفتم او گفت نام تو چیست گفتم عبدالله مبارک نعره زد و بیفتاد گفتم مرا از کار خود خبر
ده گفت چه کرده [illegible] گفت مدتی بود تا آرزوی حج بودم سیصد درم جمع کردم و

عزم آن داشتم که بروم بار زنی عورتی که دارم حامله بود بوی طعام از همسایه شنید مرا گفت
از ایشان قدری طعام بیار بجا رفتم و طعام خواستم زنی بیرون آمد و گفت چند شبانه روز بود تا فرزندان
من هیچ نخورده بودند امروز خری مرده یافتم پاره از وی آوردم و جهت فرزندان طعام ساختم بر شما
حلال نباشد چون من این بشنیدم دلم بدرد آمد گفتم حج من بر در خانه است در آن حال سیصد
درم بوی دادم و گفتم خرج فرزندان کن عبدالله مبارک گفت چون این شنیدم گفتم تا الملک
صدق الملک فی حلمه للقضا و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه ابو علی محمد بن عبدالوهاب الثقفی صحبت
ابا حفص و حمدون قصار دریافت و ابو الحسن علی بن محمد المزین البغدادی از اصحاب سهل بن
عبدالله و جنید مجاور مکه بود وفات یافتند و در سنه ثلاث و ثلثمائه ابو بکر عبدالله بن طاهر الابهری
ابو العباس اقران شبلی صاحب یوسف بن الحسین وفات یافت و ابو الحسن علی بن محمد بن سهل الصایغ
الدینوری از کبار مشایخ بود ابو عثمان مغربی گفت از مشایخ نوادر [illegible] ابو یعقوب نهرجوری
[illegible] از ابو الحسن صایغ ندیدم در مصر وفات یافت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه ابو عیسی محمد بن علی
الحافظ الترمذی وفات یافت و متقی عالم و زاهد بود و در زمان او دیالمه خروج کردند و سواد
بغداد بدست فرو گرفتند در اثناء آن توزون ابو الوفا الترکی که امیر الامراء لشکر بغداد بود
او را بگرفت و میل کشید و روز شنبه سیوم ماه صفر سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمائه و عزل او را قائم مقام
او کرد و مدت خلافت او چهار سال بود **المستکفی بالله ابو القسم عبدالله بن المکتفی**
بیست دوم خلفاء بنی العباس بود و چهل و یکم بنسب با نبی صلی الله علیه و سلم مادرش ام ولد بود
وزیرش ابو الفرج محمد بن علی السامری بعد از و محمد بن یحیی بن شیرزاد و قاضی جانب شرقی بغداد محمد
بن عیسی المعروف بابن ابو موسی الحنفی داد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ابو بکر دلف بن جحدر الشبلی
البغدادی صاحب جنید و او هشتاد و هفت ساله بود وفات یافت و در زمان مستکفی دیالمه
بر بغداد و اعمال آن و بیشتر ولایات مستولی شدند و بویه [illegible] دیالمه بود و او را سه
پسر بود احمد ابو علی ابو الحسن [illegible] بزرگتر بود خلیفه او را ببغداد استدعا نمود و در دفع ترکان
و بر انداختن ایشان تحریص نمود و بامارت بغداد امیدوار کرد با لشکر بیامد و ترکان منهزم
شدند و از خلیفه تشریف یافت و امیر بغداد شد پس شیرزاد را از کار دور کرد و علی ابن
مقله را وزارت داد و کار از سر طراوت گرفت بعد از آن معز الدوله احمد بن بویه خلیفه را
خلع کرد و میل کشید در شعبان سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود

المطیع لله ابو القسم الفضل بن جعفر المقتدر بیست و سیوم خلفاء بنی العباس بود
و چهل و سیوم بنسبت با نبی صلی الله علیه وسلم مادر او ترکی بود مشغله نام هر چند خطبه و سکه بنام
او بود اما او را در ولایت حکمی نبود بعلفه و علوفه راضی شد و معز الدوله احمد بن بویه
حاکم مطلق بود و ابو جعفر محمد بن یحیی شیرزاد بطریق امیر حضرم دیلمی بود و ابو الحسن علی بن محمد
بن علی بن مقله کاتب مطیع بود و در زمان او ابو الحسن الاقطع الکوفی در سنه ست و اربعین
و ثلثمایه وفات یافت و ابو علی حسن بن احمد الکاتب در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه ابو سعید بن اعرابی
و هو احمد بن محمد زیاد البصری مجاور حرم کعبه بود آنجا وفات یافت صحبت جنید و عمرو بن عثمان
و نوری دریافته و هم درین سال ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر البغدادی که صاحب جنید و رویم و نوری
و سمنون بود وفات یافت و در سنه اربع و ثلثمایه ابو العباس احمد ابن محمد الدینوری عالم فاضل بود صاحب
بن یوسف بن الحسین و ابن عطا جریری بود و ابوبکر طمستانی یگانه روزگار بود در علم و ورع و حال
صاحب ابراهیم دباغ وفات یافتند و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه ابو العباس بن القاسم بن القسم
السیاری وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین ابو عمر محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری و ابو محمد
جعفر بن محمد و ابو الحسن علی بن احمد بن سهل البوشنجی از جمله فتوت داران خراسان بود ابو عثمان
و ابن عطا و جریری و ابو عمرو دمشقی دریافته بود وفات یافتند و در سنه خمس و ثلثمایه ابوبکر محمد بن
داود الدینوری المعروف بالرقی زیادت از صد ساله بود وفات یافت و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه
ابو محمد عبد الله بن محمد الرازی در نشابور نماند آنجا زاده و بزرگ شد و صحبت ابو عثمان جنید و رویم
و یوسف بن الحسین و سمنون دریافته بود و ابو الحسن بندار بن الحسین الشیرازی عالم بود در
اصول و بزرگوار در حال صحبت شبلی دریافته بود در ارجان وفات یافت و مطیع در آخر مفلوج
شد و خود را خلع کرد و خلافت بپسر داد در سنه خمس و ستین و ثلثمایه مدت خلافت او بیست و نه سال
بود **المطیع لله ابوبکر الکریم بن الفضل بن جعفر المقتدر** بیست و چهارم خلفاء بنی العباس بود
و چهل و سیوم بنسبت با نبی صلی الله علیه وسلم بحکم وصایت قایم مقام شد و در عهد بهاء الدوله
پسر عضد الدوله او را خلع کرد و بدست عم زاده او سپرد در ایام او در سنه ست و ستین و ثلثمایه ابو
عمرو اسمعیل بن نجید صحبت ابا عثمان دریافت و جنید را دیده و آخر کسی که وفات یافته از اصحاب او
بود گفت آفت بنده راضی شدن است از نفس خود بدانچه او در آنست و ابو القسم ابراهیم بن محمد
النصرآبادی شیخ خراسان بود در وقت خویش صحبت شبلی و ابو علی رودباری و مرتعش در

یافت

یافت و مجاور مکه بود آنجا بماند و در سنه تسع و ستین ابو عبد الله احمد بن عطا الروذباری
پسر خواهر ابو علی الروذباری شیخ شام بود در وقت خود در صور وفات یافت و در سنه
احدی و سبعین و ثلثمایه شب بیست و سیوم ماه رمضان شیخ ابو عبد الله محمد بن الخفیف الشیرازی
صد و پنج ساله بود و بروایت ابو القسم صفار صد و چهار ساله بود شیخ الشیوخ و یگانه روزگار
بود صحبت جنید و رویم جریری و ابن عطا دریافته بود وفات یافت گفت ارادت همیشه
رنج کشیدن و ترک راحت کردن است و گفت هیچ چیز مر زیان کارتر نیست مر مرید را از آسانی
گرفتن با نفس خود در رفق خود مر حصه مر قبول تاویلها **حکایت** گفت در ابتدا
حال خواستم با حج روم چون ببغداد رسیدم پنداری در سرم بود که بدیدن جنید رفتم چون
به بادیه فرو شدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم بجائی رسیدم آهو دیدم که از آن چاه آب میخورد
خورد چون بسر چاه رفتم آب بن چاه فرو رفت گفتم الهی عبد الله را قدر از این آهو کمتر است
آوازی شنیدم که آن آهو دلو و ریسمان ندارد اعتماد او بر ماست گفتم خوش شد دلو و رسن
بینداختم و روان شدم آوازی شنیدم یا عبد الله ما ترا تجربه می کردیم تا چه گونه باز آمدم و آب جوشان دیدم
و آب خوردم آب بر سر چاه آمده بود وضو ساختم و روان شدم تا بمدینه هیچ حاجت نبود چون باز
گشتم و ببغداد آمدم روز آدینه بود در جامع شدم جنید را دیدم روی بمن کرد گفت یا عبد الله
اگر صبر کردی آب از زیر قدمت برآمدی و هم درین سال ابو الحسن علی بن ابراهیم الحصری البصری مقیم
بغداد و شیخ وقت عجایب گفتار و شبلی بر شکل داشت در بغداد وفات یافت و مدت خلافت او
هفده سال بود **القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر**
بیست و پنجم خلفاء بنی العباس بود و چهل و چهارم بنسبت با نبی صلی الله علیه وسلم مردی صاحب
رای و تدبیر بود و ملوک دیلم او را عزتی تمام داشتندی هر دو شب بیحشمت بدیوان مظالم
حاضر شدی در زمان خود و از خلفاء بنی عباس کس بدرازی عمر او نبود بمرگ طبیعی نماند
و وزیر او ابو الفضل حاجب بن النعمان بود و امیر خراسان نوح بن منصور بود و آل سامان که
امراء خراسان و حاجیان خطه ایمان بودند پادشاه بودند و عهد ایشان خوشتر عهدها بود
و نام ایشان درین رباعی است **شعر**

نه تن بودند آل سامان ز ظهور ٭ گشته بامارت خراسان مشهور
ابرهیم و احمد و نصری دو نوح ٭ و دو عبد الملک بود و منصور

چون امیر ابو الحرث منصور بن نوح را در مرو هدایت کرد روز دوشنبه هفتم جمادی الاول
سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ملک خراسان او را مسلم کرد ارسلان ایلک بن نصر بن علی بخارا را گرفت و عبد الملک
بن نوح از سامانیان بگریخت و ماوراء النهر او را شد و تمامت خراسان را سلطان محمود ضبط کرد
و دار الملک خود را در غزنین ساخت و در زمان قادر ابو عثمان سعید بن سلام المغربی یگانه عصر بود صحبت
ابن الکاتب و حسن معزی و ابا عمرو زجاجی دریافت و ابن صایغ و ابو جوزی را دید در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه
در نیشابور وفات یافت گفت نعوذ و نفوس مع الحدود و انک تقصیر بکند در ان و در نگذرد از ان و گفت هر
که برگزیند صحبت توانگران بر درویشان حق تعالی در آمدن دل او نابینا کرداند و در سنه ثمانین و ثلثمائه
شیخ ابو القسم بشر یاسین در نیشابور وفات یافت و گفت حقیقت العلم ما کشف علی السرایر و قادر در
سنه اربع عشر و اربعمائه وفات یافت و مدت خلافت او چهل و یک سال و چهار ماه بود **القائم بامر
الله ابو جعفر عبد الله** بن القادر بیست و ششم خلفاء بنی العباس بود و چهل و پنج پشت با نبی صلی الله
علیه و سلم مادر او کنیزکی بود بدر الدجی نام در عهد او جعفر بک ابو سلیمان داود بن طغرلبک بن میکائیل
بن سلجوق از نور بخارا در سنه خمس و عشرین و اربعمائه خروج و بخوارزم رفت و در سنه ست از خوارزم
بخراسان آمد و در ان وقت ظهیر الدوله مسعود بن محمود ملک غزنین و خراسان داشت و بحرب
ایشان رفت در ناحیت دندانقان در موضعی که انرا الباه خوانند مصاف دادند و سلطان مسعود
شکسته شد و بغزنین مراجعت کرد و قطع از خراسان برید و سلجوقیان خراسان بر خود قسمت کردند
و امیر الب ارسلان بطرف عراق رفت و امیر قتلمش که حاکم ری بود با او مصاف داد در دیمک
و شکسته شد و الب ارسلان ری بگرفت و بر تخت امارت نشسته در روز سیزدهم ذو الحجه سنه خمس
و خمسین و اربعمائه و جاده عراق و بعض از خراسان ملک او شد و در سنه ست و خمسین بعزم روم رفت
و مصاف قیصر بشکست او را گرفته در بازار ارمن بند و بها الامراء بی ببرا بخشید تا روم باز رفت
و سلطان در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و اربعمائه بسعادت شهادت رسید سلطان ملکشاه بن الب
ارسلان بجای او نشست و در عهد قائم بامر الله شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار بن زادان بن فرخ
الکازرونی و او هفتاد و سه ساله بود روز یکشنبه ذوالقعده سنه ست و عشرین و اربعمائه وفات
یافت و رئیس ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا در سنه سبع و عشرین در همدان نماند و این رباعی در ثنای
او گفتند

شعر

حجت حق ابو علی سینا ۰ در سبع آمد از علوم بوجود ۰ در شصا کرد علمها حاصل ۰ در بکرد این جهان بدرود

وشیخ

وشیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر المهینی روز یکشنبه غره محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه در وجود آمد
و ابو او با هزار دماه تمام عمر بود هشتاد و سه سال و چهار ماه بود و شب آدینه چهارم شعبان سنه
ست و اربعین و اربعمائه وفات یافت و شیخ روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین و اربعمائه
اخی فرج زنجانی وفات یافت و در زمان قایم بساسیری بگریخت و سلطان خلیفه را ببغداد آورد چون
بدر شهر رسیدند سلطان در رکاب خلیفه پیاده می رفت مبالغه می نمود ارکب یا رکن الدین از ان
روز لقب سلطانان از دولت بدین مبدل شد و قایم در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه وفات
یافت و مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود **المقتدی بامر الله ابو
القسم عبد الله بن محمد** بیست و هفتم خلفاء بنی العباس بود و چهل و ششم پشت با نبی صلی الله
علیه و سلم مادر او کنیزکی بود علم نام و او مردی صالح و روشن رای و صاحب کرامات بود و در وزارت
ابو نصر محمد بن جریر بود بعد از و ابو شجاع محمد بن الحسین وزیر شد و در روزگار او خراسان ملکشاه داشت
امارت بغداد بکوشش سلطان او بنا کرد در بغداد و مقتدی در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه
بقضا در گذشت و در روز وفات او با بخرة پادشاه مثل ترک و هند و غیره ار دنیا رحلت
کردند و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود **المستظهر ابو العباس احمد
بن المقتدی** بیست و هشتم خلفاء بنی العباس بود و چهل و هفتم پشت با نبی صلی
الله علیه و سلم مادر او کنیزکی ترک بود و او مرد فاضل و هنرمند و صاحب خیرات بود و فقه دوست
داشتی و کتاب مستظهری در اصول فقه بنام او ساختند و امام غزالی در زمان او بود ابو
طاهر بن شیخ ابو سعید ابو الخیر دو ساله بود که پدرش نماند و پنجاه سال برنیت و در سنه
ثمانین و اربعمائه وفات یافت و در ایام او ملکشاه نماند و در خراسان چهار سال و چهار ماه تشویش
بود و فتنه در عالم افتاد تا آنکه که سلطان محمد ملکشاه در سنه تسعین و اربعمائه بخراسان آمد و ملک
را ضبط کرد و کار رعایا ترتیبی نهاد و از ولایت غزنین مال بسلطان سنجر سپرد و بعراق باز رفت
و در ایام او دولت آل بویه منقضی شد و شبانکاره در فارس مستولی شدند و مستظهر در سنه
ثلث و خمسمائه وفات یافت و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود **المسترشد بالله ابو
منصور الفضل بن المستظهر** بیست و نهم خلفاء بنی العباس و چهل و هشتم پشت با نبی صلی الله علیه
و سلم مردی فاضل و کریم و دلاور و هنرمند بود و در عهد او سلطان سنجر لشکر بعراق کشید
و با برادرزاده سلطان محمود مصاف داد و خصم را بشکست و ملک عراق را به برادرزاده خود محمود شاه داد و او را

بشارت خود در عراق بنشاندند و رایت دولت سنجری ارتفاع یافت و بمنجوق عزت او از کیوان
درگذشت و اطراف مملکت ترک و روم و عرب بوی پیوست و ملوک عالم زمان او را منقاد شدند
چون مسترشد خلیفه شد برادرش ابو الحسن از بغداد بگریخت و بر امیر دبیس بن صدقه فرود آمد و او را
اعزاز کرد و مدتی آنجا بود و مسترشد بجنگ سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی از بغداد
بیرون آمد چون بمراغه رسید با سلطان مسعود مصاف داد و اسیر کرد و ملاحده او را شهید
کردند در سنه عشرین و خمسمایه و تربت او هم آنجاست مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود

الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد سی ام خلفای بنی العباس بود
و چهل و نهم بنسبت با نبی صلی الله علیه و سلم راشد چون شنید که ملاحده پدر او را بکشتند متوجه
ایشان شد تا کین پدر خواهد در اصفهان ملاحده او را شهید کردند در سنه احدی و عشرین و خمسمایه
و تربت او آنجاست در شهرستانه و مدت خلافت او دو ماه و یازده روز بود

المقتفی لامر الله ابو عبدالله محمد بن المستظهر سی یکم خلفای بنی العباس بود و پنجاهم بنسبت با نبی
صلی الله علیه و سلم مردی دلاور بود سلجوقیان را از بغداد بیرون کرد و محمد شاه بن سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی ~~از او را بغداد بیرون~~ کرد منهزم شد چون بهمدان رسید از غصه
بیمار شد و بمرد و در ایام او سنقر سلغری در فارس بر ملکشاه سلجوقی خروج کرد و غزان
سلطان سنجر را اسیر کردند و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه چنگیز خان در وجود آمد در مصر
خلیفه اسماعیلیان ظافر بود در محرم سنه تسع و اربعین او را بکشتند و فایز پسرش را بجای او
نشاندند و در سنه ست و خمسین و خمسمایه مقتفی وفات یافت و مدت خلافت او سی و پنج سال بود

المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی سی و دوم خلفای بنی العباس بود
و پنجاه و یکم بنسبت با نبی صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خلیفه شد و اتفاق علما آن او عزم
ربیع در سنه ست عشر و خمسمایه بود عاضد اسماعیلیان در مصر وفات یافت و صلاح الدین یوسف
را در زاده اسد بن شیرکوه که بجای عم خود در مصر حاکم شده بود در اول جمعه که بعد از
وفات عاضد بود خطبه بنام مستنجد کرد و خلفای اسماعیلیان که در مصر بودند منقطع شدند
و مجموع آن خلفای اسماعیلیان که در مصر بودند چهارده نفر بودند و مدت خلافت ایشان
دویست و هفتاد و شش سال بود و در ایام مستنجد ابو ابدالشیخ محیی الدین ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح
بن عبدالله الجیلی در بغداد وفات یافت در سنه ستین و خمسمایه امام حافظ ابو العلا حسن بن

لهم

۷۵

احمد بن سهل العطار الهمدانی و او هشتاد و چهار ساله بود وفات یافت و خاقانی در مدح او گفته است

شعر

بر راه دین امام حافظ ⁂ ملقی دیا اسمی و جاحظ
نقشش زبرای درس و تنزیل ⁂ طفل متعلمش جبرئیل
این قصه بجلد بار کنند ⁂ حوران ز سر نیاز کنند
کین حافظ کیست گفت رضوان ⁂ فهرست خزینه دار قرآن
تا آن جهان مدار جاهش ⁂ شهر همدان قرارگاهش
هر جا که اوست طرس دین ⁂ مدروس شمر مدارس دین

در خوارزم وفات یافت و مدت پادشاهی او قریب بیست سال بود و بعد ازو پسرش سلطانشاه که
ولیعهد بود بجای او بنشست در ایام مقتفی و مستنجد در سنه ست و ستین و خمسمایه وفات یافت
مدت خلافت او نه سال بود

المستضی بامر الله ابو محمد الحسن بن المستنجد
سی و سیوم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و دوم بنسبت با نبی صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خلیفه
شد در عهد او ملک مؤید بد بلاد دهستان و غزنه و خوارزمشاه بر خراسان و سلجوقیان بر عراق
مستولی شدند و در زمان مستنجد قتلغ صاحب مراغه از دار الخلافه التماس کرد که
خطبه سلطنت بنام پسر سلطان محمد شاه بن محمود سلجوقی کنند که مربی او بود و این خبر بهمدان باتابک
الدکز رسانیدند از آن قضیه برنجید و پسر خود جهان پهلوان را با لشکر بجنگ اقسنقر فرستاد
و مصاف دادند اقسنقر بگریخت و بقلعه روئین دز رفت که بحدود مراغه است جهان پهلوان
مراغه را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند و جهان پهلوان پیش پدر مراجعت نمود و این حال در سنه
ثلاث و ستین و خمسمایه بود و در سنه سبع و ستین اتابک الدکز در شهر همدان وفات یافت
و پسرش جهان پهلوان اتابک شد و عظمتی و شوکتی داشت تمام چنانکه طغرل بن ارسلان بسلطنت
بنشست و اسم او سلطانی بود و خطبه و سکه بود و حکم مطلق جهان پهلوان بود و چون اقسنقر مراغه
نماند پسرش فلک الدین بجای او بنشست و ایلک تبریز با تصرف گرفته بود و جهان پهلوان
لشکر کشید و فلک الدین را در روئین دز محاصره کرد و برادرش قزل ارسلان بمحاصره تبریز
فرستاد و لشکر مراغه را دو کس از آن او بگرفتند و بشهر و تبریز بردند و قاضی صدر الدین
انصاری بسرشان پوشانید و پیش جهان پهلوان فرستاد او را بغایت خوش آمد و بسخن قاضی بر آن صلح
کردند که تبریز بدیشان دادند و مراغه را فلک الدین مقرر داشتند جهان پهلوان قزل ارسلان

در نیز نشاند و بعراق مراجعه کرد و نماند قزل ارسلان بعراق اندر همی خواست که برادر
تابعه بدادی ابا بکی مطابق امر باشد سلطان طغرل بزرگ شده بود و مشتغل گشته او با حال
التفات نکرد بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد و قزل ارسلان بشکست اکثر لشکر او پیش
سلطان آمدند و او منهزم مغلوب بود و بعد از ان نوبت یافت و لشکر کرد و سلطان را بگرفت و مقید
کرد و بر در خانه خود پنج نوبت زد و دعوی سلطنت کرد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمایه
شبی بهمدان خفته بود شخصی او را بکشت و معلوم نشد که چه شخص بود مردم حمل بر ان کردند که
در ان نزدیکی بواسطه تعصب مذهب جمعی بزرگان از اصحاب امام شافعی بر دار کرده بود از ان سبب
بوده باشد و کفی الله المومنین القتال و در موصل و دیار بکر اتابک قطب الدین مودود بن زنگی بن آق سنقر
حاکم بود و برادرزاده اتابک قطب الدین محمود ... شام در سنه خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت
و پسرش عز الدین غازی قایم شد و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف
افتاد و سیف الدین غازی بگریخت و در صفر سنه ست و سبعین نماند و برادرش عز الدین مسعود را
قایم مقام کردند و در سلخ شعبان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه نماند و مجیر الدین قزل ارسلان بن داود
بن سقمان بن ارتق صاحب حصن کیفا و اکثر بلاد دیار بکر بود چون نماند پسرش نور الدین محمد را
قایم مقام او کردند و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت و پسرش قطب الدین سقمان قایم مقام
شد و در شام اتابک نور الدین بود و در سنه سبع و ستین و خمسمایه رسم کبوتر پرانیدن بجهت اخبار
بر طریقه بغداد بنهاد و هنوز معهود است و در شوال سنه ثمان و ستین بعد از انکه بعلت نا[illegible] صلاح
الدین صاحب مصر بفراق افرنگ عزم مصر داجرم کرده بود رنجور شد و در یازدهم ماه ... وفات
یافت و پسرش اسمعیل یازده ساله بود قایم مقام شد و او را ملک صالح خواندند چون او نماند ان
چون او نماند پسر عمش غازی ابن قطب الدین قایم مقام مودود صاحب موصل ملکی که او داشت
بدست فرو گرفت و در مصر اسد الدین شیرکوه که غلام زاده از ان سلجوقیان بود ملک و حاکم شد بسبب
انکه چون عاضد خلیفه اسمعیلیان ضعیف شده بود شاور که وزیر او بود دعوی استیلا می جست
و عاضد پیش اتابک نور الدین شام فرستاد و دو هزار مرد و زر فرستاد که چون بمدد ملک مستولی شود
از فرنگ مدد خواست شیرکوه از نیل گذشته بود و بجانب غربی فرود آمده از جانب مصاف داد و فرنگ
مصر و فرنگ منهزم شدند و بساحل پناه دادند شیرکوه اسکندریه را بستد و برادرزاده خود صلاح
الدین یوسف را انجا بگذاشت و با صعید آمد عمل آنجا و بستد و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافته کامل

شجاع پسر شاور وزیر پیغام با اتابک نور الدین فرستاد و دعوی محبت کرد و متعهد شد که هر
سال مالی بنام او بفرستد نور الدین رضا داد و در سنه اربع و ستین و خمسمایه شیرکوه مصر را بگرفت
و شاور وزیر را بکشت و دو ماه و پنج روز حاکم بود و در بیست و دوم جمادی الاخر سال مذکور وفات
یافت و صلاح الدین یوسف بجای او حاکم دیار مصر شد و برادرزاده خود شمس الدین توران شاه
ببلاد نوبه فرستاد تا بگرفت و غنیمت بسیار آورد و دیار یمن بگرفت و در جمعه دوم محرم سنه ست
و ستین و خمسمایه که عاضد نمانده بود خطبه بنام مستضی خلیفه بغداد کرد و هم در ان حال میان
او و نور الدین بواسطه ملک مصر وحشت افتاد و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه میان او و سیف
الدین غازی صاحب موصل قایم شد و سیف الدین بگریخت و صلاح الدین بولایتی که تعلق بملک صالح
پسر اتابک نور الدین داشت چون سبزوار حدود رفت و بگرفت و حصار حلب را که ملک صالح در
انجا بود محاصره کرد چون گشادن متعذر بود بصلح مراجعت نمود و در سنه احدی و ثمانین [illegible]
میافارقین بستد و بعد از ان تا اخر عمر کارهای بزرگ کرد و ولایت بسیار از فرنگ و دیار بکر و غیرها
بگرفت و پسران و خویشان و برادران او هر یک در ملکی از ان ممالک از قبل او حاکم بودند و در
سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در دمشق وفات یافت و پسر مهین نور الدین علی را ولی العهد کرده
بود در دمشق بجای او بنشست و او را ملک افضل خواندند و بعضی اقربا که والی ... بودند مطاوعت
ننمودند و برادر دیگر عثمان نام که او را ملک العزیز گفتند در مصر تمرد جست و در سنه تسعین
بیامد و دمشق را محاصره کرد ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست و ملک غازی ظاهر صاحب حلب
و ناصر بن محمد بن تقی الدین صاحب حماه و اسد الدین شیرکوه بن شیرکوه صاحب حمص بلشکری تمام
بمدد افضل آمدند ملک عزیز چون دید که کار قوی شد بصلح رضا داد و بدان مقرر کرد که بیت المقدس
و اعمال فلسطین مضاف مصر از ان ملک عزیز باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور از ان ملک افضل باشد
و جبله و لاذقیه و سواحل از ان ملک ظاهر و اقطاعی که او ملک عادل در مصر داشت برقرار باشد و هر
یک ازین ملوک با ولایت خود رفتند در مغرب یوسف بن عبد المومن ولایت افریقیه از اعمال او بقیه
بگرفت و در فارس اول اتابک تکله سلغری بود چون نماند اتابک مظفر الدین سعد زنگی بنشست
و وزیر مستنجد ابو جعفر احمد بن محمد بن سعید البلدی بود ابو الفرج محمد بن عبد الله وزیر مستضی او را بکشت
و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه سیدی محیی الدین احمد بن ابو الحسن الرفاعی وفات یافت و سیدی علی بن عثمان برادرزاده
او قایم مقام شد و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه وفات یافت و برادرش سیدی عبد الرحیم قایم مقام شد در ان

ناصر طیفی و در سنه ثلاث وتسعین وخمسمایه نماند و مستضی در سنه ثانی وخمسمایه وفات یافت و مدت خلافت او چهارده
سال بود **الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضی** سی و چهارم خلفای
بنی العباس بود و پنجاه و سیوم بنسبت با نبی صلی الله علیه وسلم در ایام خلافت او ریاض امانی حدایق ناصر
بود و دیبه اقبال بجمال او ناظر و ماده فساد کلی از عالم منقطع گشت و سنه از صفحات ایام در دور
دولت او محو گشت سلطنت او از جمله خلفا بود و بیت المقدس را از دست فرنگیان بستد و عظیم فاضل
و شجاع و صاحب رای بود مستضی در حیوه خود او را ولی عهد کرده بود و ظن داد تا نام او را در خطبه
در آورند و سکه را بنام او مزین کنند و منزله عقد بیعت ابو الفضل عبد الله بن علی بود و بلیش از و
در بغداد قحط عظیم بود و در ایام او فراخی شد و زحمت به راحت بدل گشت و رایت فتنه او نافضا
عالم رسید و در ایام او در سنه اثنی و ثلثین وخمسمایه ملک الشعرا افضل الدین خاقانی الحقایقی در تبریز
وفات یافت و در عهد او ولایت خوارزم و بعضی از خراسان سلطان معز الدین تکش ارسلان داشت
پس از و ولایت دولت خاقان سکندر علاء الدین بالا گرفت و ولایت جبال و غور و بعضی از خراسان
در تصرف غیاث الدین و معز الدین که ایشان را نسبت بمحمد سام بود و ولایت ماوراء النهر سلطان جلال
طمغاج خان ابرهیم بن الحسین داشت و بعد از آن بپسر او رسید و بعد از آن سلطان سکندر آن ولایت ضبط
کرد و وزیر ناصر ابو الفضل محمد بن علی بن احمد بود که بابن البیضا مشهور بود و امیر المومنین او را از شیراز
استدعا فرموده بود در سنه اربع و ثمانین وخمسمایه دیوان انشا بوی حوالت کرد و در سنه خمس وتسعین وخمسمایه
خلعت وزارت پوشید و او را بعد از فتح خوزستان بگرفتن ولایت عجم فرستاد چون بحلوان رسید
قتلغ اینانج بن جهان پهلوان پیش او آمد و وزیر او را اکرام کرد و باتفاق عازم همدان شدند و لشکر
خوارزمشاه آنجا بود و مقدم ایشان میاجق چون وزیر با لشکر بسبب ایشان نزدیک شد و همدان از وزیر
را تسلیم شد و با قتلغ اینانج بر عقب خوارزمیان و ایشان تا گرگان منهزم شدند و لشکر خلیفه از بسطام
باز گشت و ری را بگرفتند و بسبب آنک ولایت از لشکر خوارزمی خالی شد قتلغ اینانج و امرای عراق
عزم مخالفت وزیر کردند و در ری رفتند و آغاز عصیان نهادند و وزیر ری را حصار داد و قتلغ اینانج
عزم آنکه کرد شحنه وزیر او را راه نداد از آنجا با لشکر عازم کرج شد و وزیر بر عقب او برفت و مصاف
دادند و قتلغ اینانج منهزم شد و وزیر با همدان آمد وفات یافت و وزارت او دو سال بود و خوارزمشاه
متعاقب برسید و او را از گور بر آورد و بسوخت و سرش را بخوارزم فرستاد و قصد بغداد کرد خلیفه شیخ
شهاب الدین سهروردی را برسالت پیش او فرستاد و سخن وی نشنید در راه برفی سخت بلشکر او آمد سلطان بی مراد باز

کشت

گشت و بعد از آن وزارت بمولانا مؤید الدین ابو الحسن محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی داد و در سنه ست و ثمانین وخمسمایه
شهاب الدین ابو الفتوح یحیی بن حبش السهروردی معروف بصاحب البلایا در حلب شهید شد و او سی و هشت ساله بود
و در عهد او سلطان تکش خوارزمشاه در سنه ست و تسعین وخمسمایه وفات یافت و در جمادی الاول سنه
تسع و تسعین وخمسمایه سلطان غیاث الدین ابو الفتح سام غوری وفات یافت و در روم سلطان سلیمان
بن قلج ارسلان بود در رمضان سنه سبع و تسعین وخمسمایه شهر ملطیه را از برادر خود معز الدین
قیصرشاه بستد بعد از چند روز محاصره و در لیلی با ارزن الروم رفت و پسر محمد سلتوق که از ملوک قدیم
آنجا بود باستقبال بیرون آمد تا صلح کند سلطان او را بگرفت و در بند کشید و ارزن الروم را بزخم
شمشیر بستد و دولت آن قوم منقضی شد و در رجب سنه ثلاث و تسعین وخمسمایه ملک عادل
و ملک عزیز با لشکر بهم از مصر بشام آمدند و دمشق را محاصره کردند و افضل را بگرفتند و بقلعه
فرستادند و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را و افضل علما از حبس پیش ناصر فرستاد و بوی و بویی
بدین بیتها استعانت کرد

شعر

مولای ان ابا بکر وصاحبه ∴ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی ∴ من الاواخر ما لاقی من الاول

و در بیست و هفتم محرم سنه خمس و تسعین وخمسمایه ملک عزیز مصر وفات یافت الغراجه شدند و افضل را خواندند
بنجم ربیع الاول بمصر رسید برادر زاده او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملک المؤید
مسعود و فخر الدین چرکس هر دو ترتیب مهمانی کردند و بخانه برادرزاده حاضر شد فخر الدین چرکس امیری
بزرگ بود بدان سبب بدگمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت و بندگان
ناصری که با افضل بد بودند بر وی جمع شدند چون قراجه زرد کوش و قراسنقر و میمون قیصری
و ایشان قیصری و اسا نرا جمعی تمام بود ایشان بنام ملک عادل فرستادند بیا تا ما ترا مدد کنیم
و مصر بگیریم و او بمحاصره ماردین مشغول بود و مطوع وی لکن بگیرد و مصر چون فوت
شود و افضل هفتم ماه ربیع الاول مذکور بشهر قاهره در آمد و شنید که چهارکس گریخته است و قومی
از امرا ناصری با خود متفق کرده بود و بعضی را از ناصریان که در مصر بودند مانند سنقر و ایبل
انطس و آیدکی چه شجاع و مبارز بودند بمامت را بگرفت و محبوس کرد و افضل در مصر متمکن
شد و مدبر ملک سیف الدین یارکج بود و ملوک دیار شام با افضل فرستادند و او را بمدد
دمشق دعوت کردند و افضل تهاون می‌نمود و مخالف آن بود خبر بعادل رسید بر خود و کامل را بماردین

بگذاشت و تعجیل با دمشق آمد و شکان نامی را از بیت المقدس طلب داشت و عزم آمدن کردند
و پسرش ملک کامل نیز رسید افضل چون دید کاری میسر نخواهد شد با مصر رفت و در سنه تسع
و تسعین و خمسمایه ملک عادل بقصد قیصر لشکر کشید و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مصاف
داد و شکسته شد و بقلعه صرخد رفت و میافارقین و آن نواحی در تصرف او کرد و ملک عادل در
مصر متمکن شد و خطبه و سکه بنام خود کرد باز برادران صلح کردند و درین سالها ارسلانشاه
صاحب موصل لشکرها جمع کرد و بحران و رها رفت که تعلق بعادل داشت و قطب الدین محمد
صاحب سنجار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند چون بحران رسیدند او کرم شده بود و لشکر
لشکر بنجوری(?) تلف شدند و فایز پسر ملک عادل بحران بود کس فرستاد و طلب صلح کرد و نور
الدین ارسلانشاه چون بشنید که بوذی میان ملک عادل و ملک ظاهر و افضل صلح رفته است مصالحه
باز گشت و هر کس بمقام خود رفتند و در مغرب یعقوب بن یوسف بن عبد المومن بود و میان
او و فرنگیان جنگها سخت رفت و در هشتم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و خمسمایه در مدینه سلا وفات
یافت و پسرش محمود بجای او بنشست و اهل شهر مهدیه که بر برادرش عاصی بودند مطیع او شدند و مملکت
بر او مقرر شد و در فارس اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و در کرمان ملک دینار در ارام(?) آغوز در
ذوالقعده سنه احدی و تسعین و خمسمایه بمرض سرسام افتاد و وفات یافت و پسرش علاء الدین فرخشاه
در رجب سنه اثنی و تسعین وفات یافت و برادرش شجاع الدین قایم مقام شد و غزان خرابی بسیار
کردند و در غور و غزنه و بعضی هندوستان سلطان شهاب الدین بود در محرم سنه اثنی و ستمایه با کوکر
مصاف داد و در پنجم ربیع الاول بایشان رسید بقصد ایشان کر لشکر شنید که ایشان لشکری انبوه
میان جیلم و سودره اند تعجیل براند و بیست و پنجم ربیع الاول بایشان رسید و حربی عظیم کردند
ناگاه غلام سلطان قطب الدین ایبک با لشکری برسید و بر ایشان زد و کشتن بسیار شد هندوان
بگریختند و بر دیک کوی بزرگ رفتند و آتش فراوان برافروختند و خود را در آتش انداختند و بسوختند
و ذلک هو الخسران المبین و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند و پسر کوکر چون برادران و اهلش
سوخته شدند بگریخت و با پسر سالم پناه با قطب الدین بردند و در غره رمضان سنه اثنی و ستمایه سلطان
از معبر جیل عبور کرد هندوی و جمعی و دو سه بقصد او بیامدند و روزی ناگاه برفت قبل(?) لم از آب
برآمدند و سلطان را بکشتند اما جمع شدند و سلطان غلامی عاقل داشت که قایم مقام او بود و او را
در تخت نشاندند و سلطان شمس الدین لقب کردند و در اقطار و اطراف هندوستان مشهور شد و در ترکستان

کوسلوک

کوسلوک خان بود در سنه خمس عشر و ستمایه لشکر چنگز خان او را بکشت و در سنه عشر و ستمایه چنگز خان
عزیمت ایران کرد و درین سالها مذکور در بغداد نام خلیفه حق السعی که می ستدند مثل تمغا
از خلق اسقاط کرد و سبب آن بود که دخترش وفات یافت گاوی هند خوندند جهت صدقه
بوقت حساب کرد تمغا آنچه برآمد خلیفه فرمود که من بعد از هیچ آفریده قطعا تمغا نستانند و در
بغداد دار المضیف بسیار بساخت فرمود تا در هر دو جانب بغداد مناری کردند که درویشان
آمد که درین دار المضیفها روزه گشایند و در آنجا گوشت گوسفند و نان رقاق و حلوای معهود
دادی و بر کنار فرات خانقاه مرزبانیه نام عمارت کرد در ایام خلافت او در سنه ثمان و تسعین
و خمسمایه سیدی محیی الدین ابراهیم المعروف بن علی الرفاعی وفات یافت و پسرش سیدی شمس الدین محمد بن
عبد الرحیم الرفاعی قایم مقام شد و در سنه سبع و ستمایه وفات یافت و برادرش سیدی قطب الدین
ابوالحسن بن عبد الرحیم قایم مقام شد و در سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و عمش سیدی
نجم الدین قایم مقام شد و در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه ملک الشعرا ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی
ماه ربیع الاول در تبریز وفات یافت و در سنه ستمایه سید الشعرا جمال الدین شاه نور بن محمد بن شهری(?)
النیسابوری و در تبریز وفات یافت و هر دو در پهلوی خاقانی در سرخاب مدفونند و در غره شوال
سنه ست و ستمایه مولانا الامام فخر الدین ابو عبد الله محمد بن الخطیب الرازی در هراه وفات یافت و لادت
مبارک ناصر خلیفه در رجب سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه بود هفتاد و چهار سال و چهار ماه عمر یافت
و روز یکشنبه دوم ماه ذی القعده سنه سبع و عشرین و ستمایه در بغداد وفات یافت و بسنت غسل
او ابن الجوزی اقامت نمود و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود **الظاهر بامر الله**
ابونصر محمد بن الناصر سی و پنجم خلفاء بنی العباس بود و پنجاه و چهارم پشت
تا نبی صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خلیفه شد و در زمان او قبه موسی و الجواد سوخته شد
و جسر جدید در بغداد او عمارت کرد و اول حکمی که فرمود آن بود که در تمامت ممالک او بار نقا
بخشیدند و یک درم سیم هیچ کس به هیچ وجه از بازرگانان نستدی و فرمان داد تا در بغداد ندا
کردند که هر کس که بر امیر المومنین یا بر مظلمی وارد اینها کند تا اموال ایشان بایشان رسانیده
آید کسانی که اعمال ایشان شده بودند بیامدند و عرصه داشتند تمامت اموال ایشان
بفرمود تا از خزینه بدادند علماء بغداد اتفاق کرده اند که هرگز هیچ خلیفه را این حسن سیرت
و سداد سیرت و شفقت عام و اکرام و انعام نبوده است که ظاهر را روز داد و دولت او چون

گل کوتاه و مدت خلافت او نه ماه بود و در ایام او در روم سلطان عز الدین کیکاوس و کیخسرو
ابن قلیج ارسلان بود بمرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد را در قلعه بود بیرون
آوردند و پادشاهی نشاندند چه پسر او طفل بود و عم او صاحب ارزن روم مخالفت نمود و ملک
اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد و در دیار بکر سلطان بدر الدین لولو بود و در تبریز
اتابک اوزبک و در سنجار قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود بن اقسنقر
حاکم بود وفات یافت و در دیگر شهرها الحال پسران ملک عادل بودند و در شام ملک معظم از فرزندان
ملک عادل بود و در مصر ملک کامل و در شیراز اتابک سعد بن زنگی و در کرمان ملک شجاع الدین
بود چون براق حاجب از هندوستان می رفت در این حدود می گذشت کرمانیان بطمع مردکان
عطای که حشم و ضعم او بردند و سر او را خستند هر چند عذر الفت می داد که ذی ام با تمام مصلحی بدارم
نشنیدند ایشان را با قوم خود جنگی مردانه بکرد و از ایشان بسیاری بکشت و ملک شجاع الدین
بقتل آورد و کرمان بگرفت و ظاهر روز ادینه سیزدهم ماه رجب سال [illegible] و عشرین و ستمایه وفات یافت
و مدت خلافت او نه ماه و چهار روز بود

المستنصر بالله ابو جعفر المنصور بن الظاهر

سی و ششم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و پنج پشت بنبی صلی الله علیه وسلم خلیفه صاحب خیرات و سخی
بود و فقها موید بجواد او عمارات کرد و مدرسه مستنصریه در بغداد بساخت و در زمان
او خوارزمیان مستاصل شدند و مغول مستولی گشت جرماغون ببغداد رفت و با شرف الدین
اقبال شرابی محاربه کرد چه او لشکر خود مقدم لشکر بود خلیفه از شهر بغداد بیرون آمد و خواص
و عوام را حاضر کرد و خواست که بنفس خود جنگ کند با مغول ملوک و امرا العبید خلیفه
را زحمت باید کشید ما بندگان برویم حمله بردند و بدلی قوی جنگ کردند و مغولان از جبل
حمرین انهزام دادند و لشکر خلیفه در پی ایشان برفت و بسیار از مغول بکشتند و اسیران
اربیل و دقوق باز گرفتند و در سنه اربع و ثلثین و ستمایه شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله
بن سعید بن الحسین بن القسم بن النضر بن القسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق السهروردی رح و او [illegible]
و دو سال بود در بغداد وفات یافت بروایت شیخ رضی الدین علی بن یحیی بن محمد بن عمر السهروردی
و ابن نقطه مورخ او ثقه است که ولادت شیخ شهاب الدین در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بود
در سنه خمس و خمسین ببغداد آمد و در سنه ست و ستین در طریق عزلت و معامله با خدای تعالی
در آمد و در روز چهارشنبه غره محرم سنه اربعین و ستمایه وفات یافت و در ایام او سلطان رکن الدین

در روم بود و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل و در موصل بدر الدین لولو و در دیار
بکر و شام در سنه تسع و ثلثین و ستمایه سید تاج الدین محمد صلایا با جماعتی اربل معنی کردند و در سنه اثنی
و اربعین با لشکر مغول بدیار بکر آمدند و حران و رها بگرفتند و ماردین بصلح بستدند و شهاب
الدین غازی ملک مصر گریخت و آنجا متمکن شد و مستظهر بنشست و در فارس اتابک ابوبکر بود و در
کرمان رکن الدین قتلغ سلطان بن براق حاجب و در خراسان ارغون آقا و در خوارزم جلتمور
و در روز جمعه دهم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمایه مستنصر وفات یافت و مدت خلافت او دوازده
سال و دو ماه بود

المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر

سی و هفتم خلفای
بنی العباس بود و پنجاه و ششم پشت بنبی صلی الله علیه وسلم چون مراتب خلافت بمکان او جمال گرفت
و امر و نهی او در بلاد اسلام نافذ گشت بفرمود تا جمله خیرات که ظاهر در ایام خود کرده بود آن
جمله را مقرر دارند و آنرا مضاعف کنند و سلطان شمس الدین ایلتمش بحبل ولای او متوسل
شود و بدل جلال او معتصم گشت و در ایام او حسام الدین خلیل بدر بن خورشید اللوی
که از اکابر اکراد بود از طاعت خلیفه بیرون رفت و بمغولان پناه برد و پیش از آن در زی
صوفیان بودی و خود را از مریدان سیدی احمد رفاعی شمردی در آن وقت با جمعی مغولان
لشکر کرده بخوزستان رفت از تولی بحف و برجماعتی از اتباع سلیمانشاه زد و قتل و غارت کرد
سلیمانشاه را خبر شد از خلیفه اجازت خواسته متوجه او شد چون بحلوان رسید در موضعی
که از شهر خوانند سلیمانشاه کمین ساخته بود و با حسام الدین جنگ کرد و روی بهزیمت نهاد خلیل
در عقب او برفت لشکر از کمین بگشادند و ایشان را در میان نهادند و بسیاری بکشتند
و خلیل را دستگیر کرده هلاک کردند و در روم سلطان عز الدین کیکاوس چون برادرش
علاء الدین مخالفت کرد و با او و بصفت او را از لشکر بیاوردند و بقلعه [illegible] محبوس کرده اند
و هفت سال چون عز الدین بمرد علاء الدین پادشاه شد تا زمان مستعصم و در موصل بدر الدین
لولو لشکری ترتیب کرد و از تاج الدین محمد صلایا صاحب اربل مدد خواست و او هزار مرد
بو فرستاد و بدر الدین لولو روی بماردین نهاد سلطان ماردین نیز لشکری بیاورد و از حلب مدد
خواست چون بهم رسیدند میمنه ماردینیان بشکست و لشکر موصل در عقب او برفت و غنیمت رفتند
و بسر قاوی مقدم لشکر حلب بر قلب لشکر موصل زد و بشکست و بدر الدین لولو بگریخت و با ده نفر
مرد بموصل آمد و خزانه او را غارت کردند و در مصر ملک صالح ایوب بماند و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه

سلطنت مصر بر ملک معظم توران شاه بن ایوب بن کامل که ملک حصن کیفا بود مقرر گشت و پیش از
فرنگ که بر دمیاط و حوالی مصر مستولی شده بودند مصاف دادند و قریب سی هزار فرنگ بقتل آوردند
و افرنسیس پادشاه ایشان اسیر گشت و دمیاط مستخلص شد و بعد از آن بر جانب بحری بر قتل سلطان متفق
شدند و ایبک ترکمانی که مقدم امرا بود بر خوان بخدمت سلطان حاضر شد و در اثنای سخن شمشیر
بزد و سلطان در خانه چوبین گریخت ترکان آتش در خانه زدند سلطان بیام رفت ایبک
تیری بوی زد سلطان خود را در دریا انداخت سلطان را اگر نشد بلکه هلاک کردند و در دریا
انداختند و از عهد شیرکوه تا انقراض دولت ایشان هشتاد و هشت سال بود و اسیران فرنگ چون
از آن حال خبر یافتند بندها بشکستند و دست بقتل مسلمانان بر آوردند ترکمانی در آمدند
و ایشان را در حلقه گرفتند و سیزده هزار فرنگ بیک لحظه بکشتند و بر افرنسیس دویست هزار دینار مقرر کردند
و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه ایبک ترکمانی بر مصر مستولی شد و از فرزندان ملک کامل کسی نماند و امیر
اقطای جاندار را در قلعه ... بکشت ... تا خطبه و سکه بنام او کردند و سلطان شد
و در کرمان سلطان رکن الدین بود و در سنه خمس و خمسین و ستمایه برادرش از پیش منکوخان بیامد رکن الدین بگریخت و بدار
الخلافه استیمان بود از بیم مغول و او را بندادند از آنجا متوجه منکوخان شد و قطب الدین بر عقب او برفت
و باز عود در آمدند و رکن الدین را بعد از بثوق گراه بدست دادند تا او را هلاک کرد و سلطنت
کرمان او را مسلم شد و در فارس اتابک مظفر الدین ابوبکر بود و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه او را مسلم
شد و در فارس ... الرفاعی و ابن خواهرش سیدی شمس الدین احمد بن محمد بن عبد الرحیم قائم مقام
شد و انقراض ملک خلفاء بنی العباس بر معتصم بود و هولاکو بجهاد او رفت و او را بشمشیر اهل بغداد بقتل
آوردند و این حکایت در قسم نهم از تاریخ مغول می آید و مقتل او روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر سنه
ست و خمسین و ستمایه بود و مدت خلافت او پانزده سال و هشت ماه و چهار روز بود **نسبه**
عبد الله بن منصور بن محمد ... عبد الله بن محمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق بن جعفر بن احمد بن محمد بن جعفر
بن محمد بن هرون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب رضوان الله تعالی علیهم

قسم چهارم

در انساب سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفاء بنی العباس بودند
و ایشان باستقلال در ممالک ایران پادشاهی کرده اند هفت طایفه و عدد ایشان ... و
مدت پادشاهی ایشان از وقت خروج یعقوب بن لیث الصفاری تا ایام خورشاه ملاحده ...

سال

سال **طبقه اول صفاریان** اول ایشان سه تن اند مدت پادشاهی ایشان
چهل سال و پنج ماه **یعقوب بن لیث الصفار** در سنه اربع و خمسین و مائتین در زمان المهتدی بالله ابو
عبد الله محمد بن الواثق که چهاردهم خلفاء بنی العباس بود خروج کرد و آن چنان بود که او
و برادرش عمرو بن اللیث در خدمت ابراهیم بن نصر السجستانی بودند در سنه ست ابراهیم یعقوب
را با لشکری جرار بمحاربه عمار بن یاسر که عامل هراة بود فرستاد یعقوب برفت و مظفر شد و آن
ولایت بگرفت و آنجا اقامت کرد چون بعدل و داد مشغول شد و شوکتی عظیم یافت تمامت
سیستان و کرمان و خراسان بگرفت و چون خلافت بمعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل
رسید امیر محمد بن طاهر را که والی عراق بود با لشکری فرستاد یعقوب ایشان را بشکست و محمد بن طاهر
را اسیر کرد و قاصد فارس و خوزستان شد و بگرفت و در نشابور مقام ساخت و هم آنجا در سنه
خمس و ستین و مائتین وفات یافت مدت پادشاهی او ... سال و پنج ماه بود **عمرو بن اللیث** بعد از او
بحکم وصایت قائم مقام شد و تمامت ممالک در تصرف آورد چنانکه در خطبه بنام او کردند و در
شیراز مسجد عتیق ساخت و در پادشاهی بغایتی رسید که در اسفار مطبخ او را سیصد شتر در اسفار
شتر می کشیدند در عهد امیر اسماعیل بن احمد السامانی خروج کرد و در محاربه عمرو را اسیر کرد و بحضرت
المعتضد بالله فرستاد و در جمادی الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین در حبس بغداد بگرسنگی وفات یافت مدت
پادشاهی او بیست و سه سال بود **طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث** چون عمرو اسیر شد طاهر بکرمان
و سیستان رفت و مدتی آنجا بود و بعد از آن بفارس آمد معتضد بدر را که امیر الامرای بغداد بود
با لشکری بوی فرستاد طاهر از وی بگریخت و بسیستان رفت و در سنه ثلاث و تسعین و مائتین بماند و مدت
پادشاهی او شش سال بود **طبقه دوم سامانیان** و ایشان ده تن اند مدت پادشاهی
ایشان صد و سه سال و ده ماه و یازده روز بود **الامیر اسمعیل بن احمد السامانی** اول
سامانیان است پادشاهی عالم عادل صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین و مائتین خروج کرد و تمامت
ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعض از هندوستان فتح کرد و مقام در بخارا داشت
اهل علم را دوست داشتی و مطیع و منقاد خلفا بودی در سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت پادشاهی
او هشت سال بود **ابو نصر احمد بن اسماعیل** ولی عهد پدر بود بحکم وصایت قائم مقام
شد و از دار الخلافه تشریف یافت بعد از آن بدست جمعی از بندگان در سنه احدی و ثلثمایه کشته شد
و مدت پادشاهی او شش سال و سه ماه بود **الامیر ابو الحسن نصر بن احمد** بعد از او پادشاه شد و در

و در زمان المستکفی بالله بیست و دوم خلفای بنی العباس بود در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت و مدت
پادشاهی او سی سال بود **الامیر نوح بن نصر** ولی عهد پدر بود بحکم وصایت قایم مقام شد و در
سنه ثلاث و اربعین و ثلثمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او دوازده سال بود **عبد الملک بن نوح**
بحکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و در سنه احدی و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او هفت
سال و شش ماه و پانزده روز بود **منصور بن نوح** بعد از برادر پادشاه شد و در سنه
ست و ستین و ثلثمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او پانزده سال و نه ماه بود **نوح بن منصور**
ولی عهد پدر بود و قایم مقام شد و در عهد او امرای خراسان عصیان نمودند او در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه
ناصر الدین سبکتکین را که شحنه غزنه بود طلب نمود و لشکر خراسان بوی داد تا ایشان را هلاک کرد و نوح بن منصور
در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در ایام القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر که بیست و پنجم خلفای بنی
العباس بود وفات یافت و مدت پادشاهی بیست و یک سال و هفت ماه بود **ابو الحرث منصور بن نوح**
بحکم وصایت قایم مقام پدر شد بکتوزون سرخس بروی خروج کرد و او را اسیر کرد و میل
و برادرش بیعت کرد و او در سنه تسعین و ثلثمایه وفات یافت مدت پادشاهی او یک سال و نه ماه بود
عبد الملک بن نوح چون پادشاه شد خواست که پادشاهی خراسان از محمود بن سبکتکین
باز کرد و آهنگ او کرد و میان ایشان مصاف افتاد لشکر عبد الملک بشکست و او هزیمت به بخارا آمد
ملک ترک ایلک خان بروی خروج کرد و در شعبان سنه تسعین و ثلثمایه او را اسیر کرد و ماوراء النهر
بگرفت و مدت پادشاهی او هشت ماه بود **المنتصر اسمعیل بن نوح** چون برادرش اسیر شد
او بگریخت و بخراسان آمد و از آنجا عزم خوارزم کرد سلطان محمود سبکتکین در پی فرستاد تا او را گرفتند
و هلاک کردند و دولت سامانی باخر رسید **طبقه سیوم دیالمه** و ایشان هفده
تن اند مدت پادشاهی ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه بود **الامیر عماد الدوله ابو الحسن
علی بن بویه الدیلمی** در خدمت [illegible] الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین
که ملک دیالم بود و با او بخلافت بیعت کردند و چون او را شهید کردند عماد الدوله بگریخت و بخراسان
رفت و در سنه احدی و ثلثمایه دیالم ببیابان بروی جمع شدند و والی خراسان قصد او کرد بگریخت و باصفهان
رفت و والی آنجا مظفر الدین یاقوت با وی محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله اصفهان بگرفت یاقوت
پدر مظفر از شیراز قصد او کرد و در جنگ منهزم شد عماد الدوله در پی او بفارس آمد و از آنجا
بخوزستان رفت و آن ممالک را بگرفت و [illegible] بغداد در تصرف آورد و در خطبه بعد از خلیفه

دعای او را کردند و معز الدوله را در بغداد بگذاشت در ایام المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم بن المقتدر
در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه رکن الدوله را بعراق فرستاد و خود شیراز را اقامت کرد و آنجا وفات
یافت در سنه ثلاث و ثلثمایه و گویند ایشان از نژاد بهرام گور اند و مدت پادشاهی بیست سال بود
الامیر رکن الدوله ابو علی الحسن بن بویه بعد از برادر بشیراز رفت و معز الدوله ابو الحسن
بن احمد بن بویه را ببغداد فرستاد و او از آنجا عزیمت مصر و شام کرد و در عهد رکن الدوله تا مدتی بعد
از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس به عضد الدوله داد و عراق به مؤید الدوله و همدان
و دینور به فخر الدوله و سر کوچکی ابو العباس را بعضد الدوله سپرد و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه
در شیراز وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و هشت سال بود **الامیر عضد الدوله ابو
شجاع خسرو بن رکن الدوله** پادشاهی عالم عادل کریم هنرمند بود بحکم وصایت بعد
از پدر پادشاه شد و در ایام او ملک عظیم افزون بود و از خلفای بنی العباس الطایع لله خلیفه
بیست و چهارم وقار ربود [illegible] و از مشایخ او به کبار ابو عبد الله خفیف و قاضی ابو بکر باقلانی
و قاضی ابو بکر بیضاوی و استاد ابو علی نحوی معاصران او بودند **حکایت** آورده اند که
دو صوفی بزیارت شیخ ابو عبد الله آمدند شیخ را در خانقاه نیافتند پرسیدند کجاست گفتند سرای
عضد الدوله رفت ایشان گفتند شیخ را با سلاطین چه کار دریغا امیدی که ما را بود روزگار
ضایع کردیم پس گفتند در شهر طوافی کنیم آنگاه باز گردیم در بازار رسیدند و بر کار خیاطی بنشستند
مقراض از آن خیاط گم شد ایشان را بگرفتند که شما دزدید و بسرای عضد الدوله بردند و حکم کرد
که دست ایشان ببرند شیخ حاضر بود گفت صبر کنید و در توقف دارید که این کار را ایشان نکرده اند
و مقراض بفلان جاست برفتند و یافتند و ایشان خلاص شدند پس درویشان را ای صوفیان [illegible]
شمار است بود بدرستی اما [illegible] سلطان از بهر چنین کارهاست هر دو صوفی مرید او
شدند و از صحبت او کار تمام شد تا بدانی که هر که دوست در رود و این مردان [illegible] عمر سایر هند
و شیخ گفت ارادت [illegible] دایم ترک راحت و ریاضت شکستن نفس است و رفتن است در حدیث [illegible]
طلب یافتن است [illegible] در دست [illegible] در دست دوست
شیخ را چون وفات شد [illegible] خادم را گفت [illegible] عاصی گناه کار [illegible] در گردن من بسیار
بر پای [illegible] شان باشد که حق تعالی بکرم قبول کند خادم خواست که چنان کند
آوازی شنید که هان ای بی خبر [illegible] که عزیز کرده ما را خوار کنی و از آثار عضد الدوله دار

الشفا ببغداد و دار الشفا بشیراز و مشهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و بنای که بر رود کر شیراز
بسته است و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه در شیراز وفات یافت و مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود
الامیر مؤید الدوله ابو منصور بویه بن الحسن بعد از برادر پادشاه شد
و با فخر الدوله و شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و کهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله
مظفر آمد و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او هفت سال و شش ماه بود
الامیر فخر الدوله ابو الحسن علی بن الحسن بعد از برادر پادشاه شد و او را سه
پسر بود مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع و در سنه ثلث
عشر و اربعمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او دوازده سال و یک ماه بود **الامیر مجد الدوله ابو
طالب رستم** بحکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و در زمان او سلطان محمود
سبکتکین خروج کرد و مملکت خود از وی مستخلص گردانید و مجد الدوله در سنه اربع عشر و اربعمایه وفات
یافت و مدت پادشاهی او یک سال بود **الامیر شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله**
او بکرمان می بود در زمان القادر بالله بشیراز آمد و از آنجا ببغداد رفت و عاقبت ممالک پدر
در تحت تصرف آورد ناگاه بتیغ اجل گرفتار شد و مدت پادشاهی او شش ماه بود **الامیر صمصام الدوله
ابو کالیجار المرزبان بن عضد الدوله** ولی عهد پدر بود و در بغداد بودی و ببغداد ماند
چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود و در ایام القادر بعد از آن شرف الدوله بغداد را بامارت
باز گذاشت و با او بشیراز رفت چون شرف الدوله وفات یافت با او بیعت کردند بعد از آن ابو
القسم و ابو نصر پسران عز الدوله بر وی خروج کردند و او را بکشتند در سنه خمس عشر و اربعمایه مدت
پادشاهی او نه ماه بود **بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن عضد الدوله** ولی عهد شرف الدوله و امیر
بغداد بود بعد از برادر بفارس آمد و خلیفه القادر بالله او را شاهنشاه قوام الدین لقب فرمود
در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال و شش ماه بود
سلطان الدوله ابو شجاع بن ابو نصر ولی عهد پدر بود بعد از او پادشاه شد چون از بغداد
باز گشت القائم بامر الله امیر المؤمنین بغداد به شرف الدوله ابو علی الحسن بن ابی نصر داد مدت
پنج سال و دو ماه امیری کرد در بغداد وفات یافت برادرش قوام الدوله ابو الفوارس
شیرزیک بر وی خروج کرد و ظفر یافت و سلطان الدوله در سنه احدی و اربعمایه وفات یافت
و مدت پادشاهی او دوازده سال و چهار ماه بود **الامیر عماد الدین الله عز الملوک ابو کالیجار**

المرزبان

المرزبان بن الشجاع چون از پدر نماند میان او و عمش جلال الدوله ابو طاهر فیروز خسرو چهار
سال منازعت بود و بعد از آن از دار الخلافه او را تشریف و لوا فرستادند و در ماه صفر سنه خمس
و خمسین و اربعمایه و امیر بغداد بود و در زمان القائم بامر الله و در ایام او شبانکاره که از نژاد ار
شیر بابکان اند در دست ارزانی بودند بدار الحرب در رفتند و فضلویه بن علی که مهتر ایشان بود
آن نواحی بگرفت و پنج نوبت زد و هنوز آن کوه از فارس ایشان دارند **الملک الرحیم
ابو نصر خسرو فیروز بن عز الملوک** بعد از پدر امیر بغداد شد سلطان طغرلبک سلجوقی با وی
دم مصالحت زد و او را اسیر کرد و هلاک کرد و امارت او در بغداد هفت ماه بود **الملک
ابو منصور فولادستون الملک ابو کرشاه** پسران عز الملوک میان ایشان محاربات رفت و ابو سعد
کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و ملک فارس بدان داشت تا صاحب عادل بن بهرام
بر ایشان هلاک کند فضل بن الحسن فضلویه شبانکاره که اسپهسالار صاحب بود غوغا کرد و ابو منصور
را بگرفت و در قلعه حبس کرد و در سنه تسع و خمسین و اربعمایه برد پادشاهی ایشان را فتاد فضلویه
فارس فرو گرفت ملک قاورد سلجوقی از کرمان بیامد فضلویه بگریخت و بخدمت سلطان الب ارسلان
رفت و فارس ضمان گرفت و باز عاصی شد نظام الملک او را اسیر کرد و در قلعه اصطخر فارس
کشته شد **الملک ابو علی کیخسرو بن عز الملوک** از اکابر دیالمه او مانده بود از سلطان
کان راضی شد و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت والله اعلم الباقی **طبقه چهارم
غزنویان** و ایشان با ختم [illegible] آمدند مدت پادشاهی ایشان صد و چهل سال و شش
ماه بود **السلطان یمین الدوله ابو القسم محمود بن سبکتکین** پادشاه عالم عادل
کامل فاضل بود در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه ناصر الدین سبکتکین وفات یافت و حکومت لشکر خراسان
بر محمود قرار گرفت عبد الملک بن نوح خواست تا لشکرها از او باز کرداند بدان سبب قاصد او شد
و از وی منهزم باز گشت محمود بر خراسان و سجستان استقلال یافت و از دار الخلافه بتشریف و عهد
نامه مشرف شد و سلطان لقب یافت بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد
فخر الدوله دیلمی استخلاص فرمود و بجانب هندوستان رفت و بسیار از بلاد و قلاع آنجا بگرفت
سومنات بگشود و بت خانها خراب کرد و در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه از مشایخ شیخ ابو الحسن علی
الخرقانی و ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی معاصر او بودند **حکایت** آورده اند
که سلطان از برای ... از غزنین محمود بزیارت شیخ ابو الحسن ... رسول فرستاد که شیخ را بگوئید که

سلطان از رای تو از عزنین ما اینجا آمده تو بر از برای او از خانقاه بیارگاه او داری و بر کل را کفت لکر
بایدآمد این آیت را برخوان اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول پیغام بگزارد
شیخ گفت مرا معذور دارید محمود بگو در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول
خجالت میبرم باولی الامر منکم کی پردازم رسول بمحمود باز گفت محمود در او رقت آمد گفت بر خیزند
که او نه از آن مرد است که ما گمان بردیم پس جامه خویش با ایاز در پوشانید و ده کنیزک را جامه غلامانه
در بر کرد و خود بحاجبی ایاز بایستاد و امتحان را روی بصومعه شیخ نهاد چون از در صومعه در
آمدند سلام کردند شیخ جواب داد اما بر نخاست پس روی بمحمود کرد و در ایاز بنگریست محمود گفت
سلطان را برخاستی و این همه دام بود گفت است اما مرغش او نیست پس محمود در الحاح بس
ای چون ها نیست داشته آمد محمود چون بنشست گفت سخنی بگوی گفت نامحرمانرا بیرون فرست
محمود اشارت کرد کنیزکان بیرون رفتند محمود گفت مرا از بایزید حکایتی بگوی شیخ گفت بایزید
چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد محمود گفت قدم پیغمبر زیادت است و بو جهل
و بو لهب او را دیدند و از اهل شقاوت گفت محمود را ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن
مصطفی را صلی الله علیه وسلم کسی ندید جز چهار یار او و بعضی از صحابه او و دلیل برین قول حق است
و تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون محمود را این سخن خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت چهار
چیز نگاه دار و ل پرهیز و نماز بجماعت و سخاوت و شفقت بر خلق خدای محمود گفت مرا دعای
کن گفت در پنج نماز دعا می کنم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات گفت دعا خاص او گفت ای محمود
عاقبتت محمود باد پس محمود بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ قرص جوین پیش نهاد گفت بخور محمود می خائید
و در گلویش می گرفت شیخ گفت در حلقت می گیرد گفت آری گفت محمود می خواهی که طعام ما نیز
این بدره تو در گلو گیرد برگیر که این را طلاق داده ام پس محمود گفت مرا از آن خود یادگاری
بده شیخ پیرهنی از آن خود بدو داد محمود چون باز گشت شیخ او را برپای خاست محمود
گفت اول که در آمدم التفات نکردی اکنون برپای می خیزی چو نست شیخ گفت اول در رعونت
پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی و اکنون در انکسار و درویشی میروی سر سلطان برفت
و در آن وقت که بجنگ کفار رفت و نزدیک آن بود که شکسته شود ناگاه بگوشه فرو آمد و روی
بر خاک نهاد و آن پیرهن شیخ بر دست گرفت و گفت الهی بآب روی خداوند این خرقه که ما را بر
کفار ظفر دهی که هرچه ازین غنیمت بگیریم بدرویشان دهیم ناگاه از آن جانب عدو ظلمتی پیدا شد

شیخ

و شیخ در بلد بکر نهادند و می کشتند و متفرق می شدند و لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود بخواب دید
که شیخ می گفت ای محمود آب روی خرقه ما بردی که اگر اسلام همه کفار خواستی اجابت شدی و در اواخر عهد
سلطان محمود اسرائیل بن سلجوق را از ماوراء النهر بخواند و از جهت تخوفی که از کثرت ایشان داشت
او را بقلعه کالنجر از زمین سند فرستاد تا آنجا وفات یافت و سبب خروج سلجوقیان و ضعف غزنویان
در کرفتن او بود در سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود وفات یافت و مدت پادشاهی او سی و سه سال بود

السلطان مسعود بن محمود

محمود وصیت کرده بود تا سلطنت خراسان و عراق مسعود را باشد
و ملکی هند و غزنه محمد را مسعود از برادران التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند محمد اجابت نکرد
مسعود آهنگ غزنه کرد و پیش از وصول او یوسف بن سبکتگین محمد را بگرفت و بقلعه ملباذ فرستاد مسعود
برسید و یوسف را بر محمود کرد و تمامت ممالک پدر در تصرف او آمد و در ایام او آل سلجوق از جیحون
بگذشتند و بخراسان در آمدند و بطرف ابیورد و میهنه بنشستند سلطان مسعود مثال فرستاد بنهند
با ایشان ایشان جواب نوشتند که این کار در خدایست آن باشد که او خواهد شیخ ابوسعید ابوالخیر از این
حال با خبر بود و نواست جعفری و طغرل هر دو برادر از بزیارت شیخ آمدند و سلام کردند و دست
شیخ بوسه دادند و پیش شیخ بایستادند شیخ سر فرو برد پس سر بر آورد و گفت جعفری را خراسان بتو
دادیم و طغرل را گفت ملک عراق بتو دادیم ایشان خدمت کردند و باز گشتند بعد از آن سلطان
مسعود بمیهنه رسید و در آن عهد میهنه معمور بود و مردم در حصار شدند و شیخ مرافقت کرد
سلطان چهل روز محاربه کرد در میهنه چهل و یک مرد عظیم اندازنده بودند جماعتی بسیار از لشکر
سلطان کشته و مجروح کردند شیخ حسن مؤدب را گفت امشب پیاله انداز شد و ان در بیاست برد
و فرستادی میهنه و فلان بیرون را السلام برسانید و گفت که از خمیره روغن گاو که ما را نهاده
بفرست حسن را بدست او در حصار فرو گذاشتند و میان لشکر بیرون شد و هیچ او را ندید
و آن خمیره روغن بیاورد بامداد شیخ فرمود تا پاتیله بنهادند و روغن در انداختند و می جوشانیدند
ناگاه سخن صلح در افتاد و رسول میهنه بیرون شد و او را تشریف دادند و باز آمد و آن چهل و یک
مرد را بیرون بر سلطان فرمود تا جمله را دست راست ببریدند و ایشان بیامدند و دستها
در آن روغن زدند شیخ می گریست گفت مسعود دست ملک خود ببرید سلطان بعد از بسیار
کوچ کرد و بمرو رفت آل سلجوق بمرو رسیدند مصاف دادند او را بشکستند و مسعود را با ایشان
محاربت بسیار شد و آخر کار در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه از ایشان منهزم گشت و روی بغزنه نهاد

محمد در ایام اشتغال او خلاصی و استقلالی یافته بود چون مسعود برسید محمد را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد در سنه ثلاث و ثلثین و اربعمایه و مدت پادشاهی او پنج
سال بود **سلطان محمد بن محمود** بعد از برادر پادشاه شد مودود بن مسعود آهنگ او کرد
غالب آمد و بقصاص پدر او را با امامت اولاد بقتل آورد در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه و مدت پادشاهی او یک
سال بود **سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود** چون از قصاص فارغ و بعد از عم پادشاه شد تمامت
ولایت او در تصرف آورد و در سنه احدی و اربعین و اربعمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او هشت سال
بود **سلطان مسعود بن مودود بن مسعود** چون پدرش وفات یافت او طفل بود چند روز
پادشاهی بنام او بود اکابر مملکت اتفاق کردند و عم او را پادشاه کردانیدند و مدت پادشاهی او چند روز
بود **سلطان علی بن مسعود بن محمود** چون پادشاه شد عبد الرشید بن محمود که
در قلعه محبوس بود خلاص یافت و لشکر جمع کرد علی از وی منهزم شد و پادشاهی او دو سال
بود **سلطان عبد الرشید بن محمود** بعد از و پادشاه شد و در سنه خمسین و اربعمایه
وفات یافت و پادشاهی او هفت سال بود **سلطان ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود**
پادشاه عاقل بود دولت از سنه خمسین تا سنه اثنی و تسعین بکشید در دولت و کامرانی هیچ
عمارتی از برای خود بنیاد ننهاد الا مسجد و مدرسه و خیرات بسیار کرد مدت پادشاهی او چهل و دو
سال بود و پسر او بعد از پدر پادشاه شد و در سنه ثمان و خمسمایه وفات یافت **سلطان مسعود
ابن ابراهیم** شانزده سال پادشاهی کرد **سلطان ارسلانشاه بن مسعود**
بحکم وصایت قایم مقام شد و زمام مملکت در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرامشاه از وی
بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود و او بیاری و موافقت بغزنه
آمد و با ارسلانشاه باز آمد و بهرامشاه بگریخت و بخدمت سلطان سنجر رفت و لشکری تمام
بستد و بغزنه آمد در سنه اثنی عشر و خمسمایه و ارسلانشاه را هلاک کرد و مدت پادشاهی او چهار سال
بود **بهرامشاه بن مسعود** بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او علاء الدین حسین
ابن الحسین که اول غوریست بروی خروج کرد و بهرامشاه بگریخت علاء الدین برادر خود را سیف الدین
در غزنه بگذاشت و مراجعت نمود بهرامشاه بیامد و سیف الدین را بگرفت و بر گاو نشاند و گرد شهر
بگردانید این خبر به علاء الدین رسید قصد بهرامشاه کرد پیش از وصول او بهرامشاه وفات یافت در سنه
اثنی و ثلثین و خمسمایه مدت پادشاهی او بیست سال بود **خسروشاه بن بهرامشاه**
بحکم وصایت

قایم مقام پدر شد چون علاء الدین رسید خسروشاه بلاهور رفت و بهندوستان رفت علاء الدین
غزنه را قتل و تاراج کرد و پسران برادر غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو الفضل پسران
سام بن الحسن را آنجا بگذاشت و ایشان بجنگ خسروشاه رفتند و او را بدست آوردند و بقلعه فرستادند و انقراض
دولت غزنویان شد و حکایت غوریان در قسم هفتم از تاریخ هندوستان می آید **طایفه پنجم**
سلجوقیان و ایشان چهارده تن اند پادشاهی ایشان صد و شصت سال و هفت ماه بود
سلطان رکن الدین ابو طالب طغرلبک محمد بن میکائیل بن سلجوق اول سلجوقیانست چون سلطان
محمود غزنی اسرائیل بن سلجوق را بقلعه فرستاده بود او آنجا وفات یافت در زمان پسرش
مسعود در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه طغرل خروج کرد و خراسان بگرفت و قایم بامر الله او را
خلعت فرستاد و عهدنامه چون قایم را بساسیری که اصفهبد او بود خلع کرد قایم بطغرلبک
استعانت نمود او بیامد و بساسیری هلاک کرد و قایم را بغداد آورد و رکن الدین بخراسان
مراجعت کرد و در سنه اثنی و اربعین و اربعمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست سال بود
سلطان عز الدین ابو شجاع الب ارسلان محمد بن طغرلبک پادشاهی یافت بسبب وراثت و پادشاه
جهانگیر گشت کرد با فضلویه بفارس رفت و فارس بگرفت و مدت هشت سال و نه ماه از آخر ایام
دیالمه تا ظهور دولت سلغریان در قبضه تملک سلجوقیان بود و درین مدت هفت تن
از نواب ایشان حاکم بوده اند **اول** فضلویه شبانکاره **دوم** زین الدین قمارتکین **سیوم**
اتابک جلال الدین چاولی و فتح شبانکاره از فارس بدست او شد **چهارم** اتابک قراچه **پنجم**
اتابک منکو **ششم** اتابک بوزابه **هفتم** ملکشاه سلجوقی و سلطان عز الدین الب ارسلان
با دوازده هزار سوار با ارمانوس قیصر روم رسید و او سیصد هزار سوار داشت ایشان را منهزم گردانید
و قیصر اسیر گشت بدست غلامی رومی که بغایت حقیر بود چنانکه عارض لشکر بوقت عرض نام او
نمی نوشت سعد الدوله شحنه بغداد گفت سوسن شاید که ملک روم را بگیرد و سفیر ملک الروم بر
قیصر هرون هذا ردنیا بدهد اما سر داد و در آخر عهد روی بما وراء النهر نهاد و قلعه
برم را بگرفت کوتوال را بیاوردند او روی راست بگفت سلطان فرمود تا او را سیاست کنند او
کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان قصد او کردند سلطان با اعتمادی که بتیراندازی خود داشت
بگذاشت خواست تا او را بزند چون اجل سلطان رسیده بود تیر خطا شد و او بسلطان رسید
و کارد زد و سلطان هلاک شد در سنه اربع و ستین و اربعمایه و مدت پادشاهی او دوازده سال بود

سلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عالم عادل بود بیشتر
ممالک عالم در تحت تصرف او بود و نظام الملک حسن وزیر او بود و این بیت در حسب آن واقع گفته اند شعر
❁ جمله ما آب در یک بیت منظوم آمده است ❁ بشنوای صاحب نظام الملک مولانا حسن ❁
❁ شرط و تعبیر و تعجب وله و نفی و خبر ❁ حمد او انکار و صلا و نعم و استفهام و من ❁
او را از آیه امام سحر من معاصر بود در سنه سبع و سبعین و اربعمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او
بیست و سه سال بود سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه
ولی العهد پدر بود بحکم وصایت قایم مقام شد و با برادران محمود و محمد محاربات کرد و محمود
در ایام او وفات یافت و حسن بن علی صباح الحمیری خروج کرد و عبد الملک بن عطاش را باصفهان
فرستاد تا آن ولایت بگرفت و سلطان [illegible] در سنه ثلث و تسعین و اربعمایه وفات یافت و مدت
پادشاهی او دوازده سال بود سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه
بعد از برادر پادشاه شد و قصد بغداد کرد ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با او
مصاف دادند صدقه بقتل آمد و ایاز اسیر شد چون مراجعت نمود بحصار شاه دز رفت
عبد الملک بن عطاش او را از دز فرود آورد و بجواری هلاک کرد در سنه اثنی عشر و خمسمایه و مدت
پادشاهی او سیزده سال بود سلطان معز الدوله ابو الحارث سنجر بن ملکشاه
در ایام برادران ملک خراسان بود بعد از آن سلطان شد مغیث الدین ابو القسم محمود بن محمد بروی
خروج کرد و منهزم شد بعد از آن بخدمت آمد و عذر خواست و سلطان نیابت خود در عراق
بوی داد و ابو القسم بعد از چهار سال نماند و در زمان او غزان از جیحون گذشتند و عبد الملک
عجمی که وزیر سلطان بود سلطان را بر انداخت تا بر ایشان تاخت و سلطان اسیر شد و غزان ملک
خراسان و کرمان و فارس بگرفتند و جمعی از ممالک سلطان که با غزان در آمیخته بودند سلطان را
بگریزانیدند و بقلعه ترمذ بردند و [illegible] در سنه احدی و اربعین و خمسمایه وفات یافت و مدت
پادشاهی او چهل سال بود و در حالت نزع این ابیات گفته است شعر

❁ بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای ❁ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ❁
❁ بسی حصار گرفتم بسی گشادم دست ❁ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای ❁
❁ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ❁
❁ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ❁

سلطان

80

سلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بن محمد بن ملکشاه قایم مقام پدر شد در نیابت عم
و غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد بعد از برادر در همدان سالها سلطنت عراق کرد بنیابت
عم و در ایام او عم بر سلطان خروج کرد و میان او و برادرش محاربات رفت و موانی
وفات ایشان هم استقبال رفتند مثل اتابک ایلدگز و اذربیجان و اتابک بهلوان در عراق و سلغریان
در فارس سلطان مغیث الدین ابو الفتح ملکشاه بن محمود بن محمد پسران خود
مسعود و محمد را با اتابک بوزابه و تاج الدین وزیر بفارس فرستاد و خود بعدا در رفت تا که ایشان را
باصفهان برد و محمد را بر تخت نشاند سلطان آهنگ ایشان کرد و بوزابه را بکشت چون عم
نماند ملکشاه قایم مقام شد و التفات بامیران نمی کرد امرا متفق شدند و در ضیافت او گرفته در
حبس کردند و مدت پادشاهی او چهار ماه بود و در ایام او جهت افراط [illegible]
بیامدند یعقوب بن ارسلان [illegible] باقومی از خورستان [illegible] کرد و اتابک [illegible]
سنقر بن مودود السلغری بفارس آمد و در شهور سنه ثلث و اربعین ملکشاه خروج کرد و فارس
بگرفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت بعد از او اتابک زنگی بن مودود چهار
سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و ستین و خمسمایه وفات یافت برادرش اتابک [illegible] قایم مقام شد
مدت بیست سال پادشاهی کرد در فارس در سنه احدی و تسعین و خمسمایه وفات یافت سلطان غیاث
الدین ابو شجاع محمد بن محمود بعد از پدر پادشاه شد و بغداد را محاصره کرد و در اثنای
حال شنید که برادرش ملکشاه و اتابک ایلدگز شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود ارسلان
را بهمدان محاصره کرده اند بدان سبب بازگردید تا دفع ایشان کند چون بهمدان آمد ایشان
منهزم شدند و او عازم بلاد اذربایجان گشت در علت سل وفات یافت در سنه اربع و خمسین و خمسمایه
در حالت نزع فرمود که امرا لشکر بنشستند و تمامت اموال و اسباب در صحرا بود و غلامان
و لشکریان بروی عرضه کردند از منظره بر آن نظر کرد و بگریست و گفت این همه امرا و لشکر و حشم
و خدم و زر و جواهر و لالی که یک ذره رنج من کم نمی توانند کرد و یک لحظه بر عمر من نمی توانند
افزود بدبخت کسی که در جمیع عمر باسباب دنیوی سعی نماید و جمله این اموال بحاضران بخشید پسری
طفل داشت گفت دانم که امرا مطیع نشوند و او را باقسنقر احمدیلی که والی مراغه بود
سپرد و مدت پادشاهی او سه سال بود و چهار ماه مؤید الدین ابو الحرث سلیمانشاه
بن محمد بن مسعود بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی ملکشاه برادرش را

شدند و بعضی بر سلیمانشاه که عم ایشان بود چون سلیمانشاه باصفهان رسید اتابک زنگله فارس
وشمله ترکمان والی خوزستان یاغی بودند بر قاضی صدر الدین خجندی و اصفهان را نهب کردند و لشکری
را که در حدود همدان بود طلب داشت مطاوعت ننمودند سلیمانشاه بمحاربت ایشان رفت و گرفتار
شد در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه او را خفه کردند و مدت پادشاهی او شش ماه بود و ارسلان
بن طغرل که پسر زن اتابک ایلدگز بود در همدان بپادشاهی نشاندند پانزده سال و هفت ماه پادشاهی
کرد و در همدان وفات یافت مدت اتابک ایلدگز حاکم مطلق بود و بعد از وی برادرش قزل ارسلان
بر تخت نشست بر دست فدائیان هلاک شد و پادشاهی سلجوقیان در دیار عجم سپری گشت اما
سلطنت روم تا این زمان در تصرف بزرگان سلطان علاء الدین قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج
ارسلان بن سلیمان بود و منقضی شد

طبقه ششم خوارزمیان

و ایشان هشت تن اند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و هشت سال **خوارزمشاه بن محمد بن ملکاتکین** از امرای سلجوقیان بود چون سلطان سنجر حکومت خراسان با امیر حبش
بن التونتاق داد در سنه تسعین و اربعمایه محمد بن ملکاتکین را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام
کرد و او بداد و عدل مشغول شد علما و صلحا را دوست داشتی و روزگاری در کامرانی گذاشت
و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود **خوارزمشاه اتسز بن محمد** بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف او در آمد و شصت
و یک سال بزیست در اثنای سلطنت دو کس را بطریق ملاحده رفیقه بود و روح ایشان را خریده و پیش
تا سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر را خبر شد نشان آن دو شخص بنوشت و بمرو فرستاد
تا ایشان را بکشتند اتسز چون خبر یافت ادیب را بجیحون انداخت سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین
و خمسمایه قصد خوارزم کرد و قصبه هزار اسب را محاصره کرد انوری در خدمت سلطان بود این دو مصرع
بر تیری نوشت و بدرون انداخت

شعر

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رسید وطواط در هزار اسب بود در جواب بر تیر نوشت و بینداخت

جواب

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار اسب نتواند برد

چون هزار اسب گرفته شد سلطان از وطواط در خشم بود و گفت که هفت عضو او از یکدیگر
جدا کنند از بزرگان حضرت یکی گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد و طاقت هفت پاره نیاورد
فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بر جان او بخشید خود سلطان وفات یافت و رشید
وطواط بعد از وی بسیار بزیست در سنه احدی و خمسین و خمسمایه خوارزمشاه اتسز وفات یافت و رشید
الدین وطواط در پیش جنازه او می‌رفت و می‌گریست و بدست اشارت کرد و می‌گفت **شعر**

شاها فلک از سیاست بلرزید ٭ پیش تو بطبع بندگی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد ٭ تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

و مدت پادشاهی او سی سال بود **ایل ارسلان بن اتسز** بعد از پدر پادشاه شد و او را
دو پسر بود علاء الدین تکش و سلطانشاه و در نوزدهم رجب سنه ست و ستین و خمسمایه وفات یافت
۵ **سلطانشاه بن ارسلان** ولی العهد پدر بود قایم مقام شد و پدر ملک مادر او
ترکان ملکه بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش در جند بود بلد کورخان قراختای برد و
خروج کرد سلطانشاه و مادرش بملک موید که والی خراسان بود پناهیدند و علاء الدین روز دوشنبه
بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه در خوارزم بر تخت نشست سلطانشاه با ملک
موید عزم خوارزم کرد ملک موید در مقدمه بود علاء الدین بر ایشان زد و موید را اسیر کرد و بر در
بارگاه بدو نیمه زد روز عرفه سنه تسع و ستین و سلطانشاه و مادرش بدهستان گریختند و تکش
بر عقب ایشان برفت و از دیار بگرفتند و ملکه ترکان بکشت و بازگشت و در خوارزم ممکن
یافت بعد از آن یکی از رسولان کورخان را بکشت و میان ایشان خلاف افتاد سلطانشاه بکورخان
پناهید کورخان قرامای را با لشکری با او فرستاد تکش جیحون را بر سر ایشان انداخت و بسیاری
از ایشان هلاک کرد قرامای را ضعف بود وقت سلطانشاه ناگاه در سرخس و بسیاری ~~ایشان~~
بر سر ملک دینار از غز دوانید و ملک دینار خود را در خندق انداخت و او را بموی بر قلعه
کشیدند و سلطانشاه بمرو رفت و ملک دینار در قلعه بماند ایلچی پیش
طغانشاه بن مؤید فرستاد و بعوض سرخس بسطام التماس کرد امیر عمر فیروزکوهی بفرستاد
ملک دینار قلعه بوی سپرد و به بسطام رفت سلطانشاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد
و طغانشاه از نیشابور با ده هزار مرد متوجه او شد در ماه ذوالحجه سنه ست و سبعین و خمسمایه مصاف
دادند سلطانشاه غالب آمد و سرخس و طوس مسخر شد و طغانشاه بسلطان تکش التجا
نمود و استمداد نمود و هیچ سود نداشت دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه وفات یافت

و پسرش سنجر شاه قایم مقام شد سلطان تکش روز سه شنبه هژدهم جمادی الاولی سنه ثمن وستین
وخمسمائه در خوارزم بر تخت نشست و آوازه او در اطراف منتشر شد و بخوارزم معاودت نمود بعد از
از میان برادران محاربات بسیار و محاربات رفت و با آخر سلطان تکش بقصد برادر زیح اسلح آمد
چون بحد سرخس رسید بزرگان خواستند که میان ایشان صلح کنند میسر نمی شد در اثنا کوتوال
قلعه سرخس جعفر نام باستحضار سلطان تکش بمقام فرستاد سلطان بتعجیل آنجا رفت کوتوال قلعه
و خزاین و ذخایر تسلیم کرد سلطانشاه از آن غصه بعد از دو روز شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه
تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه بود **سلطان علاء الدین تکش**
بعد از برادر باستقلال پادشاه شد و تمامت لشکر خراسان و مملکت گرفت و دولت
سلجوقیان در آن دیار بانجام رسید و او را دو پسر بود ناصر الدین ملکشاه و قطب الدین محمد ایشان را
والی خراسان گردانید و در سنه تسعین و خمسمائه قاصد عراق شد و پیش از آن بدو سال قتلغ اینانج
پسر جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز بسبب آنک مادرش قتیبه خاتون سلطان طغرل بن ارسلانشاه
بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را زهر داد لشکر او را آگاه کرد سلطان تکش را بخود
و مدد سلطان قتلغ سابق را محبوس کرد چون خلاص یافت در آن وقت تمام عراق باتفاق او
چنان استقبال کرد سلطان او را با لشکری عراق بر مقدمه باز گردانید و سلطان طغرل
بر سه فرسنگی وی لشکرگاهی عظیم ساخته بود و نزول کرد چون قتلغ اینانج نزدیک رسید
سلطان طغرل بر پشت و مصاف دادند سلطان طغرل در اثنای محاربه گرزی بر زانوی اسب خود
زد و اسب سقط کرد قتلغ اینانج با او رسید و او را هلاک کرد و جثه او را پیش سلطان تکش آورد و
سر او را ببغداد پیش ناصر خلیفه فرستادند و تن او را روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین
وخمسمائه در بازار ری بردار کردند یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش وزیر نظام الملک مسعود
بردند او را گفت این همه آوازه طغرل همین بود که طاقت مقدمه لشکر پادشاه ما نداشت آن
ندیم بر نور گفت

شعر

زین فرو بود ماهان بروز ۰ هر غیبی که در وجود گشت هنوز

سلطان تکش از ری متوجه همدان شد و آن عراق را مستخلص کرد و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین
و خطبه ملکشاه پسرش که ولیعهد بود نماند قطب الدین محمد را ولیعهد گردانید و در سنه اربع و تسعین
او را بجنگ غایر بکو خان بخارا امان نامه فرستاد بعد از آن سلطان اصفهان بستد و بکنه پسر خود تاج الدین

علیشاه

علیشاه داد و از آنجا بمحاصره قلعه الموت رفت صدر الدین محمد وزان در آن قلعه کشته شد و وزیر
نظام الملک مسعود بن علی را کار در گرفتند سلطان قطب الدین را بقوهستان فرستاد و قلعه
ترشیز را چهار ماه محاصره کرد بعد از آن از خوارزم عزم ملاحده کرد چون بمنزل شهرستان طرجاه
در رسید بمرض خناق در نوزدهم ماه رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او
هفت سال بود **سلطان قطب الدین محمد بن تکش** بحکم وصایت قایم مقام شد و دولت
بذروه اعلا رسید چنانک بر ممالک سلاطین غور مستولی شد و تمامت بلاد ما وراء النهر بگرفت
و در شهور سنه ست و ستمائه دختر خود را بسلطان عثمان که از نژاد افراسیاب بود داد و مناقب
او روی بگورخان آورد چون بولایت طراز رسید تاینکو امیر لشکر گورخان پیش او بمصاف
دادند و تاینکو اسیر گشت و لشکرش منهزم شد و سلطان مراجعت نمود کوشلک خان بن نایمان
خان که پادشاه نایمان بود چون خبر ضعف حال گورخان شنید بر سر او تاخت و او را بگرفت و خزاین
و اموال و لشکر که در نود و پنج سال مرتب و مهیا کرده بود تمامت در تصرف آورد گورخان
بعد از دو سال نماند و سلطان محمد در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه قاصد بغداد شد بواسطه
آنک پیش از آن میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینها در سینها نشسته سلطان بدان
سبب از ائمه ممالک فتوی ستده بود و بتخصیص از مولانا فخر الدین رازی که آل عباس در قلع ظالمند و
بحق نیستند و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الملک ترمذی را که از
سادات بود لقب نام زد کرده بود تا بخلافت نشاند چون بدامغان رسید شنید که اتابک
سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری آمده است سلطان با لشکری بر سبیل کرد بتعجیل
براند چون بموضع خیل بزرگ رسید با اتابک مصاف داد او را اسیر کرد بر کان امان داد و بعد
از آن پیش مراجعت فرمود سلطان چون بهمدان رسید اتابک اوزبک از آذربیجان بقصد همدان
آمده بود منهزم گشت سلطان در آنجا غنیمت بغداد کرد در میانه اسدآباد برف
و دمه عظیم شد چنانک اکثر لشکران و چهارپایان هلاک شدند و آن اول نکبتی بود که
بسلطان رسید مراجعت نمود بعد از آن خبر چنگز خان شنید با لشکری عظیم متوجه ترکستان شد
و تا انزار برفت و در آن حدود با لشکر مغول محاربه کرد و از ایشان منهزم گشت بعراق آمد
و از آنجا بجزیره آبسکون رفت در بحر خزر و در سنه ثمان عشر و ستمائه وفات یافت و او را دو
پسر بود جلال الدین و غیاث الدین و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود **سلطان**

جلال الدین بعد از پدر با لشکر مغول محاربتهای بسیار کرد و بجانب هندوستان رفت و باز مراجعت
نمود و شرح احوال او در قسم ثالث که تاریخ مغولست بیاید سلطان غیاث الدین بعد از واقعه
پدر بفارس لشکر کشید و از آنجا بکرمان رفت و گویند اول سلاطین کرمانست براق حاجب در قلعه کواشیر
در سنه خمس و عشرین و ستمایه او را هلاک کرد و دولت خوارزمشاهیان بپایان رسید والله الباقی
طایفه هفتم ملوک قهستان که ایشان را ملاحده خوانند هشت تن بودند مدت
پادشاهی صد و هفتاد و هفت سال حسن بن صباح و هو حسن بن علی بن محمد بن جعفر
ابن الحسین بن محمد بن الصباح الحمیری پدرش از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری آمد و آنجا
متوطن شد و حسن کیا در وصف دل آمد و او را شیعه اسماعیل جعفر الصادق بود مردی صاحب تتبع
و اعتقاد اهل تعلیم داشت و مظهر کار او قلعه الموت بود در سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لوط
الموت عبارت از آن تاریخ است خروج کرد و اکثر بلاد قهستان بگرفت و مصطفی لدین الله و ولد را
صاحب دعوت اسماعیلیان و او را عهد نامه و ولایت نهاد حسن داعیان باطراف و اکناف روان
کرد و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست که در خدای شناسی نظر عقل کافی
بودی اهل هیچ مذهب بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همه مساوی بودندی و کلمه چند موجز را
حایل خدعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد و جهال و عوام بنداشتند که در تحت آن
لفظ مختصر معانی بسیارست و دقیق از آن جمله یکی آنست که از متعرضان مذهب خود سوال
میکرد که چون بشنوی یعنی اگر خرد در خدای شناسی کافی است هر کس خردی دارد معترض را
بدو انکار نمی رسد و اگر این متعرض میگوید که خرد کافی نیست با نظر عقل هم ها بنیه
معلمی باید اینست مذهب ما … که گفت خرد بس است یا نه مطلوبش در بن سوال اما یا
آنست که تعلیم خرد نیم و اصحب و مذهب متعرض آنست که هیچ با خرد و اصحب … وصف
و لصب نباشد شاید که تعلیم و لصب باشد و خرد معنی بود بی نظر او نباید که تا بر سایر … و خرد ما را
باید و الی خدای شناسی حاصل نشود و این دو قسم منبرا است و او بطالب … مشغول
شده است و می گوید مذهب ایشان باطل کردیم و نه معلم حق است که مذهب جمهور اهل
عالم است که صدق خرد کافی است استعمال خرد بر وجه محض شرط و تعلیم و هدایت
معنی است پس معلوم شد که او را ابطال جمهور نرسید و … موقوف کرد اینده تعلیم …
معین بحجاج دلیل باشد و … دلیل او بمجرد هوا است که می گوید که هر جواب که او تعلیم کرده و عمر …

من قابل نیست بتعلیم پس بعض متعلم معقول می باشد و این سخن ظاهر الفساد است و امثال این سخن
که پس گوید کونی فی کلیم و اگر گوید اجتماع حق است پس اگر قول بی صحیح باشد قول
دیگران باطل کرده ام بس است که بر باطل مجتمع شده باشند پس جواب آنست که اجتماع
بر کل جمهور حق است بسبب قرآن و خبر و نزدیک تو نه چنین است یعنی بنای مذهب تو بر قول تو
باشد و تو امام معتقد نباشد و او داند و در آن هیچ حجتی دیگر نیست فی الجمله حسن در استخلاص قلعی
که متصل برودبار الموتست و اطراف آن مبالغت می نمود و هر موضعی که بتلبیس میسر می شد
مسلم میکرد و آنچه بلطف او مشغول نمی شدند بقتل و غرب می بستد و هر جا که محلی می دید عظیم
قلعه می ساخت و الموت را بلده الاقبال نام نهاد و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه حسین قاینی که
یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد بیابان خود در اوایل سنه خمس و ثمانین سلطان ملکشاه
امیری ارسلان نام را فرستاد ایشان او را منهزم کردانیدند و نظام الملک حسن بن علی بن اسحق
الطوسی که وزیر ملکشاه بود شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بحدود نهاوند
در منزلی که آنرا صحنه خوانند فدایی بشکل صوفی در پیش محفه او رفت با کارد او را زخمی زد
و شهید کرد و اول کسی که فدایان بکشتند او بود و حسن صباح در ایام سلطان سنجر در ماه
ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه وفات یافت مدت پادشاهی او سی و پنج سال و گویند چهل سال بود
کیا بزرگ امید او و حسن هر دو داعی بودند در ایام حسن لشکر کش او بود و او را بقلعه
لاسر فرستاد تا آنرا بگرفت و حسن او را ولیعهد خود کردانید بیست سال در ایام حسن در آن قلعه
ساکن بود بعد از حسن قایم مقام شد و در جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه وفات
یافت مدت او چهارده سال بود کیا محمد بن بزرگ امید بحکم وصایت بعد از
پدر پادشاه شد و تشیع سنت او کرد و بر مذهب حسن صباح و پدر خویش بود و در ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود الامر لصاحب الله الحسن بن
محمد بن بزرگ امید که علی ذکره السلام مشهور است و گویند از نسل مصطفی لدین الله
نزارست بعد از او پادشاه شد و دعوت الحاد کرد و در هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسین
و خمسمایه مردم را جمع کرد و نماز عید گزارد و مکتوبی بیرون آورد و گفت امام حق …
صاحب الزمان بمن فرستاده است و تکلیف از خلق برداشتیم لکن قهستان … و …
و در سنه سبع و ستین و خمسمایه ماه ربیع الاول وفات یافت مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود

علاء الدین محمد بن الحسن بن بزرگ امید بحکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و در
الحاد طریقه پدر داشت و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه و گویند در ماه ربیع الاول سنه سبع و ستمایه وفات
یافت مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود **جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن**
بعد از پدر پادشاه شد و او را حسن نومسلمان گفتندی از آن سبب که الحاد بگذاشتی و از جاده شریعت
تجاوز نکردی و در غزا آکثر با سلطان جلال الدین رفتی بود و در رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه وفات
یافت و مدت پادشاهی او نوزده سال بود **علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد**
بعد از پدر ولی العهد بود بحکم وصایت قایم مقام شد و نه ساله بود و اکثر اوقات منزوی بودی
در ایام او هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان عزیمت ایران کرد و لشکر فرو بان (?) در مقدمه
بقصد بلاد ملاحده فرستاد و لشکر قلاع بگرفت و قتل و غارت بسیار کرد و در شب چهارشنبه اسلخ
شوال و گویند در ذو القعده سنه ثلاث و خمسین و ستمایه حسن مازندرانی که حاجب علاء الدین بود
او را در مقام شیرکوه بتبرزین زخم زد بو (?) سلطان زن خود که معشوقه علاء الدین بود و بکشت و خورشاه
پسرش را بتخت نشاندند و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود و السلام **رکن الدین خورشاه بن**
محمد بن یحیی (?) محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و بر حسن
مازندرانی اعتماد نداشت نامه نوشت و بغدای (?) داد تا پیش او برد چون بخواندن مشغول شد او را بتیغ
زد و بکشت و خورشاه ظاهر گردانید و گفت چون قاتل پدرم را کشته بود او را بکشتم و فرمود تا فرزندان
او را در میدان بسوختند و هولاکو خان در هشتم شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بمیمون دز رسید
و خورشاه بعد از زحمات بسیار و خرابی قلاع روز یکشنبه اول ذو القعده سنه اربع و خمسین در
صحبت مولانا نصیر الدین طوسی و اصیل الدین زوزنی و وزیر موید الدین و فرزندان رئیس الدوله و موفق
الدوله از قلعه فرود آمد و مولانا نصیر الدین طوسی در آن باب گفته است **شعر**

سال عرب چو شش و پنجاه و چهار شد ٭ یکشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت ٭ برخاست و پیش تخت هولاکو بایستاد

هولاکو خان او را بخدمت منکو قاآن فرستاد در راه وفات یافت و پادشاهی او مدت یک
سال

قسم پنجم

در تاریخ یهود و ذکر ملوک و انبیا بنی اسرائیل از عهد موسی تا آخر پادشاه ایشان
منال (?) بخت النصر و او را صد عنیا نام نهاد و ایشان سه طایفه اند عدد ایشان پنجاه و یک تن مدت

حکومت

حکومت ایشان نهصد و چهل و یک سال و شش ماه **طایفه اول**
موسی علیه السلام تا ایشوسب پسر شاوک (?) طوبوی (?) او را طالوت گویند نوزده تن و مدت
حکومت ایشان پانصد سال چون بر مورخ و نصاب این سلسله تاریخ و شعب احوال هر طایفه را بر حسب
اعتقاد ایشان نوید (?) و از ترجیح و ترشیف هر مذهبی و تغیر و تبدیل از معتقدان احتراز نماید
اگرچه هیچ شک بعضی از آن تواریخ معتقدات ایشان درست نخواهد بود از آنکه حق تعالی میفرماید
یحرفون الکلم عن مواضعه بر حسب معتقدات این طایفه بوجهی که در کتب ایشان مسطور است
نقل المصطلح (?) و العهدة علی الراوی ثبت می کنیم و هم چنان شعب تواریخ نصاری و هنود و خطا
و مغول و معتقدات ایشان تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **موسی کلیم**
علیه السلام پسر عمران بن قهات بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم بود یعقوب
علیه السلام صد و چهل و هفت سال بزیست و او را دوازده پسر بود رزوبین شمعون لاوی
یهوذا دان نفتالی کاد اشیر یساخر زبولون یوسف بنیامین دختران لاوی (?)
الله علیه السلام و ما بین دخول یوسف در مصر و دخول موسی علیه السلام چهار صد و سی (?) سال بود
و یوسف بعد از پدر پنجاه سال بزیست چون وفات یافت صد و ده ساله بود و وقتی که فرمان
خدای تعالی موسی علیه السلام رسید در بیابان طور سینا غره ماه دوم از سال دوم از ایام
خروج بنی اسرائیل از مصر کل بنی اسرائیل را بشمرد کل مجموع فرزندان یازده سبط از بنی اسرائیل
بیرون سبط لاوی بشماره کرد ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه مرد بودند و هرون بسه سال
از موسی بزرگتر بود و خواهرش مریم زن کالب بود و مادرش اباحیه (?) نام و در توریت چنانست
دختر لاوی بوده **رزوبین** چهار پسر بود حنوخ فلو و حضرون و کرمی فرزندان ایشان
چهل و شش هزار و پانصد مرد بودند تا آلایش و زیر پنجاه بود و لیکن از بیست و بالا پنجاه بود
و آیات ایشان در شمر نیامده است در جمع اسباط و شریف قوم ایلی صور پسر شدیئی (?) او بود **شمعون**
را شش پسر بود (?) فرزندان ایشان پنجاه و نه هزار و سیصد
مرد سپاهی بودند و شریف این قوم شلومی ایل پسر صوری شدای بود **لاوی** سه پسر بود
کیرشون و قهات و مراری فرزندان الیاساف پسر لایل بود و قهات شریف فرزندان الصافان پسر عزیئیل بود
و مراری و شریف فرزندان او صوری ایل پسر ابیحایل بود و ایشان فرزندان بسیار بودند
اما جهت آنکه موسی علیه السلام از این سبط بود ایشان را در شمار لشکر نیاوردند و خدمت

جبا المحفر که باری تعالی با موسی علیه السلام در آنجا خطاب می فرمود بر ایشان تفویض رفت
وعدد ایشان از یک ماهه زیر سه و بالا از بیست و دو هزار بودند یهوذا پنج پسر بود شیلا
و بیرص و حمول ورازح وراوح را پنج پسر بود درعی اسان همان خلکول دارع ایشان
پنج برادران پیغمبران بودند در وقت ابتدای بنی اسرائیل در مصر بودند و تسلط فرعون در عمان
وقت که حق تعالی بر موسی تجلی فرمود و بیرص را پسری بود حصرون و اورا پسری بود کالب
و اورا پسری بود حور و اورا پسری بود اوری و اورا پسری بود بصلیل ایک و او است که در زمان
موسی علیه السلام مسکنی که ازرا خیام المعهود المعصری می کنند و بارگاهی خطاب می فرمود
با صندوقی که الواح عشرات در ان می نهادند و ازرا صندوق الشهادة می گفتند و بدیحی که قربانی بدان
می کردند و آلاتی که در آن وقت بدان محتاج بودند از زر و نقره و مس و جوب و غیره تمامت را او ساخت
نقابت یهودی بود جنانج نظر نداشت و فکری داشت اصل او تمام پسر لغی سابح از نسل دان هم
بدین صفات موصوف و فرزندان ایشان هفتاد و چهار هزار مرد بودند و شریف ایشان احشور
پسر عم یا داو بود دان را پسری بود حوشیم فرزندان او شصت و دو هزار مرد و شریف
ایشان لیعی عور پسر عم یشدای نفتالی چهار پسر بود یحصیل غونی یصر شلیم فرزندان
ایشان پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد و شریف ایشان اخی راع پسر عینان بود کاد را شش
پسر بود صیفون حلیشونی اصبون عری ازودی اوایلی فرزندان ایشان چهل و پنج هزار
و ششصد و پنجاه مرد و شریف ایشان الیاسات پسر دعوایل بود اشیر چهار پسر بود یمنا یشو
یشوی بریعا فرزندان ایشان چهل و یک هزار و پانصد مرد شریف ایشان نزعی ایل پسر عجران بود
یساخار را چهار پسر بود تولاع فوا یوب شمرون فرزندان ایشان پنجاه و پنج هزار
و چهارصد مرد و شریف ایشان نثی ایل پسر صوعار بود زبولون سه پسر بود سیرد ایلون
یحلیل فرزندان ایشان پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد شریف ایشان الی آب پسر حیلون بود
یوسف را دو پسر بود منشا افرایم و فرزندان ایشان هفتاد و دو هزار و پانصد مرد چهل هزار
و پانصد از فرزندان افرایم و شریف ایشان لیعی شاماع پسر عمیهود بود و سی و دو هزار از فرزندان
منشا و شریف ایشان کملی ایل پسر فدا صور بود بنیامین ده پسر بود بلع بکر اشبیل
کیرا نعمان ایحی روش مفیم حفیم ارد و فرزندان ایشان سی و پنج هزار و چهارصد مرد و شریف
ایشان ابی دان پسر جدعونی بود موسی علیه السلام دو پسر بود گرشوم الیعیزر

وبرادر

و برادری هرون نام که یهوذا او را هرون هلوهی می گویند و خواهری مریم نام که یوخاور امر
نام خوانند و هرون را چهار پسر بود ناداب ابیهو العازار ایتامار و العازار را پسری بود فنحاس
نام و بعضی چنان روایت می کنند که خضر علیه السلام که او را الیاهو می خوانند این فنحاس است
و قارون پسر یصهار که پسر عم موسی علیه السلام که او را زمین فرو برد سه پسر داشت اسیر
القانا ابی اسان هر سه پیغامبر بودند وقتی که بنی اسرائیل در تیه بودند پیغامبری کردند و شموایل
نبی علیه و لیبرشن هیمان بن یوایل از نسل ابی اسان اند و این هیمان است که داود علیه
او را گماشته بود با اصناف علیه و با چند کس دیگر از عم زادگان او تا خدمت جبا المحفر کنند
تسبیح و تهلیل می کردند و سلیمان علیه بر قاعده ان منصب و ایشان ارزانی داشت نسبه
هیمان بن یوایل بن شموایل بن القانا بن یروحام بن الیهو بن توح بن صوف بن القانا بن ماحث
بن عماسای بن القانا بن یوایل بن عزریا بن صفنیا بن تاحث بن اسیر بن ابی اسان علیه و موسی
علیه در آخر عمر یوشع بن نون را که یهوذا او را یهوشوع گویند بر بنی اسرائیل خلیفه خود گردانید
و مدت عمر موسی صد و چهل سال گویند صد و بیست سال بود یوشوع بن نون بن الیشاماع
بن عمیهود بن لعدان بن تحن بن شوتلح بن افرایم بن یوسف علیه بود بعد از موسی خلیفه شد و حق
تعالی با او خطاب فرمود که ازین موضع رحلت کنید و در برابر شهر یریحو از آب اردن گذر کنید که
من آب اردن را جهت شما خشک گردانم چون رحلت کردند و بکنار آب اردن رسیدند در حال
که پای بردارندگان صندوق الشهادة که الواح محفوظ در آنجا بود بر کنار آب رسیدند آب دو
قسم شد یک قسم مانند دیواری ایستاده بماند و آن قسم دیگر بر عادت طبعی خود روان شد
و ماند خشک ماندم دمی که صندوق برداشته بودند در میان آن ایستادند تا مجموع بنی اسرائیل
بگذشتند و چون آن مردم پای از آنجا بیرون نهادند آب دیگرباره روان شد چون بنی اسرائیل
این معجزه بدیدند تمامت مطیع او شدند چون لشکر بر یریحو رسیدند و باروی محکم بود تا شش
روز هفتم روز هفتم خود بر لشکر بر عادت هر روز طواف کردند لکن در آن روز هفت نوبت
پای طواف کردند و فرمود تا هیچ آفریده سخن نگوید هفتم نوبت فرمود تا تکبیر کردند و بوقها بزدند
که حق تعالی شهر را بشما داد چون تکبیر آوردند و آواز لشکر برخاست بقدرت حق تعالی باروی شهر
یکبار فرو افتاد و لشکر روی در شهر نهادند و شهر را گرفته تاراج کردند چون این خبر بشهرها رسید و گروهی
بعضی رعیت از آن شهرها که آنرا گدعون خوانند بخدمت او بطاعت درآمدند ایشان را امان داد

بعد از پنج پادشاه از پادشاهان این ولایت مشورت کردند که برویم و شهر کدعون را بگیریم و مردم
را بکشیم تا ولایتهای ما از ایشان بیاموزند و بطاعت ایشان در یابند و جمعیت کرده و سیر کدعونیان
رفتند یوشع را خبر شد حق تعالی با او خطاب فرمود که مترس که من ایشان را بدست تو خواهم سپرد
یوشع بر ایشان شبیخون کرده غنیمت منهزم شدند حق تعالی بر ایشان سنگ بارید چنانک ایشان
که بسنگ مرده بودند بیش از آن بودند که بقتل آمده در اثنای این محاربت چون هنوز دشمن
را تمامت قهر نکرده بودند شب نزدیک آمد یوشع روی با آفتاب کرد و اشارت فرمود که
آفتاب از جای خود حرکت نکند تا دشمن را شکستن و فنا کردن بقدرت حق تعالی آفتاب شش ساعت
زمانی توقف کرد تا ایشان دشمن را شکسته و منهزم کردند و در اندک مدت سی و یک پادشاه را بکشت
و ولایت ایشان را گرفته بر بنی اسرائیل بخش کرد و بنی اسرائیل در زمان او و بعد از و مدتی مدید
بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول بودند و مدت عمر او صد و بیست سال بود **عثنی ایل**
ابن قناز از سبط یهودا بود و بعد از یوشع بنی اسرائیل بیراهی پیش گرفتند و از طاعت حق باز گردیدند
حق تعالی کوشان و شعاثیم نام را بر ایشان مسلط گردانید مدت هشت سال ایشان را معذب می داشت
بنی اسرائیل بخدای تعالی نالیدند حق تعالی موت ایشان بر دست این عثنی ایل فرستاد تا کوشان
را بکشت و مدت حکومت او چهل سال بود **اهود** بن گیرا بن یمینی از سبط بنیامین
چون بنی اسرائیل بعد از عثنی ایل بی حاکم ماندند دیگر باره بیراهی پیش گرفتند حق تعالی
ایشان را بدست عقلون پادشاه موآب گرفتار کرد تا چند نوبت ایشان را تاراج کرد و مدت هژده سال
بنده او بودند بعد از آن چون روی بحق آوردند حق تعالی این اهود را فرستاد تا بحیلت بمجلس پادشاه
موآب رفت و او را بکشت و مدتی بنی اسرائیل ازین واسطه شدند و مدت حکومت او هشتاد سال
بود **شمکار** بن عنات بعد از و قایم مقام شد مردی پهلوان دلاور بود و لشکر فلسطین
را چند نوبت بشکست و مدت حکومت او یک سال بود **باراق** بن ابی نوعم او از سبط
نفتالی بود دبورا که مذهب او دبیه بود حق تعالی او را خطاب فرمود که کسی پیش باراق
فرست تا لشکر کشد و محاربت با پادشاه قیصره روند که مدت بیست سال تا بنی اسرائیل را
معذب داشت آنکه مرتب بود پیش باراق محزون خواهم کرد باراق لشکر جمع کرد و محاربت آورد
حق تعالی نصرت داد و ایشان را منهزم گردانید و سیسرا که امیر لشکر دشمن بود سال یکی
یاعیل نام زن حبر قینی او را بحیله بخانه خود برد و بکشت و مملکت باز بدست بنی اسرائیل

افتاد

افتاد و مدت حکومت او چهل سال بود **کدعون** بن یواش پیغمبر بود از سبط منشا و او را
یربعل نیز گویند چون دیگر باره بنی اسرائیل بیراهی پیش گرفتند حق تعالی پادشاه مدیان را بر ایشان
مسلط کرد تا مدت هفت سال ایشان را معذب می داشت چنانک لشکر بنی اسرائیل در کوهها
پناه گرفتند و بانواع ظلم و تعدی مبتلا بودند چون باز روی بحق آوردند کدعون را خطاب
فرمود تا لشکر کشید و سیصد مرد صد و بیست هزار مرد را بکشت و زبح و صلمناع پادشاهان
مدیان را گرفته بکشت و مدت حکومت او چهل سال بود **ابی ملک** چون کدعون نماند او را هفتاد
و دو پسر بود و این ابی ملک از زنی بود از اهل شکیم بعد از وفات پدر بشکیم خویشان مادر
رفت و بنوع حیلت در یک روز هفتاد برادر را بکشت یکی از ایشان یوتام نام بگریخت و قوم
او با او رسیدند و ابی ملک را بکشتند و مدت حکومت او سه سال بود **تولاع** بن فوا از سبط
یساکار بعد از و حاکم شد و مدت او بیست و دو سال بود **یفتاح** گلعادی پیغمبر از سبط
منشا بود و بعد از یائیر بنی اسرائیل بیراهی پیش گرفتند حق تعالی فرزندان عمون را بر ایشان گماشت
تا مدت هشت سال ایشان را معذب می داشتند چون روی بحق آوردند حق تعالی افتاح را فرستاد
تا لشکر کشید و فرزندان عمون را بکشت و مدت او شش سال بود **ابصان** از سبط یهودا
بود بعد از و حاکم شد و مدت حکومت او هفت سال بود **ایلون** از سبط زبولون بود
قایم مقام شد و مدت او ده سال بود **عبدون** از فرزندان افرایم بود بعد از و حاکم شد
و مدت او هشت سال بود **شمشون** بن مانوح پیغمبر از سبط دان بود پهلوان و دلاوری
عظیم بود چنانک لشکر فلسطین را سالها در ارکوش بشکست و در آخر عمر خانه ای بر خود و بر فلسطین
شد و در حالت شکسته شدن چند هزار مرد را هلاک کرد و در آن مدفون است و مدت حکومت
او بیست سال بود **عالی امام** پیغمبر از فرزندان ایتامار بن هارون علیه السلام بعد از و حاکم شد
چون فرزندان او بیراهی می کردند و او ایشان را منع و زجر نمی کرد حق تعالی بفرستاد بر زبان شموایل
پیغام فرستاد بعزل او و فرزندان او از حکومت بنی اسرائیل و مدت او چهل سال بود **شموایل**
از فرزندان ابی اساف پیغمبر بود از سبط لوی مادرش حنا نام داشت و پنبه بود و او را عالی امام
داده بود و ملازم حضرت بیت الله می بود شبی ندای شنید گمان برد که عالی امام او را می خواند حاضر
پیش عالی رفت عالی گفت من ترا نخواندم و باز بجایگاه خود برفت باز سه نوبت ندا شنید و پیش عالی
امام رفت و باز در راه می کرد عالی امام دریافت که طلب از جناب الهی است گفت ای فرزند این نوبت چون ندا

بشوی بر جای خود ابتدا و بیش میا چهارم نوبت ندا شنید او رسید لبیک گفته بر طاعت حق تعالی
گفت در بنی اسرائیل کاری خواهم کردن که هر که آنرا بشنود هر دو گوش گران کرد و اکنون
بر عالی و خانه دان او بنا رسانم آنچه پیش از این وعده بودم و او را با کاهنان که خاندان او را تا ابد
الدهر داوری خواهم فرمود نکنند آنکه بی ادبی است که فرزندان او چه می کردند و او ایشانرا باز
نمی خواست بی کرد و غیرت جلال خود مکنند خورده ام که هرگز گناه خاندان عالی را کفارت نباشد
رفته تورات و نه قربانی بعد از آن ندا منقطع شد بامداد عالی او را بخواند و از حالت گذشته سؤال کرد
و مصدوقه با او تقریر کرد عالی در جواب گفت و فرمان خداوند است بعد از آن حکومت بنی اسرائیل بشموئیل
رسید او در بندگی خود فرزندان خود یوئیل و ابیا را از ما بسران او به راه می رفتند پیران بنی
اسرائیل گفتند فرزندان تو بر روی تو نمی کنند ما را پادشاهی معین کن که بر ما حاکم باشد چنانکه
طوایف دیگر راست شموئیل بحضرت حق تعالی عرضه داشت بفرمان باری تعالی شاؤل ابن قیس
را در زمان خود بر ایشان پادشاه گردانید وفات حکومت او و فرزندان پنج سال بود **الشموئیل**
از سبط بنیامین بود و عرب او را طالوت خوانند شموئیل او را قایم مقام خود حاکم بنی اسرائیل گردانید
و اول کسی که در بنی اسرائیل اسم پادشاهی بر او اطلاق کردند او بود و شرایط پادشاهی از قلع
و قمع دشمنی و دیگر حقوق دیوانی او فرمود و با وجود آنکه پادشاهی بودی استصواب شموئیل حکومت
می کرد بعد از آن او را با فرزندان او یهوناتان و ابی ناداب و ملکی شوع در کوه گلبوع کشتند
و مدت پادشاهی او دو سال بود **اشبوشت** بعد از وفات پدر کوه داود و بنو عم پدرش پادشاه
بود در آن وقت که شاؤل کشته شد ابنیر داود بر خود پادشاه گردانیدند و لیعبر لشکر
داود برادر بسر صرویا بود و ابنیر لشکر ایشبوشت او را بسر با هم محاربت کردند و او بنوآب او را
بقصاص خون برادرش عاید گشت و بعد از آن ایشبوشت نیز کشته شد و مدت پنج سال این دو سبط
پادشاه بودند بعد از آن مجموع دوازده سبط بنی اسرائیل بندگی داود علیه السلام بپیرون آمدند
و با داود علیه السلام بیعت کردند و مدت ایشبوشت دو سال بود **طایفه دوم**
داود علیه السلام و فرزندان او تا بختنصر که تخت نصر او را هلاک کرد و ایشان بیت
و یک تن اند مدت پادشاهی ایشان چهار صد و چهل و یک سال و نیم بود **داود پیغامبر علیه**
پسر ایشای بن عوبید بن بوعز بن سلمان بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا
ابن یعقوب علیه است پیغامبر و پادشاه و شجاع بود و اول دلاوری او آن بود که وقتی در بین گوسفندان

شاؤل

پدر خود بود خرسی از رمه میشی در ربود در پی خرس کرد و بدو رسید و میش را از او خلاص کرد
در آن حالت شیری بر داود حمله آورد او هر دو را بکشت و در آن وقت شاؤل پادشاه بنی اسرائیل
بود لشکر فلسطین بر ایشان خروج کردند و مقدم ایشان شخصی پهلوان بود گلیات نام که عرب او را
جالوت گویند چون هر دو لشکر بهم رسیدند طالوت و لشکر او از جالوت بترسیدند مدت چهل
روز جالوت مبارز می طلبید و کسی پیش او نمی یارست رفت طالوت فرمود تا سه روز متواتر منادی
در تمامت لشکر او منادی کردند که هر که این کافر را بکشد دختر خود را بوی دهم و از مالش غنی
گردانم و او را و پدرش را آزاد کنم در اثنای این روزها اتفاق ایشای پسری خود داود که کهتر این
نوبت لشکر در مراجعه می نماید عذری زوادی بهمت برادران ببرد و خبر لشکر و سلامتی برادران
بمن آر چون داود برفت برادر بزرگش او را دید بر او داود زجر کرد که چرا آمدی و گوسفندان را
بکه گذاشتی چون پیغام و هدیه پدر باو رسانید و مراجعت نمود بان شخص منادی رسید و آن
منادی بشنید گفت من از عهده این کار بیرون آیم پادشاه را خبر کردند او را طلب داشت و جوشن
خود را پوشانید بر او در آمد گران بود از خود برکند طالوت گفت بی جوشن و سلاح با این خصم
چون مقاومت کنی گفت من در پی رمه گوسفند بودم خرسی از رمه میشی در ربود در آن حالت شیری
با او یار شد من بقوت حق هر دو را بکشتم و میش را باز رهانیدم این کافر نیز از ایشان نخواهد بود این
سخن گفته روان شد و در راه پنج سنگ برداشت بنام ابراهیم و اسحق و یعقوب و موسی و هرون
و در کیسه قلماسنگ نهاد چون بمعرکه رسید جالوت او را بدید گفت من سگم که پیش من بقلماسنگ
می آی هلا پیش آی تا گوشت ترا بمرغ آسمان و سگ زمین دهم داود دست در کیسه کرد و آن
پنج سنگ بقدرت حق تعالی یکی شده بود آنرا بر قلماسنگ نهاد بپیشانی او زد جالوت از پای
در افتاد داود بدو دوید و شمشیر از میان او برکشید و سرش برید هزیمت در لشکر جالوت افتاد
و بنی اسرائیل در پی ایشان کردند و اغلب ایشانرا بقتل آوردند جالوت از امیر لشکر خود آنرا نام
پرسید چه کس است گفت نمی دانم او را طلب داشتند داود سر جالوت در دست گرفته پیش طالوت
آمد از حسب و نسب او سؤال کرد داود نسب خود نگاه داشت و بر سر لشکرش گماشت چون طالوت
کشته شد حق تعالی پادشاهی بنی اسرائیل بداود ارزانی داشت و او بجهاد و داد مشغول شد
و او را نوزده پسر بود سلیمان و امنون و دانیال ابشالوم ادونیا و چهار شمعا شوباب ناتان یبحار
بانی نوع الیشامع الیاداع الیفلط الیشامع الیفلط نوغه شفطیا و ابشالوم از دختران

با خود کرده بود منحانام بابدر نزاع کرد و کشته شد و از دنیا توقع پادشاهی داشت چون پسر سلیمان بزرگ
شد خواست با زن پدر را بگیرد سلیمان بدین گناهش کشت و مدت پادشاهی داود علیه السلام چهل
سال بود داود او را در حیوة خود ولی عهد داد و بر تخت

سلیمان پیغمبر علیه

پادشاهی نشاند چون سلطنت بر وی مقرر شد اثر اهزار و صدره و اشراف بنی اسرائیل جمع کرد
و متوجه عبادات گاهی شد که موضع بود که جبار الجهر و بدیع مشتی بی نصیل انک ساخته بود
آنجا بود در یک شب بدان ربع هزار قربان بحضرت حق کرد حق تعالی بر سلیمان تجلی فرمود و گفت
التماس کن از من چه بخشم تو سلیمان گفت که تو با پدرم نیکی کردی و مرا بر جای او بر تخت پادشاهی
نشاندی و این قوم بس بسیار و بیرون از شمار اند حضرت آن میخواهم که مرا عقل و علمی بخشی که بدان
بلش روی این قوم با عظمت ترکیم حق تعالی فرمود چون تو از من مال و عمر و ظفر یافتن بر دشمن
نکردی و عقل و علم خواستی تا بدان بر خلق من معدلت کنی این هر دو را بتو بخشیدم و مال و عظمی
باضافت آن کنم بس از تو و بعد از تو هیچ پادشاهی را نبوده باشد چون این عنایت از حضرت یافت
مراجعه نمود و حکومت بنی اسرائیل پیش گرفت اول حکمی که کرد آن بود که دو زن در یک خانه مقیم بودند
اتفاقا هر دو را وضع حمل رسید هر یک را پسری در وجود آمد و با ایشان هیچ یک دیگر در آن خانه نبود
سوم روز یکی را پسر نماند او پسر مرده خود را برگرفت در حالتی که آن زن دیگر خفته بود پیش او نهاد
و پسر زنده او برگرفت بامداد زن بر روی پسر نظر کرد مرده یافت عظیم دل تنگ شد و از سر سوز بیشتر
نگریست معلومش شد که این پسر او نیست حال پسر دیگر نظر کرد او را بشناخت و فریاد بر آورد دو
در روز که این پسر منست آن زن دیگر منازعت آغاز کرد که نه از آن منست از سر این نزاع بداد
خواستن پیش سلیمان رفتند و قضیه را بر امرا او و وزرای حضرت عرضه کردند تمامت از فصل
این قضیه عاجز شدند بحضرت سلیمان عرضه داشتند فرمود که شمشیری حاضر کنید و هر دو زن را
با فرزندان ایشان طلب داشت و فرمود که این طفل زنده را بدو نیم زنید هر زنی را یک نیمه دهید و زنی که
نیمه بدین صفت قسمت کنید یکی از آن زنان فریاد که برای خدای این زنده مکشید و با او دهید تا بر دو
آن زن که حیلت کرده بود گفت که همچنانک پادشاه فرموده هر دو را بدو نیمه می باید کرد تا مرا و ترا هر دو
حصه رسید بماند سلیمان فرمود که پسر زنده را بدان زن دهید که بقتل راضی نمی شود که مادر زنده او است
و مرده را بدین زن دهید جمله حاضران از این حکمت بتعجب ماندند و بر دانش و عقل پادشاهانه اقرار کردند
و در سال چهارم از پادشاهی او عمارت بیت المقدس پیش گرفت و چندان از جهت آن جمع کرده که بنا را

از

زر و نقره می گداختند و در محلها و کوچها بر مثال سنگها بر راه افتاده می ماند و بیت المقدس را
بتکلف عظیم عمارت کرد در مدت هفت سال چون تمام شد دعوتی عظیم ساخت چنانکه در آن دعوت
بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند و باقی ما یحتاج دعوت بدین قیاس و مثالها
عظیم کرده بودند بر مذبحی که ساخته بود قربانی نهادند و سلیمان علیه السلام در بیت المقدس رفته
و لختی نماز کرد بحق تعالی تضرع فرمود از آسمان آتش فرود آمد چنانک در زمان موسی علیه السلام
معهود بود و آن قربانی را تمامت بسوزانید همان شب حق تعالی با سلیمان خطاب فرمود که
نماز و قربانی ترا قبول کردم مادام که تو و فرزندان تو بر راه داود بنده می باشید و از آن تجاوز
نکنید پادشاهی از خاندان تو و فرزندان تو خلع نکنم و عظمت پادشاهی او بجایی رسید که بر جن و انس
حاکم شد و بر ربع مسکون مسلط و پادشاه بوده و هزار زن داشت هفتصد خاتون و سیصد سریت
و در مطبخ خوان او هر روز سه کر آرد علاتی نود و سی بر گاو و صد گوسفند بغیر از گوشت شکار
و اصناف طیور و چهل هزار مرکب خاص داشت و دوازده هزار حبشت و عظمت پادشاهی او
مشهور است چهل سال پادشاه بود و اصدق آورده است که ملک سلیمان هفتصد سال و شش ماه بود

رحبعام بن سلیمان

اخیا و شمعیا و عدو و این سه پیغمبر معاصر او بودند
و اخیا سیلونی در عهد سلیمان روزی بر یربعام پسر نوباط که غلام سلیمان بود بیشتر در راه یافت
طیلسانی نو پوشیده دست در آن جامه زد و دوازده پاره کرد و یربعام گفت ده پاره ازین جامه بستان
که حق تعالی چنین فرموده است که بجهت آنک سلیمان راز پادشاهی از راه بر دند و اطاعت
اعمال نمود و جمیع شرایط مجهول او در قیام نتوانست نمود و پادشاهی ده سبط از خاندان او خلع کرده
بتو میبخشم و پادشاهی دو سبط بفرزندان او میگذارم بجهت داود بنده من و چون این قضیه ظهور یافت
از آنک اخبار یربعام گوید باری تعالی بسلیمان گفته بود قصد یربعام کرد و یربعام بگریخت پیش شیشاق
پادشاه مصر رفت و لختی نماند تا وفات سلیمان چون برحبعام رسید تمامت بنی اسرائیل و یربعام
پسر نوباط جمع شدند تا او را بجای پدر بپادشاهی نشانند رؤسا و مشایخ قوم از او التماس کردند
که پدرت بر ما بارهای گران نهاده بود اگر امیر پادشاه تخفیفی فرماید ما بدل مطیع بندگی آن
درگاه گردیم جواب را تا سه روز در توقف داشت بعد از آن گفت که این خنصر من سطبرتر
از خنصر پدر منست اگر او بر شما بار گران نهادی گرانتر نهم چون خطاب بدین نوع شنیدند
تمامت از او برگشتند و سبط یهودا و بنیامین پیش او نماند و عاقبت پدر از او در آن ایام شخصی که سر

می بود و تحصیل خراج فرستاد و تمامت بنی اسرائیل دست یکی کردند و او را بزخم سنگ بکشتند چون رحبعام
این خبر بشنید به بیت المقدس گریخت و از آن روز ده سبط از بنی اسرائیل از خاندان و فرزندان داود
برگشتند و از آن روز تا انقراض دولت بنی اسرائیل هیچ شخصی از ایشان بر تمامت بنی اسرائیل ملک
نشد و آن ده سبط یربعام بن نواط را بر خود پادشاه گردانیدند و رحبعام در بیت المقدس از
سبط یهودا و بنیامین صد و هشتاد هزار مرد جمع کرد تا با یربعام محاربت کند باری تعالی بر زبان شمعیا
پیغامبر رحبعام پیغام فرستاد که با برادران خود محاربت مکنید که عزل پادشاهی تو ازین بوده
است هریک بخانه خود مراجعت نمایند مراجعت کردند و مدت پادشاهی رحبعام بر سبط یهودا
و بنیامین هفده سال بود **ابیا بن رحبعام** در سال هجدهم از پادشاهی یربعام
بن نواط بجای پدر بر سبط یهودا و بنیامین پادشاه شد و او نیز همچون پدر مخالفت راه داود علیه
السلام کرد و بیراهی پیش گرفت و او نیز معاصر و مخاصم یربعام بود و مدت پادشاهی او سه سال بود
اسا بن ابیا بعد از پدر در سال بیستم از پادشاهی یربعام پادشاه شد و پیروی
داود علیه السلام کرد و تمامت بتخانها که در ولایات یهودا و بنیامین بود و بعضی پادشاهان
بنی اسرائیل ساخته بودند خراب کرد و مدت پادشاهی او چهل و یک سال بود **یهوشافاط بن اسا**
بعد از پدر پادشاه شد و پیروی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود
یورام بن یهوشافاط در سال دوازدهم از پادشاهی یورام بن اخاب پادشاه شد و پیروی
نکرد و مدت پادشاهی او یک سال بود چون نماند مادر پسر عتلیا که دختر اخاب بود
مجموع پادشاهزادگان را که از نسل سلیمان بودند بکشت و پادشاهی سبط یهودا بدست فرو گرفت
مدت شش سال خواهر اخزیاهو یهوشبع نام یهواش پسر اخزیا را از میان کشتگان برگرفت
و مدت شش سال در بیت المقدس نگاه داشت در سال هفتم یهویاداع که امام و سرور سبط
بود پنهان از عتلیا امیر لشکر را با خود یکی کرد و با پسر مذکور بیعت کردند و او را در
بیت المقدس بپادشاهی بنشاندند چون عتلیا بشنید بکلیسا رفت و حال بدید جامه بر خود درید
او را از بیت المقدس بیرون زده بکشتند و یهواش را بجای پدرش اخزیاهو بر تخت نشاندند **یهواش**
ابن اخزیاهو پیروی داود علیه کرد و لیکن در بیت المقدس سلیمان ابنیه که بود خراب
گشته عمارت و مرمت فرمود و قصد غلامان او بود لیس کرده و او را بکشتند و مدت پادشاهی او چهل سال
بود **امصیا بن یهواش** قائم مقام پدر شد و پیروی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی

او

او بیست و نه سال بود **عزیا بن امصیا** او را عوزیا نیز می گفتند پیروی داود علیه السلام
کرد و مدت پادشاهی او پنجاه و دو سال بود **یوثام بن عزیا** قائم مقام پدر شد پیروی
داود علیه کرد و متابعت ملت پادشاهی او شانزده سال بود **احاز بن یوثام**
مخالفت پدر کرد و متابعت یربعام بن نواط کرد و مدت پادشاهی او شانزده سال بود **حزقیا**
بن احاز پیرو داود علیه السلام بود و بتخانها را که امامت خراب کرد و از پادشاهان
ما قبل و ما بعد هیچ کس بزهد و طاعت او نبوده شعیا موسی پیغمبر علیه السلام معاصر او
بود که لشکر فلسطین را که بر بنی اسرائیل همیشه تعدی می بودند شکست و در سال چهاردهم
از پادشاهی او سنحاریب خروج کرد و تمامت ضیاع معمور سبط یهودا را بدست فرو گرفت و بعد از آن
از مردم خود ترتان و ربساریس و ربشاقی را با لشکری از موضع لاخیش نزد حزقیا فرستاد و تهدید
کرد الیاقیم بن حلقیا و شوفنا دبیر و یوآخ چون آن سخنها شنید بر ایشان جواب نداد و جامها دریده
بخدمت حزقیا آمدند و او نیز از استماع مضطرب شد و جامها درید و پلاس پوشید بخدمت شعیای پیغمبر
فرستاد و از او معونت خواست و او در جواب فرستاد که خدای حقیقی فرموده است که از تهدید آن مردم
مترس و از پادشاه ایشان که من او را خبری خواهم شنوانید که بولایت خود بازگردد و هلاک
شود بعد از آن ربشاقی واجبه لموذ حق تعالی فرشته بقتل لشکر سنحاریب فرستاد در یک شب
صد و هشتاد و پنج هزار مرد بمردند چون این مصیبت بایشان رسید بازگردیدند و بشهر نینوی
رفت در معبدگاه خود بعبادت مشغول بسروخ نام بتی که داشت مشغول شد پسر ادرملک و شراصر
این هر دو او را بشمشیر زده کشتند پسر دیگرش اسرحدون بجای او نشست بعد از آن حزقیا بیمار شد
شعیا پیش او آمد و گفت وصیت کن که در حوالی اجلت حزقیا تضرع بخدمت حق نمود شعیا را
خطاب رسید که باز گرد حزقیا بگو که تضرع تو را دیدم و تو را شفا دادم روز سیوم شفا یافت و پانزده
سال دیگر بر عمر تو زیادت کردم و دست تعدی پادشاه را از تو کوتاه می گردانم جهت بنده من داود
و بذر تو و همچنان شد و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود **منشا بن حزقیا** در
دوازده سالگی بجای پدر نشست و کفر و زندقه پیش گرفت و هر بتخانه که پدرش کرده بود آبادان
کرد و فسخ تمامت کواکب کرده ایشان را معبود خود ساخت و معبودی که ساخته بود در
در پیش بیت المقدس نهاد و خونها بسیار ریخت و سبط یهودا نیز از راه برد حق تعالی حکم فرمود
وعده کرد که ایشان را براندازد و بیت المقدس را خراب کند و هرچه بدتر با ایشان معدوم ساخت

و دو سال کافر و عاصی ماند بعد از آن پادشاه جزیره او را بگرفت و در قفص آهنی کرد و فرمود تا
در زیر آن آتش کنند و او را با همین عذاب هر چه تمامتر کشتند چون او سنجر و الکی می‌کرد هر روز
یکی را از آن کواکب سیاره سنجر کرده از و شفاعت میخواست هیچ یک او را مغیث نشدند بعد
از آنکه عاجز گشت گفت امروز بدرگاه حق تعالی روم و او را نیز بیازمایم چون بصدق تمام بنالید حق
تعالی بر ناتوانی و زاری او رحمت کرد و حرارت آن آتش را بنشاند چون از آن عذاب خلاص یافت
توبه نصوح کرد و سی سال صاحب توبه ماند و مدت او پنجاه و پنج سال بود **اموّن بن منشا**
در بیست و دو سالگی قایم مقام پدر شد و کفر و زندقه پیش گرفت غلامان پدرش کمین برو کرده
او را کشتند مدت پادشاهی او دو سال بود **یوشیاهو بن اموّن** در هشت سالگی قایم
مقام پدر شد و عدل و داد پیش گرفت پیروی داود علیه السلام کرد و مرمت بیت المقدس بنای الهی
او کرد ارمیا پیغامبر که معاصر او بود و خولدا نبیه معاصر او بودند و بنی اسرائیل اندر ایشان
می دادند و لیکن نشنیدند خولدا زنی صالحه بود پیغامبری کرد و از زن شلوم نام شخصی بود دلیر
بغوانس جبرئیل یوشیاهو حلقیا امام را حلقیا سر شافان و عسیو رئیس منجا و شافان محرز و عسایا
خود را پیش او فرستاد و از و سوال کرد که عاقبت کار من و قوم من چون خواهد بود در جواب فرستاد
که باری تعالی فرموده است که آخر برین موضع و برین قوم بلای عظیم خواهم آورد زیرا که اهل
ایشان از زمان و فرایض و شریعت من بیرون رفتند و بت پرستی کرده فرزندان خود را جهت اصنام
باتش سوزانیدند و پادشاه یهود را بگویند که جهت آنکه تو مرد صالحی و این خبرها شنیده گریه کرده
و جامه دریده بزاری و تضرع مشغول گشتی حق تعالی این را در ایام تو نخواهد آورد و ترا بسلامت
در نخواهد گذرانید چون پیغام خولدا بشنید تمامت پیران بیت المقدس را جمع کرد و بیت المقدس
رفت و پیغامبرانی که دران زمان بودند با خود برد که آنجا بقوم حاضر گردانید و یوشیاهو بر طاق
و بر ستونی از ستونهای بیت المقدس ایستاد با حق تعالی عهد کرد که بهمگی دل و جان پیروی فرایض و
شریعت و مصحف او کند و آن جمله نیز با او عهد کردند بعد از آن حلقیا امام گفت که هر آنچه که
جهت پرستیدن اصنام در بیت المقدس ~~ایستاد با حق تعالی عهد کرد~~ نهاده بودند و هیکلی که منشا
جدش در بیت المقدس نهاده بود تمامت را بیرون آوردند و بسوزانیدند و گنج جهت صنمهای
ایشان وقف کرده بودند تمامت را غارت و باطل گردانیدند و جاهایی که در آن حوالی گرد بودند
مجموع با بنیاد بشکافتند و مردمی که مجاور بتخانها بودند جمله را بکشتند و هیکلها که منشا ساخت

بود

بود و در بیت المقدس نهاده و بتخانها بر عام بر نواحی تمامت بسوزانید و هیچ کس از پادشاهان قدم بطاعت و عبادت
او ننهاد در عهد او فرعون نخو نام پادشاه مصر با پادشاه موصل خروج کرد و بر کنار فرات یوشیاهو پیش او رفت
فرعون نخو او را بکشت در سی و نه سالگی و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود **یهواحاز بن یوشیاهو** در بیست و سه
سالگی قایم مقام پدر شد و بدی پیش گرفت فرعون نخو او را در شهر ربوله از اعمال حماه در بند کرد و برادرش
الیاقیم را بجای او نشاند چون بمصر رفت او را با خود برد و لیکن نماند و مدت او سه ماه بود **الیاقیم بن یوشیاهو**
را فرعون نخو پادشاه کرد و نامش یهویاقیم نهاد و او نیز همچون برادر کفر و زندقه پیش گرفت و در زمان او
بختنصر پادشاه که در بابل بود بختنصر خروج کرد و این یهویاقیم مدت سه سال مطیع او شد بعد از آن
حق تعالی لشکر کلدانیان و لشکر دمشق و موآبیان و عمونیان را برو بر سیطرو مسلط گردانید تا ایشان را از روی
زمین برداشتند و گناه منشا جد او و بسبب خونها ناحق که ریخته بود و مدت پادشاهی او یازده سال بود و یرمیا
و اوریاهو دو پیغامبر معاصر او بودند و ایشان نصیحت می کردند و نمی شنید **یهویاخین بن الیاقیم**
در هژده سالگی قایم مقام پدر شد و پیروی او کرد و در زمان او سرکان بختنصر پادشاه بغداد ببیت المقدس
آمدند و در حصار گرفتند و بختنصر نیز رسید از روی اضطرار یهویاخین با مادر و بندگان پیش بختنصر
رفت بختنصر او را در سال هشتم از پادشاهی خود بگرفت و مجموع خزاینی که در بیت المقدس بود و در
تولی بیرون آورد و هر زینه آلتی که سلیمان علیه السلام جهت بیت المقدس ساخته بود بشکست
و مجموع روسا و معتبران ایشان را که ده هزار مرد را از موضع خود معین گردانید و یهویاخین را با مادر
و خدم و حشم او ببغداد برد و مدت پادشاهی او سه ماه بود **متنیا بن یوشیاهو** چون بختنصر
یهویاخین را ببغداد برد عم او متنیا بر جای او نشاند و صدقیا نام نهاد در بیست و یک سالگی پادشاه شد و او نیز
برادرش کرد و از بختنصر بر گشت در سال نهم از پادشاهی او در ماه دهم از پادشاهی صدقیا نهم آن ماه
قحطی عظیم دران موضع پیدا شد صدقیا در نیم شب با لشکر گریخت لشکر کلدانیان در پی او کردند و او را
نزدیک شهر ریحا بگرفتند و تمامت لشکر او از و باز گشتند و او را در بند کرده و فرزندان او را در پیش
چشم او کشته چشمها او را بر کندند و او را ببغداد بردند و بعد از آن روز هفتم ماه پنجم سال نوزدهم از پادشاهی
بختنصر فرد زرادان نام امیری از جمله بندگان او به بیت المقدس آمد و در محراب بیت المقدس و خانه پادشاه
و مجموع خانها که در حوالی بیت المقدس بود آتش زد و تمامت را بسوخت و باروهای آن بقعه را بتمامی
منهدم کرد و سرایا نام امام بزرگ و صفنیاهو که امام دوم بود و ظ دیبی که امیر غازی بود با شصت مرد
دیگر از مردم آن بقعه تمامت را با خود پیش بختنصر موضع ربله برد جمله را بکشتند و سبط یهودا را از

مقام و وطن مالوف خود مهجور کردند و متشتت گردانیدند و اندک رعیتی که بعد از قتل و نهب مانده بودند
لذ لیبا نام پسر احیقام پسر سافام را بر سر ایشان گماشت چون امرا و لشکریان خبر شنیدند که پادشاه کلدانیان
بر سر رعیت بیت المقدس گذاشته است جمعی بسیار با سماعیل پسر نثنیا و یوحانان پسر قاریح و سرایا پسر تحومت
و نازنیا پسر صعمانی با مردم و متعلقان خود تمامت پیش کدلیا به موضع مصپا آمدند با ایشان سوگند خورد
و دلخوشی داد که شما با پسر کردید و بندگی پادشاه کنید در ماه هفتم از آن قضیه بسماعیل با ده کس آمد و کدلیا
با مردمی که پادشاه بابل گذاشته بود در موضع مصپا بکشت رعیتی که آنجا بودند از خرد و بزرگ
متفرق گشتند و بمصر رفتند و بیت المقدس از آن طایفه خالی ماند و جلای طایفه بنی اسرائیل از آن موضع و انقراض
دولت ایشان آن بود و حزقیل یعنی ذوالکفل او برمیا پیغامبر معاصر او بودند **طایفه سبیوما**
یرو عابیر یاهو شیع سبتر ایلا و ایشان نوزده تن اند و مدت پادشاهی ایشان دویست
و شصت و یک سال و نه ماه و هفت روز بود **یرو عام** است که از سلیمان علیه السلام گریخته
بمصر رفته بود و در زمان پسر او رحبعام ده سبط بنی اسرائیل او را پادشاهی نشاندند چون متمکن شد
با خود اندیشید که لشکری اسرائیل چنانکه عادت ایشان است هر سال حج کردن بیت المقدس روند دل
ایشان با پادشاه خود رحبعام رود و برا بقتل آرند و او را پادشاهی نشانند پس وجه حیلت درین قضیه
آن باشد که من دو معبود از زر بسازم و گویم که حاجت نیست که شما حج کردن بیت المقدس روید
اینک خدای شما که شما را از مصر بیرون آورد و ایشان از این حیلت آزاده بهم پادشاهی بر من ماند و این اندیشه
را بعمل رسانید و یکی را در بیت ایل و دوم را در دان نهاد و مردم بدیشان دو موضع حج می رفتند و بدان سبب
دل از باری تعالی برداشتند و بعبادت اوثان مشغول شدند و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود
ناداو بن یروعام در سال دوم از پادشاهی اسا قایم مقام شد و بروی باز کرد و مدت پادشاهی او دو
سال بود **بعشا بن احیا** از سبط یساخار بود ناوفار انگیخت و خاندان یروعام را براند
چنانکه احیا شیلوی پیغامبر گفته بود و یهو و بیهو و ایلیاهو و این سه پیغامبر معاصر او بودند چون
بکفر و زندقه مشغول شد حق تعالی بزبان یهو بیش او پیغام فرستاد که من ترا از خاک برداشتم و بر قوم
خود پادشاه گردانیدم چون تو بیرو یروعام کردی عظامی تو همچون خانه او ویران کنم و هر که از متعلقان
تو در شهر بمیرد بوذ او را سگان بخورند و آنکه در صحرا بود گوشت او مرغ آسمان و مدت پادشاهی او بیست
و چهار سال بود **ایلا بن بعشا** قایم مقام پدر شد او بری بدر کرد شد وی رمزی نام برو کمین کرد
او را بکشت و تمامت اتباع و اشیاع او را علف شمشیر کرد و همای او نشد و خاندان او را بر انداخت چنانچه سموئیل

حنائی گفته بود و مدت یک سال و دو ماه بود **زمری** چون بنی اسرائیل این قضیه شنیدند عمری نام
شخصی که امیر لشکر ایشان بود بر خود پادشاه کردند و ترصا نام قصبه که زمری آنجا پادشاه شد حصار
کردند و فتح کردند زمری در خانه ایلا رفت و فرمود تا آتش در آن خانه زدند و او در آن خانه بسوخت
و مردم دو گروه شدند بعضی طرف عمری گرفتند و بعضی طرف تبنی پسر کینات و عاقبت مردم انصار
عمری غالب آمدند و او را پادشاهی نشاندند و پادشاهی زمری هفت روز بود **عمری** او نیز
پیروی یروعام کرد و مدت او دوازده سال بود **احاب بن عمری** در سی و هشتم از پادشاهی آسا
پادشاه شد وی روی بر یروعام کرد و زنی داشت ایزابل نام از صیدانیان که فرستادگان پیغامبر
را او آزاد داد و گفت پادشاه دمشق مقابلت ما آید عاقبت ما با او چون خواهد بود گفت دیدم که
تمامت بنی اسرائیل بر کوهها پراکنده شده اند مانند گوسفندان بی شبان و دیدم که حق تعالی بر
کرسی مملکت خود نشسته بود و تمامت فرشتگان از راست و چپ ایستاده و می فرماید که احاب را
که تواند فریفتن یکی چیزی می گفتند باد بحضرت ایستاده بود گفت من او را بفریبانم سوال فرمود
بچه طریق گفت بطریق دروغ در دهن پیغامبران او شوم باری تعالی گفت راست می گویی برو
این و بتقدیم رسان اکنون بدان و آگاه باش که هرچه این پیغامبران تو خواهند گفتن دروغ خواهد
بود و بر تو بدی خواهد آمدن صدقیا پسر کنعانی بر دهان او زد گفت کدام پیغامبری از من بگذشت و بتو
رسید سخن تو راست باشد گفت آن روز دانی که گوشه بگوشه گریزی تا پنهان شوی احاب گفت او را
در زندان کنند تا مرا از آن سفر آمدن میخایهو گفت اگر تو باز گردی من دروغ گفته باشم چون جنگ بر پیوست
شکست بر ایشان افتاد در وقت هزیمت احاب تیر خورد او را بخانه آوردند و مردند بزدند در راه نماندند
او را که از خون تر شده بود در آن موضع کشیدند چنانکه خضر علیه فرموده بود الیاهو خضر
عبادت او است معاصر او بود و فرمود تا باران محبوس کرد و تا من اجازت ندهم نبارد میهمان شد بعد
از آن خطاب حق بدو آمد که از این مقام بوادی کریت رو در حوالی اردن برفت آب از آن وادی
خوردی و قوت او را کلاغان می آوردند چون خضر علیه السلام فرموده بود که باران نبارد
بسبب انقطاع باران آن وادی خشک شد باز خطاب رسید که بولایت رو که آنجا پیرزنی فرموده ام
تا ترا مدد دهد برفت و بان پیرزن نزول کرد آن پیرزن عجز خود بر و عرض کرد که در خانه یک کف آرد
در جوال و قدری روغن در خمیره خضر گفت این جوال تو از آرد خالی نشود و خمیره از روغن تا باران
بر زمین آمدن و قرانی در جهان مبتدا شدن بعد از سه سال که باران محبس بود حق تعالی فرمود که متوجه

خالی

اخاب شوو فرمان داد تا باران بارد چون پیش اخاب رسید در یک روز هشتصد و پنجاه مرد که دعوی پیغامبری
اصنام می کردند واز جمله چهار صد از ان بودند که بر خوان ایزبول زن اخاب طعام می خوردند در
وادی قیشون تمامت را حلق برید بعد از ان اجازت داد تا باران آمد و ما او اخاب را خطاب کرد که بدان
سبب که تو مردی بی گناه ناوت نام را کشتی و باسم میراث بردی هم انجا که سگان خون او لیسیدند
خون ترا نیز بلیسند با ایزبول گفت که گوشت ترا در موضع یزرعیل سگان بخورند و خاک ترا
محجوب نشانه بر دعا کنند همچنان شد و اتفاق بیشتر طوایف انست که خضر شربت مرگ نچشیده است
و زنده است و مذهب بنی اسرائیل انست که در اول سال پادشاهی یورام سواران از آتش گرد او گرفتند
و ایشان فرشتگان بودند و او در زوبعه بعیده در جو آسمان مرتفع شد و مدت پادشاهی اخاب بیست و دو
سال بود **اخزیاهو بن احاب** در سال هفدهم از پادشاهی یهوشافاط قایم مقام پدر شد و بروکز
او کرد و بیمار شد در اثنای بیماری رسولان به صنمی که مرقوف و موصوف بود فرستاد تا از انجا عاقبت حال
او معلوم کنند خضر در راه با ایشان رسید و گفت او درین بیماری خواهد مرد چنان شد و مدت او دو سال
بود **یورام بن احاب** خضر الیشاع منحا یهو ابن هر سه معاصران او بودند و او بعد از برادر
پادشاه شد و خضر در زمان او مرتفع گشت و مدت پادشاهی او دوازده سال بود **یهو بن یهوشافاط**
ابن منشی در سال اول از پادشاهی یهورام کفر ناهو پادشاه سبط یهودا یورام پسر کاهو را تیر زد و بکشت و زن
احاب را در موضعی که بود فرمود تا بینداختند و سگان گوشت او را چنانک خضر گفته بود بخوردند و احاب را
هفتاد پسر بود تمامت را با اتباع و اشیاع بکشت و مدت پادشاهی او چهل و نه سال بود **یهواحاز
بن یهو** در سال بیست و سوم از پادشاهی یوآش قایم مقام پدر شد و پیروی یربعام کرد و مدت پادشاهی
او هفده سال بود **یوآش بن یهواحاز** قایم مقام پدر گشت چون بیمار شد پیش الیشاع
پیغامبر رفت و تضرع بسیار کرد که از دست لشکر دمشق عاجز گشته ایم فرمود که تیر و کمان بر
گیر چون بگرفت الیشاع دست بر دست او نهاد گفت دریچه را باز کن چون باز کرد فرمود که تیر
بزن او تیری انداخت گفت تیر معونت است بدان که لشکر دمشق را خواهی شکست بعد از ان گفت
این تیرها را که در دست داری بر زمین زن او سه نوبت بر زمین زد باز داشت الیشاع برو بانگ زد
و فرمود که می شایست که پنج شش نوبت بر زمین می زدی تا لشکر دمشق را بعد دهر وبی می شکستی اکنون
بدان که لشکر دمشق را سه نوبت بشکنی بعد از ان الیشاع بمرد و حق تعالی برو ... در ان سال لشکر مواب
عزم ان ولایت کردند در اثنای ان شخصی متوفی شد او را بیرون اوردند تا دفن کنند چون دیدند که لشکر

نزدیک

نزدیک رسید از ترس ان مرده را انداختند گریختند اتفاقا در گور الیشاع افتاد چون تن او بدو رسید
در حال زنده شد و معجزات او بسیار است و مدت پادشاهی او شانزده سال بود **یربعام بن یوآش**
در سال پانزدهم از پادشاهی امصیا قایم مقام پدر شد و بسیاری از ولایات که از دست ایشان رفته بود
چون دمشق و حماة وغیرها باز گرفت و یونه و یشعیا و یونس و هوشیع این سه پیغامبر معاصر او بود
ند و مدت پادشاهی او چهل و یک سال بود **زکریا بن یربعام** در سال بیست و هفتم از پادشاهی عزریا
قایم مقام پدر شد و مدت او شش ماه بود **شلوم** بر او خروج کرد و او را بکشت
و پادشاه شد و مدت پادشاهی او یک ماه بود **مناحیم** بسر کاری شلوم را بکشت
و پادشاه شد و مدت پادشاهی او ده سال بود **فقحیا بن مناحیم** قایم مقام پدر شد و مدت او
دو سال بود **فقح بن رملیا** در سال پنجاه و دوم از پادشاهی عزریا خروج کرد و فقحیا
را کشت و پادشاه شد و مدت او بیست سال بود **هوشیع بن ایلا** در سال دوازدهم از
پادشاهی احاز پادشاه سبط یهودا که یازدهم پسر سلیمان علیه السلام بود هوشیع فقح را کشت و پادشاه
شد و مدت او نه سال بود در اثنای پادشاهی او شلمنصر پادشاه جرمق و موصل بروی خروج کرد
هوشیع مطیع او شد و متقبل خراج گشت بعد از ان بخفیه پیش سرام پادشاه مصر رسول فرستاد پادشاه
موصل دریافت او را در زندان کرد و بشهر شمرون رفت و مدت سه سال آن شهر را حصار کرد
و در سال نهم از پادشاهی هوشیع شهر را فتح و غارت کرد و بنی اسرائیل را از ان موضع نیست کرد و انقراض
و انقراض دولت ده سبط بنی اسرائیل و پادشاهی ایشان بر دست او بود و بغیر از سبط یهودا
که پادشاه ایشان از فرزندان داود علیه السلام بود و در بیت المقدس مقیم هیچ کس از پادشاهان
ایشان در ولایت خود نماندند تمامت متفرق گشتند و الی یومنا هذا ایشان را سر و سامانی نادید
شاید و سامره بعد ازین واقعه پیدا شدند وان چنان بود که ابن شلمنصر بعضی مردم را از
بابل و سوس و دیگر مواضع نقل کرد و بشام اورد و بجای بنی اسرائیل بنشاند و چون تورات
نمی دانستند وحوش و هوام زمین روی بدیشان نهاد و بعضی را افتراس می کردند زیان عظیم
بایشان اقبال برآرند خود شکایت کردند شخصی از بنی اسرائیل که متشبث شده بود بدیشان داد
تا ایشان را تعلیم دهد ایشان تورات چنانک می بایست نتوانستند تعلیم کردن و سامره ایشانند و اکنون
تورات را غلط می خوانند و بیشتر ایشان در دمشق و آن حوالی می باشند والله هادی المضلین

قسم ششم

در تاریخ نصاری و افرنج و نسبت مریم مادر عیسی علیهما صلوة و سلام

در مملکت افرنج و قیاصره و پاپان که خلفای مسیح اند از عهد مسیح الی یومنا هذا که سنه سبع عشر وسبعمائه هجریست و ایشان دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره صد و یک عدد پاپان دویست و دو نفر و مدت ملوک ایشان یکهزار و سیصد و سی و یک سال و این تم بر دو باب مبنی است و سلام علی من اتبع الهدی

باب اول در معرفت ولایات افرنج و اراضی از بحار و سواحل و جزایر و ذکر قیاصره که پادشاه ایشانند

و این باب را سه فصل است

باب دوم در معتقدات اقوام نصاری در حق مسیح علیه و ذکر پاپان ایشان

که خلفای مسیح علیه السلام باشند

باب اول در معرفت ولایات افرنج و پادشاهان ایشان و مبنی بر سه فصل است

فصل اول حدود ولایات ارمن شهرها و ضیاع ولایات ارمن در پیش مملکت افرنج است و بلغت ایشان اهلیرا انجاوادینه بود در موضع اطلاق کنند کبری و صغری **ارمنیه کبری** طول آن مبتدا است از نجوم ارزنجان تا حدود دسلمای و عرض از ابتدای ولایت گرجستان تا اقاصی وان و وسطان **ارمنیه صغری** طول آن از طرف شام است تا منتها ولایت روم که انرا اوج میخوانند و عرض ان از حدود ملاطیه تا حدود انطاکیه و از جملهٔ جهات و جوانب کوه بان ولایت محیط است و در پنج پاره شهر معظم معمور است اسامی آن سیس طرطوس اذنه مسیس و ازقری و ضیاع معتبر که مقدار بیست هزار پاره ده معمور و از ولایت روم بانجا چهار راه هست اول ازجانب قیصریه که انرا راه خوش مخور و راه کولو بند دوم راه لولوه که معدن نقره است و قلعه بلوح و آن راه کاروان شهرست سیوم قرامان که محاذی ساحل دریای روم می رود تا شهر اپاس چهارم راهی که از شهر ملاطیه بجانب حلب و دیار شام بیرون میرود ارسیس تا جزیره قروس یک روزه راه دریا و دران جزیره چند پاره شهر معمورست و صوف منکو که نفاس مشهور است ازانجا می ارند و لادن نیز ازانجا می خیزد

فصل در معرفت ولایت افرنج و بحار و جزایر آن بسیط و عریض است و مملکت وسیع در جانب غربی شمالی اربع مسکون حد اول از جانب جنوب بحر روم است طولش مبتدا از مغرب بمشرق میان طنجه و شام و حد دوم از طرف شمال بلاد روس و ترک و غیره حد سیوم مشرقی ولایت یونان حد چهارم بحر محیط غربی معروف با وقیانس و این مملکت سه قسم است اول از جهت شرق بلاد المانیه دوم وسط آن بلاد فرنسه سیوم

لغرناطه و اندلس و اصل این مملکت مدینه رومیه عظمی است و دار الملک فرنگستان آن شهر است و اول کسی که انرا بنا نهاد ستودون بود که در توریت نام او نمرود داشته اند و ابتری ناطق بود ترسید که اورا برادری شود پدررا بگرفت و خادم کرد ستودون از استیلا و غلبه پسر بگریخت و بزمین رومیه برفت جای چون عظیم نزه دید و حرم شهر رومیه بنا نهاد و هر ابتری بحسب مرتبه عمارت کردند بعد ازان چون نوبت پادشاهی برومولوس رسید آن شهر را بارو کشید و نام خود بر انجا نهاد و جمله انرا هر دمه میخوانند وسط ولایت و دار الملک فرنج شد و دوران بروت بیست فرسنگ باشد سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخته اند و دریاها ازان روم که چهار هزار و صد و هفتاد سال از تاریخ آدم گذشته بود باروی آن شهر ساختند و بعد از رومولوس هفت پادشاه از فرزندان او پادشاهی بنشستند در مدت دویست و چهل سال و سقراط حکیم در زمان ایشان بود و بعد از فرزندان رومولوس هر سال پادشاهی را برتخت می نشاندند و آخر سال معزول می کردند تا چهارصد و هشتاد سال بعد ازان طبوس پادشاه شد و بعد از جلوس او باز دیگر بار پادشاهی بطنا بعد بطن شد و بعد ازان بد ... رسید و مدت عمر طبوس پنجاه و شش سال بود و بعد از ایشان تا غسطوس قیصر که در زمان او مسیح ... رسید و مدتی قیاصره آنجا مقام داشتند و اکنون مقام پاپان است که خلفای مسیح علیه السلام اند و این شهر درین وقت در غایت معمورست و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب است که موادی و مجاری این دریاست که در موضعی در وسط این جبال بیکدیگر نزدیک میشود که عرض به پنج فرسنگ میرسد و طول آن موضع بیست فرسنگ است و انرا ارقاق میخوانند و این زمین فرنگ را اسپانیا و طول آن یکماهه راه باشد و دران چند پاره شهر معمورست بدین تفصیل بلنسیا مرسیه دانیه شاطبه طلیطله اشبیلیا قرطبه ازار قتره و چند پاره جزیره انسا میورقه لارصقلیه جمله این ولایات مذکوره در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در مدت پادشاهان مغرب بود در سنه ستین و ستمائه هجری قسطنطنیه از مسلمانان بستدند اکنون خراج بری اسبانیا می دهند و مسلمانانی که سکان جزیره صقلیه بودند با شهر نوخره که در وسط ملک افرنج است آوردند و می نشانند ... فرستادند جهت احتیاط را تا با ... نشوند و دران وقت که مسلمانان شهر عکا را بستدند و در زمین گیران کلیساها را ویران کردند در عهد سلطان غازان خان بن ارغون خان فرنگان آن مسلمانان را که قریب دویست هزار نفر بودند در عوض آن شهید کردند و اغلب شهر طلیطله بنی اسرائیل اند از فرزندان هوذا بن یعقوب و ان

ابتدا آن قطعه از طرف که شمالیست ولایتی است طول آن یکماه راه پادشاهی بزرگ معتبر دارد نام وی کار
بر زکلیه و اورا مال فراوان و لشکری بیپایان است و اجبا با ماسان او و دی اسپانیا مضاف افتد و محال
ان زمین در میان دریای محیط است در جزیره نام ایرلندا از خاصیت خاک ان زمین حشرات زهر
دار و موش متولد نمی شود و مردم انجا دراز عمر باشند سرخ روی بلند بالا قوی هیکل و دلاور
و انجا چشمه آبی روانست که اگر چوبی دران نشد بیکهفته ظاهران چوب سنگ گردد و نام جزیره دیگر
که در دریای کبیرست از کلاه برو در کوهی است و دران کوه معادن بسیار از زر و نقره و مس و قلعی و آهن و درخت
میوه فراوان و از عجایبات آن زمین درختیست که مرغ بار می آورد و آن چنانست که وقت شکوفه ابتدای
شکل سبی از ان درخت بیرون می آید و مرغی دران ابتدای و منقار بچوب متعلق میباشد و ناگاه سیل
میوه مرغی که دران متولد شده عنقا و آبی انبان سوراخ کند و بیرون می آید و انوا دو سال نگاه دارد
مقدار بطی بزرگ شود و گوشت اهل ان زمین اکثر ازان مرغ است و دران هر دو جزیره گوسفندان
میباشد که از پشم ایشان صوف قدسی و سقلاط می بافند و پادشاه هر دو جزیره را نام سقوطلاند
نداشت و خروج بری انکه ترقی دهد و بعد ازان ولایتی است معتبر بغایت بسیط و عرض مشتهر
آن شکل است و بعض دریا بار درخت المانیه پادشاه انجا را ردا اوس خوانند و ری انکه تر
پادشاه جزایر خرلبه کار او ست و ولایه المانیه مملکت قیصر است و ردا فرنش پادشاه ولزن پادشاه معتبر
مطیع و منقاد و خراج گزار قیصر اند و در جنب المانیه مملکتی دیگرست که انرا بوهیمیا خوانند
و پادشاه انجا را شاقی گویند مطیع قیصر است صد هزار سوار دارد و متصل بان ولایت مملکتی
دیگرست و پادشاهی منعر نام او بر کوتیا و در انجا کوهها است بر معادن جواهر و فلزات در بن چند
سال این پادشاه نماند و ملک او را اسپانی سلطنت بگرفت و اکنون در تصرف اوست و در جنب ولایت
برلو نیا و لاد بلیست سوشیان و ان جزیره است در میان دریا و کهربا زرد و سفید ازان جزیره
خیزد و متصل بان زمین ولایتی است نام پادشاه انجا لوندا اند اورا بنام آن جزیره که دران مملکت
میخوانند و جزیره دیگرست نام نوردیکه و پادشاه انجا نیز بنام ان جزیره باد میخوانند و تقریر می
کنند که طول آن ممتداست تا زیر قطب شمالی چنانچه نقطه قطب شمال بسمت الرأس میباشد
و کوهها آن علی الدوام پر برف می باشد و بلور ازانجا می خیزد و از افراط برودت هوا تمامت
جانوران انجا سفید می باشند و سنقور سفید ازانجا می آرند و می گویند آدمی نیز هم در طفل سفید
موی و مژه و ابروی می باشند و غایت درازی روز ایشان در اول امتداد جدی دو ساعت و بیست

ودو

و دو ساعت شب و صبح و شفق چنانکه خطها باریک توان خواند و چون آفتاب باول سرطان برسد
بعکس ان باشد و سبب این معنی انکه انجا رحمتی می گردد و لیکن در افواه خلق افتاده است که ظلمات
هست معتمدان ایشان تقریر می کنند که از ابتدای ان جزیره تا انتهای دایما سحاب میباشد چنانکه
هرگز مرتفع نمی شود بدان سبب همواره تاریک است باین اعتبار انرا ظلمات می گویند و حیوانات انجا
اندک می باشد و مردم انجا بغایت بزرگ هیکل و عظیم جثه میباشند و روز سرمی شوند بایر زمین
مغرب بغیر از ولایت اسپانیا متصل بان زمین ولایتی است که انرا کلنکوتیا گویند و پادشاه انجا داری
کلنکوتیه و از کوههای آن ولایت سیماب می خیزد و زر و نقره و مس و ان ولایت سه شهر است
فلمنیه مرتبه بیوکی و مردم انجا بغایت شجاع و دلاور باشند با غایت که مردن را عیب دانند
و کشته شدن هنر شمرند و در عقب کلنکوتیا ولایتیست بر خط مشرق نام آن برونسا بغایت معمور
و بالای آن هم بر خط مشرق و ابر ولایت ردا فریش ولایتی نام ان برونسا ناحیت دلون و بالا
ان شهریست بزرگ نام ان برلش در انجا مردم بسیار مقیم و غریب بتحصیل علوم مایل و کو متعلمان
غریب در انجا قریب صد هزار باشند و میان برلش و کلنکوتیا ولایتیست نام ردنق پادشاه انجا پادشاه
مغرب دوست باشند و در جنب ان ولایت معمور بر ساحل دریا نام ان جنوه پادشاه انجا
دویست فرقه دارد هر یک سیصد مرد جنگی مشحون و تجار افرنج که باطراف مصر و شام و مغرب و تبریز
سفر می کنند همه ازان قرطه روان می شوند بلنشی و بالای ان ولایت هم بر خط مشرق بیابانست
و ز جبل و سنگ و مراعی ان بیست و دو پاره شهر معمور بر لغت و دران شهرها پادشاهی اصلی
معتبر نیست صدور و اکابر انجا مردی با درایت را بمرد می گویند و باتفاق او را سالی یکبار
می نشانند و در آخر سال منادی می کنند که هر کس که در این یک سال ظلمی بوی رفته است باید که داد
خواه شد چون مظلوم حاضر شوند و کردن او را از مظلمه آزاد کنند و بعد ازان دیگری را پادشاه نشانند
و متصل انجا ولایتیست رومانیوله نام و در جنب ان ولایتست مادکه دو فرنبش نام ارنن و ولایت ایشان
توبخاق جبر د و بالای آن ولایت مملکتی بزرگست نام پادشاه انجا بطارق با کلیا لشکری بسیار و ازانجا
بلور و صابون خیزد و از طرف شمال این زمین ولایت لیزدیم است و هلان دیم در جنب ولایت
بطریق مملکتی بسیط عریض است بولایت قرم و بلغار دوستند و توقای ارادو حوجی سرحد کر ظالم
تاختی بان ولایت می برد و انرا مارستان گویند و از جانب لنبرهی که روی بجنوب دارند ولایتیست
منکو نکونا که خانه بابا است و ایشان در باحنوب و طرف قبله تکیه می دارند و برشرقیه ولایت رومیه

ولایتیست کبنایته بالای این مملکت است طول آن یک ماه راه کارلو و طرف غربی و شمال دریاست
و مرجان سرخ از آنجا آرند و نزدیک آنجا جزیره‌ایست بزرگ از جانب مغرب نام پادشاه آنجا رجال (?) در آنجا
و جان است و معادن بسیار و در نهایت آن جزیره صقلیه پادشاه آن جزیره از پادشاه مغرب ولایت
فرانس جزیه می‌ستانند و تخال دختر خود دری دلارکون داد و جزیره صقلیه را کابین او بخشید و لیت
فرسنگ است یا او بخشید و در آن جزیره عجایب بسیار است از جمله کوهیست که سوختن آتش
از آن می درفشد و روایت می‌کنند که بوقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب شعله آتش از آنجا تو کها
مهرسد و در پای آن کوه آبی بزرگ است از پای جوشانید و ما بین قونس و صقلیه پنجاه میل باشد
در دریا و میان خشک پلامانیه و نورو چکه مملکتی است دولسیانام کوهها دارد پر معادن و میان
پلامانیه رو بدا فرانس ولایتی است که آنرا ابدن خوانند و شهر دار الملک را ارس و بریح و سنگ شهر ساباینت
و در آنجا کلیسیائی بغایت بزرگ و معتبر که آنرا ابوانس خوانند در آن کلیسیا خلق بسیار اند و اطعمه
عزیز الوجود و حکمت الهی چنان اقتضا کرده است که هر سال چون آفتاب باول درجه جدی رسد
تمامت هوای آن صحرا پر مرغ سار شود هر یک دانه زیتون بمنقار گرفته بیارند و در آن کلیسیا
و حوالی آن می اندازند و باز می‌گردند تا مدت سه شبانروز بعد از آن مرغان در آنجا بنشینند و می‌گویند
که در صد فرسنگ آنجا درخت زیتون نیست و کس نداند که از کجا آرند و ساکنان آنجا آن زیتون را
جمع کرده‌اند و طعام و ادام سازند و زوعی کنند و در کلیسیا بسوزانند و اهل فرنگ مشکل و هیأت
ربع غربی را بر کشیده‌اند و آنرا بان منذر میخوانند و فرنگان به بیست و پنج لغت سخن می‌گویند
و هیچ طایفه زبان طایفه دیگر فهم نکنند مگر زبان خط و حساب که همه دانند سبب اتحاد هم

فصل سوم در ذکر قیاصره که پادشاهان اند از زمان رومولوس که بانی
رومیه کبری بود تا زمان اغسطوس قیصر مدت چهار صد و بیست و دو سال بود و اغسطوس قیصر در
حالت ولادت وفات یافت و اغسطوس را از شکم او بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومیه قیصر گویند
بر آن سبب اغسطوس را امثال و اول قیاصره اوست و او را کیغیانوس نیز گفته اند پیش از ولادت
مسیح چهل و دو سال پادشاهی کرد و اسکندریه را بگرفت و سیزده سال دیگر معاصر مسیح بود و مدت عمر
او پنجاه و پنج سال بود **طباریوس قیصر** پسرزن و داماد اغسطوس بود بعد از و قیصر شد و نائبی
ابرودوس نام ... تا یوحنا پسر زکریا را بکشت و یوفسیوس نام را بعد از تا مسیح را سنجیه کرد در سال
سیم از پادشاهی او و مدت او بیست و چهار سال بود **غایوس قیصر** بعد از مرگ یک سال و شش

ماه که تخت قیصری خالی ماند بود قیصر شد و بواسطه آنکه بد سیرت بود و با خواهر خود زنا کرد او را
کشتند و مدت او چهار سال و هشت ماه بود و ده روز **قلوذیوس** بعد از یک سال و هفت ماه قیصر
شد و فاسق و فاجر بود و بعهد او در مصر سیمرغ را دیدند و جزایر اکدس افتتح کرد و مدت او سیزده سال
بود **نارون قیصر** بعد از دو سال و یک ماه و پانزده روز قیصر شد و ترسایان و استاد
و طاذر را کشت و فنطورس حواری که پاپ اول بود و پارلوس حواری را بکشت و یهود بروی باغی شدند
آتش در رومیه زد اهل آنجا او را بکشتند و مدت او چهارده سال بود **کلبه** بعد از پنج
ماه قیصر شد و او از جزیره ... آرند بود معاصر کلبوس ... و مدت او یک سال بود **اسلسیانوس**
بعد از و قیصر شد و در عهد او یهود بیت المقدس که فرمان نارون قیصر باغی شده بودند ایک شدند و باتفاق
پسرش طیطوس یهود بیت المقدس را قتل و غارت کردند و بسیار مردم از قحط بمردند و سی هزار مرد
بردند و مدت او ده سال بود **طیطوس** قایم مقام پدر شد چو ابرد بود تمامت اموال
بیت المقدس را بروم آورد و بخشید و قیصری او دو سال بود **دومطیانس** برادر طیطوس
بود بهمه سه سطون در رومیه بساخت و از عروانی ستی آنجا آورد و جمعی از ایشان را دشمنی ظاهر
شد و روی بدان طرف بود تا دفع او کردند و مدت او پانزده سال بود **نارون** دوم
قیاصره بود خرابی بدعهای که دومطیانس کرده بود در حق مردم او نیکوها کرد و مدت او یک سال و چهار
ماه بود **طرنانس** قیصر شد و بابل را بگرفت و تا هندوستان برفت و ترسایان بسیار بکشت
و مدت او هفده سال و شش ماه بود **ادریانس** بیت المقدس را که خراب کرده بودند آبادان کرد
و قدس را اوریسلیم می‌گفتند در یانه نام نهاد و جهودان را از دخول آنجا منع کرد و ترسایان را گرامی
داشت و قیصری او بیست و دو سال بود **طیطوالنس** او را طونیا لس نیز گفته اند داماد
ادریانس بود از شهر یغاموس و در اسکندریه بودی و بطلیوس قلودی صاحب علم مجسطی در عهد او
بود بحرین صقلیه وفات یافت و مدت قیصری او بیست و دو سال و سه ماه بود **ادریانس** و برادرش
ارزلیوس بسرگیت قایم مقام پدر شدند و در اول ایام ایشان ملک ارمن ملک یونان را خراب کرد و مردم
ایشان را گرفتار کرد و تا صقالبه و ولایت ترک رفت و ایشان را تهدید کرد مدت جلوس معاصر سوبر ناب ...
بوده اند و مدت ایشان نه سال بود **قمطوس** بعد از آن قیصر شد و با اهل ... جنگ
کرد و ایشان را مطیع کرد و در جنگ سقالبه کشته شد و مدت او سیزده سال بود **ابلنوس**
پسر کرشولیانس قیصر شد و ترسایان بسیار را بکشت و در جزیره انکله ترسا ماند و مدت او بیست و چهار سال

بود ارطونیانش پسر سوریانس فاسق و زانی بود زن پدر را بخواست و قیصری او هفت سال و شش
ماه بود مرطینوس بعد از و قیصر شد و با پسر هم در دست دشمنان کشته شد و مدت او یک
سال و دو ماه بود ارطونیانش بعد او قیصر شد و او نیز زانی فاسق بود و قیصری او
چهار سال بود البشندروس بعد او قیصر شد و لشکر پارس و بگرفت مدت او سیزده
سال بود و او بیستم قیاصره بود و از من جلوس سه سال و دو ازده روز بود معاصر او ربانس باب و پنج
سال و دو ماه یونسطیانس باب و یک سال و سه ماه معاصر لریاکوش باب سه سال و یک ماه و یا یحلا روز معاصر
انطروش باب و پنج ماه و سیزده روز معاصر فسانوش باب بود مسکیمیانس بعد از و قیصر شد
و ولایه المانیه را مسخر کرد معاصر فیبانوش باب و بیست و یک بود و مدت او سیزده سال بود دردیانوس
قایم مقام او شد و لشکر کشید و فارس بگرفت و تا رومیه آمد فیلیبوس او را با پسر بحیلت بکشت و مدت او شش سال
بود فیلیبوس اول قیاصره که ترسا شد او بود و او با پسر در رومیه بسبب دین کشته شد و تمامت اموال
بکلیسیا داد و مدت او هفت سال بود دوقیوس بعد از و قیصر شد و ترسایان بسیار بکشت و قیصری
او یک سال بود غالوس قایم مقام شد و قیصری او دو سال و سه ماه بود اولاریتوس
دو ماه قیصری کرد و کشته شد ولریانوس و پسرش کلیانوس بشارکه پانزده سال قیصری کردند و او لشکر
فارس کشته شدند و اسیر کشتند و پادشاه فرس پای و کردن ولریانوس می نهاد و بر اسب می نشست فلیودیوس
بعد از و قیصر شد و ولایه هرینه را مسخر کرد و مدت او یک سال و یک ماه بود اوربلینوس بعد از و قیصر شد
و رومیه را باره ساخت و مردم را فرمود تا گوشت خوک خورند و مدت او پنج سال و شش ماه بود طیطیوس
سیوم قیاصره بود و معاصر عانیوس باب بیست و نهم بخانه جوانمرد بود لشکر کشید و بفارس رفت و آنجا
وفات یافت و مدت او هفت ماه بود قودلوس بعد از و قیصر شد و مدت او سه سال و چهار
ماه بود فیلوریانش بعد از و قیصر شد و در شهر طرسوس کشته شد و مدت او یک سال و بیست روز بود
لودس بعد از و دو سال بشرکت پسران خود کرینوس و نمریانوس قیصری کرد و تا ختن بفارس برد
و در بین النهرین به برق کشته شد دیوقلطیانس بیست سال قیصری کرد عظیم ظالم بود و هزار مرد
ترسا را بکشت او را بزهر هلاک کردند وکریوس بعد از و دو سال قیصری کرد و شهر اسبانیه را بستد
و دختری پرنیا را خواست و قسطنطینوس از و در وجود آمد قسطنطینوس قایم مقام پدر شد و
ماه و یازده روز برص داشت سلفندروس پاپ سی و چهارم او را علاج کرد و او ترسا شد و خانه در کلیسیا ساخت
و خود بقسطنطینیه رفت و مملکت افرنجه را بشکندروس پاپ گذاشت و مدت او سی سال بود
قسطوس

پسر او بود و او را نیز قسطنطینوس دوم قسطنطین لعنتی و مدت او پانزده سال بود یولیانس پسر عم
قسطنطینوس دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از ترسایی بت پرستی رفت و جهودان را فرمود تا بیت المقدس
را عمارت کنند و زلزله باز خراب کرد و در کنار دجله با لشکر فرس مصاف داد و او را در خیمه کشتند
یوبیانس بعادت نیکو سیرت و مردم از وجود او در آسایش بودند و مدت او هفت سال بود
اولیطیانس و برادرش والیس هفت سال قیصری کردند و در دین عیسوی متزلزل قدم
بود عیسویان را زحمت بسیار داد و با فرنگان جنگ کرد و سی هزار مرد از ایشان بکشت والیس
بعد از برادر یازده سال دیگر قیصری کرد و در عهد او میان جهودان و گبران جنگ افتاد و مجادله بسیار
کردند و او مردم بسیار ترسا کرد و ما آنها در باخت ارقابوس در عهد او شخصی از جانب
شمال بیرون شد رومیه بستد و با آتش بسوخت و نقشه که مانده بود ببرق خراب شد و مدت او سیزده
سال بود انوریوس بعد از و قیصر شد و بر عموم خلایق مشفق و مهربان شد امرا او را بر قتل
تیغ می کردند جواب داد کاش مرده را زنده کردمی و قیصری او پانزده سال بود تاودوسیوس
چهل و دوم قیاصره بود در عهد او اصحاب کهف بیرون آمدند هفت نفر و از جزیره کرتیه ابلیس بصورت
موسی پیدا شد و خلق را بعذر وعده داد قیصر او را الزام کرد تا بر لب بحر زد نتوانست و غرق شد و قیصری
او بیست و هفت سال بود قرقیانوس و قسطنطینوس هر دو بشرکه هفت سال قیصری کردند
لاونطیوس شش سال قیصری کرد زینون در عهد او اهل سکسونیه جزیره برتانیه را
بگرفتند و ساکنان آنجا را جمله بکشتند و خود در آنجا مقام ساختند و زبان آنجا گشت و مدت او هفده سال
بود اناسطاس شش سال قیصری کرد یوسطنانس بعهد او در انطاکیه زلزله عظیم شد
و اکثر عمارات از شهر خراب گشت و مردم هلاک شدند و مدت او نه سال بود یوسطنیانوس علم دوست
بود و در سیاست و پادشاهی کتب بسیار ساخت و در عهد او قحط و عذابی عظیم افتاد چنانکه مردم یکدیگر
خوردند و مدت او بیست و هفت سال بود یوسطنوس یازده سال قیصری کرد و در عهد او
از ولایت برمانیه لشکری بر زمین اشلیه رفت اهل آنجا را کشتند و آنجا مقیم شدند یولسطینیانوس
با کسری قباد ملک فرس بر کنار فرات شهرها مصاف داد و باز با انطاکیه رفت و فرس رومیه را جستند و بردند
بسیار بردند آنگاه قیصری فرنگان سپری شد و با یونانیان افتاد و او معاصر پاپ پنجاه و هفتم
بود و مدت قیصری او یازده سال بود طیباریوس اول قیاصره یونانیان است
و پنجاه و چهارم قیاصره پادشاهی خیر بود بیشتر اموال خود را بصدقه دادی گفت گنج دادم است

ولیکن مانند دیگران را روزی در رفتن خانه خود تخته مرمر بد نقش خارج بران داشته زیران دیگری بیافت داشت
سوراخی دید و خود را بکاوید گنج و از یافت تمامت را بمردم ایثار کرد و مدت قیصری او هفت سال بود
موریقی بعد از و قیصر شد و در عهد او حوطالی از آن کرسطوس ی در روندای شنید که کشته
خواهد شد بترسید و توبه کرد و با نوشروان عادل بمردها مصاف داد و در سال هشتم از قیصری او خسرو
پرویز از بهرام چوبین گریخته بود بدو التجا کرد و او معاونت نمود پادشاهی او را بر او باز گردانید و عاقبت کشته شد
و مدت او بیست سال بود **فوقا** نه سال قیصری کرد و پنجاه بزرک بفیکیلیوس که پادشاه شصت و دوم بود
بخشید تا او را تکلیف کرد **هرقلیوس** در پنج سال از قیصری او فتح بیت المقدس کرد بعد از آن به سه سال اسکندریه
بگرفت و مصر و عزم نوبه کرد و در دهم سال از پادشاهی او لشکر اسلام در زمین یثرب بفرمان **خاتم النبیین**
صلی الله علیه وسلم در حرکت آمدند و هرقلیوس در علم نجوم مهارتی داشت در مقتضی سیر کواکب چنان
یافته که بر دست شخصی سنت کرده ملک کره ملک او برافتند و خاندان او خراب شود و پدرانش مرسنا تا جهودان
یا اهل سنت اند تمامت بکشد یا ترسا کند او همه را ترسا کرد و در بیست و هفتم سال از قیصری او
مسلمانان انطاکیه را گرفتند و بیت المقدس را خراب کردند و در ایام سابق طرح مسیح را پادشاه مصر غارت
برده بود هرقلیوس باذربیجان رفت و آنرا از یزدجرد شهریار باز ستد و با قدس آورد و پای برهنه
در کلیسا رفت درو آنها گشاده شد و آنرا التجا بنهاد بعد از آن لشکر اسلام بر مملکت فرس استیلا یافتند
و هرقلیوس وفات یافت و مدت قیصری او سی و یک سال بود **قسطنطینوس** و قیصری جبر بود در
عهد **امیر المومنین عمر رضی الله عنه** شام فتح شد و بیت المقدس آمد و مسجدی بنا کرد و مدت او سی و یک سال
و شش روز بود **قسطنطینوس ثانی** بغایت نیکو سیرت و دین دار بود ترسایان را تربیت کرد و در عهد
او خاتون پادشاه زن قیصر نام با شوهر و چهل هزار مرد با سنبول آمدند و ترسا شدند و مدت او هفده سال
بود **یوطینوس** مدت دو سال قیصری کرد و علم دوست بود و در کتابت کتب ساخته با
مسلمانان بمواضعه مال و قبول جزیه صلح کرد لیو نام رومی خروج کرد و ملک او را بگرفت و او را بجزیره فرستاد
و خود قیصر شد **لیو** سه سال قیصری کرد بعد از آن طیبارنوس بیرون آمد و مدتی از اعتصام بازو بالا و قیصر شد
طیبارنوس هفت سال قیصری کرد و در عهد او یوسطینوس که در جزیره محبوس بود با اهل جزیره
ربانی یکی شد که باز قیصر شود ایشان تصدا کردند بگریخت بملک ترکان رفت و ضحاک امیر ایشان بخواست و او را
بمدت خود آورد و ملک باز ستد **یوسطینوس** مدت شش سال دیگر قیصری کرد و اهل این جزیره را
که قصد او کرده بودند اکثر بکشت و فرزندان ایشان اسیر کرد بعد از آن اهل آن جزیره فیلیپوس نامی را بر خود

پادشاه

پادشاه کردند و لشکر کردند و او را گرفتند و کشتند **فیلیپوس** یکسال و شش ماه قیصری کرد
ثوطوثوس و او را بگرفتند و چشمانش برکندند و خود قیصر شد چون نعمات ظالم بود
امرا سپاه بترسیدند و قیصری دیگر برپا کردند و مدت او سه سال بود **انسطاسیوس** و او را بگرفتند و لشکش
کرد و قیصر شد و مدت او یک سال بود **لیو** و لشکرش او را بگرفتند و کشتندش کردند و در عهد ایشان مسلمانان
استنبول را محاصره کردند و قتل و غارت از معوب بترک لشکر آمد و ردا فرس با ایشان محاربه کرد و تا مدت
دو سال فتنه قایم شد و مدت ایشان بیست و پنج سال بود **قسطنطینوس** بعد از پدر بیست
و پنج سال باستقلال قیصری کرد بعد از آن مارتینش شریک شد مدت ده سال بعد از آن محبان حشم پسرش را کور کرد
و سه سال باستقلال قیصر شد بعد از آن پسر مستقل شد و پنج سال دیگر باستقلال قیصری کرد **کرلوس**
چون لیو نماند اسطینوس که نایب بود و چهارم بود کرلوش را که ردا فرس بود قیصری کرد سبب آنک
بدفع پادشاه لنبرفیه مدد یافت کرده بود و مدت او چهارده سال بود **لوطریلوس** و لشکرش بعد
در پنج سال قیصری کردند **لوطرنوس** بعد از پدر بود و یک سال و هشت ماه و چهار روز قیصری کرد بعد
از آن قیصری بکرلوش رسید و در عهد او جزیره صقلیه را که مسلمانان گرفته بودند باز ستدند و از قبل
خود پادشاهی در ولایت عالندرته بنشاندند و عاقبت جهودی او را زهر داد و بمرد و مدت او سی
سال بود **کرلوش ثانی** هشت سال قیصری کرد و در عهد او در انطاکیه محط افتاد و زن
فرنس را مدد کرد تا لبران ولایت بور بکه ترکستان خرابی می کردند حولب داد و جمله را ترسا کرد
لوطوفیلوس دوازده سال قیصری کرد و عاقبت شبش در وی افتاد و اطبا از معالجه
آن عاجز شدند و بدان علت بمرد **اونیوس** بعد از شش که قیصری کرد برادرش
نوی کانوس با او شریک شد و در سلامانه می نشست و او در اشبیلیه و مدت هشت سال دیگر بشرکت
قیصری کردند **اوکو** و پسرش هفت سال قیصری کردند و در عهد او لشکر ماجوشان با سپاه
آمد و خرابیها کرد و پادشاه بوهمه با اهل لنی تمامت ترسا شدند و بدترین دو پسر او بهترین بکشت
و بعد از آن او لو امیری را از امرا قایم مقام خود کردانید و آن امیر هفتاد و هفتم قیاصره بود و عهد
یک سال و دو ماه قیصری کرد **هرقلوس** هشت سال قیصری کرد **بوبخاربنوس** بغایت
عادل نیکو سیرت بود و در زمان او اشبیلیه را معمور ساخت و قیصری او هفت سال بود **لوبردوس**
در عهد او اعیان سرخ رنگ طلوع می کرد و در اشبیلیه فتنه و آشوب ظاهر شد و مدت او دو سال بود
بودیکادنوس و لشکرش بازیتمال قیصری کردند **اوطو** پادشاه ولایت بود در مملکت

صلیب بسیار کر انرا ترسا کرد ابند ومدت اوشش سال بود **اوطو ثانی** بیست ویک سال قیصری
کرد **اوطو ثالث** دوازده سال قیصری کرد وقیصر را عهد او با نوت ونبود **اوطو تابعه** سرمرحابیا
وبله میر بزرگ ویک پادشاه مردم را بجب اعتقادی کردند وجون بریک متفق الکلمه می شدند ان پادشاه
اورا اختیار می کرد وبرتخت قیصری می نشاندند وتا اکنون همچنان می کنند **افربلوس** ان هفت
شخص که اختیار کردن قیاصره برای ایشان مفوض بود ویکم مرد وخواهر را بپادشاه ماجرستان داد
وایشانرا ترسا کرد ابند **لزاطوس** عظیم نیک خواه خلق بود وغمخوار رعیت وقیصری او
پانزده سال بود **افربلوس** پسر او بود ولو بند داماد او وبیست وهشت سال قیصری کرد
ودر عهد او در ولایت ابولیه صورتی از مرمر یافتند کاسه سر او ازمس ساخته وبران نوشته که در
اول روز از ماه ایار که افتاب بسرطان رسد سرمن ازر شود وکسی معنی انرا فهم نمی کرد مسلمانی اسیر
حاضر بود فهم کرد واول روز ایار جون افتاب طلوع کرد انجا که سایه سران صورت افتاده بود بکاوید
گنجی یافت مردم متعجب ماندند واورا از اسیری خلاص دادند **افربلوس رابع** هفت سال قیصری
کرد ودر عهد او امیری در خانه نشسته بود ناگاه موشان بروی جمع شدند واورا می خوردند ودیگر
انرا تعرض نمی رسانیدند ودفع میسر نمی شد اورا بکشتی نشاندند ودر دریا بردند که دفع شود باد کشتی را باز
نداد وهم جنان بکشتی درامدند وبخوردند ودر زمان او لشکر بزرگ جمع شد وبا مسلمانان مصاف
دادند وبیت المقدس را از ایشان باز گرفتند ودر انطاکیه نیزه یافتند که کرسطوس را بدان زده بودند
وصحت انرا باتش امتحان کردند نسوخت **افربلوس خامس** قیصری او پانزده سال بود **لوطوس**
پانزده سال قیصری کرد ودر عهد او در ولایت افرنس وبائی بود جنانک رودها وجشمها خشک شد
وباره زمین شکافته شد واتش انجا بیرون می امد هرجند سعی کردند نتوانستند کشت بعد از دو
سال فرونشست **لزاطوس** پانزده سال پادشاهی کرد ودر عهد او شخصی بود سلاح دار کرلوس او بی
زنان از سیصد سال عمر یافته دران زمان نماند **فرنطرنکلوس** سی وهفت سال قیصری کرد
اوبلوس هفت سال وپنج ماه قیصری کرد ودر عهد او فرنکان قسطنطنیه را بستدند
وپادشاه انجا را بکشتند وقتل غارت کردند اسیر بسیار بردند وهم دران عهد **مغول** خروج کرد
اوطو از سکسونیه بود جوزاه قیصری بی اجازت پاپ صد هشتاد وجهار سلسطنبوس بر سر پاپ
وبافرنکان رومه جنگ کرد وبولایت عبرانیه رفت وانرا بستد پاپ ازو برنجید وبرو نفرین کرد و
اورا معزول کرد ومدت او جهار سال بود **فرنداکلوس** سلسطنبوس پاپ اورا تاج قیصری

بر سر نهاد ومدت سی وسه سال ودو ماه وبیست وپنج روز قیصری کرد واخر عاصی شد وپاپ
ازو برنجید وبرو نفرین کرد پسرش جهت رضا پاپ پدر را بگرفت ودر زندان کرد تا بمرد **لوترنکه**
امیری بود پاپ اورا اختیار کرد وبقیصری نشاند ومدت سی وهشت سال ودو ماه وهشت روز
قیصری کرد **لملمش** امیر هلندیه بود اورا اختیار کردند وبقیصری نشاندند در
عهد او لودولوس که ریدافرنس بود با لشکری تمام ببحر رفت وتاخت کرد ودمیاط بستد بترتیب
فتح مصر مشغول شد سلطان مصر بیامد واورا بشکست واو در دست امیر منفرد نام اسیر شد
وخود را بمال وافر باز خرید وسلطان منفرد را فرستاد تا منفرد را کشت وصقلیه باز گرفت
دران ایام لشکر مغول بماوستان وبولایت رفتند از راه دشت قبجاق وخلقی بسیار را بکشتند
وغارت کردند ودران ولایت قحطی پیدا شد که مردم گوشت فرزندان می خوردند خدا ایرا
ایشان رحم کرد واز اسمان چیزی ماننداردی ببارید ونان بپختند وخوردند ودران وقت کوهی
شکافته شد وبموضعی دیگر منتقل شد وقریب بهزار ادمی را در زیر گرفت ودر عهد ریدافرنس
در ولایه طلیطله جهودی باغی ساخت سنگی بزرگ با دید امد که دران هیچ رخنه وشکاف
نبود بشکافتند درمیان ان کتابی یافتند اوراق ان از جوب بخط عبری ویونانی ورومی نوشته
وسخن ان مانند زبور بود وازجمله درانجا دو حکایت نوشته یکی انکه این کتاب بعهد ریدافرنس
ظاهر شود دوم انکه مسیح پسر خدای از مریم عذرا بزاید بجهت استخلاص مردم از دوزخ وبعد ترین
خلق خدای شکیم خود ان کتاب را بر ودم عرض کرد وخود با اهل وعیال ترسا شد بعد از ان لوط
لوس ری افرنس با لشکری بخداوندان عزم شام کرد جون بتونس رسید او را زبون کردانیدند
تا منقبل خراج شد واز کثرت لشکر تصور کرده بود که همه ممالک اسلام را بگیرد ومسلمانان براندازد
ومدت قیصری او سی سال وپنج ماه وده روز بود **ردلفش** هفده سال قیصری کرد ودر عهد
او مسلمانان عکه وطرابلس وتمامت قلعها شام بستدند وخلق بسیار ازین مکان بکشتند واو بسبب
مخالفت باری برهمبا جنگ کرد وکشته شد **اطلفش** صدم قیاصره بود ده سال
وشش ماه قیصری کرد ودر بیست ودو بیست هزار ادمی مسلمان که در شهر بوصره ازان ولایت ساکن بودند
بکشت بلیته کرفتی شهرها حوالی شام وخراب کردن کلیسا در تبریز وممالک ایران زمین در عهد سلطان
اسلام غازان خان **ادالوطوس** صد ویکم قیاصره بود واین زمان که شهور سنه ست وعشر
وسبعماه هجریست برتخت قیصری متمکن است معاصر سلطان طوس که پاپ دویست ودوم می باشد والی هذا انتهی شد
والله اعلم

باب دوم

در ولادت مسیح و در معتقدات اقوام نصاری و مراتب پادشاهان ایشان

درحق مسیح علیه و ذکر پاپان که خلفای مسیح علیه السلام اند و این باب سه فصل است

فصل اول در ذکر معتقدات نصاری در حق مسیح و دین نصاری بحسب عدد و ...
حواریان که یاران مسیح بودند دوازده تن اند و مرحسیا و پاپ و ماتول و جاثلیق و اسقف و قسیس
و رهبان و ربان که مقتدایان ایشانند باتفاق عیسی را ابن گویند از انک تقریر می کنند که حق تعالی
را سه صفت است ذاتی و جمله صفات داخل این صفت است وجود و حکمت و حیوة و باری تعالی که
عبارت از وجود شخص است او را اب میخوانند و عیسی را حکمت و کلام خدای گویند و باعتبار ...
اثر در موثر کرسوطونس را ابن گویند و مراد از اب ذات و از ابن روح القدس که اشارت کلام و قسمیه و سکه در
ایشان می باشد این هر سه است و حکما و متکلمان نصاری گویند موجود یا محسوس بود یا معقول و معقول
است که باراک مدرک ظاهر نشود و ثانی النصاری الفه خوانند چنانچه در تورت و زبور ... الله
پس موجود معقول را اگر تعلق بجسمانیات باشد نفس گویند و اگر متعلق نباشد مطلقا یا واجب
الوجود بود یا ممکن و ایشان ممکن را عقل و روح القدس خوانند و واجب را که علة العلل است
و اشرف العلل بدین سبب او را تعالی و تقدس پدر خوانند و واجب و نفس را از برای آن ورند گویند که
قابل اثر واجب الوجود است و روح القدس بمنزله استاد ادات در تحصیل کمال خود تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا

فصل دوم در مراتب سروران و پادشاهان افرنج بیش ایشان مرتبه اول
پاپ است که معنی آن پدر باشد و او را خلیفه مسیح دانند و مرتبه دوم قیصر و بزبان اویجه قیصر را ان
برور گویند که معنی آن سلطان سلاطین باشد مرتبه سیوم ... که معنی آن پادشاه پادشاهان است
برور که قیصر است پادشاهی باقوت ندارد بحسب استعداد از میان جمعی سعدان اختیار می کنند
و بپادشاهی می نشانند و ... پادشاهی بمیراث دارد ابا عن جد و اکنون ... معظم و معتبر
است و در تحت فرمان او ده ... پادشاه باشد هر پادشاهی راسته مرتبه ... که معنی آن
ملک و خداوند باشد و مرتبه ... باشد که هرگاه که خواهند که قیصری را نصب کنند هفت
کس از معتبران که جهت آن تعیین اند در آن باب که نکاح کنند سه مرطسیا و سه امیر
بزرگ و یک پادشاه و در جمله اعیان افرنج تحت کنند ... را ... و از میان ده یکی را که
بزهد و صلاحیت و کفایت و عفت منسوب باشد و بامانت و دیانت و ثبات و وقار و حسن اخلاق

وشرف

وشرف و کمال نفس موسوم بود بعد از استقصای تمام اختیار کنند و تاج ازرق بر سر او نهند و در
ملک ... که بزعم افرنج آن ولایت را ثلث ربع مسکون می نهند و از آنجا بولایت ... ایند و آنجا
تاجی از زر بر سر او نهند بعد از آن او خود را ... پاپ پای بر سر او نهد و گردن و بر تن او برود
آنگاه رکاب ... بر گردن او نهد و بر اسب نشیند آنگاه اسم قیصر بر او اطلاق کنند و پادشاهان
افرنج و اهل آنجا تمامت منقاد و مطیع امر و نهی او شوند و حکم او در بر و بحر آن ولایت روان گردد

فصل سیوم در ولادت مسیح علیه و نسبت مریم مادرش با داود علیه و حکایه
حادثه او و ذکر ... پاپان که خلفای مسیح علیه اند **عیسی علیه السلام** پسر مریم دختر
... وهو عمران بن ماثان بن العازر بن ... بن صادوق بن عازور بن الیاقیم بن زربابل
بن سالتیئیل بن ... بن یوحنا که پدر ... و ... گویند که ...
پسر سلیمان پیغامبر است و ترسایان عیسی را ... و مسیح و کلمة الله گویند و در سال ...
و سیوم از پادشاهی اغسطس قیصر مریم عذرا در وجود آمد و در ... شب سه شنبه ... پنجم
کانون اول سال ... اسکندری ... و بتخانه بزرگ که در رومیه کبری بود ...
تمامت بتان عالم بود دیوار ... و خراب شد و هم در آن وقت
چشمه ... از روغن زیت در میان شهر رومیه برجوشید از زمین و روان شد و بر رود خانه ...
که میان شهر رومیه ... و از پیش پادشاهان مجوس فارس و ... ترکستان که منجمان
ایشان را خبر کرده بودند که در این سال کودکی بزاید در بیت المقدس که اهل عالم مطیع و منقاد او
شوند جماعت ... رسید بودند ... اغسطوس ...
را می کشت یوسف بن یعقوب بن ماثان که ... مریم بود وحی آمد که مریم را با طفل او بردار
و بجانب مصر رو و ایشان را بگیر ... و بمصر رفتند و دو سال آنجا بودند و عیسی ... در طفولیت
از ... از آب ... ساخت و از گل ... رنگ ریزی تمامت انواع الوان بیرون آورد چون ...
او ... رسید یوحنا پسر زکریا او را معمودیه کرد تا ترسا شد و معمودیه نصاری چنانست که
بکلیسیا برند و در حوض آب بنشانند و در آب گرم بشویند و نمازی چند بگزارند و دعای
چند بخوانند و مذهبش تلقین کنند و روغن ... در روی مالند چنانک همه اعضا برسد تا آنگاه
ترسا شده باشد و ... کودک باشد او را ... بدارند ... را علم در اول سال و سیوم ...
... که در بیت المقدس ... قیصر بود و جهودان شکنجه کردند ...

واز ابتداء عهد آدم تا زمان مسیح پنج هزار وصد ونود ونه سال بود ومدت عمر او سی ودو سال
ویک ماه ومعاصر طبیبا روفس قیصر بود **قیطوس حواری** خلیفه مسیح علیه السلام را بابا ولیعهد کرسی
خلافت نشسته بعد از آن برومیه کرسی نهاد وبیست وپنج سال وهفت ماه وبیست روز دیگر پاپی کرد
ودر اوایل عهد نارون قیصر بشکنجه هلاک شد **لینوس** بعد از وی پاپ شد از ولایت توسکانا بود
ویازده سال وسه ماه ودوازده روز بر کرسی پاپی نشست وکرامات می نمود ومردم گفتند ساحری می
کند بعلت سحر سر او بریدند **کلینوس** از رومه بود بفرمان قیطوس بیست وپنج قسیس را
تربیت کرد وبعد از لینوس پاپ شد وبتهمه سحر او را کشتند ومدت پاپی او یازده سال ویک ماه ویازده روز
بود **کلیمس** بعد از بیست ویک روز که کرسی پاپی خالی مانده بود پاپ شد اصل او از
رومه بود در حین پاپی کتب بسیار ساخت قیصر رنجید واو را از ولایت بیرون کرد وبجزیره سونم
فرستاد ونیجا کشته شد ومدت پاپی او نه سال ودو ماه ودوازده روز بود **انکلیطوس**
در وقت جلوس او هفت سال از پادشاهی دومیطیانس که نهم قیاصره بود گذشته بود که قسیسان موی وریش
بتراشید وبتهمت سحر کشته شد ومدت او نه سال وپنج ماه ودو روز بود **انوسطوس** اصل او از
رومه بود بشکنجه هلاک شد ومدت او ده سال وسه ماه ویک روز بود **الیشندر** اصل او از رومه
بود هم بشکنجه کشته شد ومدت او ده سال وپنج ماه ودو روز بود **سیلیسطوس** از رومه بود در وقت
جلوس ادریانوس قیصر بشکنجه هلاک شد ومدت او دو سال وسه ماه وبیست ویک روز بود **طلسفروس** از رومه
بود بشکنجه هلاک شد ومدت او یازده سال وسه ماه ویازده روز بود **انکلینوس** بعد از سه روز
پاپ شد از یونان بود از اثینه که مدرسه ارسطو بود بشکنجه هلاک شد ومدت او چهار سال وشش ماه وپنج روز بود
پیوس بعد از ده روز پاپ شد از قلیه بود در عهد او فرشته ظاهر شد بر مردی ارمیت
نام وگفت چون ماه اذار بچهارده رسد اول یکشنبه عید بزرگ کنید وعزم ذنوبی کرد سر بتراشید
ومعاصر طبطوس سیزدهم قیاصره بود ومدت او نه سال وچهار ماه وسه روز بود **ایلیسه بر**
بعد از یازده روز پاپ شد وبشکنجه هلاک گشت ومدت او هفت سال وسه ماه ودو روز بود **سو شد** بعد از
یازده روز پاپ شد از لبتانیه بود بشکنجه هلاک شد ومدت او یازده سال وسه ماه وبیست ویک روز بود **الوتریوس** بعد از یک
پاپ شد از رومه بود پادشاه برتانیا را که بت پرست بود ترسا کرد وبشکنجه مرد ومدت او پانزده سال وشش ماه وپنج روز بود
ویکطور بعد از ده روز پاپ شد از افریقیه بود ومردم را بابای ابن روح القدس ترسا کند بشکنجه
هلاک شد ومدت او ده سال ودو ماه ودو روز بود **دیفرینوس** بعد از دوازده روز پاپ شد از

رومه

رومه وبشکنجه مرد ومدت او نه سال وشش ماه وده روز بود **کلکسطوس** بعد از شش روز پاپ شد
ودر زمان او برق افتاد ودو دست در زن بتی که در رومیه بود بسوخت ومدت او پنج سال ودو ماه
وده روز بود **دریانوس** بعد از دو ماه ونوزده روز پاپ شد ومدت او چهار سال ویازده
ماه وپانزده روز بود **پونسطانوس** از رومه بود در جزیره سردانیه بشکنجه هلاک شد ومدت او
پنج سال ودو ماه بود بعد از وی ماکوس را بجای او نشاندند ویک سال وشش ماه پاپی کرد بعد از آن بکولوبه
که شهر بیست از کلامانیه رفت وبجهت آنکه در رومه مرد او را از پاپان نشمردند ومعاصر الیشندروس بیستم
قیاصره بود **انطروس** بشکنجه مرد ومدت او سی سال ویک ماه ویازده روز بود **سیابوس**
از رومه بود وبشکنجه مرد ومدت او شانزده سال ویازده ماه ویازده روز بود **کرطلیوس** از
رومه بود وبشکنجه مرد ومدت او سه سال وسه ماه وده روز بود **لطسیوس** از رومه بود
در پای حوالی بت خانه عظیم بود دعا کرد تا افتاد بدان سبب کفار بسیار ترسا شدند وعاقبت کشته شد
ومدت او چهار سال ودو ماه وده روز بود **سکسطوس** از رومه بود قیصری بزرگ را ترسا کرد
وخزانه او را بفقرا بخشید وعاقبت سرش را بریدند ومدت او دو سال ویازده ماه وشش روز بود
دیونسیوس بشکنجه مرد ومدت او دو سال وسه ماه بود **فالکس** از رومه بود مدت او
دو سال ودو ماه بود **عابنوس** از توسکانا بود کارها نیکو کرد وعاقبت بشکنجه مرد ومدت
او بیست سال ودو ماه وچهار روز بود **مردسکینوس** از دلمانیه بود بشکنجه مرد مدت او یازده
سال وچهار ماه وچهار روز بود **مرسلوس** از رومه کرسی بود با آرام قیصر بتان کند وبسوخت
وبعد از آن توبه کرد ووصیت کرد که او را در گود تهند ودیوقلیطیانس که قیاصره سرش را
برید ومدت او هفت سال ودو ماه وبیست ویک روز بود **انسیانوس** از رومه بود
سال وبیست ودو روز پاپی کرد وقیصر وقت او را اشیای نمود وهم کلیه جرایبد تا برد **اوزیبوس**
از یونان بود ومدت او دو سال ودو ماه وبیست روز بود **ملکیادس** اصلش از مغرب بود
عیسویان را فرمود که یکشنبه وپنجشنبه روزه نگیرند جهت آن روز بت پرستان روزه میداشتند ومدت
او سه سال وشش ماه وهفت روز بود **سلفسطروس** از رومه بود طبیبی حاذق چنانکه قسطنطین
را از مرض خلاص داد ومیان ترسایان او جمعیت ساخت تا در شهر نیقیه سیصد وهژده ترسایان
جمع شدند وبالیوم مناصح کردند وایشان ملازم گردانید وکاوی غرضا ابن وروح القدس در
گوش گفت کا وبرخاست ومدت او بیست وسه سال ودو ماه بود ویازده روز بود **مرقوس**

ازرومه بود دو سال و هفت ماه و بیست روز پادشاهی کرد **جلیوس** ازرومه بود از دست قسطنطیوس
بقهر رحمها کشید و جون ... در زحمت مریض شد و مدت او یازده سال و دو ماه و هشت روز **لیتونوس**
ازرومه بود ... وقت تخاور لنود او را معزول کرد مدت او ده سال و هفت ماه و هفت روز
بود **فالکس** ازرومه بود جون ملکی بقهر وقت با مردم کنت قیصر را بکشت و مدت او دو
سال و هفت ماه و هفت روز بود **کلیتوتوس** در میانه عهد فالکس او را جند کاه پای نشاندند
و مدت او شش سال بود **طیموس** اصل او از اشبانیه بود صد و پنجاه مرحسیا را جمع کرد تا ملم
یونس تانون کردند تا هلاک شد و مدت او هفده سال و دو ماه و دو روز بود **تیرجیوس** ازرومه
بود و در استنبول پانصد مرد ترسا جمعیت ساخت و در عهد او کاوش در وجود که دی اراده آن
ذوق داشت و در سی سوالقول با هفت کر متفق و مدت او بایجده سال و دو ماه و پانزده روز بود
ابسطاسیوس ازرومه بود دو سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد **ابوسلیمیوس** اصل او از
شهر البان بود که غلام فسلیس ... مدت او یک سال و هشت ماه و بیست روز بود **سعاسیوس**
ازرومه بود مدت او سه سال و هشت ماه و سه روز بود **سلطیوس** ازرومه بود شخصی از حرمه
یولان ترسا و مردم انجا را ترسا کرد و در شهر اوز جمعیت ساخت و لمحان دین جدل کرد و مدت
او بیست سال و یک ماه و نه روز بود **سلسطیوس** خبر بسیار کرد و کلیسیاها ساخت و او هشت سال
و هشت روز بود **لیو** ازبوسکانا بود در عهد او جهارم جمعیت شد و ششصد و پنجاه مرحسیا را
بسطور بلند شد و بحث کردند در مسئله که قسطوریان که علی ارد و خبرست خدای وادمی معزول
وجسم و مدت او بیست و یک سال و دو ماه بود **انلادیوس** از جزیره ... بود شش سال
و پنج ماه و ده روز پادشاهی کرد **سمیلجیوس** از شهر ... بود در عهد او شخصی از جزیره انکه تو ...
دعوی پیغامبری کرد و کشته شد و مدت او پانزده سال و شش ماه و هفت روز بود **فالکس**
اصلش ازرومه بود هشت سال و یازده ماه و یازده روز پادشاهی کرد **کلاسیوس** اصلش ازمون
بود در زمان او ... از حواریان ظاهر شد و انجیل بخط متی از جمله حواریان ... او مدت
او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود **انسطاسیوس** ازرومه کبری بود یازده سال و یازده
ماه و بیست و جهار روز پادشاهی کرد از جزیره سرد آنیه بود در عهد او اندافرس ترسا شد و مدت
پانوم سال و هفت ماه و بیست و سه روز بود **سمکش** ازرومه بود در عهد او مردم ...
فرنج جمله ترسا شدند و ملک عیسوی رونق تمام یافت و معاصر قسطیوس قیصر بنجاه و دوم بود دو سال

روسلیرس اصلش از روم بود که ... دو ماه و بیست روز پادشاهی کرد و پانزده سال

وجهار

وجهار ماه پای کرد **فالکس** از شهر سنینه بود جهار سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد
بنیغاسیوس ازرومه کبری بود دو سال و دو ماه و بیست و شش روز پادشاهی کرد **اغاطوس**
ازرومه بود یازده سال و بیست و هشت روز پادشاهی کرد **سلفیوس** از قبانیه بود و بود تا پنجاه
و ششم قیاصره او را بشکنجه هلاک کرد و مدت او یک سال و پنج ماه و یازده روز بود **ملیکوس**
ازرومه بود در عهد او پنج جمعیت ترسایان شد با سنبول و مدت او هفده سال و هفت ماه و بیست
و شش روز بود **قلالیوس** ازرومه بود جهار سال و دو ماه و بیست روز پادشاهی کرد **یوحنس**
ازرومه بود مدت یازده سال و یازده ماه و بیست و جهار روز پادشاهی کرد **بنطکطوس** ازرومه
بود سه سال و یک ماه و نوزده روز پادشاهی کرد و در عهد او قحط و فتنه در فرنکستان ظاهر شد
بلاکیوس ازرومه بود در عهد او باران بی اندازه بادید و رودخانه رومه برابر
باروی شهر برآمد و جندان مار و حشرات و حیوانات کثیر بیاورد که از کثیرت خلق بسیار
مردند و او نیز مرد مدت او ده سال و سه ماه و ده روز بود **کرکوریوس** ازرومه بود
سیزده سال و سه ماه و ده روز پادشاهی کرد و علم دوست بود کتب بسیار ساخت و معجزها بود
و اهل جزیره انکلتره را ترسا کرد و در عهد او در فرنک مجاعات شد خاصه در رومه و خلق
بسیار ازین جهت مرد **سلینا بوس** او از توسکانا بود یک سال و پنج ماه و نه روز پادشاهی کرد **بلغاسیوس**
ازولویه بود شش سال و هشت ماه و دوازده روز پادشاهی کرد **طادوس طاطات** سه سال و بیست
روز پادشاهی کرد و جنان پارسا و صالح بود که برخدا و بندپرص بوسه داد از آن علت خلاص
یافت **سعاسیوس** از کمانیه بود پنج سال و سیزده روز پادشاهی کرد **انوریوس** از کنبانیه بود
دوازده سال و یازده ماه و هشت روز پادشاهی کرد **سفرینوس** ازرومه بود یک سال و جهار
ماه و بیست و هشت روز پادشاهی کرد **یوحنس** از لماسیه بود اسیر بسیار از مسلمانان خریده آزاد
کرد و مدت او یک سال و نه ماه و بیست و هشت روز بود **ستوطوریوس** ازروم بود سه سال
و پنج ماه و هشت روز پادشاهی کرد **برطینوس** از نودرینه بود سه سال و دو ماه و بیست و هفت
روز پادشاهی کرد **فیطلیاس** از کنبانیه بود جهارده سال و پنج ماه و شانزده روز پادشاهی کرد **دیوطالوس**
ازرومه بود جهار سال و دو ماه و پانزده روز پادشاهی کرد **الیتطوس** از جزیره صقلیه بود در
عهد او در قسطنطنیه ششم جمعیت کرده ترسایان شد و مدت او دو سال و شش ماه و سه روز بود **لیو**
از صقلیه بود مدت دو ماه و هفده روز پادشاهی کرد **سرکیوس** از انطاکیه بود جهارده سال و هشت ماه و ...

قسطنطنوس

وسه روز پای کرد لیو از رومه بود دو سال ونه ماه پای کرد یوحنس از رومه بود سه سال ودو
ماه وسیزده روز پای کرد ادحنس از روم بود دو سال وهفت ماه وهفده روز پای کرد سنرسوس
از رومه بود بیست روز پای کرد سارنوس اصلش از شام بود هفت سال وسیزده روز پای
کرد کرلوریوس از شام بود شانزده سال وهشت ماه وبیست روز پای کرد کرکور دیگر
از رومه بود ده سال وهشت ماه وبیست وچهار روز پای کرد الاطنوس از رومه بود پنج سال
وبیست وهشت روز پای کرد ودر عهد او میان رومه ولنبردیه تعصب خلاف افتاد وزید اغربیر وقت پادشاه
لنبردیه را کشت وان ملک را بستد نکرناس از روم بود دو سال وسه ماه ویازده روز پای کرد
قسطنطنوس از رومه بود ده سال ویک ماه پای کرد بادلوس از رومه بود ده سال وبیست وهفت
روز پای کرد مخالفان ملت بروی ظفر یافتند وچشمهایش برکندند اسطنوس سه سال وپنج ماه ویازده
روز پای کرد اوربانوس از روم بود بیست وسه سال وپنج ماه وهشت روز پای کرد وهفتم
جمعیت ترسایان او ساخت با استنبول وخود سیصد مرد ترسا با مخالفان ملت جدال کرد لیو
از رومه بود بیست وپنج سال وشش ماه پای کرد خصمان بر او ظفر یافتند وچشمش بیرون کردند
وزبانش ببریدند کرسطنوس خود را بجوانب بقیصر نمود با لشکر کشید واعدای او را قهر کردند ودر از
زمان لشکر اسلام بروم مستولی شد اسبنیوس از رومه بود سه سال وهفت ماه وهفده روز
پای کرد سنکالس از رومه بود هفت سال ودو ماه پای کرد اوحیوس از رومه سه سال ودو
ماه پای کرد فلطنوس از رومه بود چهل روز پای کرده است ترانکوس از رومه بود یازده
سال پای کرد چون میانی اهل رومه جدل وتعصب بود وبلاد سلطان مصر بخواند تا رومه را بگرفت
وکلیسیا بزرگ را پایگاه ساخت بعد از آن زید ا… وری کینه … اشان را هزیمت کردند
سرکیوس از رومه بود سه سال پای کرد لیو از رومه بود هشت سال ماه وهشت روز
پای کرد ودر عهد او ریانکله ترتواضعها نمود وهر یک سریک در رنج نبات داد بنطلطوس از رومه
بود دو سال وشش ماه پای کرد باراولوس از رومه بود ده سال ودو ماه پای کرد اسطنوس
از رومه بود چهار سال پای کرد نیکولاوس از رومه بود نه سال ودو ماه وبیست روز پای کرد در
عهد او در شهر کلونیه وبا افتاد وهمه مردم در کلیسیا بزرگ رفتند وبرق ماندار دهاد در کلیسیا
می افتاد با نه مردم هلاک شدند ادریانوس از رومه بود پنج سال پای کرد ادحس از رومه
بود دو سال وده ماه پای کرد ودر عهد او با استنبول هشتم جمعیت ترسایان شد وسیصد وهشتاد

وسه

وسه مرد ترسا بالا ساجع شدند وبا خصمان مباحثه کردند بسیار وطنوس از رومه بود
یک سال وپنج ماه پای کرد اطرابنوس از رومه بود یک سال وچهار ماه پای کرد اسطینوس
از رومه لبری بود شش سال وده روز پای کرد فرموسوس پنج سال وشش ماه پای کرد بنغاسیوس
از توسکانا بود یازده روز پای کرد اسطنوس از رومه بود یک سال وسه ماه پای کرد
دومانوس از رومه بود سه ماه وسه روز پای کرد تنوطرنس بیست روز پای کرد
یوحنس از رومه بود بولایت رومه واثقال سرهای دیگر جلها کرد ودو ماه پای او … دو سال پانزده روز
بود سطلطوس از روم بود سه سال وسه ماه پای کرد لیو از روم بود چهل روز پای کرد
خرسطوفودوس هفت ماه پای کرد ودر آخر او را معزول کردند ودر آن شد سرکیوس از رومه
بود هفت سال وسه ماه وشانزده روز پای کرد انسطاسیوس از رومه بود دو سال ودو ماه پای کرد
لاذطو از رومه بود شش ماه وچهار روز پای کرد اوانس شانزده سال ودو ماه وسه روز پای
بود وبا مسلمانان جنگها کرد ودر عهد او لشکر ماجر برومه امدند وقتل وتاراج کردند لیو از رومه
بود وشش ماه وپنج روز پای کرد اسطنوس از رومه بود دو سال ویک ماه ودوازده روز پای کرد یوحنس
از رومه بود دو چهار سال ودو ماه … روز پای کرد ودر عهد او در ولایت حیوم چشمه پدید امد
وازان چون صرف بر زمین فرو جوشید ودر آن سال مسلمانان از مصر بیامدند وقتل … کردند لیون
از رومه بود وشش سال ویک ماه پای کرد اسطنوس از … بود سه سال وچهار ماه …
روز پای کرد یوحنس از رومه بود سه سال وشش ماه وده روز پای کرد مرطنوس از رومه
بود هفت سال ده ماه وپنج روز پای کرد اغابطوس از شهر … بود هفت سال ویازده ماه وشانزده
روز پای کرد اهل رومه او را حبس کردند … بولایت … لشکر فرستاد
وکلیسه او … بکشت بطنلطوس از رومه بود یک سال وشش ماه پای کرد طوس
یک سال وشش ماه پای کرد بنغاسیوس سه سال ویک ماه ودوازده روز پای کرد نیطلطوس از رومه
بود نه سال وشش ماه وپنج روز پای کرد یوحس هشت ماه پای کرد اهل رومه او را گرفتند
در قلعه حبس کردند تا بگرسنگی بمرد رحبس از رومه بود دو سه ماه پای کرد یوحنس
از رومه بود ده سال وهشت ماه وچهار روز پای کرد لرنکونوس سلسو… بود دو سال وشش ماه
پای کرد یوحنس از رومه بود پنج ماه پای کرد سلفسطوروس از … بود چهار سال ویک ماه

و بیست روز پاپی کرد ساحر بود و بمدد ابلیس پاپ گشت شد و گناه لیکن از و در وجود آمد او را افکندند
تا باروشلیم مایدرفت ولیکن بیمار کردن و در رومیه کلیسای بزرگ بود مروشلیم نام لیکن نماز کرد
خدا را رحم گرفت از اندام خود پاره پاره می برید حق تعالی را بر او رحم آمد و توبه او قبول کرد یوحنس
از رومه بود پنج ماه و بیست روز پاپی کرد یوحنس از رومه بود پنج سال و بیست و چهار روز پاپی کرد
بنطلطوس از نوشقلان بود چهار سال پاپی کرد چون نماز بر سحر پارسا صورت او ظاهر شد بشرط
مانند خروس و دم باشد خروس و دم باشد خوش از حال او پرسید گفت چنانکه کرد بینا بود دم مرا بدان صورت
کردند سلوسطرس نه ماه و شش روز پاپی کرد کریلوریوس از رومه بود پنج سال پاپی کرد
مردی نیکو سیرت بود و زنان را مقهور داشتی آن طایفه بقصد او برخاستند و بر وطوف بیافتند و تکا
نزع و صیت کرد تا او را بیرون نهند و گاو روانه کردانند لیکن که گاو بایستد او را انجا دفن کنند
فلمنس از لامانیه بود نه ماه پاپی کرد طروس یک ماه پاپی کرد لسون از لامانیه
بود پنج سال و شش ماه و دو روز پاپی کرد فکطور از لامانیه بود دو سال و سه ماه پاپی کرد
اسطیبود از ولایت لورنه بود نه سال پاپی کرد نبطکطوس هشت ماه پاپی کرد نیکولاوس
از بورکندیه بود دو سال و شش ماه و بیست و پنج روز پاپی کرد الیندر از شهر میلان بود یازده سال
و شش ماه و بیست و پنج روز پاپی کرد کریگوریوس از نوسکان بود دوازده سال و یک ماه و چهار روز پاپی کرد
فکطور یک سال و سه ماه و هفت روز پاپی کرد اربانوس یازده سال و چهار ماه پاپی کرد و در عهد او امیر کر
بزرگ با لشکری اکثر بریمد نام و بیت المقدس راستند لسکالس از نوسکانا بود ده سال و پنج ماه و هفت
روز پاپی کرد فلاسیوس از لنبابیه بود یک سال و پنج روز پاپی کرد کلیپسطوس از رومه بود پنج
سال و ده ماه و سیزده روز پاپی کرد انونوس از شهر اسنانیم بود پنج سال و دو ماه و سه روز پاپی کرد
انوسنیوس از رومه بود و سیزده سال و هفت ماه و هشت روز پاپی کرد سلسطینوس از نوسکانا بود
پنج ماه و سیزده روز پاپی کرد لوسیوس از سابیه بود یازده ماه و چهار روز پاپی کرد اوطانوس
از شهر ابرو بود هشت سال و چهار ماه و بیست روز پاپی کرد افسطاثوس از رومه بود یک سال و چهار ماه و
و چهار روز پاپی کرد الیندر پاپ صد و هشتاد و هم از نوسکانا بود در عهد او زلزله عظیم شد چنانکه انطاکیه
و طرابلس و دمشق خراب گشت و در جزیره صقلیه شهر کتانیه بکلی خراب شد و زیاده از بیست
هزار آدمی غرق شدند و معاصر فیطولموس بود و سیوم فیاصره بود و مدت او بیست و یک سال و بیست روز

بود لوسوس از نوسکانا بود چهل سال و دو ماه و هشت روز پاپی کرد ادریانوس
از شهر میلان بود یک سال و ده ماه و بیست و پنج روز پاپی کرد و در عهد او مسلمانان بیت المقدس
را از نصاری باز گرفتند از آن غصه بمرد کریکوریوس از نیه فنته بود یک ماه و هفده روز
پاپی کرد فلیمنس از رومه بود شانزده روز پاپی کرد انونسیوس از رومه بود سه سال
پاپی کرد انوریوس ده سال و هفت ماه و سیزده روز پاپی کرد و در عهد او فرنگان دمیاط باز گرفتند
و مسلمانان دیگر بار بازستدند و ربداونتی دادست کبیر کردند و بکمال خود را اثبار کردند سلسطوس
از میلان بود هفده سال پاپی کرد انوسنیوس از جنیوه بود یازده سال و شش ماه پاپی
کرد الیندر از کتنابیه بود هفت سال و سه ماه و چهار روز پاپی کرد و در عهد او
امرا لامانیه دو قیصر را برگزیدند یکی از اسبانیا و دیگر از انگلترا و قیصری دو قسم شد
اوربانوس از نوترو بود سی سال و یک ماه و چهار روز پاپی کرد و در عهد او لشکر از مصر آمد با جزیره
صقلیه را بستانند ان جزیره را تا کاد لوبا دوری افرس داد با رفت وان لشکر را
بشکست و جزیره را نگاه داشت در عهد بوزنکیه قیصر فلمنس از ولایت سروح بود نه سال
و هشت ماه پاپی کرد در ابتدا متاهل بود چون زنش بمرد حبیبا شد و بازپاپ گشت خوبس
از آن فردریکوس قیصر با لشکری بزرگ از لامانیه آمد تا قصد پاپ کند ری کادلوبد سنوری پاپ
او را کشت و پادشاه جلوس مقاصر لکمش قیصر بود کریلوریوس از لنبره بود چهار ده سال
و ده روز پاپی کرد و فرمود تا استخلاص قدس را لشکری بزرگ ترتیب کنند در اثنای ان احوال بمرد
اقوسلینوس از بر کوم بود پنج ماه و دو روز پاپی کرد ادریانوس از شهر جسین بود
یک ماه و نه روز پاپی کرد ابواس از سبانیا بود هشت ماه و یک روز پاپی کرد نیکولاوس
از رومه بود دو سال پاپی کرد و در عهد او رود خانه رومه زیادت شد چنانکه در شهر از خانه
بخانه بکشتی تردد می کردند و روی از کونیه با پاپ عداوت اغاز کرد مرطوس از نونو بود سه
سال پاپی کرد و در عهد او از کونیه که با پاپ نسبتی عاصی شد بود بی اجازت پاپ قیصری بر سر نهاد
افرنوس از رومه بود سه سال و پنج ماه پاپی کرد بنیلوادس از شهر او وی بود
چهار سال و یک ماه و نه روز پاپی کرده است سلسطینوس از ابرو جیتو بود شش ماه پاپی کرد و با
حنیار خود را معزول کرد سفاسیوس از کتنابیه بود و نه سال پاپی کرد در عهد او جزیره صقلیه
کی از کونیه گرفته بود باز گرفتند و لیبرتی ازکونیه مطیع شد نبطلطوس یازده سال و دو بیست

و دوم از شهر قیس است و فرسنگ ده سال است تا کرسی هانستینه است و این زمان که شهور سنهٔ سبع
عشر و سبعمایه هجریست بر قرار آن است و از مدت جلوس او سیزده روز مقام اطلفش قنجر بود و بعد از آن
تا اکنون مقام البر طوس قیصر صد و دیگم می باشد

قسم هفتم

در تاریخ هنود و صور اقالیم و ممالک هندوستان و پادشاهان آن

از عهد باسدیو تا سلطان علاء الدین و ایشان دو طایفه اند هنود و مسلمانان عدد ایشان بیست و سه
تن مدت پادشاهی ایشان یکهزار و دویست سال و این قسم مبنی بر سه باب است **باب اول**
در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالک هندوستان **باب دوم** در تاریخ
ولایت شاه کوتی و حالات مقامات از وضع دین تناسخ ارسنیه و منیخ و نسخ **باب سوم**
در تاریخ پادشاهان ایشان و ایشان دو طایفه اند هنود و مسلمانان چنانچه بران ممالک حکم کرده
اند **باب اول** در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالک هندوستان
و این باب بر چهار فصل است **فصل اول** در استبانت ادوار و قرون و کلپ و جز جوک
و غیر آن اعتقاد سایر بلاد هند و کشمیر و زمرم و ختای چنانست که عالم قدیم و بی آغاز و انجام و فنا بر
کسی را آگاهی نیست بلکه موجودات علوی و سفلی سایهٔ آفریدگار تعالی و تقدس عنه که از ذات
او سایه و سایه از ذات منفک نیست و او وجود شریک و کفو متفق اند بر آنکه خدا یکیست که ابتدا و انتها
ندارد و مثل و مانند و چندان پیغمبران و پادشاهان بوده اند که در حد و حصر نیاید و امتداد قرون
و ادوار زیادت از آنست که سطر و تحریر نهایت پذیر شود

شعر

نکرد روزگار از درازی که هست — همی بگلاند سخن را ز دست

و ایام زمان را بچهار قسم غیر مساوی تصور کرده اند و هر یکی را نامی اختصاص داده و ابتدا آن
در تحقیق نهایت و اتفاق همه انبیا و حکما و منجمان هنود و تقریر شاه کوتی که لغت پیغمبر ایشان
است چنین مقرر شد که ادوار چهار است اول دور اول **کریت جوک** که معنی یک دنیا و سعد
جوک دور و امتداد مدت این دو هفده لک و بیست و هشت هزار سال باشد و معنی لک صد هزار است
دور دوم ترتیا جوک معنی ترتیا سه ربع است و مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال **دور سوم کله جوک** معنی ربع دور دوان این دور است که ما در اوییم و مدت آن چهار
لک و سی و دو هزار سال باشد و از دور اخیر تا این غایت که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمایه هجریست مدت چهار هزار

وسیصد

سیصد و نود و سه سال گذشته است و چون این دور با خر رسد باز آغاز دور نخستین کریت جوک بود
و لیکن براهمه و حکمای هند در کتب خود آورده اند و استاد ابوریحان که در خدمت سلطان محمود
غزنین بود مدتها در زمین هندوستان بود و کتب ایشان آموخته و بعضی کتب الفیان از انجا بتازی
از جمله کتابهایی که بهتر و نفیس ترین کتب آنهاست آنست مشتمل بر فنون علوم تمام آن با شکل عربی ترجمه
کرده و در کتاب قانون مسعودی آورده تاریخ قدیمین و تاریخ که کالبشری بحثی کشمیری ساخته
است با سیح حدید است و ابوریحان از تقریر براهمه و حکمای هند چنان آورده است که طبیعت
کلی که موجودات عالم و آفرینش بدان قایم است با جزا و فروع خود تا چیز شود و بمیرد و وقف
الوجود باری تعالی و تقدس است و طبیعت ممکن الوجود است و لقب طبیعت برهما نهاده اند و معنی
برهما رهنمای است و لیکن مجوس تقریر میکنند که برهمه پیغامبر ست و اند گذشته که همیشه زنده باشد
ملازم و مدبر عالم و آدم اشارت بر این طبیعت است و حکمای این طایفه را از ان سبب برهمن می گویند
که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمر طبیعت صد سال برهمنی نهاده اند هر سالی سیصد و شصت روز
هر روزی چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال و این یک روز را یک کلپ می خوانند
ترجمه ابوریحان دوازده هزار سال جز چو بیست و هزار چتر جوک یک کلپ و این آخر مدت است
که حکمای هند می گویند که مجتمع شوند کواکب سیاره و اوجات و جوزهرات ایشان در اول برج حمل
و درین مدت کواکب ثابته دوازده هزار دور متعاقب متوالی کرده باشد و هر روزی سیصد و شصت هزار
سال بموجب تقریر حکما کشتی بحثی در یک روز مذکور که لقب آن کلپ است و عمر آن چهار دور است و حال
این یک کلپ که دوری برهمنی طبیعی است بگذرد همان مقدار زمان طبیعت بیاساید از تشکل
وجود مانند شب که مردم و حیوان در وی بیاسایند و ترتیب و ترکیب این کون و فساد برایند و چون
این شب برهمنی بگذرد ابتدا از صبح دیگر شود باز طبیعت بیدار گردد و کون و فساد رو که بزید و روز کلپ
را بهزار قسمت کرده اند هر قسمی را دوری میخوانند مقدار هر دوری را چهار هزار سال و سیصد و بیست هزار
سال و باز این زمان دور را بچهار جنس کرده اند یک دینار و سه ربع و نصفی و ربعی و دیگر باره مقدار روز
کلپ را به بیست و نه فتح کرده اند که چهارده از آن یک سال است هر یکی را نوبتی خوانند و با جنس کلش
یک سال است و هر یکی را از آن فصل گویند و مقدار هر نوبتی هفتاد و دو دور است و هر دوری دو بار
و نیم چندان بود که فصل پس مدت هر نوبتی صد و هفتاد و نه هزار و نهصد هزار سال باشد
و مدت هر فصل یک هزار سال بود و اکنون از عمر ملک طبیعی که او را برهما میخوانند نقول بزرگترین حکیم از حکما

ایشان که او را برهمن می گویند هشت سال و پنج ماه و چهل روز گذشته است و اکنون ما در روز
پنجم از ماه ششم ایم از سال نهم و از پنج شش نوبت و هفت فصل و بیست هفت روز از نوبت هفتم گذشت
و از روز بیست و هشتم سه بخش از بخشها چهار گانه گذشته و اکنون در قسم چهارمین ایم که از کل کال
و از مبداء دور کل کال تا بوقت هلاک شدن شکلاکال که معظم ترین پادشاه هند بود سه هزار و صد
و هشتاد و نه سال گذشته است و از وقت وفات شکلاکال تا این تاریخ که سنه تسع عشر و سبعمایه هجریست
یکهزار و دویست و چهل و دو سال گذشته است و براهمه حکماء هند می گویند که ما این را از علم الهی دانسته
ایم که بمیراث از پیغامبران بزرگ سال بما رسیده است و ایشان از بزرگان متقادم معلوم شاه
و در اول هر دوری و نوبتی و بخشی و فصلی که ذکر رفت احوال عالم بگردد و اوضاع و نوامیس
مختلف شود پس بدین حساب معلوم شد که از اول عمر برهما الی یومنا هذا بست و شش هزار
هزار هزار هزار و سیصد و پنجاه هزار هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار
و نهصد و چهل و هشت هزار و ششصد و نه سال است

فصل دوم

در معرفت مساحت معموره زمین و صور اقالیم آن بدانکه زمین مدور است مانند گویی در میان آسمان معلق
و سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب دایره نصف النهار که هر دو بزوایا قایمه متقاطع می شوند
بچهار قسم می شود شرقی شمالی شرقی جنوبی غربی جنوبی غربی شمالی و زمین انچه معمور است
در نصف شمالی افتاده است و این نصف شمالی نصف معمور است که ربعی از ارباع زمین باشد طولانی مشتمل
بر اقالیم سبعه و دریا از اول گرداگرد او که انرا محیط خوانند و استدارت زمین از موضع خط
استوا سیصد و شصت درجه است بزیج مامونی هر درجه بیست و دو فرسنگ و هر فرسنگ سه
میل و میل چهار هزار گز و گز بیست و چهار انگشت و انگشتی شش جو و پهلو بهم نهند پس بدین
تقدیر مساحت بسیط بحر و بر و صد و سی و دو هزار و چهار صد شانزده هزار و چهار صد
میل است و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ
است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد که
آن نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار ذراع بود و آن دو هزار هزار
هزار هزار و سیصد و چهل و شش هزار هزار و پانصد و نود و پنج
هزار هزار و صد و شصت هزار اصبع باشد و آن چهار هزار هزار هزار
هزار و سه هزار هزار و دویست و چهل و شش هزار هزار و نهصد و شصت هزار شعیر بود

صور

صور الاقالیم السبعه و غیرها من البحار و القفار و البلدان

جنوب
سامان جنوب
طول ارض ما بین مغرب تا مشرق ... شهر ارودوس ... اکبر ... دی و سه فرسنگ ... درجه
عدن
عمان
لقاولا
سمرقند
بلغار
یاجوج و ماجوج
ارتفاع قطب شمالی ...
سامان شمال
شمال

فصل سیوم در ذکر اقالیم سبعه

در کتاب جغرافیا عرض عمارت هشتاد و نه
درجه و ربع و سدسی نهاده است و لکنه است که از این جمله شانزده درجه و ربع و سدسی در
جانب جنوب است از خط استوا و شصت و سه درجه در جانب شمال و طول عمارت صد و هفتاد
و هفت درجه و ربعی نهاده است و اغلب عمارت شمالیست و بعضی طول عمارت صد و هشتاد درجه

نهاده اند و عرض شصت و شش درجه هر درجه بیست فرسنگ و بطلمیوس مبدا عمارت از جزایر خالدات گرفته است در دریای مغرب که بیش ازین معمور بوده است و بعضی مبدا عمارت در عرض از خط استوا نهاده اند پس لابد در جنوب بود گویند عرض جنوبی نیست و آنچه در شمال بود گویند عرض شمالیست پس هر شهری که طولش از نود درجه کمتر بود غربی بود و هرچه بیشتر شرقی بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی بود و هرچه ازین مبلغ بیشتر بود شمالی باشد و زمین را بهفت اقلیم کرده اند **اقلیم اول** سیزده درجه از خط استوا فروتر و طول سه هزار و ششصد فرسنگ است و عرض دویست و پنجاه فرسنگ **خط استوا** از جانب سودان مغرب آغاز کند و در شمال کوههای که بکنار قمر معروفست بگذرد و بلاد حبشه و بلاد یمن جنوبی صفا و عدن و در شمال بعضی از زنج در بحر اخضر در آید و بر جزایر سرندیب بگذرد تا زمین چین و نهایت خط استوا جزیره است که هندوان آنرا جکوت خوانند خط استوا را قبة الارض و وسط اقلیم گویند بود و از شهرهای که درین اقلیمست سودان مغرب و بعضی از ولایت بربر و یمن و بلاد حبش و زنج و خراب هندوستان با جد ولایت چین **اقلیم دوم** طول او سه هزار و سیصد فرسنگ و عرض دویست و پنجاه فرسنگ است و از شهرهای که درین است بلاد بربر و وسط بلاد افریقیه و زمین عرب و بعضی از دیار مصر و دریای قلزم و مکه و مدینه و اکثر ولایات عرب و دریای عمان و طرف از سند و معظم شهرهای هندوستان با ولایت چین **اقلیم سیوم** طول دو هزار و هفتصد و سی و سه فرسنگ و عرض دویست و سی فرسنگ و از بلاد طنجه و بعضی از ولایت مغرب و بربر و افریقیه و اسکندریه و دمیاط و عسقلان و بعضی از بلاد شام و جزیره موصل و کوفه و بصره و بغداد و بعضی از عراق و فارس و کرمان و سجستان و سند و هند و ترکستان و بلاد چین است **اقلیم چهارم** طول او دو هزار و دویست و عرض صد و هشتاد فرسنگ و از بلاد اندلس و بعضی از زمین مغرب و دریا و جزیره صقلیه و قبرس و بعضی از روم و ارمنیه و آذربیجان و سلطانیه و بعضی از عراق عجم و خراسان و بدخشان و کاشغر و ترکستان و خطا و چین **اقلیم پنجم** طول یک هزار و هشتصد و سی و بیست و عرض صد و پنجاه فرسنگست از بعض بلاد اندلس و بعضی از روم و ارمنیه و بحر خزر و خوارزم و بخارا و سمرقند و فرغانه و طراز و بعضی از بلاد ترکستان است **اقلیم ششم** طول او یک هزار و هشتصد و عرض صد و بیست فرسنگ است و آن قسطنطنیه و اکثر بلاد روم و باب الابواب و بحر خزر و بعضی از ترکستان و ولایات

اصناف

اصناف اتراک است **اقلیم هفتم** طول او یک هزار و سیصد و عرض صد و بیست فرسنگ است و این تقسیم حکما در زمان افریدون و قبطر و اسکندر یونانی کرده اند از بلاد صقالبه و سواحل و دریای روم و بلغار و نهایات ترک و یاجوج و ماجوج است در بعضی ازین شهرها مردم از غایت سرما شش ماه در کرمابها نشینند که دور فلک انجا رحوی است و ما ورای این مواضع از اقلیم بیرون است

فصل چهارم در معرفت زمین هندوستان بتقریر بوریحال زمین سودان

دوازده هزار فرسنگ است و زمین هندوان نه قسم متساوی کرده اند هر یکی را بنامی مخصوص خوانند بموجبی که در کتاب با شکل آورده است و ما بنداز نشر خرچنگ از میان اب الجداول نوره صورت و درین قسم کوهها و جوها بسیار است کشیده از مشرق بمغرب و در دامن این کوههای دیار ست از جانب جنوب دریای محیط است

شرقی جنوب	مشرق	شرقی شمال
[illegible]	کشوم	مالکرمسمان
[illegible]	اندرذب **مدهدیش** یعنی متوسط واسطه الممالک	آ
ناردیز	سند می	[illegible]
غربی جنوب	مغرب	غربی شمال

و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میرو کوهی بغایت غایت بلند عالیست موازی قطب جنوبی آفتاب بر دور او کوکب سیر می کنند و طلوع و غروبشان ازانجاست و شبانروز آنجا شش ماه هست و عکس آن کوه هیست مذور می گویند از روم است و کوه هیمنت در جانب شمال فتوح آفتاب است که منقطع عمارت بسبب سرما و برف و زمین کشمیر در وسط است و متصل بزمین سوت و ترک و انهار مجمله دیار هند از کوههای شمال و شرقی است و کوهی دیگر عالی هست چنانکه در همه هندوستان ازان کوه بلندتر نیست که و لیت طاست میان سوت و هند که صعود آن قرب هشتاد فرسنگ است و از قله آن زمین هند را همچون سوادی بیند و ریصبات و دیگر کوهها را مانند تلال خرد و زمین سوت و چین شرح نماند و نزول بر زمین سوت آن عقبه یک فرسنگ است گویا این سطحی در صفوان کوه است

در آن زبریالا آبی بزم و در شعب رهای تخم بیند از ماه است

و زمین هند و سند در میان سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیوم و اکثر شمال

هندوستان در اقلیم دوم است و ولایت قنوج در میان بحور و جبال اقلیم است و دار الملک پادشاه معظم
هند است و زمین سند بوغزی ان اقلیم است از دیار ایران متوجه هندوستان شدن هم بر زمین
کابل افتد و شهر قنوج بر غرب اب گنگ اقلیم است که از شهر بزرگ از کوهها بر ترقی می اید و دار الملک
شهر یار است که در جانب شرقی اب گنگ اقلیم است و مساحت میان هر دو سه راه بباشد و ممالک قنوج
شهور بنا و اراد و اعقاب نابدوست همچنانکه مدینه ماهوره بیاسدیر و معروفست و بر شرقی سند
جون اقلیم بعد مسافت هر دو بیست و هفت فرسنگ است و ملک تانیسر بر النهر بر شمال اینجا اقلیم
است و از قنوج قریب هشتاد فرسنگ دور است و از ماهوره پنجاه فرسنگ است و اب گنگ اکثر
شهرهای هند آب می دهد اگر مسافر خواهد بسبیل سیاحت که از جزیره ساحل فارس قیس نام از دریا
هند بگذرد و بندر یا جین رود شهر که بر زمین ساحلی اقلیم اند و بر عرب معروف اند بحسب بحرین
است و طی روان وصله و تاوه و لحسا و قطیف و بحرین می رود تا عمان و صفار و شهر عرب که قصبه
ساحل اعراب است و ازینجا می کشد تا شهر معرب سو که بر ساحل حبشه و ربیبار اقلیم است و در سنه
سنین و ستمایه مسلمان شدند و پادشاهی معین ندارد در هر محلی شیخ مقدم و سرور باشد عنبر عاج ابنوس
پوست پلنگ بربری ازینجا ارند در جزایر انجا فیل بسیار باشد ازینجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه
است اهالی حبشه مسلمان اند و بعضی ترسا و یک حد او بصعید اعلی مصر پیوسته ازینجا گذشته
بحر محیط است تا قطب جنوبی که اینجا دگر جزایر است لاقلا بانی که بسیار سیاح است از قیس نخست
شهر هرموز است و بر مهران ساحل تیز و مکران است از مضافات کرمان تا قریب یک ماه راه پیای کول
رسد که و لسط است میان ممالک ایران و هندوستان ازان نیمه ولایت او جابی و ملتان است که از
جمله ممالک دهلی است ازینجا گذشته راه بشوری رود و راهی دیگر بر سواحل بحر و گوجرات که مملکت
عظیم است و ازینجا یکه بجانب سومنات و کنکن و تانه چنان تقریر می کنند که مجموع بلاد گوجرات
هشتاد هزار پاره شهر و دیه است تمامت معمور و اهالی آن غریق نعمت و سرور و در فصول اربعه در ان
دیار هفتاد نوع گل ها ریکنی سار (?)

شعر

دی و بهمن و آذر و فروردین ✿ همیشه پر ز لاله بینی زمین ✿
هوا خوش گوار و زمین پر نگار ✿ نه گرم و نه سرد و همیشه بهار ✿

در سالی دو نوبت اشجار زمین ثمر دانند و مردم انجا بت پرست باشند و سومنات که نام صنم بت
خانه معبود در طی بحود جمله دیار هند است و ازینجا گذشته کنکن تانه است و ازینجا ملیبار روند و ملیبار

ازحد کنور تا خطه کولم سیصد فرسنگ است جملا معدن تنبول بعضی ازان در تراست و بعضی بر ساحل
شهرها سواحل عست سندلبوار است زنگاه فاکنور ازنگاه منجرور و بعد ازان ولایت هلی و ازگاه
ولایت فندانیا انگاه دار جنگلی و ازینجا گذشته ولایت کولم مرنجم لان ولایت همه شمنی باشند و بعد
ازان دیار سوالک است که مجموع آن صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و ده است
عبارت از هزار دو هشتصد و نود و سه هزار در بغداد لعله است و بعد ازان ماکواله
ماکوالماند و میان لبراو و وزیر منازعت افتاد و هر یک طرفی ازان ممالک گرفتند و قریب پنجاه سال باشند که باهم
باشند لما معبر عرصه ان زهد زمین کولم تا خطه بندا و ور قریب سیصد فرسنگ سواحل هم چنین
شهرها و دهها دارد و ایشان پادشاه خود را دیور گویند یعنی خداوند دولت همیشه طرایف
اقصای چین و ماچین و بلاد هندوستان بسفاین بزرگ که انرا جنگ گویند کالمثال
الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه انجا متواصل باشد و از نفایس آن بلاد لالی و عقاقیر
باشد و از بحران لولو و الوان می خیزد و معبر بمثابت کلید هند افتاده است و در سنه چند سال
دیور سند ربند بود و ملک تقی الدین عبد الرحمن محمد الطیبی برادر شیخ جمال الدین ابراهیم وزیر
و مشیر و صاحب تدبیر او بود و حکومت فتنی و ملی عینی و قابل بوی ارزانی داشته در شهور
سنه اثنی و تسعین و ستمایه هجری دیور وفات یافت و خزاین عالم باضداد وصنو گذاشت از شیخ جمال الدین
روایت است که هفت هزار سرکار محمول خواهد ازاندارو زرسا و بر سبیل میراث برادرش رسید و قائم
مقام شد و بر قرار سابق تقی الدین نایب شد و اهل هر سپاه باشند چه بخط استوا نزدیک
است و در معبر بتخانه عظیم است که انرا بونز هر روز هندو دیگر الوان اشها بر زنان مردم
بجو رندو بیور نه دهند و بعد از طعام دیگها و کاسها بشکنند و ان نو دیگها و کاسها ارند و آتش
بر سر بزرگ تا رحیل مردم دهند و ازینجا راه دریا سوی یکی در دریا بوسمت بر قرحین و ماچین
جزیره سیلان بر گذرانند چنانکه صد فرسنگ در چهار پانصد فرسنگ عرض دارد ساحت و موازی
خط استوا است و کوه سراندیب که بر دامان کوه جودی اقلیم است که بزبان هند سما دیت گویند
یعنی بادای جو شیر چه همهات ان ولایت بر صورت شیری حفته اقلیم است و یاقوت و نحاس
ازینجا ظاهر شود و در بیشها و عیاض آن ولایت کرکدن و فیل بسیار است و رخ نیز انسان می هند و مردم
انجا همه شمنی اند و ماورای ان جزیره لامور است و ماورای آن ولایت سوسوطره و ماورای ان
در بند نماس از اعمال جاوه و از خوبها جاوه عود نیکو خیزد و برابر جزیره لامور جزیره

زکوار است که بیشتر عنبر اشهب ازلنجا میخیزد مرد و زن برهنه تن باشند زبان ترک بارجیل برعورات
نهاده همه ایل قاآن اند چون ازلنجا بگذرند بر خشکی راهی است و ولایتی است نام جنبه هم ایل قاآن
اند و ماورای آن چین بزرگ است و ماورای آن قصبه زیتون در ساحل و بازحین اینالیه و دیوار
قاآن که بسنگر معروفست یکی لنجاست و ازلنجا گذاشته بشهر خنسای میرسند که از صفات عظمت
او یکی است که درمیان شهر دریاچه ایست دوران شش فرسنگ باقی براین قیاس و ازلنجا بجهاز
بحار بالنق است دار الملک قاآن پادشاه روی زمین لقارامی دیگر که معبر ولایت ختای است که بخو
رسو بجو میرود از قابل فتی علی فتی و ازلنجا بشهر کردرا با و ازلنجا بشهر خوارزون و ازلنجا بدملی
و ازلنجا مملکت بنگاله و رندوان در قدیم از اعمال دهلی بوده است ماورای آن مملکت بطانست
و ماورای آن مملکت ارمن و ماورای آن مملکت ورد یدان ایل قاآن اند سرحد دریاست چون ازلنجا
بگذرند ولایت راجان رسند ایشان مردارخوار اند و گوشت آدمی نیز خورند و ایل قاآن اند
و ازلنجا بحد تود تبت که هم گوشت خام خورند و صنم پرستند و بر زنان خود بی حمیت باشند و از عفونت
آن هوا اگر بعد از نیم روز غذا خورند تا هلاکت باشد دفع عفونت و رنج ایشان حیض زنان اند
هموار در حنی جوشانند و لبست جو خورند دیگر ولایتی بزرگست که انرا افتدها رگویند در عهد
قبلای قاآن ایل شدند یک جدا و ولایت تبت است و دیگر ولایت خطا و صدی و ولایت هند و کلاه
هند لعنه اند اهل سه مملکت بسه جز منسوب اند مملکت هند بلشکر بسیار و مملکت [..] هایل
بسیار و مملکت ترک با بستان بسیار **باب دوم** در بیان شاه کونی
و حالات او و وضع دین ناسخ از نسخ و رسخ و مسخ **فصل اول** در ذکر پیغامبری هنود
کما لسری بجتنی کشیری گفته است که پیغامبران هنود فراوان بوده اند لیکن صاحب شریعت شش اند
مقدم ایشان ماهی شود، دوم وشن، سوم برهما، چهارم ارهنت، پنجم باسال ششم شاکونی
و هر یکی را علیحده دینی و مذهبی هست و امتان ایشان اصناف اند بت پرستند و با یکدیگر متعصب
و زعم معتقدان ماهی شو را انست که او هنوز زنده است و هرگز نمیرد و بدر و مادر ندارد لیکن
زن و فرزند دارد و تعظیم میکنند ماهیشو را سه چشم است و پیل انیاب و دیگر ماهتاب
و سیوم آتش و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند و تابعان وشن اهل باجات باشند و تابعان برهما
آتش پرست باشند و براهمه از این طایفه اند و زعم طایفه ماهیشو و وشن و برهما جانست که او تارها
بلونی دیگر می آید و در شال دو از ده امان براید هر یکی برنگی و هر دو سال و نیم سمتی یک ماه

زیارت

زیارت آید انرا افتات سیر دهم خوانند و میان این سه طایفه جامعی آنکه این آفتاب
سیزدهم را می پرستند و زعم ارهنتیان چنانست که بیست و چهار ارهنت که پیغامبران ایشان
است خواهد بود بعد از آن از پیش با آخر خواهد رسید و دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه
بجای بنگار خواهد رفت و دیگر باز نخواهند آمد و اعتقاد باشکیان چنانست که بهشت
و دوزخ را وجود نیست و مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود و همه خلایق معدوم معدوم
خواهند شد مانند گیاه که می روید و می ریزد لعنت متابعیان سه فرق اند یکی راشبد
اول گویند ایشان از طبقه نازل اند و ایشان گویند شاکونی را بی صحبت شخوار مو ام است بجهد
وسعی ما چه گونه مقصد رسیم تا چه گونه کسی را ارشاد و هدایت کنیم بکوشیم و تنها خود را خلاص
دهیم دوم سریتکنند زعم ایشان چنانست که اهل دنیا را خلاص دهند سیوم سمنک سمند
ایشان مرتبه اعلی دارند طلایق را ارشاد و هدایت نمایند و تلمیذ نفوس ناقص کنند و بر اسرار
و رموز و حکمتهای شاکونی واقف و مطلع باشند و شاکونی را کتابی است نام ان ابدرم یعنی اول
و آخر همه کتابها و کمالسیری حتی از شاکونی نقل میکند که همه پیغامبران یکی اند در معنی
و هر چند گاه بازی آیند و دین خود را تازه می کرد اند و همه پیغامبران یک سخن گفتند
که معانی جمله کتاب ابدرم ست **فصل دوم** در ولادت شاکونی در ایام
ماضی در زمین پاشامی نود نام او سد ودن که معنی آن مردی پاک اندرون باشد در شهر کیلوار
و خاتون داشت نام او ماها ملیا یعنی بزرگی جهانیک هست و را اشنا سند زن شبی بخواب
دید که ماه و آفتاب و الخود دی و دریا بسکدم در کشیدی و کوه قاف را بالش ساختی و چتر
چون بیدار شد خواب با شوهر و باز گفت او از معبران برسید گفتند او را پسری شود
که پادشاه جهان باشد ثابت شود که همه جهان او را سجده کنند بعد از ان چون مدت ولادت
رسید ماها مایا بتماشای باغی رفت و بدست راست شاخ درخت بازی می کرد و در این حالت
پسری ازو در وجود آمد بیرون شهر معابد که مولد و منشا شاکونی است در وسط بلاد
هند و درمیان ساعت هفت گام برفت بر زمینی در مرجای گلزار شگفتی و گنج مشجر
نغز است و از چهار جهت ناگاه نگرد و گفت این زادن زادن بازپسین است و مرتبه
لغزین دیگر نخواهم زاد که مراد دیگر دنیا نیست و وطن بند می کنم و نعالم خود باز
می گردم بعد از ان چهار وشته که دعوی که دعوی خدای می کنند ماهیشو و وشن و برهما

وآنذر بیامدند بر سبیل دایه و قابله و این بچه را بگرفتند و باب باران که از آسمان میبارید
آنی فاتر بشستند و دران لوقت ازدرا از سادها از طبر و ابریشم وغیره از بالا بگوش مردم می آمد
و از آسمان گل می بارید پس این چهار فرشته تحفه آوردند و مادر و پسر در آنجا نشاندند و پیش
پدر بردند پادشاه منجمان احضار فرمود تا طالع مولود او استخراج کردند و او را به بتخانه بردند
تا صورت این چهار فرشته را سجده کند آن صورتها او را سجده کردند خلایق متحیر ماندند و گفتند ظاهرا
ما سجده او می کنیم او همانه خدای خدایان باشد و او را سروارت نام نهادند یعنی تمام نفس و کار
چون چهارده ساله شد پدر فرمود تا او را هنرها و علما آموزند و همان خطوط مختلف بدو نمودند
جمله برخواند و او خطی نوشت که ایشان جمله از خواندن آن عاجز آمدند همه مطیع و منقاد او شدند
شاکمونی چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا نمی داد پدر او را در حصاری کرد و چند سال آنجا بود
فرشتگان چهار پادشاه را که بر چهار طرف کوه قاف حاکم اند که سر دارت بند چند سالیست که در
حصار ریاضت می کنند و سال او به بیست و نه رسید و نشسته او را از حبس بیرون آرند این چهار
پادشاه بیامدند و بر سر آن حصار رفتند و اسبی با خود بردند و او را از آن حبس بیرون آوردند و او بر آن
اسب نشست و شمشیر در دست گرفت و روان شد بر [illegible] رفتند امیران اسب شاکمونی [illegible]
بکنار آب گنگ رسید بسیار دیر مردان را دید در زی صوفیان که ریاضت می کشیدند موی خود را
ببرید و شمشیر در آب انداخت و پاره از آن موی با احتیاج داد و پیش پدر و مادر فرستاد و باقی موی
فرشتگان بشتم آسمان بردند آن پیران با او معارض شدند و از سر غیرت بر سر سنگی نشست و هر روز
غذا یک دانه ماش ساخت تا مدت شش سال و چنینه اند که هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت
گاه است که از مقام بیرون آیی و در [illegible] از آسمان آمد او را شاکمونی خواندند و این که
مذاهب و دیگر ادیان او را ما آدم میخوانند و نشان پای بر کوه سراندیب نقش الحجر است آنجا
که معدن یاقوت احمر است و دندانش هم آنجا در دست بدخشان که از آنها شاد که میخوانند شاکمونی
است و این چهار پادشاه که از کوه قاف آمده بودند بر افتاد شاکمونی چهار کاسه آورده بودند
و سر بلند یک بهار مطابق که اکنون مجاوران کوه سراندیب دارند

فصل سیوم

در حالات و مقامات شاکمونی را هشتاد سال عمر بود گفته است که من هشتاد و چهار هزار بار بصورت
مختلف و اشکال متنوع بدنیا آمدم و هر بار بلکی دیگر رفته یکبار بزرگانی بودم و پدر باقی آمد کشتم
نهنگ آهنگ کشتی کردن این لفظ بر زبان راندم که لوندای یعنی خدا را سجده می کنم چون آواز این

دعا بهنگ رسید او را باز آمد که وقتی در صورت انسانی بوده است و این تسبیح کرده قصد کشتی
نکرد و از گناه خلاص یافت چون بمرد مکافات این نیکی اسپی اش در صحرایی نماند و روح شخصی
پسر درویشی بوستی این پسر چنان بود که هرگز از طعام سیر نشدی شاکمونی از برای او شربتی
ترتیب کرد چون بخورد سیر شد و پرسید که دگر چیزی میخواهی گفت نه اشتها بکلی زایل شد
شاکمونی پسر را گفت که این بیا تا تماشا رویم چون برفتند با این استخوانها نهنگ رسیدند از پسر پرسید
که آن استخوانها چیست گفت برکت تو یاد نمی آید که من آن نهنگ بوده ام و این استخوان از آن من
است دست در دامن شاکمونی زد و گفت مرا ارشاد شد و صورت مختلف باز دهان شاکمونی
او را بمرتبه خود رسانید و آن خروج و دخول صورتها مختلف باز رهانید و اهل تناسخ تقریر می کنند
که اجزاء عالم در صعود آن می استکمال آید و چون نفسی را در صورت مزاجی عنصری محقق [illegible]
بتمام میسر ناشده ازین صورت عنصری مفارقت افتد اگر چنانکه حالة المفارقة ظلم صفت انسانی
و غالب بود در حال بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر متعلق کرد و آنچه در آن
صورت اول از و فوت شده از کمالات خود را دیگر متعلق بالفعل حاصل شده باشد و این تعلق دوم را
در صورت انسانی دیگر نسخ خوانند و اگر حالة المفارقة ظلمات صفت حیوانی برو غالب بود در حال
بصورت حیوانی که آن وصف از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کردن گردتا باد
بمرتبه انسانی رسد و از آنجا بدرجه ملکی ترقی کنند و بکمال حقیقی خود میرسند و طی بسیار باید
و این نفس را تا از صورتی قبل لازم افتد و این تلبس نفس انسانی را بعد المفارقة انسانی و صورت
حیوانی مسخ گویند و اگر حالة المفارقة غالب بر نفس ظلمات صفت نباتی باشد نفس در حال بصورت
نباتی متلبس شود و آن را فسخ گویند و اگر بصورت جمادی متلبس شود آن را رسخ گویند و بعضی گفته
که وجودی هست و همیشه خواهد بود و او را الر کشور میخوانند و بزبان ختائی توشی گویند
کار او آنست که او چهار از صورتها ناقص حیوانی ظاهر دهد و بمرتبه انسانی رساند و شاکمونی گفته
است که مراتب کشته شدن و تردد و تصرف مختلف شش است مقام اول دوزخ دوم شیطنت سیوم حیوان
چهارم انسان پنجم میان انسان و ملکی ششم فرشتگی و بدست و هفت بهشت است و هشت دوزخ و آنکه
دار پیشر شاه کمونی ده است سه از نفس و آن قصد خون و مال و اغوا بر فساد است و چهار از زبان
و آن دروغ و عیب و سخنها سخت و بیهوده گفتن است و سه از دل و آن حسد و حقد و عدم معرفت
عاقبت است و گفته است که هر که خورشهای مردم بی اجازت برگیرد و سخت دلی و فاحش با مردم

جنگ کند و جزی از مال خود بکسی ندهد او در تناسخ دیوی شود که نام [illegible] باشد و غذای
از کرمی بود که در درخت می‌خورد دیگر کسانی که مال جمع کنند و نخورند و ندهند و گویند جهت فرزندان
است شیطانی شود و غذای او آن باشد که وقتی از برای مردگان آش دهند خورد که سفید خورند
و دیگر هر که زن خود را دوست دارد و هیچ نوع مفارقت نتواند کردن چون میرد حیوانی
شود باشد که کرم و در کردن جانوران دوستان باشد دیگر هر که قمار و جیتار و شطرنج و نرد باز بود
ماری یا کژدم یا حیوانی بود که زهردار است شاکمونی گوید عمر عابدان سبب کوتاه می‌باشد که مردم
دران صورت دیگر کشته و رنجانیده است و اگر کسی قصد هیچ جانوری نکرده باشد عمر او دراز
باشد دیگر هر که چراغ و روشنایی بکسی داده جسم و دلش روشن و منور بود فی الجمله هر لطف و مدد
معاونت که در صورت بخت بمردم رسانیده باشد در صورت دوم آسایش و راحت باز آید آن
مناسبت مثلا یم باز یابد پس توجه با دیگران می‌کنی تخفیفا خود می‌کنی و از نیکی و بدی او در رساند که
شاکمونی در عبادتگاه دستان بود زنده آمد و سوال کرد که کدام تیغ کشنده‌تر است که برهم
زخم کننده است و کدام زهر است که خورد و مرد و کدام آتش جان سوز است و کدام تیرگی است که
ترکیبا تیره‌تر است گفت شمشیر برهنه سخت بد است و زهر دندار شاهد است و آتش جانور و خشم
و قهر است و ترکی بر تیرگی نادانی است پرسید کدام توشه است با خود بردنی و کدام جامه است
بی رنج و کدام زره است که از خود جدا نمی‌توان کرد و کدام سلاح است که هرگز کند نشود شاکمونی
گفت توشه خیر و نیکی است و حاصل دنیا ستن که بی رنج بدست آمده است و زره تحمل و بردباری است
و سلاح عقل است پرسید در دنیا آسوده کیست و توانگر و بلند کیست و سالوس کیست گفت هر که قناعت
و بکفاف راضی آسوده است و هر که بذاک دارد قانع است توانگر است و صاحب لباس متقی است و هر که دعوی
برهنر کاری کند بدروغ سالوس‌تر است **فصل چهارم** در وفات شاکمونی شهری در
حدود هندوستان است نام آن قوشنقر مردم آن شهر همه شجاع و پهلوان باشند چنان استماع
یافتند که شاکمونی عزم آن شهر دارد در راه کوهی بزرگ بود خواستند که آن کوه را از راه بردارند
شاکمونی بکرامات از راه آسمان بدان شهر فرود آمد و گفت برنج و زحمت شما مرا چه حاجت است
چون مدت حیات او بآخر رسید دران شهر گنبدی از بلور صافی بیکباره ظاهر شد شاکمونی
دران گنبد شد همچون سر کفت از بیرون گنبد خلایق او را می‌دیدند از صفای جوهر بلور و در اندرون
راه نبود ناگاه نوری دیدند مانند اسطوانه روشن که از درون رفت بعد از سه روز سخن از ولایت

بدو

بدو رسید تا از سخن شاکمونی و فایت بدو رسید چون خبر واقعه او شنید زار زار می‌گریست
و خود را می‌کشت ناگاه نگاه کرد شاکمونی را بر آسمان بدید از آسمان بدان شخص آواز داد که غم
مخور و زاری مکن مگر ندانی که من نزاده‌ام و نمرده‌ام نه از جای آمدم و نه بجای رفتم و نه بوده‌ام و نه خواهم
بود آن شخص از استماع کلام شاکمونی خرم و خوشحال شد و از سخنان و فواید شاکمونی را جمع
کردند و ازان دفتری ساختند و نام آن دفتر ابشردهی نهادند نعوذ بالله من تلک الخرافات

باب سیوم در تاریخ پادشاهان هند و ایشان دو طایفه اند
هنود و اهل اسلام عدد ایشان بیست و سه تن پادشاهی ایشان [illegible] هزار و دویست سال

طایفه اول هندوان عدد ایشان ده تن مدت پادشاهی ایشان هشتصد سال زعم
اهل هند انست که بایام سابق و اعوام قدیم پادشاهی بود نام او لدی که تمامت پادشاهان روی
زمین از نسل وی اند و نشاید که پادشاهی باشد و نه از نسل وی بود و بعنایت حق تعالی
آن یک نفس طاهر بوده و او را وعده داده که همه پادشاهان عالم از نسل او باشد
و در هند محمود السحو از نسل این پادشاه نگاه داشته اند تا زمان باسدیو و گویند باسدیو
در بوتب [illegible] بصورت آدمی در شهر ماهوره در وجود آمد [illegible] او
والی آن مقام بود و ایشان را از جنس جنت بودند از اصحاب [illegible] و طبقه [illegible]
از طریق تنجیم و تقویم دانست که هلاک او بر دست باسدیو باشد وضع حمل قابله بر خواهر خود
موکل کرد تا وقتی که باز بنهد بکشد او رتند دران آن شب خواب بر ایشان غلبه کرد
حراس غافل شدند پدر او باسدیو را بدزدیدند و او را بیابانگاه و [illegible] شاه پنهان کرد
و او را بدختر کنند بدل کرده اتفاق ولادتش دران ساخت بود و عوض باسدیو را بایشان
سپرد و او را بدختر کنند بدل کرد چه اتفاق ولادتش دران ساخت بود و عوض
باشد بو بایشان سپرد و الی قصد کشتن او کرد دختر بر بر آورد و در هوا برند باسدیو را
بجسود که دایه او بود سپردند کس بران حال اطلاع نیافت چون خواست با کنیزکان و کنیزکی
اندک شد همه پدر مادر بکشت و هلاک شد بعد از و باسدیو را بر تخت نشاندند و او تا وقتی بود که پادشاه
متوج بود بدین بزرگ ایشان جد شیر و اوجن حلقها بسیار کرد بعاقبت کار و صیاد گوری گذشت باسدیو در
زیر درختی خفته بود و پای بر پای نهاده بود آهوی است تیری بزد و او را بکشت بعد از او اوچن
پادشاه شد و بعد از او [illegible] پادشاهان گنوزمان بود و بعد از او ز برا همه جند پادشاه شد

وبعد ازو لکنو و بعد ازو جیبال و بعد ازو انندپال و بعد ازو لسند جیبال و او در سنه اثنی عشر
و اربعمایه هجری کشته شد و پسر او بهیم البنج سال پنجم باشد و باو پادشاهی هند منقضی و دولت
هنود منقرض گشت و ازان خاندان هیچ کس نماند **طایفه دوم** مسلمانان و ایشان سیزده
تن آمده اند سلطان در پادشاهی سیصد سال بیش از سامانیان محمود بن ابو القسم برهنه از نواحی سجستان
بزمین سند در آمد و فتح کرد نخست شهر ... و دیگر فتح و نامش منصوره نهاد و شهر ملتان بگرفت و نامش
معمور نهاد و در شهرهای هند در آمد تا بشهر قنوج و زمین بندها را و حد و دهلی و ازان راه باز گشت
و اهل هند را امان داد و بصلحی از ایشان راضی شد و بعد ازو از غزاء هیچ کس از حد و کابل
بگذشت مگر با نام دولت ترک وقتی که مالک غزنه شدند و نایبان دولت ناصر الدین سبکتگین بود
و از حد و هندوستان غزا بسیار کرد و بعد ازو لشکر سلطان **محمود** اجتهاد و اثر بسیار نمود
و در سی و اند سال و فتح بلاد هند با مشهور است و بعد از واقعه او چند سال فتح دیار دهلی بنام سلطان
شهاب الدین محمد بن سام بن الحسین الغوری بود که بعد سلطان محمود هنوز بیشمانی در بنا مفقود ما گرفته بود
و جبال غور بود و سوری که جد اعلا و معظم ترین ملوک ایشان بود بروزگار سلطان محمود بر دست
سپاهیان او کشته شد و فرزندان سوری که اجداد سلطان شهاب الدین و غیاث الدین بودند بعد از تقلد
دین متقلد امر سلطان محمود و اولاد او شدند تا نوبت دولت سلجوقیان بسلطان سنجر رسید حسین
غوری برادر سام از بهرامشاه برگشت و بحضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست و لشکر بستد
و با سلطان بهرامشاه مصاف داد بهرامشاه منهزم بهندوستان رفت حسین برادر خود سام را بمحافظت
غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود بهرامشاه آمد و سام برادر را کرد و حسین از لعنة بهرامشاه بکلی
حسین غزنین را قتل و نهب کرد و هفت روز هزار آدمی هلاک کرد سلطان **سنجر** قصد او
کرد حسین گرفتار شد سلطان فرمود تا بکشند امام احمد غزالی شفاعت کرد او را رها کردند
حسین را دو سال در بازار لشکر گدایی میکرد روزی بدر دکان طباخی امیر لشکر خراسان علاء الدوله
قماج می گذشت حسین را دید که آتش دیگ طباخ میکرد قماج را بر وی رحم آمد بحضرت سلطان عرض
داشت سلطان احضار حسین مثال فرمود حسین رهین بارگاه شد سلطان گفت گرفتم که
ترا مال و اسباب نماند قدرت و استطاعت لشکر داری با که داری هم نماند حسین جواب داد که
آن روز که این سر من بود دویست هزار مرد خدمت این سر می کرد امروز چون امانت است
چنین ذلیل خواری دارد سلطان بروی بخشود و او را باعزاز بر سر ولایت غور فرستاد و تا ...

عمر مطاوعت نمود چون دولت خاندان سلطان محمود بالغ گشت و ازان سلجوقیان بزرگ
بانحطاط نهاد و پسر سام که برادرزادگان حسین بودند مهتر شهاب الدین محمد که بسلطان معز
الدین ملقب شد و کهتر سلطان غیاث الدین مملکت هراة و غور و غزنین و هند چنانکه در تصرف
اولاد سلطان محمود بود بگرفتند شهاب الدین در دهلی متمکن شد ناگاه خبر وفات برادر
بشنید و بعد از ان او نیز نماند غلام او قطب الدین ایبک سلطان شد و متابعت پسر شهاب الدین
محمد محمود نام که والی غزنین بود می کرد و این بیت در حق او گفته اند **شعر**
سلطان هر زمین و شهنشاه معزین ، محمود بن محمد بن سام بن حسین
بعد از ان ایبک کبک نماند غلام او التمش قایم مقام او شد و ملقب سلطان شمس الدین تا زمان کوچک
خان سلطان هندوستان بود بعد ازو دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و وصیت ممالک
و بندگان او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک جتای و تورنک ... دمشق الدین غجی حقوق نعمت
را بکفران مجازات کرده بر جلال الدین خروج کردند جلال الدین گریخته در شهور سنه ... و خمسین و ستمایه
متوجه حضرت منکوخان شد قتلغ خان و سنکر خان بتوان الغ خان متوحش شده بر عقب جلال الدین
روان شدند و یرلیغ داد که سالها با ری لشکری که دران حدود آید او را مدد کنند جلال الدین
لاهور غاصبتی فرمود مراجعه کرد حدود دهلی و کره و سوری که ایل مغول بود در تصرف گرفت
و بحرمی از کل راضی شود بعد از مدتی الغ خان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الحق الفتوحات
داد ناصر الدین را که دختر او داشت سلطان کرد و باز عذر نمود و او را بقتل آورد
شعر
هر روز چرخ فلک کند سدادی ، هر لحظه رهین غم کند آزادی
این شاه ملک خویش عروس است و لیک ، هر روز در آغوش کنند دامادی
و الغ خان سلطان شد ملقب به غیاث الدین و بعد از زندگی نماند پسرش قایم مقام شد در ایام
این حالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر وفا ملک که حاکم سند بود
نفاذ یافت چون برسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده لو عندی او را متهم گردانیدند
تا او را با چند نفر ملوک بیاورند رسانیدند در حالت ملک فیروز که انعمت ناصر الدین با ماردت حلیه
موسوم بود و غارم دهلی شد و پسر سلطان علاء الدین ملازم گشت و بخدمت پیوستند به نور حست
او را بمحافظت ملتان که سرحد است نامزد نمود تا مجال مداخلت لشکر مغول و بیگانه ندهد بدین
خدمت حشر کامی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حشر باشد او را تهمتن نهادند و از دهلی

اورا کمانند و ملک فیروز بوقت و از سلطان مخوف بود وزیر سلطان از سر غضب روانه شد تا باکراه
احضار او کند در راه بوی رسید فیروز ملک در طرز کار او بشناخت و بحجت عنان زیر ما فضر
سلطان براند و سلطان را هلاک کرد و پسری بار سیده از آن سلطان بود چند روز اسم
سلطنت بروی نهاد پس لشکر را در ربقه طاعت آورد و پسر را در عقب پدر فرستاد تا خبر برد که

سعدی

زان قاعدها وصل در کوی او نمید ، با جمله بهم زدیم تا کار بماند

ملک فیروز سلطان شد و دختر خود را برادرزاده خود علاء الدین داد و ملک عوض رند و دن
بدو تفویض کرد چون مدتی استقلال یافت لشکری آراسته جمع کرد بجنگ او حکایت کردند که رای هندو
خزاین بسیار است مملو بجواهر ابداد و لال شاهوار علاء الدین طمع در و کرد و جاسوسان برو گماشت
او و حتی که لشکر رای بجانبی دیگر بدفع دشمن مشغول بود تا اعلام کردند علاء الدین آن مملکت گرد
رای دختر بوی داد تمامت خزاین بدو سپرد علاء الدین چندان جواهر که داشت ولیکن یافت مجهول
ان نعم نامتناهی کرد و مراجعت نمود چون خبر بملک فیروز رسید بحضور او اشارت داد او تهاون می
نمود ملک فیروز توهم عصیان او نمود با لشکری تمام متوجه او شد و در کنار آب چون ملاقات افتاد از هر دو
نهر بین الفریقین حایل بود فیروز باعتماد حقوق بنوت و ابوت طریقه حزم و رای احتیاط مهمل و معطل
مانده با پنج تن از آن عبور کرد علی الرسم علاء الدین پیش آمد رمین خدمت بوسید عذرها خواست
چون لحظه بنشستند از هر گونه حکایت متداول شد علاء الدین فرصت غنیمت شمرد و یکی را از
خواص جلالت کرد تا در اثناء سخن او را هلاک کرد در حال علاء الدین رز فراوان پیش لشکر
و سپاه و دل ایشان بدست آورد خدمت او را گردن نهادند و از آنجا عازم دار الملک دهلی
شد کوتوال آن قلعه از تسلیم و مطاوعت تهاون نمودند و در بروی بگشودند و مودتها منجنیقها
نصب کردند و بجای سنگ صرها سیم و زر در منجنیق می نهادند و می انداختند سکان قلعه بنا
کام سیم و زر کیسه قبول کردند و قلعه حصین در بگشادند و دو پسر ملک فیروز در ملتان
بودند گرفته ایشان را بدهلی آوردند هر دو را میل کشید و سلطان علاء الدین فارغ البال با سعادت بر تخت سلطنت
بنشست و تا این زمان که سنه سبع و عشر و سبعمایه هجری است سلطان اوست و الله اعلم

قسم هشتم

در تاریخ ختای از عهد نخستین پادشاه ایشان تا آخر پادشاهان ایشان

سودی شو و شو نام که اورا الان خان گفتندی که چنگیز خان و اولاد او با او محاربت کردند

و ایشان سی و شش طبقه اند عدد ایشان سیصد و پنج تن مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل
ختای چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال و این قسم بر دو باب است ، والله اعلم

باب اول

در ذکر مملکت ختای و حساب ادوار
و اعوام و معتقدات ایشان و این باب بر دو فصل و یک مقدمه است

مقدمه کتاب

چون اهل ختای بت پرست و ارباب ادیان و ملک مختلف و کفار بوده اند بلیاکه دعوی و تقریر ایشان
بر قدم عالم است بسبب تواریخی که عادت نهاده اند و قیاس ظهور خلق از آن می کنند بغایت بسیار است
و در هیچ عهدی کتب تواریخ ایشان در این دیار نبوده بواسطه بعد مسافت و حکما و دانایان
ایشان و در هیچ عهد کتب تواریخ ایشان درین دیار نبود بواسطه بعد مسافت اینجا نرسیده و اهل
این ولایت بر تفحص و تجسس آن مایل نبوده تا زمان هولاکو خان جمعی از حکما و منجمان ایشان با او
اینجا آمدند از آن جمله حکیمی توتجی نام معروف به سینک یعنی عارف که نصیر الدین طوسی
بفرمان هولاکو خان جهت زیج ایلخانی از قواعد نجومی تاریخ ایشان معلوم کرد و دیگر در
زمان پادشاه اسلام غازان خان فرمان شد تا تاریخ مبارک غازانی را تالیف کنند خواجه رشید
الدین وزیر از حکما ختای لیتاجی بکسون نام را که ایشان هر دو در علم طب و نجوم و تواریخ
واقف و متبحر بودند و بعضی از آن کتب ختای با خود آورده احضار فرمود و ایشان تقریر کردند
که هر چند تاریخ اهل ختای و عدد پادشاهان و ادوار ایشان نامتناهی است لیکن تاریخ کدامی
پادشاهان ایشان در آن مشروح و مفصل است و بنا و حکایات آن نهاده و در شرح و وقت میان اهل
ختای شهرتی دارد و بر آن اعتماد کرده اند کتابی است که از سه حکیم معتبر باتفاق ساخته
اند یکی را نام فوهین خوشانک فرهین اسم است و خوشانک صفت یعنی بخشی و آواز شهر نای
قانجو بوده است و دیگر را نام فیهوخوشانک از شهر ای جو و نام دیگر شیجو خوشانک از شهر اد کر
هر سه این تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامت حکما و دانایان ایشان تصحیح و تعدیل
کرده و جمله بر آن گواهی نوشته تا کتب قدیم مقابل است و در آن هیچ شبهتی نه بعد از آن
نوبتی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده از آنکه موجبی که عادت ایشان است از آن کتاب نسختها
کرده و می کنند چنانکه در آن هیچ تغیر و تبدیل و زیادت و نقصان نمی تواند بود و آن چنانست
که چون سطرین کتابت تواند بود که درست باشد و خطش بغایت خوب و محال تغیر و تبدیل
در آن نه رعایت این هر سه معنی او وضعی کرده اند که هر کتاب که بود ایشان معتبر افتاد

خطای خوش نویس را حاضر کرده اند تا هر صفحه از آن کتاب خطی با کره بلوحی نوشته است
و تمامت دانشمندان آن قسم باحتیاط تمام مقابله و تصحیح آن کرده و خط خویش بر ظهر آن
لوح ثبت گردانیده آنگاه بانقاران ماهر استاد را فرموده تا آنرا نقاری کرده اند و چون
از تمامت کتاب برین طریقه نسخه گرفته اند و هر یک بر عدد آن برتوالی نوشته آن لوحها را
همچون سکه دار الضرب در کیسها بمهر امنا و معتمدان مهر کرده اند و در دکانها مخصوص
بآن مصلحت مضبوط نهاده و بران عمال الخانی معین و مقرر گردانیده هر وقت که کسی نسخه
را از آن خواهد پیش آن جماعت رود و حقوق معین دیوانی و طومار آن بدهد ایشان آن
لوحها از آن کتاب بیرون آرند بر مثال سکه زر و بر اوراق کاغذ نهند و بوی تسلیم کنند و بدین
طریقه ممکن نیست که در هیچ کتابی از کتب ایشان زیادت و نقصان تواند بود بدان سبب
بر کتاب مذکور اعتماد کرده نقل تاریخ ایشان محرر شد و عهده علی الراوی

فصل اول

در تاریخ ختای ایشان مشتمل بر سه دور است هر دوری را نامی معین
دور اول شانگون دور دوم جونگون دور سیوم خاون و دور بزرگ از ان ده هزار
سال می نهند و آنرا ایک ون می گویند و هر دوری منقسم بر سه دور است که هر دوری شصت
سال و هر سالی نامی دارد تا چون طول مدت بسیار است ضبط حساب آسان تر باشد و از مبدا
که ایشان تصور کرده اند و پیش معروف و مسطور است تا آن زمان که شهور سنه سبع عشر
و سبعمایه هجری است سلان بیل سال پنجاه و چهارم از دور شاگون مدت هشت هزار و هشتصد
و شصت و سه دور و نه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال گذشته است که مجموع آن هشتاد
هشتاد و هشت هزار هزار و سیصد و سی و نه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال باشد
و از آن مبدای مذکور تا آن سال که چنگز خان ارنک خان را بکشت و مبدا ظهور پادشاهی او بود
و آن سال طوقوز بل بوده موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه هجری هشتاد و هشت هزار
هزار و ششصد و سی و نه هزار و ششصد و شصت و هفت سال بوده

فصل دوم

در ذکر ولایات ختای ممالک اقوام مذکور چند پاره ولایت معظم است اسامی
آن ولایات بحسب لغت و اصطلاح هر قوم مختلف چنانکه در میانه ممالک ایشان ولایتی معظم
معتبر است که در غالب اوقات تختگاه پادشاهان بوده و آن ولایت را بزبان ایشان خان ژو
قومی می گویند و مغولان آنرا جاقوت و هندوان چین و ما بخطای مشهور است و ولایتی دیگر

هست

هست در شرقی ولایت مذکور مایل بجنوب که ایشان آنرا منزی می گویند و مغولان ننکیاس و هندوان
مهاچین یعنی چین بزرگ و سایر مردم ماچین و ولایت چین را بنسبت ماچین از هر یکی نهاله اند و خواجه
رشید الدین وزیر از بولاد چینگسانگ روایت کرده که آن ولایت ماچین بحساب نهصد تومان
در دفتر آمده است و شهری بزرگ در آن مملکت است که آنرا خنسای می گویند که قطر آن
یعنی از بارو تا بارو ده فرسنگ است و در آن شهر سه بام نهاده و تمامت خانها ایشان سه طبقه
است و در آن جای سه مسجد جامع است بزرگ روز جمعه از مسلمانان پر باشد و اهل شهر مکرر
یکدیگر اشنا شوند از غایت انبوهی و در میان شهر دریاچه راست دور آن شش فرسنگ از عظمت
برین قیاس و ولایت دیگر است در جنوبی ختای که ایشان آنرا دای لوی گویند و مغولان
قراجانک و هندوان کندهر و نزدیک بهار است و آن ولایت در میان و تبت افتاده در یک نیمه
آن مردم سیاه و یک نیمه سفید و مغولان آن همه سفید را جغان جانک گویند و در شمال ختای
و مواضع ایشان بصحراها مغولستان متصل است و وقتی از آن قوم شخصی خروج کرد و ملک ختای
بگرفت و پادشاه شد و از نسل او چند بطن مدتی مدید پادشاهی کردند و مغولان و دیگر اقوام ایشانرا
قراخطای خواندند از ایشان شخصی خروج کرد دان بان او کودای نام دای کیم لقب و ملک از پادشاه قرا
خطای بستد و مغولان او را التون گویند و التان خان که در عهد چنگز خان بود در زمان اوکتای
قاآن برافتاد از نسل ان دای کیم بود و از ولایت خطای و قراجانک ولایت تبت رست
و هر یک پادشاهی از آن جمله ولایت است که اهل آنرا عادت است که دندانها از زر غلاف سازند
و بوقت طعام خوردن برگیرند و مجموع آن ولایت در بن وقت ایلقاآن اند والله تعالی اعلم

باب دوم

در ذکر پادشاهان ایشان و ایشان
شش طبقه اند

طبقه اول

پادشاه اولین ایشان پنکو بوده است که آغاز تاریخ
از دکرده اند و در عهد او سه ولایت بنوزه و آدمیان بر مثال دیگر حیوانات در صحرا گشتندی
و خورش ایشان علفها بودی و عورت پوش برگ درخت و پیکاه گرها نفس بودی زندی و از
تاثیر آن هوا جنگ شدی و بار برخاستی و وقتی که سرکه و تنوع کردندی مانند رعد و برق
در هوا پیدا شدی و وقتی که خواستندی که هوا گرم گردد دستها را بر هم زدندی و دران
زمان چند زنان بوده اند لیکن طریق شهوت و مجامعت نمی دانستند نفس بنفس رسیدی و زن
حامله گشتی و بعد از ان بچه در وجود آمدی

تن خوانکشی

بعد پنکو پادشاه دو

تامش تن ولقبش خوانکشی و در قدیم پادشاه ایشان لقب خوانکشی بودی و آن لغات ختائی گویند و
را این همچون تن مار بوده است و ده سر همچون سر آدمی داشته و او آسیزنه برادر بود برهان شوه
پادشاه اول زندگانی کرده و در عهد او چون نایلد بکر حساب کردندی بر شاخ گیاه یا درخت گره زدندی
و از لیخا فهم می کردندی **دی خوانکسی** او بزرگ تن همچون مار و ده سر آدمی داشته و او را پازده سرکرد
بوده است و پادشاه چهارم **ای خوانکسی** او نیز بدن همچون مار و نه سر آدمی داشته و عادت
و شیوه ایشان همه یکی بوده اوکون کی و شتی کی وجه جون کی ولن لی کی و سومین کی و شوری
این هفت پادشاه یک طریقه و شیوه داشتند در عهد ایشان درخت میوه در آمد ابتدا آن شد و مردم
آغاز میوه خورده کردن و هنگام گرما بر درختان رفتندی و گاه سرما در سوراخها و جاها انبار و ماه
دران زمان فهم کرده آمد و پیش ازان آتش افروختی نبود و دران عهد چوب بر چوب مالیدندی
تا آتش پیدا شدی و اول چون آهو خوردندی بعد ازان سنگ با آتش گرم می کردند و بر سر سنگ
گوشت آهو می انداختند تا بریان می شد و می خوردند و مجموع ایشان برین عادت می رفتند و هنوز
اسم نسب بر ایشان اطلاق نرفته بود

طبقه دوم تون

پادشاهان ختائی بوده و اسم اکثر و اوصاف انتساب ایشان از فهم دور است آغاز از وشل و در عهد او علم فال که ختائی
سان درین وقت اتراحی میگویند و مانند رمل است اختراع کرده آمد و بعد ازان دران باب کتاب
ساختند و شیوه ناسوهی و رقات او آغاز کرده و وضع خط او نهاده و طریقه حساب و قباله و نامه
یاد آنند او کرده و دام ماهی ساخته تا گرفته اند و می خورده و سازی ساخته که ابریشم آن بیست
و پنج تار بوده و عوض ابریشم چون دران وقت نبوده پی باریک را شکافته اند و بران ساز بسته
و ازین اخواهر او **نواکی** هم زده که بعد از او پادشاه شد و بعد از او کون کو نبی پای پادشاه
ز ن خوش حون یانک اولی بتی خی خوش سون بوتی خون دوتی حو یانک بتی لوش شی
حون بتی هم کان [illegible] و رحوانشه پادشاهی کرده اند و بعد ازان طبقه سیوم منتقل شد

طبقه سیوم شن ون

پادشاه بیست و هفتم تن او همچون مار یک سر آدمی داشته در
عهد او آلات اسباب زراعت از گاو و غیره پیدا کرد و مردم زراعت کردند و علاج بیماری و تجربه
داروها او آغاز کرده و درمیان خلایق او مقرر گردانید معاملات و بازارها در صحراها
ظاهر کرد و سازی دیگر بیرون آورد و آنرا متوبوزیم گویند و بعد ازو چینک دیلم دی هیکر دی حی
دیلی دی پای حی ور پادشاهی کرده اند و بعد ازان بطبقه چهارم منتقل شده است ۹

طبقه

طبقه چهارم شن ون

پادشاه سی و پنجم هفته بسر داشته دو مین شجاع و زیرک و عاقل
بوده و دران عهد دوسو پیدا شد تا وحی نود هفتاد نفر دیو آوایی داشت و برادر ان مسن و لبانی
آهن بوده و سنگ و ریگ می خورد و خلق را زحمت بسیار می رسانید و کس را مجال مقاومت با او نبوده
و بر بودن قدرت داشته و این پادشاه با ان دیو هفت شبانروز جنگ کرد و بر وی دست نمی یافت
از ان معنی غمناک گشته در خواب رفت و دران عهد تیر و کمان نبود و او بخواب چنان دید که بدرگاه
خدا تعالی میرفتی دران است تیر و کمان داشته رسید که چیست و فواید او با او نمود بر کرد
و استعمال آن بوی آموخت پادشاه را در خاطر آمد که این سلاح لایق است این دیو را بدان
تدارک کنند چون بیدار شد صورت آن یاد داشت ترتیب کرده و بجنگ دیو رفت و او را بکشت
و دران زمان ابریشم و جامه بافی نبوده و مردم پوست درخت می پوشیدند هم در خواب ابریشم را دید
جامهای خوب پوشیده حال آن پرسید و بیاموخت چون بیدار شد بر آن مشغول گشت
تا ابریشم ساخت و جامه بافت و برو هفت مردم را بیاموخت و در عهد او انان نام شخصی پیدا
شد استادی ماهر و کارهای معظم آغاز کرد کشتی و گردون و طبق و امثال آن از چوب او پیدا کرد
و شهر ساختن از چوب او بنیاد نهاد و تابوت جهت مرده هم او اختراع کرد و پیش ازان آدمی مرده
را در نی پر در پیچیدی و بعد اختراع این پادشاه فرمود تا مردگان دفن کنند و از جمله پادشاهان او یکی
آن بود که مرده که از نسل پادشاه باشد هفتم روز او را از خانه بیرون برد و در صحرا بوضع
بنهد و هفت ماه بگذارند بعد ازان در گور نهند و بلندی گور چهار [illegible] قلاح باشد و امرا را پنج
روز و پنج ماه و بلندی گور دو قلاح و نیم و درخت سرو بر سر آن بکارند و عموم مردم را یک
روز و سه ماه و بلندی گور چهار گز و درخت بید بر سر آن منشا شد و این پادشاه نه پادشاه شد
دی چیو سینک چیو سو چیو تو چیو ہی چیو لانک چیو جو چیو یانک چیو و تمامت را معمور گردانید
بسر برد بعد ازان انقضای دور فرزندان او هرده نفر دولت ایشان منقطع گشت

طبقه پنجم سو خوان لمرین

پادشاه پنجاه سیوم چنان تقریر می کنند او را بدر سود
عمادرش نوری دید و ازان آبستن شد و او را زاد و پیش ازان نوع معمای بود و در عهد
او بجد تدارک آمد و بر بلای اموزی دیرو از کرد دران زمان شهرها را [illegible] بنا کردند و او
بغایت پادشاهی عاقل عادل و زیرک و مهربان بود و بعد ازو نه پادشاه از نسل او پادشاهی کردند و دور
ایشان منقضی شد

طبقه ششم حو کاذیل

پادشاه شصت و سیوم از نسل پادشاه

سی وپنج شش زان بود عظیم مقبل وعادل وعاقل بود وباحضرت حق تعالی نیازی داشت وعبادت
بسیار کردی و در عهد او کلاهها او قونجیاد بنا کردند و بعد از وی نه بطن دولت ایشان بپایان
رسید **طبقه هفتم دی لو کاونشنگ شی** پادشاه هفتاد وسوم در عهد او لهو که وطبل
وزنگ و درای وضع کرده اند وحکیمی بزرگ بود نام حی سون زی او را معلم خود کردانید و علم
بسیار از وی آموختند و کتب ساخته و بعد از هشت بطن او منقضی شد **طبقه هشتم**
دی یو ماربانک بیتی پادشاه هشتاد ودوم از عم زادگان پادشاه نبی و پنج … می کنند که مدت
چهار سال در شکم مادر بوده وموی وابروی برداشته هشت رنگ و از وی مثل کرامات ظاهر
شده و در عهد او دو فرشته یکی بر صورت گاو و دیگری بر صورت عوج و از دست راست
او … شنیده و هر یک از امرا و منزبان که در آمد و ل پادشاه بد بودی گاو او را به دندان
بگرفتی و عوج لشکر می زدی و بعد از عهد وی عوج بمرد و بموضعی که جای او بود درختی بر آمد
بلند او هشت گز و خاصیتی داشت که در سر ماه پانزده روز برگ از آن بر روزی بودی و پانزده
روز دیگر … و بعد از مدتی گاو نیز بمرد پادشاه غمگین شد که بعد از این موت مردم
حکومت حاصل شود در موضع درختی برآمده و سر ساختها آن ظاهر بود چون بخواه پادشاه
از احوال مخالفان آگاه شدی از ممالک بسی و دوم مرد صاحب کرامات ملازم شدند و علوم می
آموختند و کتب بسیار تصنیف کردند و مرغ همای بر سر او … و بازی که بزبان خطای از آن جام
می گویند و درین ملک بزمی بارند عدد خطهای آن ششصد و شصت و شش است بعد از روزهای سال او
وضع کرده او را یک پسر بود نام او … چون او را مستعد پادشاهی ندید … اکر دند
که تمامت مردمان عاقل کافی دانا که در ممالک او هستند جمله ببلند او جمع شوند از جوانب و اطراف
مملکت دو هزار جوان عاقل هنرمند را حاضر کردانید از آن جمله هیچ یک را ملایم طبیعت خود
نیافت بعد از آن یک هزار مرد دیگر ساوردند او بجورها براش نهاد و با تضرع تمام با خدای
تعالی مناجات کرد که چون … او زبیدی و معتقد ادبی واز هر دو هزار آدمی یکی را ملایم
طبیعت خود ساخته از … یکی را … روزی … یکی را معتقد
یافت رسد که نام توجست گفت بود توبنی وان … شکل بغایت درشت داشت مانند
اژدرها و چشمها او هر یک دو مرد یکر بدید داشت و … بر رو با در سکو کرده او را اختیار
کرد وهم در حیوه خود پادشاهی بوی داد **طبقه نهم دی شن یورپوشی** پادشاه

هشتاد وسوم

115

هشتاد وسوم نه سال در ختای او پادشاهی کرد در عهد او چهار عیار بد فعل مستولی بودند
و هر دم از دست ایشان در عذاب و هر چهار را بدست آورد و بکشت و عالم آرام یافت و باوتون
جونی و ستالینی اختراع کرده و ده پاره شهر بنا کرده فرزند شخصی لیسیا رو نام را برکردند و در
حیوه خود بپادشاهی نشاندند و بعد از آن وفات یافت **طبقه دهم سیاروی**
در عهد او دو وازده سال متواتر باران بود چنانکه رطوبات … و نیم عالم آب گرفت و اکثر
خلایق هلاک شدند بعضی که کشتیها توانستند ساخت کسانی که بر سر کوهها و بلندیها ماندند
این پادشاه ناخود آید … که چون این در زمان من بلا شد و خلق هلاک گشتند هر آینه از
بفعل و اندیشه بد من باشد تمامت نقابای مردم را جمع کرد و در ختا مجرا بساخت تا آبها
را که هر جای جمع شده بود بدریا رفت و زمینها و ولایات خشک گشت و نه رود خانه بزرگ که در
ولایت ختای است در آن عهد بریده اند و در زمان او مردی بود … بالای … و بعد از ایشان
بطن پادشاهی کردند **طبقه یازدهم شبید تانک** پادشاه صد و یکم از نسل … گو
شبیک پادشاه هفتاد و سیم بود در عهد او هفت سال باران نیامد و چشمها و رودخانها خشک گشت
و مردم از زراعت بازماندند و قحط شد او گفت این همه از شومی گناه من است … هیزم
بسیار جمع کنند و او را بسوزانند تا باشد که خشم خدا کم شود و گناهان او و اوان خلق ببخشد چون هیزم
جمع کردند و آتش صدق و نیا … ظاهر گشت حق تعالی رحمت کرد و هفت شب انروز باران
بارید و خلق از سختی قحط و بلا رهیدند و … بعد ازو بیست و نه بطن پادشاهی
کردند **طبقه دوازدهم جو دوانک** پادشاه صد و سی و یکم او را پدری بود … روان
نام مردی حکیم بغایت کافی و فاضل که پیش از این … او پادشاه طبقه دوم … بود و انرا بر هشت
قسمت نهاده و فهم آن اسرار را بر هشت در هشت قسمت کرد و بر شصت و چهار خانه
نهاد و روشن کردانید و مرتبه پادشاهی رسید لیکن از راه حکمت خویش را بدان مشغول
نکرد و پسر خویش را قایم مقام کردانید و او نیز بغایت حکیم و عادل بود و وضع و نقش
… او کرد و در آن عهد در شهری که از آن طرف ختاییست نام او جبیر کوه پادشاهی
بود وانک نام … شصت سال پادشاهی کرده سی سال بعدل و داد کذرانید و سی سال بظلم
و تعدی و ضاتونی داشت اولا نام او … بود تا در همه شهرها جهت او شراب و …
بسیار جمع کنند و سرای بزرگ ساخته و از اجل سلون نام نهاد یعنی سرای شب دراز و جمعیت

سو را خاها آن گوفته تا کل باریک شد و جع بسیار او و حیم و در لنجی مدت سنا بروزی
شراب خوردی و گفتی این مقدار بدبختی است این خود و آنک بقصد او لشکری عظیم شد چون
خبر وصول او شنید از ترس و هیبت او خود را در آتش انداخت و بسوخت و خود و دانکها
مملکت را بگرفت و بعد از و پسرش **حینک دانک** پادشاه شد و بعد از و پسرش **کنک دانک**
و بعد از و پسرش **جی وانک** پادشاه صد و سی و چهار سال پادشاهی بزرگ و مبارک بود و از جمله حوادثی که
در زمان او واقع شد یکی اینست که پیش از آنک در ممالک ختای و هند و کشمیر هر چند مذاهب
مختلف داشته اند لیکن شخصی که دعوی پیغامبری کند و او را ملتی و راهی باشد که خلق متابعت
آن کنند نبود در عهد این پادشاه **شکمونی برخان** که اقوام هند و کشمیر و تبت و ضای
و شکفوت را بغور او را پیغمبری دانند و جمله متابعت او می کنند در وجود آمد و در بیست و چهارم
سال از پادشاهی او او آنرا دعوت او بظهور رسید و شکمونی برخان هفتاد و هشت سال عمر بود و از
ابتدای ولادت او تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمایه هجری است و مدت دو هزار و سیصد
و سی و نه سال است **حکایت** ولادت شکمونی برخان بزعم اهل ختای چنانست که پدر او
از ملک کشمیر و اسکا بود دو ولایت تو کیا تیلاوی نام آنک فانکوان پادشاه آن ولایت حاکم و مقدم
هشتاد و چهار هزار و ده بیست و شصت ملک و رئیس شهرها و ولایات بود و زنی داشته موبه
موصی نام و چنان می گویند که او را بکر خواست و مادی صحبت نا کرده در باغی که نام آن لم بنی بوقع
در زیر درختی که آنرا بنجه خوانند خفته بود از هوا و از نور آبستنی شد و بعد از آن از جانب
راست پهلوی او شکافته گشت و بچه بیرون آمد شوهرش رسید که من شوهر تستم و بکر بودی
از که حامله گشتی گفت در باغ در زیر درخت فلان ناگاه نوری بر من افتاد و بیهوش شدم ندانستم
که چیست از آن حامله گشتم و هنگام ولادت او نه اژدها از هوا فرو آمدند و آب از هر
نه روی ریختند و او را در طشتی زرین شستند بعد از آن هفت گام دو بید و با و از آمد که و اطراف
و ستاره تا سخنیر باشم تا و بنیم که دیگر پیغامبران سامد و نهان خوب صورت و فصیح و دانا و کامل
بود چهل و دو سالگی نور [illegible] شد بکوه رفته و تا پنج سال آنجا می بود و هیچ نمی خورد و تا شش سال
دیگر هم در کوه بعبادت مشغول بود و بعد از آن دعوت پیغامبری کرد و تمامت ولایت
کشمیر و انکاوه و اکثر هندوستان و ختای مذهب او گرفتند و متابعت او نمودند و بعد از جی وانک
موو انک پادشاه شد و او را میری بود در او نام که را بی پسندیده کردی و زنان

او

او بر فیل نشست که هشتاد آب می کشید تند و در شبانروزی صد فرسنگ می رفت و در ولایت
می گردید و احوال معلوم می کرد و چون باز آمدی و با مردمان گفت و تا بر آن زمین نیز آمد و احوال
و هوا ها آن ولایت را معلوم کرد و در عهد او شخصی جوارن نام بود علم کیمیا بیرون
آورد و سیمیا نیکو دانستی چنانک هر لحظه خود را بشکلی غریب بر آوردی و لغت باری
روشنایی و بعد از و **لو تو انک** پادشاه شد و بعد از او **ی وانک** و بعد از و **ینیا وانک**
در عهد او از ولایتی که داخل مملکت او بود پیری دو بای و کوی عجایب [illegible] آوردند و بعد
از و **ی وانک** و بعد از و **ینیلو انک** و بعد از و **سون دانک** پادشاهی عادل بود و بعد
از بیست سال از ایام او دو سال باران نبارید و خلق در زحمت بودند با خود گفت من رعیت
ظلم نکرده ام با این حالت [illegible] باشد [illegible] فعل بد من کنم خود را از عشرت و [illegible]
باز داشت بعد از آن باران ببارید و مردم آسایش یافتند و خطی که این زمان بدان می نویسند
و از خط معقل استخراج کرده اند در عهد او وضع کردند و نام واضع آن شو جر بوده و بعد از و
سو وانک پادشاه شد و خاتونی بغایت پاکیزه داشت یونس نام هرگز بخندید هر چند
سعی کردند تا بخندد میسر نشد و در آن عهد معهود چنان بود که بوقت وصول یاغی بر کوه آتش
افروختندی و دهل زدندی بدان سبب امرا واقف می گشتند و حاضر می شدند تا کاهی موجبی
فرمود که بهتان کردند و لشکرها بر قاعده جمع کردند و تعجب بودند که در حوال هیچ
یاغی نیست این حال چه گونه است و این خاتون بخندید و پادشاه را خوش آمد و بکرات کردند
بنشاط آن بعد از دو سال بحقیقت یاغی رسید و بر قاعده های ایشان بر افروختند و دهل زدند
امرا او را بر باری کردند و حاضر نشدند و یاغی در آمد و او را هلاک کرد و باز گردید و بعد از آن
شکو انک در تختگاه بنشست و نام مبارک داشته و شهری دیگر بنا کردی [illegible] نام
بودی و بعد از و دانک و انک و جونک و انک و نیر و انک و ی دانک و سابگ و انک و کونک و انک
و آنکو و انک بترتیب پادشاهی کردند **دیو دانک** پادشاه صد و پنجاه [illegible] در سال دوم از پادشاهی او
بای شاکلا ولون در وجود آمد که آن قوم او را نیز پیغامبری خوانند **حکایت** [illegible] شاکلا ولون
از ولایت جوده و پدرش را نام [illegible] چون شکمونی برخان [illegible] در زیر درخت [illegible]
هشت سال در شکم مادر بود و بالای چهار گز هم داشته و پیشانی دولتی و ابروهای [illegible] بزرگ
و گوشهای بغایت بزرگ و بینی چنانک بدوش او [illegible] و از پهلوی چپ مادر بیرون آمد و در حال [illegible]

ریش اسفید داشته بناز بسی خلق او را عزیز و محترم داشتندی و به شعائری قبول کردند و نام آن
قوم که متابعت او نمودند سن شی بون و بعد از شکونی نز خان ششصد و چهل و هشت سال در
وجود آمد و از ولادت او تا آن زمان که سنه سبع عشر و ستمائه هجری است یک هزار و هفتصد و نود و دو سال
است و بعد از ین دانک **کانک وانک** و بعد ازو **بنک وانک** بادشاه شد و از مادر زنش
در وجود آمد کرن فرزی نژادی بدرش را نام سولیک بوق و مادرش را جونی و دران حدود
کوهی بزرگ بود نام آن نیلو در آن لحظه که او از مادر جدا شد آن کوه سنبار و جوی زاد بر همه
اندامش موی داشت و بالای او نه گز نیم بود و بناش چنان فراخ که چهار گز ریسمان گرد او کرد
او در آمدی و صورتی مهیب و مثال بر داشت و بغایت عاقل و کافی بود و هدان و لحظه للبشر مردم
فرداؤ سه هزار شاگرد داشت که ازو علم آموختند و از آن جمله هفتاد و دو مرتبه بادشاهی
رسید و بعد از ین شانک لاو کوه مدت پنجاه و پنج سال در وجود آمد و هفتاد و سه سال عمر یافت
و بعد ازو **کینک وانک** که دانک تا دانک کی دانک و ر ... انک جبی دنزی و ایک کو وانک سی و الک
ویل دانک عان دانک سله دانک هبی شین جانک ستو شین و انک بر طرف بادشاهی کردند و در عهد بر و انک
مملکت خراب شد و ولایات او سی و پنج پاره شد و هر بدست بادشاهان افتاد و بعد از انک او نماند جماعت
سکاکان ملک بچهار بخش کردند و هر یکی را بادشاهی علی حده بر گرفت ماندان که درین دیار
ملوک طوایف بودند و بعد از چند گاه هفت بادشاه بدید آمدند و ملک ایشان چهار راه باز رفتند
بعضی بمشارکه و بعضی بانفراد مدت بادشاهی این هر دو طایفه دوازده سال بود و ایشان هر دو طایفه
با یکدیگر حکم کردند **طایفه سیزدهم دارند** و بعد از آن شش بادشاه دیگر
که شریک بدر او بودند باز گرفت و بر مجموع ممالک بادشاه شد و با او بسر خود در شنی خوخوی ستی زن
طبقه چهارم بودند **طبقه پانزدهم خن کاورد** بادشاهی صد و هفتاد
و سیزدهم عظیم نهار بود ذات چنانک روزینه کاو داشت خروج کرد و ساستی زن را بکشت و بادشاه
شد باستقلال **طبقه شانزدهم بالکر مالک** بغایت دلاور بود و صورت و شکل اژدها داشت در
ابتدا ریبستوالی محلی بود شنید که در کوه اژدهای سفید بیدا شده است و مردم را زحمت می دهد
یک نفر مرد برفت آن اژدها را بکشت بدان سبب آوازه او بلند شد و بیادشاهی رسید و با مالک
وانک عذکو دو هفتاد مصاف داد و او را بکشت و سه امیر معتبر داشت چنانک لانک و ستار او بود
حینک سانک سوها وزیر او بود و حسن شی لشکر بوی نعکو داست و بعد ازو **ستو قیدی**

بادشاه

بادشاه شد در عهدی مردی جو بنکو نام نی زدن بدید آورد و چون او نماند شخصی کوتا مجو
نام قایم مقام شد و میخواست که از قوم خود بادشاهی نشاند و امرا راضی نشدند و جنگ کردند
و از آن قوم سی هزار آدمی بقتل آوردند **نیدی** برادر سو قندی را نشاندند و بعد ازو
نودی بادشاه شد و در عهد او چنان مشهور بود که از آن طرف دریای مشرق کیاهی
است که اگر کسی بنیت درازی عمر خورد چندانک نیت کند عمر یابد و اگر بنیت آن خورد که و بیش
گرد چنان شود و او را هوس آن کیاه برخاست بنجی داشت بغایت ماهر ونگ فونک شو نام او را در
کشتی نشاند و بفرستاد تا آن کیاه بیارد چون مدتی انتظار کرد روزی ناشناس بیش فال گوی
رفت فال گوی گفت شخصی که تو از حال او می پرسی کشتی شکسته می آید و درین حال سه نوبت
دست برهم زد و خندید و بعد از روز دیگر خبر رسید بادشاه تعجب نمود و آن حکم را بنوشت بعد از آن روز
منجم برسید و گفت بو لهطا انک مخالف آمد و کشتی بشکست باز گفتم بادشاه گفت در فلان روز
جا سه نوبت دست برهم زدی و بخندیدی گفت از آنک فال گوی از آن روز راه حاربن سید
و بادشاه را نمی شناخت و این بادشاه را دو پسر بود بزرگتر لیوانک نام امیری با ایشان بر بود
سحر کرد تا پدر و پسر بمردند و خاتون پسر ابستن بود و حبس کرد تا اگر ببرا دبکشد چون ببرآورد
زن دختر دیگری را بجای او نهاد چنانک واقف نشدند و پسر را بیرون فرستاد و بادشاهی بجودی
دادند که برادر لیوانک بود بعد از سیزده سال نماند **سونزی** پسر لیوانک را که در
دکان نانوایی پنهان کرده بود سال شانی نشاندند و بعد ازو وبزی حبندی امیری سدی
بادشاهی کردند و او را امیری زهر داد و نبیره سونزی رو سنگ را که دو ساله بود بر دایی
ساید حکم می کرد بعد از سه سال آن بنهاندند و آن امیر بادشاه شد **طبقه هفدهم و انکر انک**
بعد از پانزده سال امرا جمع شدند و بزرگی گوشت از اندام او باز کردند و بزاری بکشتند
و از نسل کیندی بادشاهی بنشاندند **طبقه هجدهم کیناشین مهانی** بادشاه صد و هشتاد
و هشتم از هفتم بطن کیندی بود مردی بغایت بد دل چنانک هر وقت لشکر با وی سخن گفتندی
لرزه بر اندام وی افتادی از بیم ایشان او را لانوندی بیرتر پسر او را بجای او نشاندند چون
بادشاه شد بر صد و پانصد بوهان مرد که لشکریان او بودند جمله را ابروها سرخ نگار کردند
تا بنشان باشند و امرا بنشستند و او را از تخت فرو آوردند و از نسل بادشاهان مذکور را
اختیار کردند **طبقه نوزدهم خوخن لون نو** بادشاه صد و نود و نهم چون او بادشاه

شد بران روزگار شاد بها کردند که او اوروق پادشاهان اصلی بود بارها با او جنگ مصاف
داد و او از سحر چنان میشناخت که تمامت ددان و حشرات با لشکر او همراه می شدند
و مردم از بیم ایشان منهزم می گشتند لیکن هر وقت که خوض کون خود بخود جنگ کردی چون
پادشاه اصلی بود آن سباع و حشرات روی باز می کردند و با لشکری که در جنگ می شد
و چنان مردانه و بهادر بود که هر چند لشکر او اندک بودی اندیشه نکردی بی باک برایشان
زدی و همواره بیرون آمدی لیکن نوبت که شکسته شد در کنار رودخانه رسید که آن دری
داد چون فرو ماند بخدای تعالی تضرع و زاری نمود گفت خداوندا گر پادشاهی من بر حقم این
آب را یخ گردان با لشکر می بگذرند والا مرا هم لئی همراه آن دعا او با جابت پیوست و دریا
آن رودخانه یخ بست لشکر او بگذشتند و او چهار پسر داشت بعد از و پسر کوچکتر که از همه
عاقلتر بود **حن مندی** بجای او نشاندند و بعد از آن حندی و خوادی و شاندکی
و موشانک و شندی و حوندی پادشاهی کردند و همه طفل و شیرخواره بودند حال ان ایشان
بر کنار گرفت و بتخت نشسته حکم می کردند **جندی** هشت ساله بود دولت طاکر
رشدی و کفایتی داشت امیری نام او را از هر داد و حبیک سانک نام امیری بیامد و او را
بکشت و مدتی شنیدی و الوح داد بعد از آن او نیز آغاز فتنه کرد و شنیدی را از تخت دور
کردانند هانک بگوشه از ولایات رفت و آن امیر پادشاه شد بعد از مدتی لشکری بیگانه بیامد
و سو حبیک سانک را بکشتند چون این خبر بشنیدی رسید خود و خانه چندان بحد کند
که بمردند چون او نماند پادشاهی بان جماعت که خروج کرده بود رسید **طبقه بستم**
ان جماعت که امیر و هستی مذکور را بکشتند چون ولایت بگرفتند ممالک را سه قسم کردند میان
خود و پسران امیر و هستی را نامی نهادند و یکی پسران البر دادند و دو رید و پادشاه از قوم خود
بعد از چند سال پادشاه قسم اول قسم دوم نیز بگرفت و بعد از مدتی پادشاه قسم آخر هر دو قسم را بستد
و باستقلال پادشاه شد و مدت پادشاهی ایشان شصت و یک سال بود **طبقه بست و یکم**
سن هودی پادشاه دویست و هشتاد پادشاه شد و بعد از و پسرش مری و بعد از و
حوندی لنکر بیکا او را باسیری بود نذر میدی برادرش بعد از و پادشاه شد چون در ان وقت
لنکر بیکا مشغول بودند او را نیز باسیری بودند ولایت خطا را بستدند و ساری پادشاه با مدتها
و اوروق قوی که پادشاه اصلی بودند بجانب ماچین رفتند و آن پادشاهان مملکت خطا را بر سه قسمت

نهادند

نهادند و هریک جزی از آن اقسام بگرفتند **طبقه بست و دوم** این طبقه با
پنج طبقه دیگر هم پادشاهان اصلی که بجانب ماچین بودند و بران ولایت حجد
حاکم و آن پادشاه که خروج کردند و مملکت ختای با هم یک شش قسمت کردند و مدت پادشاهی
ایشان با این شش طبقه سی صد و پنج سال بود **طبقه بست و سیم بن کاو رو**
پادشاه دویست و پنجاه خروج کرد و مملکت ختای را بگرفت و ماچین نیز بستد و آن پادشاهان
را از آن انداخت و بر تمامت ممالک باستقلال پادشاه شد و از نسل او بیست و هشت تن
پادشاهی کردند **طبقه نهم بن کاوزو** امیری معتبر بهار نود خروج کرد و مملکت
بگرفت و پادشاه شد و از نسل او بیست تن پادشاهی کردند **طبقه سی الم لی بایزو**
پادشاه دویست و هفتاد و پنج امیر معتبر بود خروج کرد و مملکت بگرفت بعد از آن پسرش
او را بکشت و پادشاه شد بعد از آن برادرش او را بکشت و پادشاه شد در عهد لی بایزو شخص
از قوم ختایی خوبنجی اماک نام خروج کرد و بعضی از ولایات ختای بگرفت و نام خود
کردند پادشاه که فرمان او بعالم محیط باشد با هشت تن از نسل خود دویست و نوزده سال پادشاهی
کردند در آن ملک که گرفته بودند بعد از آن پادشاه خود خه لکردای خروج کرد و بعضی از آن
ولایات ختای بگرفت و آن ملک را ارلعین فرزندان دای لیو مرسد زن اقوه نام بستد
و بعضی از آن پادشاهان خوزجه مطیع و خراج گذار ایشان بودند الودای بنا سناش بلیش او
رفت و تمامت خطای فرو گرفت **طبقه سی و یکم تر خن زوز** پادشاه دویست و هفتاد
و هشتم پادشاهی عادل بود بعد از و نبودن پادشاه شد بعد از و مبندی و بعد از و هودی و او را
مندی در شکارگاه یافته بود پرورده خواهر مبندی ملک از و بازگرفت و بشوهر خود داد
طبقه سی دوم سن کاو زو بعد از هودی پادشاه شد چون سه سال
از پادشاهی او بگذشت بکیتکو اینک پسر دای لیوار فرافطای خروج کرد و ملک او بستد
بولنط انک سن کاورز بعد ایشان ملک از هودی گرفته بود و خراج داد و شوری نمی
داد و او در طبقه **طبقه سی سیم** است **طبقه سی چهارم حن کاو زو**
پادشاه دویست و هشتاد و پنج از آن پادشاهان ملتینه بود خروج کرد بکیتک و انکر را بکشت
و پادشاه شد و بعد از و بندی بپادشاهی نشست و او را شش امیری لشکرش معتبر بودند نام
ایشان بابکتی و سوخون و جوکودی بندی دو امیر اول را بکشت سیوم گفت ملک با کرفته

ایم جرامارا می کشتی خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد **طبقه سی و پنجم**
کوری جو تابزو بعد از و سبزون پادشاه شد و بعد از و هم سژون نام پادشاه شد و بعد از یک
سال قومی که ایشان را اسون خوانند خروج کردند و ملک بگرفتند و یکی از ایشان پادشاه شد
جون بابرون نام **طبقه سی و ششم جو تابزون** پادشاه دویست و نود و هم بعد از و بابرون
جیرون زیوتون ینکزن سیرون جرون هربرون یکزون از پادشاه در تمامت ممالک ختای
و ماجین بستدند و او را دی مرخی نام پادشاه شد و او را **بابرون مرزون** لقب نهادند
و اقوام و اتراک اکنون خان خانند و فرزندان یکزون شادزون کرانک زون نیکازون
لیزون تغرون سوجو ماجین رفته آنجا پادشاه کردند و بعد از و تایزون فرزون تایزون
قبلا و بابرون مرزون هرزون و سیرون و اینک بایزون و جیزون و لکنشای و سودی سو رسو در
ممالک ختای پادشاهی کردند کیمتای و سودی سو و سو مقام سوجو بوده اند **سوخو**
لکن پادشاهان اصل آن ممالک است پادشاه سیصد و پنج از عهد نیکوکی پادشاهی کرده اند
در مدت چهل و دو هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال که به نجوم خان و نوبر حکمای اهل ختای
و چون دو سال از پادشاهی سوخو بگذشت لشکر قاآن بر مملکت ماجین مستولی شدند و او بایلی
و مطاوعت پیش آمد و تحت تسلیم کرد و ملازم بندگی قاآن شد و فرزندان تایزون و تون
پادشاهان بغایت بزرگ و معتبر بوده اند و در قدیم الایام بیان اجداد چنگز خان بولسطی خود
اوکینی بوقان و همیشه قاآنی ضد بیت با ید لکه و در پنجم سال از عهد هرتون که موافق سنه ست و
تسعین و اربعین و خمسمایه بود **جنگز خان** خروج کرد در سنه تسع و تسعین و خمسمایه
پنجم سال از عهد خرون که لقب چنگز خان بر وی اطلاق کردند و در دهم سال از عهد او موافق
سنه تسع و ستمایه قوی ییل بعزم ولایت ختای برنشست و الاقوش تکین امیر و سرور اقوام
که در بند انکوه که سد است میان ولایات ختای و مواضع اتراک و صر ایشان ایل شد
و در بند تسلیم کرد التان خان از بیم چنگز خان تختگاه شهر جو کند و را که میان ملک ختای
بود بگذاشت و بگریخت و بشهر نامنگ قورفت که به ختاد قراموران است لشکر مغول
بر بیشتر مملکت ختای مستولی شدند و چون در عهد چنگز خان بسبب استخلاص دیگر ممالک
فتح تمامی ختای میسر نشد **اوکتای قاآن** در عهد خویش باستخلاص آن برنشست
و در مورین ییل واقع در شعبان سنه سبع و ثلاثین و ستمایه لشکریان او هودی سو و سو مستولی شدند و در

غایت طول اوقات و اختلاف بعضی گویند که سوری قلندران و رانده و بگریخت و دستور
آنست که در ظلم نشسته بودند لشکر مغول آتش در شهر زدند و خانها بسوخت او نیز در میان
سوخته باشد و عهد دولت این اقوام منقضی گشت والسلام

قسم نهم

در باب مغول و نسب چنگز خان و اروغ و نوبت پادشاهان و دلاوران و نسب و خروج او که بر تمامی
ممالک ایران و سنقر فرزندان او الی هذا یومنا و هو الخامس والعشرین من شوال سنه سبع
عشر و سبعمایه و ایشان چهار طایفه اند از نسل عدد ایشان بی ... پیش از مدت
پادشاهی ایشان در اطراف جهان صد و یکسال **طایفه اول چنگز خان با پسر سوم پسر**
اوکتای قاآن که بعد از و پادشاه شد سبب چنگز خان پسر بیسوکای بهادر پسر بوتان بهادر
پسر قبل خان پسر توبینه خان پسر بای سنقور پسر قیدو خان پسر دوتوم منن پسر بوقا
پسر بودنجر پسر الان قوا خاتون دوبون بایان است حکما و منجمان و مورخان اغور
و تبت و اقوام اتراک در کتب تواریخ چنان آورده اند که نوح پیغامبر علیه السلام
فرزند خود یافث را بجانب مشرق فرستاد چون آنجا متمکن شد از اقوام او را
ابولجه خان نام نهادند و او را پسری شد دیب یاقوی نام و در سوم پادشاهی او پیدا
کرد و او را چهار پسر شد بزرگترین کودخان نام پادشاه است و ایشان دین حق جز دین
نوح علیه السلام را کرده بت پرست بودند و کودخان پسری شد اوغوز نام موحد بود
داد با پدر محاربت کرد و پدر را بکشت و مملکت بگرفت و پادشاه شد و خروج کرد
و جمیع ممالک در حوزه تصرف آورد و اقوام اتراک را که لشکر او بودند هر طایفه
نامی و لقبی که منسوب و مخصوص گردانید بعد از آن از فرزندان و خویشان خود
قومی فرستاد پادشاهی سپاه طرف مشرق بود بمنی که در بن وقت آنرا مغولستان میخوانند
بعد از چهار هزار سال پادشاهی از پادشاهان خطایان اقوام تاختن بود و ان اقوام را
گذشته شبیخون کرد و تمامت را هلاک گردانید و زنان و فرزندان ایشان اسیر کرد
از آن اقوام دو شخص و نکوز و قیان نام با جاهها خویش گریخته در کوهستانی که ارکنه
قون می خوانند یعنی کری شد و سیصد و هفتاد و چهار صد سال اورق ایشان
اقامت افتاد و عظیم بسیار شدند چنانک بر ایشان تنگ شد عزمت خروج کردند و بلشکر

بدمیدند و آن کوه را بگداختند و راه ساختند و ازان کوهستان بیرون آمدند و لفظ مغول
راسم جنس ایشانست که با ایشان مانند اند بر سبیل مجازی گویند که اغاز اطلاق این لفظ
از عهد ایشان بوده و در هر سال روزی که کون بنکلش فی کنند آن روز نیست که اقوام مغول
ازارا کته قون بیرون آمده اند و ازان عهد باز ارروق پادشاهان مغول را عادتست که دران شب آن
آهن در آتش نهند و بر سندان مطرقه بکوبند و بموافق ایشان والی یومنا هذا این عادت
معهودست و بعد ازان اقوام مغول دو قسم شده اند قسم اول مغول درکلین و ایشان شعوبه
دوبون بایان و الان قوا آند که مقدم و سرور اقوام مغول بوده و چنگزخان از نسل او بوده
نیرلاق قوا است که بعد از دوبون بایان با دو برادر دیگر بلا در وجود آمده است
و آن حکایت مطولست

داستان چنگزخان

مادر بن الا الون قوچین
نام بوده از قوم القرنوب در قابل موافق ذوالقعده سنه تسع واربعین و خمسمایه هجری در وجود
آمد و چون سیزده ساله شد پدرش نماند او تموجین بود بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند
و مدت بیست و هشت سال حال بود

حکایت

در زمانی که چنگزخان جوان بوده
و قوم تایجوت و مخالف بودند و لشکر و اتباع از وی برگشته روزی بوشسنه بهمی میرفت
در راه سنگی دید که می گردید ی انگار و را محرکی باشد و برابر وی می آمد تا خود اندیشید
که این معنی بغایت عجب است همانا که مرا درین نی باید رفت و برفت اتفاق افتاد چنانکه قرغوی
فرنکیوق بازنشاه قوم تایجیوت که خصم او بود بوی رسید و اورا گرفت و دوشاخه کردن نگاه کرد
و دران زمان عادت بود که گرفتاران را زود کشتند پیرزنی بود تانجو ایکاجی نام ازان قوم و در
عهد او جای رغای نام ایلچی قاآن که با ایکبای ایلچی هم آمده بوده از نسل اوست فی الجمله
آن پیرزن پیوسته موی چنگزخان شانه کردی و شرایط خدمت بجای آوردی بعد از مدتی
روزی چنگزخان فرصت یافت و با دوشاخه هم بگریخت و دران حدود ناوری بوده در
انجا رفت و دوشاخه را ملجود در آب فرو بود چنانکه از بینی او بیرون بجز از بینی بیرون نبود
از قوم تایجیوت جمعی بعقب او بوبندند و طلب او می کردند سرغان شیره از قوم سلدوس که پدر
جبلاوغان بهادر بوده و او پدر سودون نویان که در زمان چنگزخان از امرا دست راست
بوده بغایت معتبر و اورا چهار پسر بوده سوچاق نویان و ارا نقور ایداجی و تودان و لبوقا
بوقا و پسر قوذان ملک پسر ملک امیر جوپانست جدش سرغان شیره در میان آن قوم بوده

او

او دران بود یکی و ناگاه نظر او بر بینی چنگزخان افتاد دریافت پنهان اشارت کرد تا سر نگشته
باب فرو برد و آن جماعت را گفت شما در دیگر حول طلب کنید تا من اینجا احتیاط کنم و ایشانرا
متفرق گردانید چون شب شد اورا از آب بیرون آورد و دوشاخ از گردن او برداشت و بخانه
برد و بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد چون آن جماعت در پی او بدان موضع یافتند
بودند کمان بردند و پیدا نشد بعد ازان سورغان شیره اورا مادیانی کورنک داد و بره
گوشت و سه تاب و از تیر و کمان و هر الت که در سفر بکار آید بعضی بداد و بعضی نه و گویند
آتش زنه نداد و اورا روانه گردانید و اورا در لیچ حلمی بود لعل که عذر آن آنست تکوم
و دران مدت مادر و خوانی و قوم طمع از و منقطع گردانیدند پسر چهارم او تولی خان
طفل بود حیران چند روز محظ می گفت که پدرم بر مادیانی نشسته می آید مادرش او را جفا گفتی
که این چه سخن است که پسر می گوید و او را بازی داد تا آن روز که چنگزخان خواست رسید تولی
خان گفت اینک پدرم رسید بر مادیانی کورنک نشسته و دو قربوس برفتراک بسته بعد از ساعتی
چنگزخان بر مادیانی رسید و دو قوقان بر فتراک بسته جماعت بوصول او شادمانی کردند و صدقات
دادند بعد ازان دولت او روی بزیادت نهاد و چون اونک خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید
اورا چنگزی خواندند یعنی پادشاه معظم و بعد ازان چون اورا با تنگ خان دشمنی بجان
را بکشت و پادشاهی بر و مقرر و مسلم گشت توق نه پایه سفید بر پای کرد و لقب چنگزخان
نهادند و واضع آن توق بت تنگری بسر منکلیک الجمله نامش کوکجو بوده و لقب بت تنگری
و چنگزخان را پانصد خاتون و سریت بوده خواتین بزرگ که در صدد اعتبار اهل پنج بوده اند
اول بورته فوجین دختر دی نویان پادشاه قوم قنقرات دوم قولان خاتون دختر طایر اوسون
مقدم قوم اوزهار مولب سیوم بیسوکات از قوم تاتار چهارم کونجو خاتون دختر التان
خان پادشاه ختای پنجم بیسولون خواهر بیسوکات مذکور و هشت پسر بوده پنج دختر چهار پسر
بزرگی جوجی جغتای اوکتای تولوی و پنج دختر توجین بیگی که اورا پسر بکوی بتو کلار
از قوم ایکیراس داد و جیجکان که اورا بتو رانجی کورکان پسر قوتوقه بیگی پادشاه قوم اویرات
داد و الاقای که اورا بجگری کورکان پسر مقدم قوم انکوت داد و بوپالون که اورا
... کورکان پسر پادشاه قنقرات داد و التالون که اورا بجاوز ساجان پسر تایجو کورکان برادر
مادر خود داد و هر نه فرزند او بودند در وجود آمده اند و پسر پنجم کولاکان از قولان خاتون فرزند

و کارخانه فنون و کارخانهٔ قاآن که در تبریز است بدو منسوب است و سه بنیر دیگر بوده از طفولیت
وفات یافتند **تاریخ خلفا و سلاطین و اتابکان و ملوک و خوانین و غیرهم که معاصر**
چنگیز خان بوده اند در سال ولادت چنگیز خان در بغداد از خلفاء بنی العباس مقتفی بود و در مصر ظهیر
اسماعیل ظافر و در خراسان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در خوارزم خوارزمشاه اتسز بن محمد
بن بلکاتکین و در ترکستان کوکل خان و در ختای هرنون و در عراق سلطان محمد بن محمود بن
محمد بن ملکشاه سلجوقی بود و در روم سلطان مسعود بن قلیج ارسلان و در کرمان سلطان ابو الفوارس
محمد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن داود بن جغری بیک داود بن میکائیل سلجوقی بود و در غور
سلطان علاء الدین حسین بن حسن و در سیستان نصر بن خلف و در مازندران شاه رستم بن علی شهریار
بن قارون و در فارس اتابک سنقر بن مودود سلغری بود و در همدان اتابک ایلدگز و در آذربایجان
اقسنقر احمدیلی و در شام اتابک نور الدین و در دیار بکر اتابک قطب الدین مودود که پدر اتابکان موصل
است و در افریقیه کورسکینه قیصر و در مغرب عبد المومن **حوادثی که در آن زمان واقع شد**
در سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت و در شعبان سنه سبع و خمسین
سی هزار مرد از کرجستان لشکر بدوین آمدند از اعمال آذربیجان و زیاده از ده هزار مرد بکشتند
و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند چون اتابک شمس الدین ایلدگز بشنید لشکر
بسیار جمع کرد و ملک شاه آرمن بن سکمان قطبی والی اخلاط و ابن اقسنقر صاحب مراغه با اتمام
ایشان با پنجاه هزار سوار روان شدند و در صفر سنه ثمان و خمسین بکرجستان رسیدند و یکماه
مصاف دادند و آخر لشکر اسلام ظفر یافت و کشش بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند
و هم در صفر میان قضاة اصفهان بواسطه تعصب مذهب جنگ افتاد و هفت روز مصاف بود
و از جانبین خلق بسیار بقتل آمدند و خانها را خراب کردند و ملاجا و زوئی را محاصر کردند
چنگیز خان در زمستان تونکقو ییل واقع در شهور سنه ثلث و تسعین و خمسمائه در موضعی که
اتان ثمان کهره گویند بر تخت پادشاهی نشست **توجه چنگیز خان بجانب ایران زمین**
بقصد ممالک سلطان محمد خوارزمشاه در ذو القعده سنه خمس عشر و ستمائه موافق سال خرگوش
چنگیز خان با پسران و امرا و تومان بقصد ولایت سلطان محمد روان شدند و اعلام تصمیم عزیمت بجانب
او کردند و با سرعت حرکت کرده و لای که بر گذر بود تمامت بگرفت چون بحدود قیالیق رسید مقدم
امرا آنجا ارسلان خان بایل بندگی آمد و سوزناق و ... باسنه در اعداد لشکر مغول براه اعانت

شد و از پیش مالیخ سدی و بغوز باخیل خویش و از المالیق سوقناق تکین با لشکر خود بخدمت آمدند
و در سلخ ذی الحجه سال مذکور بشهر اترار رسید سلطان محمد لشکری بزرگ بغایر خان
داده بود و قراجه خاص حاجب را به ده هزار سوار مدد او فرستاده و حصار و باروی شهر را
استحکام تمام بجای آورده چنگیز خان فرمود تا جغتای و اوکتای با چند تومان لشکر شهر را محاصره
کنند و تولی خان را با لشکری جرار بجانب خجند و بناکت فرستاد و جمعی امرا را بطرف خجند و ناکت
و خود بنفس قاصد بخارا شد بعد از پنج ماه اترار بگشادند و قراجه و غایر خان را بکشتند و دیگر
و امرای آن ممالک دیگر را استخلاص کردند و چنگیز خان در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه
بظاهر شهر بخارا آمد و بر دروازه قلعه نزول کرد و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند مقدم ایشان
کوکی خان و امرا دیگر سونج خان و کشلی خان با قوم خود از حصار بیرون آمدند چون بکنار
جیحون رسیدند لشکر مغول بر ایشان زد و جمله را فنا کرد روز دیگر بامداد دروازها
بگشادند و خلق از ائمه و معارف بخدمت آمدند چنگیز خان خود در شهر آمد و تا جامع براند
و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولی خان پیاده شد و بر سر منبر برآمد چنگیز خان پرسید که این
سرای سلطان است گفتند نه خانه خدای است از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و گفت
صحرا از علف تهیست اسبان ما را شکم پر کنید در انبارها بگشادند و علفها می کشیدند و صندوق
مصاحف را آخور اسبان ساختند بعد از آن چنگیز خان از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را
حاضر گردانید و بر منبر مصلاء عید برفت و بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان که بیش از آن کرده
بود و ارتاقان چنگیز خان را کشته و مالها برده گفت ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ
کرده آید و بزرگان شما سبب آنکه من عذابی بر سر شما فرستاده و نمود تا مطالبه مال
کردند و بعد از آن جامع تمامت شهر و قلعه را آتش در زدند و بسوختند و خادمان و اعیان زنان
و اولاد سلطان را دستگیر مذلت کردند و زنان و کودکان را بتاراج بردند و جوانان را حشر
سمرقند و دبوسه راندند و از آنجا متوجه سمرقند شد و در سال مار موافق شهور سنه ثمان عشر
و ستمائه بعد از قتل و نهب بسیار در فصل تابستان سمرقند بگرفت و سمالر خان و طغای خان
و اولاغ خان را با بیست امیر دیگر از امرا سلطان بقتل آورد و جوجی و جغتای و اوکتای را
بجانب خوارزم فرستاد و میان ایشان مخالفت افتاد و از لشکر مغول بسیار کشته شد بعد از آن
تولی خان را بفرستاد چنگیز خان چون او از شیخ المشایخ نجم الدین کبری الخیوقی عمر بن محمد بن عبد الله

الخوارزمی الموصوف بالکبری رحمة الله علیه شنیده بودند و پیغام فرستاد که خوارزم را قتل و نهب
خواهیم کرد آن بزرگ از آنجا بیرون آید شیخ مسموع نداشت و در آن غزا شهید شد و هم در این سال
پیش از عبور چنگزخان از آب آمویه بیست و شش ماه شیخ قطب الدین حیدر بن تیمور بن ابو بکر بن سلطانشاه
بن سلطان خان المالوری و او صد و ده ساله بود در زاوه وفات یافت **چنگزخان** جته
نویان را از قوم ممسوت با یک تومان لشکر باسم قراولی در مقدمه بفرستاد و رسوم اولاغ را از قوم او
را یکصت با یک تومان دیگر در پی ایشان فرستاد و فرمود در پی سلطان روید و اگر با او رسید با اعلام
کنید و اگر پنهان شود بیابان ممالک او فرو روید هر که با ایل پیش آید استمالت دهید و سنجیده هر که طاقی
کند تیز کنید و در مدت سه سال این کارها تمام کرده از راه دشت قبچاق مراجعت نموده بولایت
مغولستان که یورت قدیم ماست بما پیوندید **جبه و سوبتای و تغاجار** این هزار دم
بیاد در بر معبر پنجاب بگذشتند و در پی سلطان می رفتند چون خبر وصول ایشان بنشابور رسید سلطان
محمد باسم شکار بر صوب اسفراین روان شد و روی بجانب عراق آورد و مادر و حرمها را بقلعه قارن
فرستاد پیش تاج الدین طغان و بمطالعه شیران کوه رفت و استحضار ملک هزارسف لر که یکی از اکابر ملوک
قدیم بود رسول فرستاد ملک نصرة الدین هزاراسب چون برسید زمین بوسید و در اثنای مشورت گفت
صواب آنست که در فوج کوه که میان لر و فارس کوهیست بغایت حصین که آن را تنگ تلو گویند
ولایت بر بعضا از ابناء جلادتی سازیم و از کرد و شول و شبانکاره صد هزار مرد بنا بر جمع کنیم
و با مغول مصاف دهیم در این سخن بودند که جبه و سبتای بنشابور رسیدند و الجیار انود
بزرگان ایشان مجیر الدین کافی رخی و فرید الدین و ضیاء الملک زوزنی فرستادند و ایشان را با ایلچی
و ایشان ایل شدند جبه نویان ایشان را نصیحت کرد و التغا داد از حکم یرلیغ چنگزخان سواد
که مضمون آن این بود **سواد حکم** امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی
زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بمن دادیم هر که ایل شود بسر خود و زنان و فرزندان بمرکاه
باشد و هر که ایل نشود و بخلاف و جدل پیش آید با زنان و خویشان و متعلقان هلاک شود در این حمله ملوک
دارند و روان شدند چون این خبر رسید از بیم هدمه لشکر مغول هزاراسب براه لر بگرفت
و دیگر ملوک هر یک بگوشه گریختند و سلطان محمد با پسران متوجه قلعه قارن شد و از آنجا بطرف گیلان
رفت صعلوک از امرا گیلک بخدمت استقبال نمود و بر اقامت ترغیب کرد و بعد از هفت روز بگلتار
روانه شد و بولایت مازندران رفت و از آنجا بجزیره آبسکون پناه جست و در آنجا در سنه سبع عشر و ستمائه

وفات

وفات یافت و جبه و سوبتای بعد از قتل و نهب خراسان و مازندران عزم عراق کردند و خوار
و سمنان را بستدند و ری را کشش و غارت کردند و اهل قم را بکلی بکشتند و همدان را بگرفتند
و زنجان را نهب و قتل کردند چون بتبریز رسیدند اتابک اوزبک بن جهان پهلوان مال و چهارپای
بسیار بفرستاد و مصالحت کرده بگذشتند و مراغه بگرفتند و از آنجا باران و گرجستان رفتند و از آن و گرجستان
و دربند رفتند و از آنجا قصد بلاد روس و قبچاق کردند و آن ولایات گرفته بوعده که بفیتی
بود بدرگاه چنگزخان پیوستند **چنگزخان** در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه بر معبر
ترمذ از جیحون بگذشت و شهر بلخ را قتل و نهب کرد و بقلعه طالقان رفت و بگرفت و بر کنار
آب سند با سلطان جلال الدین مصاف داد **حکایت** چنگزخان در سال لمعتقد
سلطان جلال الدین خوارزمشاه روان شد و بر عقب او تعجیل برفت سلطان بر کنار آب سند
کشتیها را آماده کرده بودند تا بگذرد و دشمن در عجله بود تا از اول شب مغول مقاومت کرده شکسته
شد چنگزخان چون واقف شد که سلطان بامداد از آب خواهد گذشت پیش دستی نمود
و شب رانده سحرگاه پیش و پس او فرو گرفت چون آفتاب طلوع کرد سلطان خود را در میان
آب و آتش دید چنگزخان فرموده بود که سلطان را به تیر مزنید و دست گیر کنید و کار قتلق
و تومور تانجار را فرستاد تا از کناره بزنند و ایشان کنارهٔ لشکر سلطان را در ربوده دیدند و
مغول بر میمنه که خان ملک داشت زدند و شیر ایشان را نقل او و خان ملک مدد بکشتند
و دست چپ را نیز برداشتند سلطان در قلب با هفتصد مرد از بامداد تا نیم روز با لشکری
چنان عظیم مقاومت نمود چون دل از جان برگرفته بود از چپ و راست می دوانید و بر قلب
حمله می کرد چون یاسا بود که او را تیر نزنند حلقه بروی تنگ می کردند و او به توانایی که داشت
حلقها بر مردانه می کرد چون دانست که مجال مقاومت نماند بر اسبی تازه نشست و بر لشکر مغول
حمله کرد و ایشان را باز پس نشاند و هم در تک باز پس گشت و سپر پس پشت انداخت و چتر و علم
خویش بر گرفت و عنان اسب را ز گرفته اسب را تازیانه زد چون برق در آب بگذشت و بدان طرف
فرو شد لمحه و شمشیر را از آب پاک می کرد چنگزخان از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و با
پسران می گفت و گفت از پدر پسر باید که چنین زاید **شعر**
بگیتی کسی مرد از این سان ندید ، نه از نامداران پیشین شنید
چون از جنین جنگاه و عرقاب خود را بساحل خلاص نموده دار و کارها بسیار و فتنهای شمار

لشکر مغول خواستند که بر عقب او خود را در آب دهند جنگز خان نگذاشت و لشکر سلطان
تمامت بقتل آمدند و فرزندان زینه او را با اطفال شیرخواره جمله بکشتند و نازنینان حرم را بتاراج
بردند و چون خزینه سلطان اکثر زر نقد و جواهر و مرصعات بود آن روز همه را بود با تمامت
را در آب سند ریختند و جنگز خان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه یافتند بر آوردند و جنگز خان
در بهار قوین ییل موافق محرم سنه عشرین و ستمایه بالای آب سند مراجعه نمود و اوکتای
را بطرف غزنین فرستاد تا قتل و غارت کرد و باز بندگی پیوست و در بیچین ییل موافق سنه احدی
و عشرین باردوهای خویش رسید بعد از آن عزم ولایت تنکقوت کرد و با پادشاه آن ولایت شید
قوکی اورا بونان تنکقوت کویانکی گفتند آنک مصاف داد و قتل بسیار کرد و از آنجا لشکر ختای
رفت و بموضع القول طالان فرزدوق رسید در اول بهار بر قای ییل موافق سنه ثلاث و عشرین
و ستمایه ناگاه باجل خود افتاد **اوکتای قاآن** را ولیعهد خود کردانید و بر سر ممالک
و الوس فرستاد و گفت میخواهم که وفات من در خانه باشد و متوجه تنکیاس شد چون بموضع لیو پان
رسیدند که میان ولایه جورجه و تنکیاس و تنکقوت است امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید
تا یاغی واقف نگردد چون پادشاه و اهل تنکقوت سازند جمله را بکشید و در پانزدهم روز از ماه میانه
پاییز سال خوک موافق رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال
بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد امرا بر وفق فرموده پنهان داشتند تا آن قوم بیامدند تمامت
را بکشتند تا او را باردوها رسانیدند و جنگز خان روزی در شکارگاه در جمی بنهاد نشسته بود
و گفته که این موضع مدفن من باشد و اطراف آنجا قرق کردند و آنرا قورق ساختند و قورقچیان آنجا
امرا او را بالقب می خواستند **بلکها و یاسقها و مثلها و حکمتهای جنگز خان**
فرموده است گفته است مردمانی که پسران ایشان بلیک پدران ایشان را نشنیدند
و آیینان که بسخن آقا اینی التفات ننموده و شوهر خاتون اعتماد نکرده و خاتون بفرمان شوهر
نکرویده و قاینیان عروس را نپسندیده و عروس قاینان را حرمت نداشته و بزرگان کوچکان را
راستی نکرده و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته و بزرگان دل غلامان نزدیک استمالت ندهند و مردم
بیرونی بدست نیاورده و کسان و مولان بیکوی دیده اهل ولایت را بتوانگر بگردانیده و تقویت
نداده و بیسوق و یاساق و طریق عقل و کفایت در نیافته و بسبب آن مخالفان دزد و دروغ
کوی و باغیان و حرامیان آن جنان لشکر را بر درد در مقام خویش آفتاب بیوفته یعنی حال

بزه و آب و کله ایشان یافته و اسپانی را که متقلای برمی نشستند اسوده نداشته تا لاجرم
آن اسپان مانده و مرده شده آنده بوسیده و نیست گشته این چونین قوم را ترتیب یاساق ما
چون اقبال جنگز خان پیدا شد بفرمان او در آمدند و یاساق سخت محکم او ایشانرا پیکاشی کرد
آنچه دانایان و بهادران بودند ایشانرا امرای لشکر کردانید و آنچه چالاک و چابک بود یافت او در حد
بدست ایشان داده گله باز ساخت و نادانان را تازیانه کوچک داده و بکوبانی فرستاد لاجرم
سبب کار او چون ماه نو روز بروز در افزونی است و از آسمان بقوت خدای تعالی نصرت
او فرو می آید و از زمین بمدد او دولت بر بدی شود تا بلاد آوجای عیش و جر عاشی شد
و تخلّق تمام موافق و مطابق اقتال چون بفضل خدای بزرگ من این معانی در یافته ام و این
بلیکها را از خود استنباط کرده بدان سبب آسایش و عیش و جر عاشی ما تا این غایت
رسیده و بعد از این الوبا پانصد سال و هزار و ده هزار سال از فرزندان که در وجود آیند بجای
نشینند که همین یوسون و یاساق نگاه دارند و دیگرگون نکنند هم از آسمان مدد دولت
ایشان سازد و هم از زمین و پیوسته در عیش و جر عاشی باشند و خدای تعالی ایشانرا آسوده کند
کند و خلق عالم ایشانرا دعاها کنند و دراز عمر باشند و از نعمتها متمتع باشند من خشنت سیاسته
دامت ریاسته اشارت بدین معنی است **دیگر** گفته است فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از ین در
وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند کار پادشاهی
متزلزل و منقطع شود جنگز خان را باز و طلب کنند و نیابند **دیگر** امیران تومان و هزاره و صده
که در اول و آخر سال بیایند و بلیک یاساق بشنوند و باز روند مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد
و آنها که در یورت خود بنشستند و بلیک نشنوند حال ایشان بر مثال سنگی باشد که در آب فرو افتد
یا تیری که در نیستان اندازند که نابدید گردد چنان کسان بسرداری را نشاید **دیگر** هر کس که خانه خود
راست تواند کرد ده را راست تواند کرد و هر کس ده را راست تواند کرد ولایت را راست تواند کرد و هر کس
که ولایت راست تواند کرد ملک راست تواند کرد و هر کس که ده کس را جنانچه شرط بود یاساق تواند
کرد هزاره و تومان یاساق تواند کرد **دیگر** هر کس اندرون خود را پاک تواند کرد ملک را از دزد پاک
تواند کرد و هر امیری که ده خود را یاساق نتواند کرد او را با زن و بچه گناه کار کنیم و از ده او یکی را بحکم
امیری آن ده اختیار کنیم و صده و هزاره همچنین و تومان **دیگر** هر سخن که سه دانایان اختیار کنند
آنرا همه جای بازتوان گفت و الا بر آن اعتماد نباشد سخن خود را و آن دیگری با سخن دانایان مقابله کن

اگر موافق آنچه گفتنی باشد و اگر هیچ نشاید گفت **دیگر** هر کس که پیش بزرگی رود باید که سخن هیچ نگوید تا وقتی که آن بزرگ سوال کند آنگاه بر قیاس آن سوال جواب مطابق گوید چه اگر پیشتر سخن گوید اگر شنوند نیک و الا آهن سرد کوفته باشد **دیگر** امیر بزرگ که سرور باشد تمامت لشکریان چون بشکار برنشینند اسامی خویش معین داشته و دایم بخدای تعالی دعا خیر کرده و دل در وی بسته از وی هشت جانب خواهند تا بقوت خدای قدیم بهر چهار طرف فرو گرفته شود **دیگر** گفته است در میان خلق چون گوساله خرد و خاموش باشید و در وقت جنگ بمثال چرغ گرسنه که در شکار جهد بکار در آیید **دیگر** گفته در بلغاقها چنان یاد آمد که داردای اودها از قوم ... رفته است که در بلغاق همراه بوده از دو سوار دید آمدند نوکران گفتند که ما چون سه کسیم و ایشان دو چون در آیند برهم او گفته است با ایشان چه گونه دیدیم ایشان بر ما امتحان دیده باشند نشاید زد و اسب راند تا زبانه از وی بگریخته و بعد از آن معین و محقق شد که یکی از آن دو تیمور ایغا بوده از قوم باریرو قریب پانصد مرد از نوکران خود در کمین نشانده و خویش را باز نموده تا چون آن سوار ان سه کس قصد او کنند روی بهزیمت آورند و بعد نوکران ایشان را بگیرد او خود آن معنی دریافته و گریخته و بیست و دو نوکر دیگر در آن حوالی داشت ایشان را با خود بیرون آورده است مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است **دیگر** گفته است مانند پیسوشای هیچ خانها دری نباشد و بهتر جای دیگر مثل او کسی نیست لیکن چون از مشقت سفر رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خود بی خبر می باشد **دیگر** گفته کسان از نوکران و لشکریان که با او بهم باشند جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت و تاب ندارند بدان سبب سرداری لشکر نشاید که از گرسنگی و تشنگی خود با خبر باشد و حال دیگران بران قیاس کند و در راه بحساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند سیر و اسراف اشارت بدین معنی است **دیگر** گفته است چنانکه ارباب صناعات ماهر از ملابس ... نیکو می آید و بامید سود کردن بدان متاعها و قماشها طالب قوی دل می باشند لشکر بایدکه پسران نیز اندازه حنت و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیک در آموزند و ایشان را بدین کار آزمایش کنند و چنان متهور و بهادر گردانند که همچون ارباب آن قوی دل باشند مانند هنرها که دانند **دیگر** گفته است که مرد از شراب و طراسون چون مست شود کور و کر و گنگ گردد و اگر خواهد که راست بنشیند نتواند همچون کسی که او را زخم بر سر زده باشند و مدهوش و متحیر مانده باشد در سراو

و طراسون

و طراسون رسد و عقل و هنر نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد و مرورا از خبرهایی که داند و هنرهایی که دارد حجاب راه و کار او شود پادشاه که بر شراب و طراسون حریص شود کارهای بزرگ و نیکیها و یوسونها معظم را جنبرامیش نتواند کرد مرد کشتنی که بر خوردن شراب حریص بود دیدهای عظیم بوی رسد مردم قراچو که بر خوردن شراب حریص شوند مفلس شوند مردم خدمتکار بر خوردن شراب حریص باشند سوکنه روزگار ایشان مشوش و معذب باشد این شراب و طراسون مست گشته روی و دل نبینند که و بدان راست میکرد اند اگر از خوردن چاره نباشد باید که در یک ماه سه بار مست شود چون از سه بگذرد خطا کند و اگر در یک ماه دو بار مست شود بهتر و اگر یکبار رسید به تر و اگر نخورد از آن بهتر چه حصلوا ند بود و آن کس که مست شود خود کجا باشد و اگر باشد عزیز بود **دیگر** گفته است مرد آفتاب خویش نیست که بهر جای خود را مردم باز نماید زن باید که چون شوهر پیش شکار یا لشکر برنشسته باشد او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا کسی بخانه فرو آید همه چیزها مرتب و آش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد لاجرم نیک نامی شوهر پیدا کرداننده باشد و نام او بلند کرده و در محافل سر او افراشته نیکی مردان به نیکی زن معلوم شود و اگر زن بد و نابسامان باشد و بی رای و تدبیری از وی هم او معلوم شود از خانه بکد خدای مانند **دیگر** گفته است بعد از ما اوروغ ما جامهای زر دوخته پوشند و نعمتهای چرب و شیرین بخورند و بر اسبان نیکو نشینند و خاتونان خوب روی را در بر کشند و نگویند اینها را آقایان و پدران ما اندوخته اند و ما را و آن روز بزرگ را فراموش کنند **چنگز خان** را صد و بیست و نه هزار مرد لشکر بود لیکن تول و برانغار و جوانغار یعنی قلب و میمنه و میسره تعلق داشته اند یک هزار و از راه میراث تولی خان رسیده صد و یک هزار نفر بوده نام هزاره خاص چنگز خان بوده تمامت بواغول و چهار اردوی بزرگ و کسانی که با آن اردوها تعلق داشته اند یک هزار نفر امیر ایشان بیان نویان از قوم سنکقوت که چنگز خان او را بفرزندی پرورده بود براونغار یعنی میمنه مقدم ایشان بورچی نویان از قوم ... ولایت بوده و سو نکسون او بوغورچی نویان از قوم هوشین سی و هشت هزار نفر جوانغار یعنی میسره مقدم ایشان موقلی گوبانگ از قوم جلایر از جات و معنی گوبانگ بربان ختای امیر بزرگ باشد و سلطوا اونایان نویان از قوم ... بوده شصت و دو هزار نفر بیست و هشت هزار نفر دیگر که بجهت برادران و پسران خود و تولوی خان قسمت کرده بود

خواقین و طغات و سلاطین و ملوک نوابان که در عهد او بوده

در ختای کیشان و شودی شو دو سو بوتی و در ماچین بنیک زون و در بغداد خلیفه الظاهر بالله بود
و در خوارزم و خراسان و غزنه و ما وراء النهر و ترکستان سلطان محمد خوارزمشاه بود و احوال او در
همین تاریخ چنگز خان گفته شد و ازان پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که لشکر بگذشت
و از دشت لشکر مغول خلاص یافت در میان آب و بیشه یک دو روز توقف بود تا ازپس پنجاه مرد که
روزگار ایشان فرا آب نداده بود و سوی رسیدند و خبر یافتند که جمعی از هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی
منزل گاه سلطان بدزدی و فساد مشغول اند سلطان ناگاه بر سر ایشان شبیخون برد و اکثر هلاک
کردند و چهارپای و سلاح ایشان بستدند و جمعی دیگر از هر گوشه به ایشان ملحق شدند خبر آمد که
از لشکر هنود قریب چهار مرد درین حدود اند سلطان با صد و بیست مرد بایشان دوانید و اکثر را
بشمشیر بگذرانید و لشکر خود را ازان غنیمت ساز باز دید کرد و چون خبر انهزام سلطان سدوستان
شنید از کوه بلاله و نیکاله شش هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند بهندوستان رسید
سلطان با سواری پانصد پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید و بعضی
پیش او آمدند و لشکر او قریب سه هزار رسید آنگاه متوجه دهلی گشت چون بسر حد رسید رسول
را بسلطان شمس الدین فرستاد که چون در سوابق ایام جوار ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و
ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود مناسب مروت باشد و اتفاق نیز موضعی کند که روزی چند
مقام کند چون وفور ضبط و تسلط سلطان در جهان مشهور بود سلطان شمس الدین چند روز
در جواب تامل می نمود و وخامت عاقبت می اندیشید عاقبت آن رسول را [illegible] کرد و بزرگی را
با تحفه لایق و پیشکشها مناسب بفرستاد و تمهید معذرت می نمود که درین حدود هوایی که مناسب سلطان
باشد نیست اگر ملایم رای سلطان افتد از حدود دهلی موضعی نیز بود سلطان چندانک از دست
طغاة را مستخلص گرداند او را مسلم باشد سلطان چون این سخن بشنید باز گردید و باجرود
بلاله و نیکاله آمد لشکر فوجی دیگر بدو پیوستند و غلبه سواران او قریب ده هزار رسید ازانجا
تاج الدین ملک خلج را با لشکری بکوه جودی فرستاد تا آنرا تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند
و پیش رای کوکار سنکین فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت نمود و پسر را با لشکری و دختر بر در سلطان
فرستاد سلطان آن پسر را قتلغ خان موسوم گردانید و حاکم ولایت سند امیر قباچه نام و دم سلطنتی میزد
میان او و رای کوکار سنکین عداوت و منازعت قایم و بیک فرسنگی ملتان لوچه بکنار آب سند لشکرگاه داشت
با بیست هزار مرد سلطان اوزبک تای نام را با لشکری بقصد او فرستاد اوزبک با هفت هزار مرد شبیخون کرد

لشکر قباچه منهزم گشتند و قباچه در کشتی بقلعه اکرو بکر که در جزیره است گریخت اوزبک در لشکر
گاه قباچه فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد و قباچه از اکرو بکر متوجه
بملتان شد سلطان چون هوا گرم شد عزم ییلاق کوه جودی کرد و بحدود بلاله و نیکاله و در
راه قلعه بسی رام را حصار داد و دران جنگ تیری بر دست سلطان آمد قلعه بگرفتند و اهل
آنجا را بکشتند چون ازانجا باز گشتند گذر بر ملتان بود بقباچه مصاف بیرون آمد سلطان
باوجه آمد اهل آنجا بجنگ پیش آمدند سلطان آتش در شهر زد و بجانب سدوستان رفت فخر الدین
سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی سر لشکر او لاچین بمقابله اورخان که مقدمه سلطان
بود بیرون آمد و کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بخدمت آمد سلطان در شهر رفت و یک ماه مقام کرد
و فخر الدین را نواخته ایالت سدوستان برو مقرر داشت و بدیول رفت و در موضع قلعه مسجد جامع
بنا نهاد و لشکری را بر سم تاختن نهرواله فرستاد در اثنای آن حال ایلچیان از جانب عراق خبر رسید که
برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن یافته است و اکثر لشکریان بلاد هوا خواه سلطان
جلال الدین دارند و براق حاجب شهر کواشیر کرمان در حصار گرفته ازانجا براه مکران حرکت نمود
چون خبر وصول سلطان براق حاجب رسید تزلزل و استبشار نمود چون سلطان برسید
دختر او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر کلید حصار بخدمت سلطان آورد و سلطان
در سنه احدی و عشرین و ستمائه بقلعه رفت و لیکن رفاق ساخت و ازانجا بفارس آورد و رسول
پیش اتابک سعد فرستاد اتابک پسر خویش سلغرشاه را با پانصد سوار و تنسوقها و پیشکشهای لایق بخدمت
فرستاد و مواصلت او رغبت نمود و دختری گرانمایه که در صدف خاندان اتابکی پرورش یافته بود در عقد
سلطان منعقد شد سلطان ازانجا عزیمت اصفهان کرد اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام بود که
دختر زاده علاء الدوله گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله که از آل بویه بود در محروسه
یزد مقیم با تنسوقها و پیشکشهای بیرون آمد و جهت آنکه هر دو پدر بود سلطان او را پدر خوانده بود ملوک
خود نشاند سلطان او را بایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید هشتاد و چهار سال عمر
یافت و در سنه اربع و عشرین و ستمائه در اصفهان شهید شد چون سلطان باصفهان رسید خبر
یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان و اعیان لشکری در ری است [illegible]
مغول طعمها سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخت غیاث الدین و بعضی امرا که از لشکر که
خایف بودند متفرق شدند سلطان اردوی اشفاق مادرش کسی فرستاد که درین وقت که فتنها قایم

است و دشمنان از اطراف غالب و وقت منازعت نیست غیاث الدین منتظر گشت و با خواص خود بخدمت
برادر آمد سلطان او را بنواخت و هر کس از اقوام او مرتبه معین گردانید و عمالید او بسر کار فرستاد و جمله را
منشور و مثال داد و از حضور او بار مملکت را استقامتی حاصل باشد و محمد برکلاه او نور الدین منشی
بود و او را در مدح سلطان قصیده است که مطلع آن است

شعر

بیا طناک شهد عالم دگر باره خوش و خرم / بو خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه عازم ششتر شد تا قشلاق آنجا کند در آن راه سلیمان شاه بخدمت رسید
و خواهر خویش را بسلطان داد سلطان از آنجا متوجه بغداد شد با اندیشه آنکه الناصر الدین او را در کار
دفع اعدا مدد دهد و با اعلام وصول خویش رسول فرستاد خلیفه چون از پدر و جد او رنجیده بود قوشتمور را
از بندگان خود با بیست هزار مرد فرستاد تا سلطان را از نواحی ممالک او براند و بجانب اربیل کوتو روانه
کرد تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار سوار برود و سلطان را در میانه بگیرند قوشتمور پیش از وصول
لشکر اربیل بکثرت عدد خود و قلت عدد سلطان مغرور گشته برفت چون سلطان نزدیک رسید تفحص
پیغام فرستاد که تصور ما از قصد ذریت با این جانب پناه و استیمان است تطلب طلیل خلیفه چندانک دشمنان
قوی دست برآورده اند و هیچ لشکر طاقت مقاومت ایشان ندارد اگر از خلیفه بقبول اجابت
و ترتیب مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است قوشتمور بدان سخن التفات نکرد و صف کار
زار برآراست سلطان را از محاربت ضروری شد و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود تعبیه کرد و قومی را در
مکامن بداشت و چون با پانصد سوار دو سه بار قلب و جناح ایشان حمله کرد و روی برگردانید بصورت
هزیمت کردند و در عقب او برفتند چون بموضع کمین رسیدند لشکر سلطان از مکامن بیرون آمدند
و قوشتمور در میانه کشته شد و لشکر بهزیمت تا بغداد رفت سلطان براه دقوق برآمد و آتش نهب
در آن نواحی زد و بر تکریت بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین کوکبری با لشکری جهت
و در مقدمه حملی روان کرده بمحلت بر سلطان زند سلطان با سواری چند مبارز ناحیتی بر دیا کاه او را دست
گیر کرد سلطان عفو فرمود مظفر الدین از صادرات احوال استغفار کرد و اظهار تأسف نمود سلطان
عفو فرمود مظفر الدین از صادرات احوال استغفار کرد و اظهار تأسف نمود سلطان بالاء آن معذرت
بانواع اعزاز و اکرام اجازت مراجعه فرمود و سلطان از آن نواحی بجانب آذربیجان روان شد و در آن
وقت اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان حاکم تبریز بود منکوحه خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل
سلجوقی را در تبریز بگذاشت و بقلعه النجه گریخت سلطان در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه بظاهر تبریز

نزول فرمود و بمحاصره مشغول شد روزی ملکه بر بارو رفت و سلطان را بدید بر او عاشق شد خواست
با زن او شود و دعوی آن کرد که شوهرم مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین حدادی چون دانست
که مرو زنست لیکن شنید عز الدین قزوینی بر قاضی گفت اگر امضاء او نکردی ترا بعد از این مواصلت
با تمام رسانیم و او را قاضی ساختند ملکه را بزنی بسلطان داد و شهر بسپرد سلطان در شهر آمد و اهل
تبریز مراسم [illegible] اقامت رسانیدند چون این خبر باتابک رسید بر فور از غصه جان بداد و ملک
اتابکی سپری شد و از جوانب حشم و خدم روی بسلطان نهادند سلطان بانی هذا مرد روی
بلاد گرج کرد بانتقام آنکه پیش بر غور از غصه از آن نخجوان و [illegible] را غارت کرده بودند
در دربند کوی بر سر گرجان رسید و دست بردی تمام نمود سروران ایشان شلوه و ایوانی را در
سلاسل و اغلال کشید شلوه جثه قوی داشت و توانا بود چون او را پیش سلطان آوردند فرمود
که کجا رفت صولت تو که لقب بودی صاحب ذو الفقار کجاست با زخم شمشیر ابدار روشن آتش
بازبند شلوه گفت این کار دولت سلطان کرد در حال ایمان آورد و مسلمان شد و سلطان کامران
بدار الملک تبریز رسید و شلوه و ایوانی را اعزاز و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشند
و مرند و سلماس و ارمنیه و اشنیه با ایشان داد و لشکری فراوان از سوار و پیاده همراه کرد شلوه
و ایوانی بر شراح وقت سخنها گفته بودند و نقلها کرده چون بقصد گرج روان شدند ایشان در
خفیه لشکر گرج را خوانده بودند و در کمین نشاندند سلطان آگاه شد و ایشان را هلاک کرد
و تا صدان لشکر گذشت و اکثر را بقتل آورد و شهر تفلیس و آن ولایات را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب
کرد و بجای آن مساجد ساخت ناگاه خبر بسلطان آوردند که لشکر مغول بقصد سلطان از جیحون
گذشته میرسند سلطان عازم عراق شد چون باصفهان رسید زیاده از صد هزار سوار و پیاده از
اصفهان بدفع ایشان بیرون کرد و لشکرها تعبیه داد و میسره را ببرادر خود غیاث الدین سپرد و میمنه
با اورخان و جولشتی در قلب بایستاد و از آن جانب حاجی نوتمان و تاقو نویان و اسیان طوغان و یامایی
و تانیال با لشکر مغول در مقابله آمدند و در حوالی انصابات اصفهان مصاف دادند غیاث الدین
علی رغم برادر با بلجی پهلوان عنان برتافت و بجانب لرستان رفت چون لشکر بر یکدیگر حمله
کردند دست راست مغول دست چپ سلطان را برداشت و تا لرستان براندند و دست راست
سلطان دست چپ مغول را برداشت و تا خوارزم روی براندند و هیچ کدام را از یکدیگر خبر
نبود و لشکرها بهم آمدند و سلطان در قلب ماند با علم او از جای برفت و از جانب برو محیط شدند

واتابک رکن الدین ابو الفتح وعلاء الدوله مبد در آن جنگ کشته شد و سلطان جنگهای سخت کرد
تا از میان بیرون جست و بجانب لرستان افتاد و در دره مقام کرد و هر مغیبان متفرق بودی می رسیدند
و اهل اصفهان بعضی بر آن بودند که سلطان هلاک گردید ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اهالی
اصفهان استقبال کردند و خرمیها نمودند چون نزول کرد بهمت کک بالاجم درحیم بود و دو
ماطان مقنعه زنان در سر انداختند و گرد شهر بگردانیدند و این حالت در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه
بود و سلطان بعد از آن بجانب تبریز رفت و باستعداد رفتن بگرج مشغول شد **دیگر** ودر روم
سلطان عز الدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلج ارسلان درین سالها بمرض سل وفات یافت
و برادرش علاء الدین کیقباد را که در قلعه محبوس بود بیرون آوردند و پادشاهی نشاندند چه پسر او
طفل بود و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت نمود ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت
کرد **دیگر** ودر دیار بکر سلطان بدر الدین لولو بود درین سالها قلعه شوش را محاصره داشت
انک صاحب آنجا وارثان قلعه عقر عماد الدین زنگی بن ارسلان شاه بن مسعود اتابک او رنگ رفته بود
و اتابک او را اقطاع داده و ملازم خود گردانید بر جمله عرض انراحصار داد و فتح میسر
شد بدر الدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد چون اهل قلعه مضطر شدند تدبیر دیدند
و در سنجار قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود بن اقسنقر حاکم بود وفات
یافت و پسرش شهنشاه قایم مقام شد و در دیگر شهرها که بزرگان ملک عادل بودند **دیگر**
و در شام ملک معظم از فرزند ملک عادل بود **دیگر** در مصر ملک کامل بود **دیگر** و در فارس
اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود **دیگر** و در کرمان ملک شجاع الدین بود چون براق حاجب بهند
وستان می رفت در آن حدود می گذشت کرمانیان بطمع بردگان قطای که خدم و حشم او بودند بر او
رفتند و حشم او ایشان را گفت که من رهگذری ام با شما مصلحتی ندارم نشنیدند او نیز با قوم خود
جنگ مردانه کرد و از ایشان بسیار بکشت و ملک شجاع الدین بقتل آمد و شهر بستد و قلعه را حصار
داد تا سلطان جلال الدین برسید و قلعه نیز بدست او گرفت و حاکم مطلق شد بر آن دیار

داستان اوکتای قاآن بن چنگز خان

اوکتای پادشاه عاقل عادل جوانمرد بود
یعنی اوکتای عروج باشد و بالای بحلم و صابت بعد از دو سال که تخت خانی خالی بوده در موضع
کلوران قوریلتای کرده در هور کابیل توافق نمودند سنه ست و عشرین و ستمایه چغتای خان
دست راست او را گرفته و تولوی خان دست چپ و الجلبی کمر بتخت پادشاهی بنشاندند و او را

قاآن

قاآن نهادند و او را چهار خاتون معتبر بود بوراقچین توراکینه موکا چاجین
وهفت پسر داشت گیوک خان کوتان کوچو قراچار قاشی ملار این پنج پسر توراکینه
خاتون بود از قوم اوهات مرکیت و قدان اغول و ملک هر دو از لوباسی بودند آنکه آرکنه نام
و قاشی را پسر بود قایدو و این سکنه خاتون بغایت پیر شد و تا زمان غازان خان بود و قایدو
را در اردوی چنگز خان بزرگ کردند و بعد از اوکتای قاآن ملازم منکو خان بود و در اطراف
اریق بوکا بجانب سعی و موافقت نمود و چون اریق بوکا پیش قوبلای قاآن رفت بمطیع
امر او شد قایدو از آن هم یاغی شد و با اوروق جوجی اغا دوستی نهاد بمعاونت ایشان بعضی
ولایات بدست فرو گرفت **قوبلای قاآن** تومغان پسر خود را با جمعی از شهزادگان و امرا و لشکر
بزرگ بدفع او فرستاد در راه عم زادگان تومغان غدر اندیشیدند و او را و مقدم لشکر
هینتوم نویان را بگرفتند و او را پیش منکو تیمور از اوروق جوجی خان که پادشاه آن الوس بود
فرستادند و هینتوم را پیش مدد و باتفاق دوا پسر براق با لشکر تیمور قان مصاف دادند و کشته
گشتند و در آن جنگ هر دو را زخم رسید و قایدو در آن زخم برد و دوا مبتلا گشت و بجای
قایدو پسر مهتر او چاپار پادشاه شد و گویند قایدو چهل پسر داشت و نوروز پسر اوغز
آقا بو ترکرده است که بیست و چهار پسر آمد

خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان و غیرهم که معاصر اوکتای قاآن بوده اند

در بغداد الناصر لدین الله بود در سنه سبع و عشرین و ستمایه
وفات یافت و در عراق و آذربایجان سلطان جلال الدین بود در اوایل شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه
از اصفهان مراجعت نموده بتبریز آمد و عازم گرجستان شد و سلاطین روم و ملوک شام با لشکر
گرج و ارمن و قفچاق یکی شده با سلطان مصاف دادند و سلطان از لشکر گرج بعضی کشته عزیمت
اخلاط کرد و محاصره کرده شهر بگرفت بعد از آن خبر جرماغون نویان رسید که از آب آمویه گذشت
سلطان زمستان سنه ثمان و عشرین و ستمایه در حدود ارمنیه و اشنویه مقام کرد جرماغون
نویان با لشکری انبوه بر عقب سلطان روانه کرد سلطان قوبرخان را بر سبیل یزک بازگردانید
تا از حال مغول تفحص کند چون تبریز رسید خبر شنید که مراجعت کردند احتیاط نا کرده بازگشت
و بشارت مراجعه داد سلطان و جمهور امرا بعشرت و طرب مشغول گشتند دو سه روز در
بودند که ناگاه نیم شبی لشکر مغول بر سر ایشان رسید و سلطان مستی هر چه تمامتر در خواب
[illegible] خان او سدار کرده بار وی [illegible] نمالد و مغولان در لشکرگاه افتادند و هر کرا دیدند کشتند

و در خاتمت حال سلطان خلافت بعضی بران اند که کردان او را هلاک کردند و بعضی گویند
بزی اهل تصوف درآمده متواری شد **دیگر** و در روم علاء الدین کیقباد بود و در موصل
بدر الدین لولو و در دیار بکر ملک مظفر الدین صاحب اربیل و در شام و مصر پسران ملک عادل
بن ایوب ملک معظم و ملک اشرف **دیگر** و در فارس اتابک سعد بن زنگی بود و در سنه خمس و عشرین
وستمایه وفات یافت در سر خواجه غیاث الدین که وزیر و صدر ملک بود و واقعه او را نهان
داشته انگشتری او بقلعه سفید فرستاد و پسرش اتابک ابو بکر از بند بیرون آوردند و حاضر کردانید
و در خرگاه بر انداخته با او و لشکر گفت که اتابک می فرماید که ولی العهد ابو بکر است سلغرشاه
و لوا آکر در گردن انداختند و اتابک شد و در کرمان براق حاجب بود بعد از سلطان غیاث
الدین را لخواست و با غیاث الدین غدر کرد و او را با مادر هلاک کردانید و سر سلطان نزد
پیش قاآن فرستاد و در خوارزم چینتمور را از اقوام قراختای بامارت آن ملک و مازندران نصب کرده
شده بود و آن چنان بود که بوقت استخلاص خوارزم جنگخان او را بپاسبانی در خوارزم
بگذاشت در عهد اوکتای قاآن چون جرماغون آمد چینتمور از خوارزم برون فوج روان
شد براه شهرستانه و از جانب دیگر از قبل هر شهری امیری آمده بود چون جرماغون از
قبل هر شهری امیری را با چینتمور نصب کرد و چون جرماغون کار خراسان مهمل گذاشته
بود نتانان و او بالیشان هر لحظه شورش در ولایت می انداختند و قراجه و یغان سنقر که امیر
سلطان جلال الدین بودند در نیشابور و آن حدود تاختن می کردند تا آنکه جرماغون
در آن ولایت گذاشته بود گشتند جرماغون چینتمور و کلبلات را جهت دفع قراجه نامزد کرد
نیشابور و فرستاد و کلباد بعد از انهزام قراجه باز گشت و چون خبر اضطراب خراسان بحضرت
قاآن رسید فرمان شد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر کشید و قراجه را دفع کند و آب
در منازل و مساکن ایشان اندازد بموجب فرمان روان شد در راه شنید که قراجه از کلباد
منهزم گشته پناه با قلعه اوک سیستان داده طایر بهادر محاصره آن رفت و مدت دو سال
بتعب کشید تا آنرا مستخلص کردانید و از سیستان ایلچی پیش چینتمور فرستاد که بحکم
کار خراسان از حکم یرلیغ قاآن فرستند و بر وجهی که فرمان رسید منش کریم الحیان
بخشم باز رفتند و جرماغون نیز ایلچی فرستاد تا او واقعه باز کردند و با لشکری
کار خراسان و مازندران با طایر بهادر گذارند چینتمور کلبلات را که از خواص بود با مال

و مازندران نامزد بندگی قاآن کردانید و در اثنای آن حال ملک بهاء الدین صعلوک بشرط آنک
او را بندگی قاآن روانه کردانند از قلعه فرو آمد و چینتمور از مازندران باز گشت و اکثر
اهل قلاع خراسان بآوازه حال صعلوک ایل شدند و او چون پیش چینتمور رسید باعزاز
تمام مخصوص گشت و از مازندران اصفهبد نصرة الدین کبودجامه را منقاد کردانید و هر دو
در صحبت کلباد متوجه حضرت قاآن گشتند در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه چون پیش از آن کسی
از امرا این بلاد بدین جانب نرفته بود قاآن برسیدن ایشان شادمان شد و طوی ها ساختند
و ایشان را نواختند بدان سبب چینتمور و کلبلات را بانواع سیورغامیشی مخصوص کردانید و هیچ
ملک رایش ما بودند و چینتمور را قلب عدد و مدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید ابرا
داشتیم و امارت مازندران و خراسان بروی مقرر کردانید جرماغون و لشکر دیگر
در آن مدخل نساختند و کلباد را در حکم شریک او کرد و اصفهبد را ملکی از سرحد کبودجامه
تا استراباد ارزانی داشت و ملکی اسفراین و جوین و بیهق و جاجرم و جوین و ارغیان
بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و هر یک را پایزه زر و یرلیغ داد چینتمور چون یرلیغ قاآن
تمکن یافت شرف الدین را باسم وزارت موسوم کرد و بهاء الدین محمد جوینی را صاحب دیوانی
معین کردانید و کار دیوان ضبطی و رونقی یافت و چینتمور کورکوز نام را پیش قاآن
فرستاد و کلباد مانع می شد و می گفت او اویغور است و متحرم کارها جهت خود سازد مصلحت نیست
چینتمور نشنید چون بگذارنید و قاآن احوال ولایات پرسید بر وفق مزاج تقریر کرد قاآن
را اداء سخن او خوش آمد و او را موجب دلخواه و التماس باز کردانید و چینتمور در آن زودی
وفات یافت **بایان عدل و داد و جوانمردی قاآن** اوکتای قاآن بمحاسن
اخلاق و مکارم صفات متصف بود و همواره در باره اصناف انام انعام و اکرام تمام بود
و اصحاب ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراط جود و انکاری نمودندی و او فرمودی
که عالمیان را محقق و معین است که گیتی با هیچ افریده وفا نکرده دهقنتی خردمندان باشد که آدمی
خود را ببقای نام نیک زنده کرداند **بیت**
ذکر مامی نر اعکیان عمر ثانی گفته آند **،** آین دخیره بس تا کالباقیات الصالحات
هر گاه که در حضرت او ذکر رسوم و عادات ملوک ماتقدم رفتی و حکایات دفاین نهندی گفتی ایشان
بفا که درین باب گویند اند از نصاب خردی نصیب بوده اند جهت آن دفینه و خاک تفاوتی نیست

هردو در عدم منفعت یکسان آید تا گنج خویش در زوایا دفن خواهیم نهاد و هر گنج موجود و معدن
تمامت بر بودستان و ارباب احتیاج هواداشتا نام نیک یاد کار گذاریم **حکایت** یاسا و ییسون مغول
چنانست که در بهار و تابستان در مغول ستان کسی بروز در آب ننشیند و با و لنی زر و نقره آب برندارند
چه بزعم ایشان آن معانی موجب رعد و برق و صاعقه باشد و ایشان ازان عظیم هراسان باشند
روزی قاآن با جغتای بهم از شکارگاه می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل می کرد جغتای فرمود تا
او را بکشند قاآن گفت بیگاه است و ملول امشب او را نگاه دارند و فردا بپرسید یاسا رسانند و او را
بدانشمند و حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفتند
که در یارغو بگوید که من مردی ام بضاعت کم سرمایه کم داشتم در آب افتاد فرو رفته بود دم با بر آوردم دیگر
روز در یارغو بدان عذر متمسک شود چون آنجا رفتند بالش را در میان آب دیدند قاآن فرمود که یارای
آن بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید این بیچاره از غایت عجز خود را فدای آن محقر کرده است او را بخشید
و فرمود تا ده بالش دیگر بوی دهند و بر و حجت کردند تا من بعد بر خلاف یاسا جسارت اقدام ننماید بدان سبب از ارکان
عالم بنده حلقه او گشتند که از فرزندان گنج روان بهتر است **حکایت** از منکران دین یک از اسلام
باری پیش حضرت قاآن آمد و زانو زد که چنگیز خان را در خواب دیدم گفت پسرم را بگو تا بسیاری
بسیاری از مسلمانان بکشد چه مردمی بغایت بدند قاآن پرسید تو زبانی مغولی میدانی گفت نه فرمود
که ای سگ تو دروغ می گوئی چه من یقین میدانم که چنگیز خان بغیر از مغول زبانی دیگر نمی دانست و اشارت
کرد تا او را بیاسا رسانند دیگری در و عرضه ندارد **حکایت** اهل طوایف از شهرها
خطای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود چه غرما طلب
می نمایند اگر فرمان شود تا مواسا کنند و بتدریج ادا کنیم یا بکلی متاصل نگردیم قاآن فرمود الزام غرما
بمواسا موجب خسارات ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنیم
و منادی فرمود با قرضخواهان حجتها بیارند و غرما حاضر کردند و وجها از خزانه بستانند
داشتم آمده بستند **حکایت** شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش او آورد چون از زر و جامه
چیزی حاضر نبود با موکای خاتون گفت تا دو دانه در شاهوار که در گوش داشت بان شخص دهند
گفتند آن درویش قدر آن در نها نداند فردا حاضر کرد و از خزانه گنج فرمان شود از زر و جامه بستانند
فرمود درویش را طاقت انتظار نباشد و این درها پیش ما باز آید آن درها بدرویش دادند چون
بازگشت و درها را بفروخت مشتری اثر لطف دیگر روز دیگر ببندگی قاآن آورد فرمود نگفتم که

بازپیش ما آید و درویش محروم نماند باز موکای خاتون داد و صد و غاشی فرمود **حکایت**
بوقت آنکه شیراز ایل بود شخصی بیامد و زانو زد که صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از
شیراز با و از مجود قاآن آمدم و فرمود هزار بالش دهید گفتاه توقفی کردند و عرض داشت
که زیادت بر ملتمس او اسراف توان بود فرمود که بیچاره با وانه ما از راه دور آمده است مبلغی
او بقرض و اخراجات وافی نباشد اگر ارزان هم ندی نبود چنان بود که محروم باز گردد و الاتوان
داشت گنج اشارت رفت تا بعینه بهید یا بستان برود **حکایت** روزی در بازار
قراقرم می گذشت نظر او در دکانی بر عناب افتاد و طبعش بدان مایل شد دانشمند حاجب را فرمود
تا بیاورد از آن دکان عناب خرید او برفت و قدری عناب آورد و ربع بالشی که اضعاف اضعاف آن
بود بوی داد چون بیاورد فرمود که چند عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب را
می بالش چون آورد و گفت گنج داده ام صد بهای این بیش است قاآن او را برنجانید و فرمود که
او را در همه عمر خریداری چون ما افتاده باشد و فرمود تا ده بالش دیگر بوی دادند **حکایت**
مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه نشست چون قاآن برسید از حال او پرسید گفت مردی پیر
ضعیف درویشم و ده دختر دارم از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمی توانم داد و فرمود چرا از
خلیفه نطلبید گفت هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم مرا ده دینار زر دهد و آن بنفقه و فا نمی
کند قاآن فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند گفت بالش چه گونه نقل کنم فرمود تا او را اولاغ
و اسباب استعداد او جمله بدادند نیز گفت راه دور و ایل و یاغی بسیار برگذر چگونه این مال
را بولایت خود رسانم که مرد بذرقه از مغول فرمود تا او را بسلامت بان مال را بولایت رسانند
آن مرد در راه نماند اعلام حضرت کردند فرمود تا بالشها بیغداد بردند و بخانه او سپارند و گویند
صدقه قاآن است تا آن دختران را بشوهر دهند **حکایت** شخصی او را کلاهی آورد در مستی او را
دویست بالش زر فرمود برات نوشتند والتغا موقوف داشتند بتوهم آنکه ممکن از سر مستی فرموده باشد
دیگر روز نظرش بران شخص افتاد برات عرض کردند فرمود که پانصد بکنند همان سبب در توقف
داشتند و هر روز صد بالش می افزود تا بششصد رسید آنگاه امرا و بتکچیان خواند و سؤال کرد
که در دنیا هیچ چیز باقی خواهد ماند ابدا الآباد اتفاق گفتند نه روی نصایح بتو لعل آورد و فرمود
که این سخن غلطست چه نام نیک و ذکر خوب ابدا باقی ماند و با بتکچیان گفت دشمن حقیقت می شما
آئید که نمی خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار ماند و بطن آن که از مستی می بخشم در توقف می

می انداختند و مستحق را محروم می‌کردانند تا یک دو کس از ایشان اعتبار دیگران را اجزای افعال خود
نیابند فایده نخواهد بود و ششصد بالش آن شخص را دادند **حکایت** از هندوستان جماعتی
دو دندان فیل آوردند فرمود ملتمس ایشان چیست گفتند هزار بالش زر فرمود بدهند اعیان حضرت
ازین کار متوقف عرضه داشتند که محقر چیزی چندین مال چون توان داد بتخصیص چون از ولایت باغی
آمده‌اند فرمود که مانع هیچ کس یاغی نیست بدهید تا بروند **حکایت** رسم قاآن چنان بود که
در سالی سه ماه زمستان بشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدندی بر
بیرون بارگاه بر صندلی نشستی و انواع اجناس که در خزانه بودی خرمنها [illegible] مشغول و مسلمان
بخشیدی و بسیار روزی که بزرگ هیکلان را فرمودی تا از هر جنس که خواستی چندانک توانستی
بر گرفتی روزی یکی از آن طایفه فرمود تا بسته تمام برگرفت در راه تا نیم جامه بیفتاد باز آمد تا
بردارد فرمود که قدم آدمی چون از برای جامه رنجه شود [illegible] اشارت کرد تا یک بار دیگر چندانک
تواند گرفت برگیرد اگر بذکر این حکایات مشغول شویم این کتاب احتمال آن ندارد **شعر**

جانم از زنده شود چو دولت زایند ⁘ هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آید

لقا بعد اوکتای قاآن تمامت ملک ختای را صاحب محمود یلواج تو شامسی فرموده بود
و از بیش بالیغ و قراجو جکه ولایت ایغورستان و ختن و کاشغر و المالیغ و قیالیغ و سمرقند و بخارا
با آنها بیجون مسعود بیک بن یلواج داد و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر با امیر کورکوز
مفوض و جمله اموال تمامت این ولایات جمع کرده بخزانه میرسانید ⁘ و قاآن در سنه تسع و ثلثین
و ستمایه هجری در هوکاویل [illegible] از اوراط شراب ناگاه وفات یافت ⁘ و در تاریخ جهانگشای خواجه
علاء الدین صاحب جوینی چنان آورده است که در بارس سال موافق پنجم ماه جمادی الآخر سنه تسع
وثلثین و ستمایه وفات یافت ⁘ و قاآن را طبی بود تاریخ وفات و بنظم آورده ما وراء النهر [illegible]
مدت خطا

شعر

در خط خطا فرون کرد ز هر شمار قلان ⁘ روز و شب از دم منی خرابی جوان
اندر البطار و اچش مدی کرد تمام ⁘ مشتری بار بوان و بدر باغ بر آن

و او را در قرون [illegible] دفن کردند و مدت پادشاهی قاآن سیزده سال بود

داستان کیوک خان بن قاآن بن چنگیز خان چون اوکتای قاآن در گذشت پسر مهین او
کیوک خان از لشکر قبچاق مراجعت ننموده بود و موکای خاتون نیز بر روی نمانده توراکینه خاتون که مادر

پسران مهین بود بلطایف حیل بی حضور کنکاش آقا و اینی ملک را در قبضه تصرف آورد و دل
خویشان و امرا را بانواع تحف و هدایا صید کرد تا غایت داد در تخت زمان آورد و جلتقای
و دیگر وزرا و نوکر برقرار بودند و ولاة اطراف بر قاعده برقرار و چون در عهد قاآن
از جمعی رنجیده بود و کینها در دل گرفته در آن وقت چون حاکم مطلق بر نام گشت خواست که
هر یک را مکافات کند و حاجبه داشت فاطمه نام که بوقت استخلاص خراسان او را از مشهد
طوس اسیر آورده بودند و بغایت زیرک و کافیه بود و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون و پردار
اطراف او را وسیلت ساخته و مهمات ساختندی بتدارک او و امرا و بزرگان دولت را که در عهد
قاآن بکارهای بزرگ منسوب بودند معزول میکردانید و طایفه جهال را بجای ایشان نصب
کردند تا جنتای را که وزیر بزرگ قاآن بود بگیرند او واقف شد و بگریخت و پیش کوتان رفت
و فاطمه عداوتی قدیم با محمود یلواج داشت شخص عبد الرحمن نام را بجای او نصب کرد و قال و زوجی
را فرستاد تا یلواج را گرفته با نوکران سارند یلواج بحیلت از دست قال بگریخت و بکوتان پیوست
و چون امیر مسعود بیک که حاکم ممالک ترکستان بود خبر یافت بحضرت باتو رفت و واغول
وصاحب ختای اور [illegible] خاتون و غیرها قور بوقا ایلچی را در صحبت ارغون آقا بگرفتن کورکوز
بخراسان فرستاده بودند چون کورکوز را بیاسا رسانیدند ارغون آقا را قایم مقام او کردند
و در آن بلغاق هر کس ایلچیان را بجوانب روانه کردند و بروات و حوالات بر آن [illegible] و از اطراف هر کس
بجانبی توسل بجست بجز از جوانب سیور قوقیتی بیکی و پسران او که بر جاده یاساق مستقیم بودند
و از یوسون بزرگ تجاوز ننمودند و ترکینه خاتون باطراف ایلچیان با استحضار ارکان فرستاد و امرا
بجهت قوریلتای بزرگ در اثنای این حالات چون عرضه خانی بود و کیوک خان هنوز نرسیده
بود برادر چنگیز خان اوتچکین نویان خواست که بتغلب تخت بگیرد با لشکری بزرگ متوجه اردوی
قاآن شد و بدان سبب تمامت لشکر و الوس براشفتند ترکینه خاتون ایلچی فرستاد که ما کلمان
توایم [illegible] چه وجه دارد چه تمامت الوس مضطرب گشته اند و لشکر از آن
اندیشه پشیمان شد و علت تعلیل [illegible] تمسک نمود و در آن میانه خبر بزرگ کیوک خان بار دو
خویش بکنار ایمیل برسید ندامت و خجلی زیادت شد و بیورت خویش مراجعه نمود فی الجمله قرب
سه سال تخت بحکم ترکینه خاتون بود بسبب عدم قوریلتای چه حضور و اجتماع شهزادگان
اتفاق نمی‌افتاد **کیوک خان** در موری نیل موافق ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه بر تخت قاآنی

نشست و بعد از سه ماه تورا کینه خاتون نماند و فاطمه خاتون را بعلت سحر که جهت کوتان کرده بود و کوتان
برادر را خبر داد و شیرمون مناقو زیو و بلای او بدو بخشند و در عهد سحر در آب انداختند و قراغول
قایم مقام جغتای شده بود و بیسو و منکو را که فرزند صلبی بود مدخل نمی داد کیوک خان فرمود که
با وجود فرزند نواده چگونه وارث باشد و جای جغتای بیسو منکو مقرر داشت و جینقای را نواخته منصب
وزارت فرمود و عبد الرحمن را بیاسا رسانید و نداق اتابک ری عیسوی بود دین نصاری قوت کرفت و همه
مسلمانان را یارای آن نبود که با ایشان بلند سخن کوید و کیوک خان را سه پسر بود خوجه اغول ناقو و دوا
مادر قیتش بود و ناقو در ابتری بود جایات نام در وقتی که براق با ایران زمین آمد قاید و آن جماعت با الغو
مردم لیردا و فرستاد و هوقو مادری او توماتی بود و او را پسری زاده بوکنه نام است و بدر او هم تولمه نام بود
که باجاناو پسر قاید و که پادشاه اولوس بود تماجایی می کرد و قاید و بسر قاینی لیرا و کتای قاآن بود
و کیوک خان بعد از آن لشکرها را بجوانب و اطراف نامزد و روانه کردانید و خود متوجه بلاد غربی شد
چون بحدود سمرقند رسید وفات یافت و مدت پادشاهی او قریب یک سال بود **خلفا و سلاطین**
و اتابکان که معاصر او بوده اند در بغداد المستعصم بالله خلیفه بود و در روم سلطان رکن الدین و در
موصل بدر الدین لولو و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل و در دیار بکر سید تاج الدین محمد صلایا و در
کرمان سلطان رکن الدین و در فارس اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد زنکی **داستان جوچی بن**
چنکز خان و فرزندان او چنکز خان تمامت ولایت اولوس که در حدود اردیش و کوههای
التای بجوچی خان توسامیشی [illegible] و یرلیغ نافذ کردانید که ولایات دشت قبچاق و ممالکی که در آن جوانب
مستخلص کرداند در آن طرف ارد و جوچی خان پیش از چنکز خان وفات یافت و او را چهارده پسر بود
اورده باتو برکه بوکا دیشبان شلقوت بروال جیلاقون شینکقور جیمتای محمد ادور بوقا تیمور سینکقم
و اورده از خاتون بزرک بود سورقان نام از قنقراب بوده و از لشکرها جوچی خان یک نیمه دست چپ
او داشت و یک نیمه دست راست باتو و اورده را هفت پسر بود سرقتای قونی قورمشی تولیقیر(?)
جورماقتای [illegible] هولاکو بعد از اورده قونکقیران اولوس دانسته و در عهد پسر قونچی
پسر سرماقای [illegible] پادشاه آن اولوس است **باتو** از او کی قوجین خاتون در وجود آمد
[illegible] ایلچی توقان ارقبات و او را صاین خان می کفتند عظیم معتبر بوده بجای جوجی خان پادشاه شد
و عمری تمام یافت چون پسران چهارکانه چنکز خان نماندند آقا جمله پیر کار او بود و او را چهار
پسر بود سرتاق اولاجی ابوکان توقان و باتو در سنه خمس و خمسین و ستمایه بکنار آب اتل وفات یافت و مدت

عمرش

عمرش جمله هشت سال بود **سرتاق** از حضرت یرلیغ منکو قاآن قایم مقام پدر شد و در راه نماند و **اولاغچی**
بعد از یرلیغ منکو قاآن قایم مقام شد و بروزی چند وفات یافت بعد از آن **برکه** قایم مقام شد در سنه اثنی
و خمسین و ستمایه و در شوال سنه ستین و ستمایه با هولاکو خان مصاف و در سنه خمس و ستین و ستمایه در حدود
شروان با اباقا خان مصاف داد و مراجعت نمود و از دربند کذشته نزدیک آب ترک وفات یافت
منکو تیمور پسر توقان پسر باتو قایم مقام شد و او نیز چند نوبت با اباقا خان مصاف داد
و عاقبت مرام مصالحت کردند تا در عهد ارغون خان رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمایه با لشکری کران
از آن ایشان بیامد مقدم ایشان تاقتمانو [illegible] و با ارغون خان مصاف دادند و از مقدمان
لشکر ایشان بورالتای را بالبیاسای بکشتند و باقیان منهزم بازکشتند و از آن وقت باز کرد
منازعت نکردند و منکو تیمور در سنه احدی و ثمانین و ستمایه وفات یافت و مدت پادشاهی او شانزده سال
بود **تودا منکو** بعد از برادر پادشاه شد بعد از آن پسران منکو تیمور الغو طغول و پسران دار
بر پسر توقان توله بوقا و کونجک تودا منکو را که دیوانه است معزول کردند و خود [illegible]
پنج سال پادشاهی کردند و نغو بوقتای پسر منکو تیمور را مقید کردند از ایشان [illegible]
پسر [illegible] بود و بوقتای پسر [illegible] پیغام فرستاد که [illegible] قصد خون میکند و توانائی
[illegible] از سر غیرت اظهار تمارض کرد و روان شد [illegible]
[illegible] تا هیچ کس سرکفتار و اندیشه [illegible]
ندارم لیکن مرا [illegible] است [illegible] و ایشان دارند [illegible] را
برسید [illegible] ایشان را با یکدکر موافقت دهم [illegible] این را بر ایشان داد و سخن مطیع اشدند
چون نزدیک پسران منکو تیمور رسید خود را بیمار ساخته [illegible]
انداخت و بخفیه [illegible] و قاصد فرستاد که [illegible] که متعد باشی و با لشکری که دست دهد [illegible]
[illegible] کوتاه دستی و کم طمعی نوقای شنیده [illegible] لشکر که دست دهد [illegible]
چون [illegible] پسران را الزام کرد که هر چه رود در صحبت آن پیر ضعیف در باشد پسران
برسم عیادت پیش نوقای آمدند او بطریق نصیحت با ایشان کفت ای فرزندان [illegible] شما را خدمت
کرده ام [illegible] مبدل کردانم صلاح
شما در صلح است [illegible] شما را صلح دهم و دم بدم [illegible] تا ناکاه

توقتای بالشکری در رسید و آن شهزادگان را بر نوقدهلاک کرد و نوقای هم در زمان بازگشت و از
آب ایتل گذشته روی بهزیمت خود نهاد **توقتای** پادشاه شد و او از اولجاخاتون دختر کلمش
آقا خواهر منکوخان که خاتون ساجدای کورکان بود در وجود آمده بود چون در پادشاهی متمکن شد
برات نوقای را طلب داشت اجابت ننمود و بار دیگر توقتای ساجدای کورکان از قوم قنقرات
دختر نوقای قیاق نام را جهت پسر خود یایلاق نام که از خاتون مذکوره بود درخواست نوقای اجابت
نمود و بداد و بعد از چندگاه قیاق خاتون مسلمان شد یایلاق جهت آنکه او بغود بود دلتنگی ساخت
میان ایشان منازعت خاست و ایشان قیاق را خواری داشتند او پدر و مادر و برادران را
اعلام کرد توقتای بغایت برنجید از آن سبب میان نوقای و توقتای بجهت ساجدای مخالفت افتاد و لشکرها
کشیدند و مصاف دادند و نوقای شکسته شد و امیری اوروس نام او را کشته سرش نزد توقتای آورد
در راه بمرد و توقتای مظفر آورد و خود مراجعت نمود و توقتای را سه پسر بود توکل بوقا ایل بسار
بیرون و وفات پادشاهی او بیست و سه سال بود و این زمان که ظهور سنه سبع و سبعمایه هجری است اوزبک
پسر طغرلجه پسر منکوتمور پادشاه آن الوس است پادشاهی عادل نیکو سیرت و مسلمان والله اعلم

داستان جغتای پسر چنگزخان و خواتین و فرزندان او

او را دو خاتون معتبر بوده است ییسولون خاتون دختر قتا نویان پسر داریتای پادشاه اقوام قنقرات
ترکان خاتون خواهر ییسولون که بعد از وی او را بخواست و او را هشت پسر بود موجی یبه موانوکان
بیسو منکا بلکشی سرابالجو بایدار قداقی سارمان و موجی را دو پسر بود تکودار احمد تکودار آنست
که با هلاکو خان اینجا آمد و در عهد اباقاخان یاغی شد و سیرامون نویان در بیشه گرجستان او را گرفته
و بیسنکی اوردی اباقاخان او را بخشید و ترتیب تمامی کردند او وفات یافت و لیهر در جنگ براق کشته
شد و موانوکان از ییسولون خاتون بود بوقت آنکه چنگز خان بمحاصره قلعه بامیان مشغول بود او را
قلعه تیر زدند و نماند و او را چهار پسر بود بایجو قرا هلاکو بیسون توا بوری جغتای این قرا هلاکو را که
بدرش موانوکان ولی عهد گردانیده بود جانوش اورغنه خاتون بود و مبارکشاه از وی زاد و چون
قرا هلاکو بجای پدرش موانوکان نماند الغو پسر بایدار که عم زاده او بود بحکم یرلیغ اریق بوکا پادشاه
الوس جغتای شد و اورغنه خاتون را بخواست و بعد از مدتی نماند و مبارکشاه بجای پدر بنشست
و بلسون توا را سه پسر بود مومن براق بیبار براق بحکم قوبیلای قاآن ماند و مبارکشاه را در کناه آورد

وجای

وجای رسانید که او را مقدم با رسمیان خود کرده و پادشاه شد و با آنکه دو لشکر بدرش براق پادشاه
آن الوس بود دوتا بجو دا پسری بود دوا ان نام و او را دختری بیسو نحنی نام او را بقتاقتمور کورکان
پسر قراطاجو پسر توبان که داوجی چنگزخان بود از قوم قنقرات واولیق زنش خاتون مادر شاهزاده
بنطام و بایزید پسران سلطان محمد اولجایتو سلطان از وی در وجود آمده بود در قبه عالیه سلطانیه
مدفون است

داستان تولی خان بن چنگزخان و خواتین و فرزندان او

را یکه نویان و بالغ نویان لقب بوده و او را ده پسر بود منکوخان قوبیلای قاآن هولاکو خان اریق بوکا
جوریکه موکا قتوقتو بوجک جوکه سبرکتای سبوکی چنگزخان تولی خان را نوکر خواندی و اردوها و اموال
و خزاین را ابراغته و اغرا و لشکر خاص چنگزخان جمله بدو تعلق داشته آنکه و بشجاعت و بهادری و رای
و تدبیر نظیر نداشت و پدرش جهت او هم در کودکی دختر جاکمبو برادر اونک خان پادشاه اقوام کرایت
خواسته بود نام او سیورقوقتنی بیکی و بزرگترش و محبوب ترش خواتین او بود مادر چهار پسر معتبر
که مثل چهار رکن مملکت بودند و تولی خان اکثر ممالک ختای را فتح کرد و جهان مسخر کرده اندکه
چون قاآن رنجور شد و بحالت نزع رسید تولی خان را بالای او آمد و قامان چنانکه عادت ایشان
است افسون خوانده بودند و رنج او را آب در کاسه شسته بودند تولی خان از فرط محبتی که ببرادر
داشت آن کاسه را برگرفت و بنیازی تمام گفت ای خدای جاوید تو می دانی که اگر گناه است من بیشتر
کرده ام چه در فتح ولایات خلایق را بی جان کردانیده ام و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده که ببندم و اگر
بجهت خوبی و هنرمندی اوکتای قاآن می بری من خوبتر و هنرمندترم او را ببخش و مرا بعوض او برگیر چنان
گفته آن آب را بخورد قاآن شفا یافت و او اجازت خواسته روان شد و بعد از چند روز در شهور
سنه ثمان و عشرین و ستمایه رنجور شد و وفات یافت

منکوخان بن تولی خان و خواتین و فرزندان او

او را سیورقوقتنی بیکی بود و خاتون بزرگ او قوتقوتنی خاتون بود و ازو دو پسر داشت
بالتو اورنک

وقایع

جهت چون کیوک خان نماند کار به اضطراب در امور مملکت راه یافت و مصالح
ممالک را ضابطی او اوغول قیمیش با ارکان دولت میساخت و بلیتی از آن چون تولی خان وفات یافته که
قاآن سیورقوقتنی بیکی را عاقله جهان بود و بود تا مصالح اولوس و تدبیر لشکر برای او مفوض باشد چون
تا آنوقت واقعه کیوک خان بدرد پای مبتلا بود از راه آقاانی به جولیه ایلچیان فرستاده که تمامت پسران
بیایند و قوریلتای ساختند تا کسی که مستعد باشد و مصلحت جانیم تحت نشانیم فرزندان اوکتای قاآن و کیوک خان
و جغتای بر حکم بودند و گفتند که یورت اصل و تختگاه چنگزخان اوتان و کلوران است بر ما و لهب

بست بدست قبچاق رفتی سنتور توقتی بیکی منکوخان را گفت چون پسران خلاف کردند و بیرا[و]
برفتند تو با برادران برو و عیادت او بتقدیم رسان بر وفق اشارت مادر متوجه باتو شد چون آنجا رسید
و باستراحت خدمت قیام نمود باتو او را اختیار کرد تا برادران او اورده و شیبان و برکه و از شهزادگان
دست راست و اهلاکو از فرزندان جغتای برفتند و با دیگر شهزادگان قوریلتای کردند بطالع
مسعود در تاغابیل واقع در ذی قعده سنه ثمان و اربعین و ستمایه منکوخان را در حدود قراقوروم که تخت
گاه چنگزخان بود بر تخت قاآنی نشاندند و او برادران خویش قوبیلای را بملک ختای فرستاد
و هلاکوخان را بایران زمین روانه کرد و اریق بوکا را بر سر اردوها بگذاشت و مادرش سرقوقتنی
بیگی هر چند تابع ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی بغایت کوشید و صدقه و عطا
در حق ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی چنانکه یک هزار بالش نقره بداد تا در بخارا جهت شیخ المشایخ
سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه خانقاهی ساختند و قری خریدند و بران وقف کردند
و در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه شیخ سعد الدین محمد ابن ابی
المفاخر المؤید بن ابوبکر بن ابوالحسن بن محمد بن ابوالفتح عمر بن ابوالحسن علی بن محمد بن حمویه بن محمد الحموی وفات
یافت و در سنه ثمان و خمسین و ستمایه شیخ سیف الدین ابوالمعالی سعید بن المطهر سعید الباخرزی وفات یافت

حکایت غدر اندیشیدن شهزادگان چون منکوخان پادشاه شد منتظر وصول
دیگر شهزادگان می بود و هیچ از ایشان تصور نه که پادشاهی عزم تغییر و تبدیل برد جانب احتیاط
مهمل می ماند شیرامون پسر کوچک پسرزاده کتائی قاآن و ناقو پسر کیوک خان و توتوق پسر قراچار پسران
بالکدیگر اتفاق کردند و نزدیک رسیدند و با ایشان گردونها بسیار پر سلاح و در دل مکر و غدر داشتند
از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جانوردار لشکر نام قنقل از قوشچیان منکوخان
شتری ضایع شده بود و در طلب آن می گردید در میان آن لشکر افتاد گردونهای بسیار دید در راه
کودکی رسید پیش گردون شکسته نشسته کودک پنداشت که سواری از آن ایشانست در اصلاح
گردون او را یاری خواست کسکنا پیاده شد تا مدد او کند نظر او بر اسلحه و آلات حرب افتاد که
در گردون تعبیه کرده بود از کودک پرسید این چیست گفت سلاح است که در دیگر گردونها است
لشکر دریافت و سه روز دیگر روز براند و بنزد حضرت پادشاه در بارگاه آمد و گفت بطوی مشغول
شده اند و مخالفان بقصد شما بر خاسته و آنچه دیده بود تقریر کرد منکو امیر لشکر منکسار نویان را با سه هزار
سوار فرستاد شیرامون پیشتر از آن لشکر اغروق با پانصد سوار می آید چون منکسار بایشان رسید گفت

از شما بقتل کرده اند که بدل بد می اندیشند و بسمع مبارک قاآن رسیده اگر این سخن خلافست تفکر
و تردد روی ببارگاه نهند و الا فرمانست که شما را گرفته بیارم ایشان انکار آن معنی کردند و گفتند بدل
راست می آییم و با پانصد سوار چند معدود روی بحضرت نهادند چون نزدیک رسیدند لشکر و نوکران
ایشان را سلاح باز گرفته باز داشتند و فرمان شد که بعضی از امرا و شهزادگان نه نه تکشمیشی کرده
در اردو رفتند و سه روز بطوی مشغول بودند و از ایشان هیچ سخنی نپرسیدند چهارم روز
چون ببارگاه آمدند فرمان شد که هر نوکری که با ایشان آمده تمامت هزاره و صده و ده با وجود
خود روند چنانکه لشکر شب یکی آنجا مانده باشد ماشار رسانیدند و تمامت برفتند و شهزادگان تنها
ماندند و جهت محافظت ایشان کزیکی معین شد **حکایت حاضر شدن منکوخان در
اردو چنگزخان و یارغو شهزادگان** دیگر روز منکوخان در اردو چنگزخان بر صندلی نشست
و بنفس خویش شیرامون و دیگر شهزادگان را یارغو داشت و از آن حال پرسید انکار کردند
اتابک شیرامون پای کرونتی را حاضر کرد و ازو پرسید منکر گشت زنود تا چوب پرسید با قرار آمد
و گفت پسران خبر ندارند ما اتفاق کرده بودیم و خود را بشمشیر زد و هلاک شد روز دیگر جماعت
نویان را ایلچی ای نویان و ترمال و جنکل و قنقجای و سرغان و طوغان و بیسور با شهزادگان ملکتار
یارغوجی را فرمود تا بنشستند و یارغو داشتند چند روز عاقبت کار امر در مخالفت ایشان خلاف
نماند و جمله بگناه اقرار کردند منکوخان خواست تا عفو فرماید نویان مصلحت ندیدند فرمود تا همه را
مقید و محبوس کردند و بتحدی در کار ایشان تامل میفرمود روزی در بارگاه بر تخت نشسته بود
امرا و ارکان دولت را فرمود تا هر یک در حق مجرمان تنبیهی بگویند هر کس سخنی گفتند و در دلش جای
گیر نیامد محمود یلواج در آخر مجلس ایستاده بود فرمود که این ابرکان چرا چیزی نگفت گفت در خدمت
پادشاه اکابر کوش باشند بهتر لیکن یک حکایت دارم اگر فرمان شود بگویم فرمود که بگو گفت وقتی که
اسکندر را لشکر ممالک عالم مسخر گردانید خواست تا بجانب هندوستان رود امرا و اعیان مملکت او
پای از جاده مطاوعت و متابعت بیرون بردند و هر یک دم استقلال زدند اسکندر عاجز و مانده رسول
بپیش وزیر خود ارسطاطالیس فرستاد و حال باز نمود و پرسید که درین باب تدبیر چیست ارسطو
با رسول بهم بباغی درآمد و فرمود تا درختان بزرگ را بر می کندند و بجای آن نهالهای کوچک ضعیف می کاشتند
میفشاندند جلیه رسول هیچ نگفت رسول چون ملول گشت بازپس اسکندر رفت و گفت هیچ جوابی نداد
اسکندر پرسید که چه دیدی چنانکه دیده بود ملخص اسکندر گفت جواب گفته است تو فهم نکرده و امرا

متسلط متغلب را هلاک کرد و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرد منکوقاآن را سحر بعلت
خویش امد و دانست که آن جماعت را مقهور می باید کرد مجموع هفتاد و هفت نفر بودند تمامت را
یاسا رسانید ازان جماعت دو پسر ایلجیتای را سنگ در دهان کردند تا بمرد و پدر ایشان را بخدمت باتو
باسران ملحق شد و یسو منکو و خاتون او طوقاشی و بوری نیز در رسیدند بوری را در صحبت ایلجیتای بخدمت
باتو رسانیدند تا بعد از ثبوت گناه او را یاسا رسانید و توقاشی خاتون را قراهولاکو یارغو داشت در حضور
یسو منکو فرمود تا اعضاء او را لگدکوب کنند و قدان تومان بوقت روانه شدن شیرامون و ناقو و کلنت
مهیج فتنه ابوقه روی درکشید ناگاه موکان دررسید و گفت یاران همه رفتند لیکن نوبت تست
و بحضرت اوردو یاسا رسانیدند فی الجمله ازان وقت باز اختلاف درمیان مغول ظاهر شد و چون
اندیشه حال شهریان از پیش خاطرش برخاست حسن اخلاق او چنان اقتضا کرد که رعایت جانب قرابت
[illegible] کند و فرمود تا شیرامون و ناقو و جیقان نویان صاحب قوبیلای بجانب ختای روند و شهزادگان
و امرا [illegible] بفراغ بکرمت با جایگاه خود روند و منکوقاآن در لوبیل موافق محرم سنه اربع و خمسین
و ستمایه باتصفت تومان لشکر عزیمت ختای کرد و ازان تولی شهرها و قلعهای بسیار بگرفت و دران
جریک بیمار شد و در سوغامل موافق محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه در پای قلعه [illegible] که آنرا دولی شلک
گویند وفات یافت و اسوتای اغول اجیدها قومان را بر سر لشکر بگذاشت و صندوق او را برداشت
و با اردوها آورد و در موضع مولجان بالدون که آنرا [illegible] گویند در جنب چنگز خان دفن کردند مدت
پادشاهی او شش سال و دو ماه بود

ذکر خلفا و سلاطین و امرا که معاصر منکوقاآن بودند

در بغداد المستعصم بالله بود و در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود و در خراسان امیر ارغون آقا
و در موصل بدرالدین لولو و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب بن کامل سلطان بود وفات یافت و پسرش
ملک معظم تورانشاه در سنه ثمان و اربعین و ستمایه قائم مقام شد و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه ایبک ترکمانی
بر مصر مستولی شد و امیر اقطاع جامه دار را بکشت و در کرمان قطب الدین و در فارس اتابک مظفرالدین
ابوبکر بن سعد بن زنگی بود

قوبیلای قاآن بن تولی خان فرزندان و نژاد

او را دوازده پسر بود دورجی چیمکیم منکقلی نوموغان این چهار پسر از خاتون بزرگ چابون خاتون دختر
ایلچی نویان از قنقرات بودند و پنج فرزند ازو [illegible] خاتون دختر قودو برادر [illegible] مرکب بوقا
ایکتو ده اوشیم هوکاجی و ایاجی و اغروجی و کوکجو و قوتوقتیمور و بوقان این شش پسر از خاتونی
دیگر بوده اند چون منکوقاآن وفات یافت اریق بوکا دل [illegible] کرد و جامع شهزادگان و امرا

که با او متفق بودند در موضع ییلاق التای اورا بر تخت قاآنی نشاندند و امرا و شهزادگان که در خدمت
قوبیلای بودند چون این خبر بشنیدند تمامت متفق گشته در [illegible] موافق سنه ثمان و خمسین و ستمایه در میان
فصل تابستان در شهر کیمینفو بر تخت پادشاهی نشاندند و او دران وقت چهل

قوبیلای قاآن

و شش ساله بود و در میان ایشان بلغاق افتاد و در میان ایلچیان بسیار دویدند بیکدیگر فرستادند و موافقت
صورت نبست بعد از آن آوازه در انداختند که هولاکو و براجو و [illegible] ارابدوی اریق بوکا را [illegible] چند
شهزاده دیگر لشکر داد و بجنگ فرستاد منقلا لشکر قاآن ییسونکه و نارین قدان بودند در زمین
باسنکی مصاف دادند و لشکر اریق بوکا بشکستند [illegible] و قراچار [illegible] اریق بوکا
لشکر او بترسیدند و منهزم گشته پراکنده شدند و بولایت قرقیز درآمدند و ماکول و مشروب
آن ولایت از ختای بود قوبیلای قاآن منع فرمود در آنجا قحط شد اریق بوکا فرمان داد که مصلحت
در آنست که الغو پسر بایدار پسر جغتای که ملازم است براه و یوسون هر کاری دانسته برود
و ممالک جد خویش و الوس او را بداند و تا آمو دریا [illegible] محافظت نماید و [illegible] روانه کردانید
الغو خان بولایت ترکستان رسید صد و پنجاه هزار سوار بروی جمع شده بودند اورغنه خاتون که حاکمه
الوس جغتای بود متوجه حضرت شد الغو پسر اغول را با پنج هزار سوار [illegible] بکر
بن حسن عمید از سلحتان و اسفانام [illegible] بفرستاد [illegible] بخارا و ولایت ماوراءالنهر فرستاد
با سرحدها آن طرف محافظت نمایند ولیکن [illegible] ایشان چون بان حدود رسیدند تمام
متعلقان و نوکران بوکای را بقتل آوردند تا غایتی که شیخ زاده اسلام [illegible] شیخ الاسلام سیف الدین
باخرزی را نیز بدان علت شهید کردند و تمامت اموال آن جماعت برداشتند و بعضی از ایشان
پیش بیکی اغول فرستادند و او جایا دخوارزم رفت در اثناء این حالات ایلچیان اریق بوکا [illegible] ایشان
[illegible] رسیدند و حکم یرلیغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون
کنند [illegible] زمانی بسیار مال حاصل کردند الغو در آن مال طمع کرد و بهانهای گفت و ایشان را
موقوف داشت [illegible] روزی با الغو رسانیدند که ایشان گفتند که ما این مالها بحکم یرلیغ اریق بوکا حاصل کرده
ایم الغو را در آن چه مصلحت است و از سر غضب فرمود تا ایشان را بکشتند و آن مالها را بستدند [illegible]
او گفتند چون بر چنین حرکت اقدام نمودی [illegible] جانب اریق بوکا از دست رفت مصلحت در آنست
که چون با او یاغی شدیم با قاآن [illegible] متفق شد و ایلچیان را هلاک کرد اریق بوکا
چون این حال شنید عظیم برآشفت و قاصد الغو گشت و الغو [illegible] را بکشت [illegible] اریق بوکا

بود الغور را منهزم کردانید در سنه اثنی و خمسین و ستمائه چون معز را اندک عارضه بر طاری شد و حرارت خواستی
از وجزا کشت و اینی بوکا و الوس قاآن رای کناه می کشت امرا از و متنفر شدند الغو بن ضعف حال
ارتوق بوکا واقف شد و ضدا او کرد و ارتوق بوکا او رعنی خاتون در صحبت مسعود بیک باز کردانید و پیش
الغو فرستاد و الغو او را الخزانه و جهت رعایت خاطر ابو مسعود بیک را نوازش و صاحب دولت و ایالت خرلش
کردانید و به سمرقند و بخارا فرستاد و الغو بعد از یک سال وفات یافت و او رعنی خاتون باتفاق امرا و وزرا پسر
خود مبارکشاه را بجای الغو نشاند و کوتلامیر ارتوق بوکا جمعی امرا و لشکر از و بر کردیدند و مواجه بسلطان
جهانی و سنه ستمائه از سر عجز و اضطرار روی به بندگی قاآن آورد اعتراف جرایم را که موجب ان امر اللیالی اعراض
بود و اعتراف کرد و مواجه بعد آن حل مانع شد که برادر اسپنی رساند بروی بخشود و بعد از یاد غوام
امیر از امرا ارتوق بوکا سالها رسانید و بعد از ان در پارس سیل موافق سنه اربع و ستین و ستمائه ارتوق بوکا وفات
یافت و مونکلای قاآن در پهلوی شهر خان بالیق بجای چو کند و خواستند شهری بسازند که نام او داند
و دوران شهر هفته رسیده و این زمان در غایت معمور است و مونکلای قاآن ... بعد از انک سی و پنج
سال پادشاهی کرده بود در سن او هشتاد و سه رسیده در موریس سیل موافق ... سلطنت و سعی کرم وفات یافت

در سلاطین و ملوک و اتابکان و غیرهم که در اطراف معاصر او بوده‌اند

در روم سلطان عز الدین کیکاوس بود پسر سلطان علاء الدین کیخسرو که از بایجو نویان بکوسه داغ شکسته شد
و سلطنت بنشاند که برادر خود رکن الدین مرا کرد و چون معین الدین پروانه متمم بر مملکت رکن الدین بود
میان ایشان مخالفت افتاد سلطان عز الدین سلطنت برادر باز گذاشت و به پیش ملک و راستوی
رفت چون لشکر منکو قاآن باستوی رسیدند او را پیش بر کای بردند و سلطنت شهر قوام بوی داد و آنجا وفات
یافت و برادرش رکن الدین در سنه اربع و ستین و ستمائه بر دست کفار شهید شد و پسرش غیاث الدین کیخسرو و قلیج
ارسلان سلطان شد و او را در اذربیجان شهید کردند بعد از و سلطنت بر غیاث الدین مسعود بن کیکاوس
مقرر شد و در دیار بکر و موصل بدر الدین لولو بود و در شام و مصر ترکمان غالب بود و او را اختلاف بود
با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند و قد و زیر ترکمان خروج کرد و او را بکشت و در
مصر و شام مستولی شد و بعد از ان که هلاکو خان حلب و دمشق بستد و مراجعت نمود قطز باتفاق امرا
شام و مصر و خانان خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال الدین بودند با کیتوقا نویان مصاف داد و ملک ناصر الدین
و صلاح الدین یوسف که امرا شام بودند و بخدمت هولاکو خان آمده اند در صوامیش به یاسا رسیدند و در
کرمان سلطان قطب الدین بود چون نماند دو پسر داشت مظفر الدین حجاج و علاء الدین سیورغتمش و ام سلطنت بر سلطان

سلطان

فرق ازو تا خسروان در سربلندی حبیش ❁ همچنانکه فرق کله بر فرقدان بابا یثوقان ❁
پادشاهی صورتست و خان او جان جهان ❁ صورت و معنیست باقی در جهان بابا یثوقان ❁
تا قیامت همچنان از تخت و بخت برخورد ❁ خرم و آسوده باد اندر جهان بابا یثوقان ❁
هر سر بخت سهی با کام و کام هر دو دست ❁ چون سلیمان حکمران بر انس و جن بابا یثوقان ❁
ماه جاه دشمنش پیوسته باد اندر خسوف ❁ بر سر سلطنت خورشیدسان بابا یثوقان ❁
گرچه دور از حضرتش محو ساکن مانده است ❁ هست لطفی حق فرمان روان بابا یثوقان ❁
باد در بخت همالک بر مراد دل قرین ❁
لشکرش آسوده و اندر امان بابا یثوقان ❁

داستان هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان در خواتین و فرزندان او

فرزندان بسیار داشت خاتون بزرگ او دوقوز خاتون بود از کرایت دختر ایقوا پسر اونگ خان
بعد از هولاکو بچهار ماه و یازده روز نماند اباقا خان اردو او را ببرادر زاده او توقتی خاتون داد
و او در اول سال پنجشنبه سلخ صفر سنه احدی و ثمانین و ستمائه وفات یافت آن اردو بکوکجای خاتون
دادند که او را از قتاآن اورده بودند و او در شعبان سنه خمس و سبعین و ستمائه وفات یافت بعد
از آن این اردو را غازان خان بکرامون خاتون داد دختر قتلغ تیمور پسر اباتای نویان و او در سه
شنبه ثانی عشر جمادی الآخر سنه ثلاث و سبعمائه وفات یافت و این زمان که مشهور سنه سبع عشر و سبعمائه است
آن اردو قتلغ شاه خاتون دختر امیر ایرنجین دارد که خاتون پادشاه اسلام سلطان محمد اولجایتو دیگر
کویک یک خاتون از اویرات دختر توارلچی کورکان از دختر چنگز خان چیچکان در وجود آمده
و اولجای خاتون هم دختر او بوده دلشی دیگر یوقوی خاتون از قنقرات حین کرید خاتون
در مغولستان او را خواست و اردوی وی را بوی ارزانی داشت دیگر اولجای خاتون که ذکر او رفت
او قات دیگر بشی خی خاتون از ... و هولاکو خان چهار زن برداشت اباقا خان ایلچی
خاتون در مغولستان بوجود آمد جومغر از لونک خاتون بود و او دو پسر بود جوسکاب و کینشو
و دو دختر او غوداق از توقون خاتون زاده و او را بشالی کورکان پسر سونجاق دادند و اویرا
پسری جیشی نام و دو دختر بک لخشکان خاتون سلطان محمد است و دیگر طغاجاق که خاتون سلطان
احمد بوده بوشیموت از قومای و فاچی اکاچی نام بود و سه پسر داشت قرانغوای اینو سکای اینو بش
از یو قتی خاتون ... ماه نماند و قرانغوای با هولاکو بعد از آن سوکای دولتشاه ... ذکر کورد

بیاسا رسانیدند تکش از قوم خاتون بود و اورا پسری بود بوبوت نام طرغای از قومای بود بورقچان
نام پسری داشت تایدو نام که بعد از کیخاتو پادشاه شد و غازان خان اورا بیاسا رسانید توده
از نای بوشوت بود بعد از ابغاخان پادشاه شد و سلطان احمد نام نهاد اجلی از قومای بود طارقاق
اکاجی نام پسری داشت ایلدو نام در عهد غازان خان بیاسا رسید قنقورتای از قومای بود خواجه
اکاجی نام و چهار پسر داشت انبا تیمور ایلدای و بکتیمور طاشتیمور در عهد غازان خان بیاسا
رسید بیشودار از قومای بود و نسیمی نام منکوتمور از اولجای خاتون بود و اورا سه پسر بود بزرگین
اشابجی و او را دو پسر بود ابشاتمور از کولی خاتون ~~بود و اورا سه~~ دختر قورغاجی دیگر قوجقر
از قومای ایالون نام توکچون انجکه و پسر دوم صبحی در عهد غازان خان بیاسا رسیدند و طاجو را پسری
بود بولاد نام ارمالون مذکور را پس بولاد را بعد از ابا تیمور و قونجی که بیاسا رسانیده بودند در کرده
کوه بحکم سلطان محمد تیکسار در تبریز بیاسا رسانیدند در حالی که در سنه احدی عشر و سبعمایه پسر سوم کرای
در عهد کیخاتو وفات یافت هولاجو از قومای بود ایل اکاجی نام ارقبقرات تاقای بوغای در عهد
غازان در کرده کوه بیاسا رسید و چهار پسر داشت سلیمان بعد از پدر کشته شد و توجک و خولجه
و قتلغ بوقا وفات یافتند شیبا وجی از مادر هولاجو بود نیش از اباقاخان لمانداطغای تمور از قومای
بود و دو پسر داشت تور محمد و کوجاجی هر دو وفات یافتند و دختران توقوقان آقا از لویک خاتون بود
او را بحواله کورکان پسر جوجی از اقوام بابار که برادر نوقدان خاتون مادر کیخاتو و جوجی با هلاکو
خان لنخالعت بود داد و دختر اوبجی نوبان برادر چنگز خان داشت جیجکان نام مادر جوچه
کورکان بود جمی از اولجای خاتون بود و او را بعد از توقوقان کورکان دادند منکلو خان از
اولجای خاتون اورا بحاتو کورکان پسر توقا تمور دادند از اوبرات برادر اولجای خاتون بود کاج
اورا بتنکیز کورکان دادند از اوبرات و بعد از وی پسرش سولامیش اورا بستد و بعد از وی جیجک
کورکان و در رجب سنه سبع عشر و سبعمایه وفات یافت طرغای از ورنفاق اکاجی بود اورا پسری
کورکان داد از فیقراب دختر را که چنگز خان برادر زمدتی خاتون قیلوقان از منکلیکاج
اکاجی بود اورا پسر قوقا کورکان دادند پسر در عهد نوبان از قوم دوربان و بعد از وی پسرش
توکال اورا بستد از اولجای خاتون بود اورا بلکزی کورکان پسران غون اقا دادند

توجه هولاکو خان با ایران زمین وقتل ملاحده و طوس و سر منکوخان چون ملک چوبان را از قوم
سونت با لشکری بمحافظت ایران فرستاده بود و او از ملاحده و طیفه بغداد شکایت کرد منکوقاآن

برادر خود را هولاکو خان را با لشکری گران از توران بکشور ایران فرستاد و فرمود

بیت

ز توران گذر کن با ایران خرام ، برادر بخور شید جمشید نام

و بر رسوم سون ولیا چنگز خان باش و از جیحون تا انوبه با اقصای بلاد مصر هرکه اوامر و نواهی
ترا منقاد و مطیع باشد اورا سورغامشی کن و آنک مخالفت نماید مقهور و مخذول کرده و از
قهستان خراسان آغاز کرده قلعهای خراب کن

شعر

بکن گرده کوه و در سپید ، سرش زیر گردان تلیش را زر
همان هیچ کند جهان در بود ، بیک ترکتاک هرگز بود

و از لنجا آهنک عراق کن و لور و کرد را که همواره براهی میکنند از راه بر اندازد و اگر خلیفه بغداد
بخدمت مبادرت نماید هیچ وجه اورا تعرض مرسان و اگر تکبر کند و دل و زبان یکی ندارد او را نیز
سوند دیگران ملحق گردان و بعد از اتمام نصایح و وصایا او را روانه گردانید

حکایت

در خریف پارس سال موافق دو الحجه سنه احدی و خمسین و ستمایه بر دفق فرمان با لشکری جرار متوجه
این دیار گشت و در شعبان سنه ثالث و خمسین بر در سمرقند نزول نمود بمرغزار دکان گل
و مسعود بیک خیمه نسیج زر ابد را لنجا برافراشت و ترتیب جمهل روز دران مقام بعشرت مشغول بود
و در آن ایام شهزاده سنیای در گذشت و هم دران وصله ملک شمس الدین کرت باشتر از سایر ملوک
ایران بشرف استقبال اسقلا دیافت و بسورغامشی مخصوص گشت و بعد از و سلاطین و ملوک روم
و فارس و عراق و اران و اذربیجان ببندگی رسیدند و در غره دو الحجه سنه ثلاث و خمس و ستمایه از جیحون
عبور کرد و کیتوقا نویان در محرم سنه اربعین و خمسین و ستمایه در مقدمه بقصد بلاد ملاحده ایلغار
گذشته بود و ویران و ولایات تاختن کرده هولاکو خان دهم شعبان سنه اربع و خمسین و ستمایه بجرقان توس
رسید و تخته هراه مرکتانی را باسکلیش پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و وعد و وعید فرمود و دران
خواجه نصیر الدین طوسی و اصیل الدین روزنی و مؤید الدین و جماعتی فضلا پیش او بودند او را ایل
مطاوعت تحریص کردند و او اهمال میمنود و بعد از تجربه قلاع روز یکشنبه غره ذو القعده سنه اربع و خمسین
و ستمایه خورشاه در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی و اصیل الدین روزنی و مؤید الدین وزیر از قلعه فرود
آمدند و بحضرت هولاکو خان رسید و تمامت قلعها و ذخایر تسلیم کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در این باب
این دو بیت فرموده است

شعر

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد ، یکشنبه اول ذو القعده بامداد

⁂ خورشاه بالشاه سماعیلیان زتخت ⁂ برخاست وپش تخت هولاکو بایستاد ⁂

هولاکوخان چون خورشاه را بدید دانست کو کودک است وروزکار نادیده او را سوالهت ومواعید خوش مستظهر کردانید وروز یکشنبه دهم محرم سنه خمس وخمسین وستمایه خورشاه را برلیغ وپایزه دادند وتشریف فرمود ودختری مغول بوی ارزانی داشت بعد از آن او را بحضرت قاآن فرستاد ودر واقعه وروایات مختلف است ومحقق آنکه چون خبر منکوخان رسید فرمود که او را چرا می آرند وایلچی فرستاد تا او را در راه هلاک کردند وبعد از آن هولاکوخان در ربیع الاول سنه خمس وخمسین از حوالی قزوین بجانب همدان توجه نمود وبایجو نویان از حد ودادربیجان رسید او را مرجعت فرمود وبروم فرستاد

حکایت کرفتن بغداد وواقعه خلیفه

هولاکو در رمضان سنه خمس وخمسین وستمایه از همدان پیش خلیفه ایلچی فرستاد وبوعد ووعید که بوقت فتح ملاحده ایلچیان فرستاده ایم واز تو بحریک مدد خواستیم در جواب کفتی ایلم ولشکر نفرستادی پس از این تراپند هاداده ام واکنون می کویم که از کینی وستیزه ما برهیز وبرخیز وسائل بخواهد که لیکن وزیر سلیمانشاه ودویدار را نفرستند بانغامهای زیاده ونقصان بوی رسانند والا میدان جنگ را تعیین کردانند وبدانند که من بغدادیم اگر در آسمان یا در زمین پنهان شوی

شعر

⁂ زکردون کردان برآرم ⁂ زلستی ببالا چو شیر آرم ⁂
⁂ نمانم لبتی زنده در کشورت ⁂ در آتش زنم شهر وبوم وبرت ⁂

چون ایلچیان ببغداد رسیدند وپیغام بکزاردند خلیفه ابن الجوزی را وبدرالدین محمد دربکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد وکفت ای جوان نو رسیده بمساعدت اقبال ده روزه بجمهی نازی

بیت

⁂ براه وسپاه وکمند آوری ⁂ ستاره چه کونه بیند آوری ⁂

همانا شه زاده نمی داند که از خاور تا باختر از شاه تا کدای که خدا پرست ودین دارند تمامت بنده این درکاه اند چون اشاره کنم تا پراکندکان جمع شوند بتعلیم بشمشیر کار ایران بسازم واز ایران روی بکشور توران نهم وهرکسی را در محل خود بنشانم بندبی هوش ومراجعه کن واکر سر جنک داری

شعر

⁂ درنکی مباش وبیوی وبیای ⁂ کر تر ای جنک بیکدم بجای ⁂

ایلچیان چون برسیدند وعرضه داشتند هولاکوخان از آن سخنان برآشفت واسولا برا باز کردانید وکفت

شعر

⁂ تا آهن برو شهر وبارو بساز ⁂ زپولاد برج وبدن برفراز ⁂
⁂ ردیو وپری جمع کردان سپاه ⁂ ابن الخ ... پس ورادان سپاه ⁂ من ابن الخوان ⁂
⁂ که کر تو سپهری برابر رمست ⁂ بنا کام درکام شیر آرمت ⁂

وغرض نوقبالشکرها چورماغون وبایجو نویان که در روم بودند بمیمنه از طرف اربل وموصل درآیند وسنجاق وکان بلغا وتوتار وقلی وارابوقا تیمور وسونجاق هم بر میمنه از کریوه تای درآیند کیتبوقا نویان وقدسون وایلکای از میسره از جانب خورستان در یا ازیم حقشا ناطای ارموغا بیل مولوفق محرم سنه ست وخمسین وستمایه بایجو نویان وامرا بدو عذری که متعین بود از راه دجیل از دجله کذشته بنهر عیسی رسیدند مجاهدالدین ایبک دواتدار وفتح الدین ابن الکر وقرا سنقور که سرور لشکر خلیفه بودند بابیست هزار مرد در حدود انبار بدر کوشک منصور بالای موزه نه فرسنکی بغداد با سونجاق نوقا تیمور مصاف دادند لشکر مغول عطف کردند وبابشیر بعد آمد از ناحیه دجیل چون بایجو نویان رسیدند ایشان را بار کردانیدند ودران حدود آبی بزرک بود مغولان سد آن بکشادند تا پس لشکر مغول آب غرق شد بایجو بوقا تیمور بوقت صبح روز پنجشنبه عاشورا بر ایشان زدند ولشکر بغداد را هزیمت کردند وفتح الدین ابن الکر وقرا سنقور با دوازده هزار مرد بقتل آوردند وغیر از آنچه در آب وکل غرق شدند ودویدار با معدودی چند ببغداد کریخت ودر منتصف محرم روز سه شنبه بایجو وامرا ببغداد رسیدند وبرجانب غربی مشغول شدند واز طرف بخاسیه وصرصر کیتبوقا نویان ودیکران برسیدند وهولاکوخان با حدیم محرم بطرف شرقی فرود آمد وسه شنبه بیست ودوم محرم سنه ست وخمسین وستمایه بطالع حمل ابتدا حرب کردند هولاکوخان از طرف خراسان در قلب بود ودر برابر شهر مقابل برج عجمی وایلکا نویان وقوماند وازم سوق سلطان را جمیع باتفاق جنک دربوست ودروازه روز بقتل ونهب مشغول شدند وسلیمانشاه را که قائد لشکر وممدوح اثیرالدین اومانی بود با تمامت اتباع واشیاع بقتل آوردند وابن خاص خاص دویدار بزرک را بکشتند وسرهای ایشان بدست ملک صالح پسر بدرالدین لولو بموصل فرستادند بعد از آن خلیفه چون دید که کار از دست رفت با پسران ابوالفضایل عبدالرحمن وابوالمناقب مبارک روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمایه بیرون آمدند وهولاکو پدید ... وسونجاک کرفتار شد بعد از آن روز چهارشنبه چهاردهم صفر مذکور هولاکو خلیفه را طلب داشت ... طویل وعراد اوان بود که در اول حال تدبیر لکرکه بود تا حمل فراوان فرستد وآن قضیه را دفع کند دو بیداد

هزاران ... کهلوادی ... وقرایی ... الاشرف ...

لعنت بود لحیه الوذ و طوبله و بنا بر این معنی کوته سخن او خلیفه مسموع نداشته و تدبیر دیو فرو گذاشته
فی الجمله خلیفه از جان نا امید شد اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسل کند ایلخان فرمود تا
با پنج مغول او را رود گفت صحبت پنج زبانیه نمی خواهم و دو سه بیت از قصیده انشا کرد که مطلعش اینست

سعر

واصبحنا لنا دار کجنات و فردوس ، وامسینا بلا دار کان لم تغن بالامس

آخر روز شنبه مذکور خلیفه را با پسر بزرگ و پنج خادم در ده وقف شهید کردند و روز دیگر صباح
که پسر کوچک را نیز بر کنار طبق اوتیما تقدیر بود دست سعید ملغان نوزده هزار کواکب از روی نطع سیمانی برچید
لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد انداختند اول باره بکندند و خندق بینباشتند بعد از آن مطلق
العنان و خلیع العذار در شهر ریختند و از اطفال بجای انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت
نیل از آب بقم در دجله ریخت و دولت خلفای بنی العباس منقضی شد و همان روز وزیر خلیفه مؤید الدین
محمد بن محمد بن عبد الملک العلقمی را بر آن پایگاه وزارت و فخر الدین دامغانی را بر آن صاحب دیوانی و علی بهادر را شحنگی
بغداد فرستادند و هولاکو خان مراجعت نموده و در اثنای فتح بغداد مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی
و سدید الدین یوسف بن المطهر در صحبت رسولی مکتوبی به پادشاه فرستادند معنی بر آنکه ما استفاده ایم چه
از اخبار اجداد خویش سیما امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنین یافته ایم که شما مالک این دیار شوید که
مرصوص است اخاجات العصابة الذی لا اخلاف لها للحوبن والله یا ام الظلمه و سکن حبابه دام بلا باو بلکم
بالبغداد ولدارک العامره التی لها اجنحه الطواویس باسنی کامات الملح فی المآثر یا بنو قنطورا و مقدمهم
جهودی البیوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم الفیله لن یصلو سلة الا فتحها و لا براقة الا فلسها
هولاکو خان احضار ایشان فرمود و سوز عاشقی کرد و تکله علاء الدین عجمی را بشحنگی آنجا فرستادند و بدین
ولنطه اهل حله سلامت پوشیدند روز چهارشنبه یازدهم ربیع الاخر مؤید الدین وزیر نماند و پسرش عز
الدین را بجای او نصب کردند و هولاکو خان خزاین و اموال بغداد را بر دست نصیر الدین بسر قلعه
الدین صاحب دیوانی باذربایجان فرستاد و از آن قلاع ملاحده و روم و کرج و ارمن و لر و کرد و ملک مجد الدین
تبریز را فرمود تا بر کوهی که ساحل دریاچه ارمی و سلماس است عمارتی عالی ساخت و تمامت آن نقود را که ختم
و بالش ساخته در آنجا نهادند و در آن سال بدر الدین لولو بحدود مراغه بحضرت رسید و او را بول گذشته بود
سورغامیشی یافت و هفتم شعبان سنه ست و خمسین و ستمائه اتابک سعد بن ابوبکر سلغری برسید و چهارم شعبان
مذکور سلطان عز الدین روم و در هشتم سلطان رکن الدین برسید و هولاکو خان از سلطان عز الدین بجهت آنکه
با بایجو نوبان مصاف داده بود رنجیده بود سلطان خواست با دقایق حیل گناه خود را از آن گناه متخلص گرداند

فرمود تا موزه دوختند بغایت پادشاهانه و صورت سلطان بر تعجیله آن موزه نقش کردند در میانه بکشتی
آنرا بدست پادشاه داد چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آنست
که پادشاه بقدم مبارک سر این بنده بزرگ گرداند هولاکو خان بر وی رحم آمد و فرمود خاتون او را تربیت
کرد بالتخشید و بعد از آنکه پنجاه و هفت سال از جلوس چنگیز خان گذشته بود خواجه نصیر الدین طوسی
باتفاق حکمای اربعه مؤید الدین عرضی و محی الدین مراغه ری و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی
رصد ایلخانی در مراغه بنیاد نهادند **حکایت توجه هولاکو بدیار شام** سلطان حلب وزیر خود
زین الدین حافظی را با تحف و هدایای بسیار بندگی قاآن فرستاده بود و یرلیغ و پایزه دریافته او تاند گشته
بدان سبب شامیان قصد او کردند بگریخت و بحضرت آمد هولاکو خان لعنت بر روی او داد و لعنت پادشاه بعزم
حلب زیاد گشت ایلچی بدر الدین لولو فرستاد و فرمود فرزند خود ملک صالح را در خدمت رایات همایون بجانب
دیار شام روانه گرداند بر حسب فرمان روانه کرد چون بمنزلی رسید دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه
را بوی بخشید تا او را در حباله نکاح آورد و کیتبوقا نویان در مقدمه با لشکری تمام روانه کرد و بایجو
و سنقونجاق را بر میمنه و دیگر امرا بر میسره و بنفس خویش در قلب روز آدینه بیست دوم ماه رمضان
سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب متوجه دیار شام شد چون بدیار بکر رسید و اول جزیره را فتح فرمود
و سونتای را به میافارقین فرستاد و ملک صالح را با ... و خود بنصیبین و حران رفت و قتل و تاراج کرد
و از فرات گذشته حلب را در حصار گرفتند اهل آنجا بحصانت قلعه مستظهر بودند جنگ کردند و بر دروازه
باب الیهود در عهده توان بود و بر باب الروم کیتوقا و در باب دمشق سونجاق و پادشاه بر باب انطاکیه
نزول فرمود و یک هفته جنگ کردند و نهم ذو الحجه سنه سبع و خمسین و ستمایه از جانب باب العراق مستخلص
شد چون قلعه حلب را گرفتند هولاکو خان امیر ابو الدین سلاح سپرد و نکال حبشی را بحکم آنجا بنشاند چون
از حلب روانه شد اهالی شهر از فخر الدین شکایتها باز نمودند فرمود تا او را یاسا رسانیدند و حکومت حلب
بزین الدین حافظی دادند و اهالی دمشق چون مقدمه پادشاه رسید شهر تسلیم کردند در اثنای آن حال شکور
نوبان که از اینجا ایلچی بحضرت قاآن رفته بود برسید و خبر واقعه منکوقاآن رسانید عظیم ملول خاطر
شد و کیتبوقا را جهت محافظت شام بگذاشت و از حلب مراجعت نمود و کیتبوقا با سلطان مصر قدر و رکن الدین بندقدار
در عین جالوت مصاف دادند و بشکست و اسیر گشت و کشته شد چون خبر کیتبوقا بسمع هولاکو خان رسید
بر فوات تاسفها نمود و باز ماندگان او را بنواخت و ایلکا نویان را با لشکری بزرگ بشام فرستاد چون
آنجا رسید بندقدار پادشاه مصر شده بود خبر یافت و بدفع بیرون آمد ایلکا نویان بطرف روم بیرون رفت

ودر دمشق خطبه بنام قتدوقدار کردند وهم دران تاریخ شهزاده بلغان بسر شیبان بسر جوجی خان
در طوی بمحل نماند بعد ازان بورقار اغول را بتهمت سحر و دل دکرکون کردن بعد از ثبوت کناه در صحبت
سونجاق او را بخدمت برکای فرستاد در هفدهم صفر سنه ثمان وخمسین وستمایه او را بیاسا رسانیدند و صدر
الدین ساوجی نیز بتهمت آنک تعویذی جهت او نوشته بود دستشید کردند بعد ازان قولی نیز درکذشت و کسان
ایشان بکریختند و از راه دربند بدشت قبچاق بکریختند و در سنه سبع وخمسین وستمایه ملک کامل را بعد
از جنکها بسیار که با ایلکا نویان و قنقور کرده بود و قرب دو سال در شهر ارقوت نمانده وادمی را
خورده بکرفتند و پیش هولاکوخان آوردند تا کوشت او را می بریدند و در دهان او می نهادند تا هلاک شد

حکایت توجه یشموت بجانب قلعه ماردین

چون از کار میافارقین فارغ
شدند ارتقو نویان پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردین فرستاد که از قلعه فرود آی و کمر بندکی پادشاه
جهان دربند تا خان ومان برتو بماند

بیت

در بر کرچه سخت است و بالا دراز ⁖ بیاور و بالای این در مناز

جواب داد که بر شما اعتماد نیست و مدت هشت ماه جنک کردند و در قلعه وبا و قحط ظاهر کشت و او را
دو پسر بود بزرکتر مظفر الدین با پدر کفت قلعه سپردن مصلحت است نشنید پدر را دارو داد تا بمرد و پیش
ارتقو فرستاد که آنکس که با شما مخالفت می کرد نماند اکر فرمان شود که لشکر از جنک فرو آید قلعه تسلیم کنیم ارتقو
فرمود تا دست از جنک باز دارند و مظفر الدین با دو متعلقان فرود آمدند و قلعه تسلیم کردند و او را بحضرت
آوردند پادشاه از وی بازخواست چون پدر از مرد کفت جهت مصلحت عوام کردم پادشاه او را بخشید و مملکت
ماردین بوی داد و تا تاریخ سنه خمس و تسعین وستمایه سلطان بود چون نماند پسرش شمس الدین داود قائم مقام
شد و بعد از وی پسر سلطان نجم الدین ملقب بمنصوریه بجای او نشست و از سلطان غازان خان چتر و تاج
یافت و در سنه تسع وخمسین وستمایه بدر الدین لولو بموصل وفات یافت نود و شش رسیده بود و پنجاه
سال پادشاهی کرد هولاکوخان سلطنت موصل بفرزند او ملک الصالح ارزانی داشت بعد از چندکاه موصل
بکذاشت و بمصر رفت منکوجه او ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین بحضرت اعلام کرد و بندقدار او را
نواخته با یک هزار سوار کرد باز کردانید تا خزاین و دفاین جمع کرده باز در تبریز شد تا لشکری که در دیار
بکر اند راهها او را بکیرد ● وسنداغو نویان با یک تومان لشکر بر عقب او و ملک صدر الدین تبریز را اتابک تومان
حرکت بار یک بوستار چون ملک صالح بشهر موصل رسید مغولان همه راهها برو بکرفتند و جنک در پیوست بندقدار
را چون خبر شد اغوش ارلور با لشکری بمدد او فرستاد چون بسنجار رسید باعلام وصول خویش نامه نوشت و بر بال

کبوتر بسته روانه کرد کبوتر اتفاقا بیامد و بر سر منجنیق مغول نشست منجنیقی کبوتر را بکرفت و نامه بردیوان برد
چون بخواندند از امارات دولت خود دانست کبوتر را رها کرد و بر فور یک تومان لشکر را بدفع
ایشان فرستاد تا بر ایشان زدند و اکثر را هلاک کردند و از لبس جامه شامیان پوشیده مانند کردان
متوجه موصل شدند چون بشنیدند اعز الکلام کردند که علی الصباح طو یافته با غنیمت تمام بدین هیات
برسیم دیکر روز چون برسیدند اهل شهر بطمع آنک شامیان اند باستقبال بیرون آمدند و ثباتها
کردند لشکر مغول از جوانب بر ایشان محیط شدند و یکی را زنده نکذاشتند و بعد از شش ماه
که جنک کردند در رمضان سنه ستین وستمایه شهر موصل مستخلص کشت و بفتت شهر با ارتش مستر بکذرانیدند
و ملک صالح را کرفته بحضرت فرستادند تا او را در دنبه کرفتند و بند و ریسمان استوار بپیچیدند و با مهتاب
تابستان افکندند تا دنبه بعد از یک هفته کرم شد و آن شوربخت را خوردن کرفتند تا در آن عذاب
و بلا در مدت یک ماه جان بسپرد و ازو پسری سه ساله داشت او را بموصل فرستادند تا در کنار دجله
بدو نیمه زدند و تن او را از دو جانب بیاویختند تا بپوسید و بریزید

شعر

سوبید ملک از انجا بزیر ⁖ مرانکردی تو رنج کار شیر
بر روزدی بران بار برانبار ⁖ بدادی بزندان کرمابش بیاز

حکایت جنک هولاکوخان با برکای در دربند

چون خویشان برکای بلغا
و توتار را واقعه رسید عداوت میان ایشان ظاهر کشت و برکای با هولاکوخان بتهدید و عنف
خطاب کرد نوقای را که خویش تو بود بطلب خون او با سی هزار مرد در مقدمه بفرستاد او از
دربند کذشته بظاهر شروان نزول کرد هولاکوخان شیرامون نویان را با سپاه روانه کرد با سماغار
و اباتای نویان در ذوالحجه سنه ستین وستمایه بشماخی رسیدند لشکر برکای بر شیرامون زدند و قتل بافراط
کردند و سلطان چوق را دران جنک بکشتند و روز چهارشنبه سلخ ذوالحجه اباتای نویان برسید و بر لشکر
و سنکی شابران بر لشکر برکای زد و بسیاری از ایشان بکشت و نوقای بکریخت و هولاکوخان ششم محرم
سنه احدی و ستین وستمایه از اردو شماخی بعزم رزم برکای برنشست و دران مرحله جمعی اتفاق قصد سیف الدین
بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز که از ولایت کرجستان بود و خواجه مجد الدین تبریزی کردند تا ایشان را
کرفته بکناه اورده اند و بعد از یارغو هر سه را بیاسا رسانیدند و ملک صدر الدین سوری و علی ملک که
حاکم عراق و خراسان بود بدر هربز بجندور خلاص یافتند و روز آدینه بیست و سیوم محرم هولاکوخان
در باب الابواب با برکای خان مصاف داد و دربند بکرفت و هزیمت بر ایشان افتاد و الغزو و شنبه کشش کردند

وغره صفر بوقای با لشکر سکبار بهزیمت رفتند و لشکر هولاکو خان مظفر شدند و اباقا خان با لشکر بر عقب یاغی
برفت و بجایهای ایشان نزول کرد ناگاه برکای با لشکر بر سر ایشان تاخت ایشان منهزم گشتند و چون از آب
ترک خسته بود وقت عبور بشکست و لشکر بسیار غرق شد و اباقا خان بسلامت بشابران نزول فرمود و هولاکو
در یازدهم جمادی الآخر بتبریز رسید و ازین جهت رنجور و فرو خاطر شد

حکایت تفویض ولایات و ممالک هولاکو خان

جمله ممالک عراق و خراسان و مازندران بفرزند مهین خود اباقا خان تفویض فرمود و اران و آذربیجان بیشموت داد و دیار
بکر و دیار ربیعه را بامیر توادان سپرد و ممالک روم به معین الدین پروانه و تبریز بملک صدرالدین و کرمان بترکان
خاتون و فارس بامیر انکیانو و صاحب دیوانی شمس الدین محمد جوینی داد و چون سال گاو در آمد و آن در ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و ستمایه رنجور شد و در آن سال ذوابه مثل اسطوانه مخروط ظاهر شد و هشتم ماه گشت
چون آن ذو ذوابه ناچیز شد در شب یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر هولاکو وفات یافت

شعر

چو هولاکو ز مراغه بر تنانکه شد ∴ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ∴ که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

مدت عمر او چهل و هشت سال و نه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در کوه شاه کوهی برابر دهخوارقان او را دفن
کردند و بعد از وی بنه روز مادرش ارقان خاتون نماند و آل عو بنکچی و روز پنجشنبه پنجم جمادی الآخر سیومین خاتون
مادر ابقا خان نماند و در غره رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه دوقوز خاتون وفات یافت

داستان اباقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و حکایت خواتین او

خاتون بزرگ او درجین خاتون بود
چون او نماند نقدان خاتون را دعوتم تا دبند و بجای او نشاندند چون او نماند التو رمیش خاتون دختر تنلغ
لتود کورکان را از قیقوات بجای او نشاندند و بعد از آن پادشاه خاتون دختر سلطان قطب الدین محمد خان کرمان بستند
و بجای مادر خود نشاندند و بعد از آن بری خاتون را از قیقوات بستند و بعد از وفات پدر اولجای خاتون را بستند
و بجای دوقوز خاتون بنشاندند و بعد از آن بلغان خاتون بزرگ که خویش بوقا یارغوجی بود بستند و خاتون
دیگر تسمینا خاتون دختر ملک اطربوس را بستند و قومایان بسیار داشت و او را دو پسر بود و هفت دختر

پسران ارغون خان مادرش قیمیش اکاچی بود کیخاتو خان بوقزای خاتون **دختران** یولقتلغ مادرش
نوقدای خاتون و او را بالمچینای قوشچی دادند و بعد از او بلبا تمش طغای بیم از نوادی خاتون بود ملکه ایلغان
خاتون بود و او را طوغان پسر بوقای یارغوچی دادند طغاچوق او را بپروز پسر اغون دادند ایلمنتلو از
توبحیی بود او را بداود ملک گرجستان دادند و این نگان خاتون امنقعری اسن بوصی از نونای خاتون بود

حکایت جلوس اباقا خان

چون هولاکو خان نماند اباقا خان در مازندران بود در هوکاییل

موافق نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه در چغاتو بارد و نزول فرمود و رسم تهنیت تعزیت باقامت
رسانیدند روز آدینه پنجم شوال هوکاییل مطابق سیوم رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه بطالع سنبله در موضع
جغاتو و از حدود فرهان اباقا خان را بر تخت پادشاهی نشاندند و تمامت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است
بتقدیم رسانیدند بعد از یشموت یاساق و شاه بزلیغ برادر خود یشموت را بطرف شروان و دربند
فرستاد و توشین را بامر دخراسان کرد و طوغو زبنکچی را بسر ایلکا نویان و تودی برادر سونجاق
که جد امیر چوپان بود و سرش ملک را بروم فرستاد و در پای توبا براند بار بکر و گرجی را بسر امونر پسر چرماغون
سپرد و اینجوهای ابالتاجو نویان حوالت کرد و ممالک بغداد و فارس را بسونجاق داد و از غزاقا را که
مقاطع ممالک یوسف بر قرار مقرر داشته بود اد الملک تبریز را مو سر بر پادشاهی ساخت و صاحب علاءالدین
عطا ملک را در بغداد بنیابت سونجاق نصب نمودند و وزارت خراسان بعز الدین طاهر داد و مقاطع
فارس شمس الدین تازیکو و کرمان ترکان خاتون و تبریز بملک صدرالدین و دیار بکر بعلاء الدین و رضی الدین بابا
و اصفهان بخواجه محمد جوینی و قزوین و بعضی از عراق بملک افتخار الدین قزوینی و دیار ربیعه بملک مظفر الدین قرارسلان
و مملکت نیمروز بملک شمس الدین کرت و گرجستان بداود ملک پسر داود دادند و آن سال تابستان در چغتو و زمستان در مازندران
گذرانید و بهارگاه سنه اربع و ستین و ستمایه بدارالملک تبریز مراجعت نمود

حکایت مصاف لشکر اباقا خان با نوقای و برکای خان

در اوایل عهد اباقا خان از دربند نوقای با لشکری تمام در حرکت آمد شهزاده یشموت در چهارم
الیجای هوکاییل موافق سیوم شوال سنه ثلث و ستین و ستمایه بر نوقای بدفع ایشان برنشست و از آب کر گذشت
نزدیک او با او مصاف داد و بسیار از طرفین کشته شدند و نوقولو تا هرطغا چار در آن جنگ کشته شد و نوقای
را تیری بر چشم آمد و او منهزم با شاوران رفت و اباقا خان از آب کر بگذشت و از آن جانب برکای با سیصد
هزار سوار برسید اباقا خان با لشکر از این جانب آب ایستاد و هر دو جسرها بریدند و از طرفین بر دو جانب
کریز که کشیدند و دست تیر بگذر یکدیگر گشادند و برکای چهارده روز بر کنار آب مقام کرد چون گذشتن متعذر
بود عازم تفلیس گشت تا از آنجا بگذرد در راه رنجور شد و وفات یافت صندوق او را باسرای باتو بردند
و دفن کردند و لشکرهای او پراگنده گشتند و در سنه اربع و ستین و ستمایه اباقا خان فرمود تا از آن جانب
کر از دالان ناور تا دشت کردمان متصل برودخانه سیبه بستند و خندقی ژرف فرو بردند و جمعی را
جهت محافظت آن بنشاندند و لشکر از منکوان را باسماعان نویان و اولجای خاتون بداشت و در زمستان
سنه خمس عزم خراسان کرد و در مازندران قشلامیشی فرمود و مسعود بیک پسر محمود یلواج باسم رسالت از پیش
قاید و براق بیامد و رفع محاسبه اینجوها ایشان میخواست چون بحضرت رسید ملک براق ساوری

بوشیده بالای دست جماعت امرا الکونان بنشست فرمان شد تا خواهش امیر حسین علکای انجا
را بیکهفته تمام ترتیب بسیار چون برزن راست نیامده بود در مراجعت تعجیل می نمود بعد از هفتنی با
لشکر و سیورغامیشی اجازت انصراف یافت روانه شد بعد از یک روز خبر رسید که بر کنار جیحون لشکر باغی
پیدا شد اباقاخان دانست که جمعی دیگر حیلت کرده بود و جاسوسی براق نیز بوده برفور ایلچیان بر عقب
او فرستاد تا او را باز گردانند ایلچیان با کنار جیحون برفتند و وصول ایشان و عبور او برابر افتاد بازامدند
بعد از ان خبر وصول اغرق هلاکو رسید استقبال کرد در حدود بکود طایفه قوی ظاهر تب باد و لشکر تکسین
و تکودار و پسران جومغر جوشکاب و کینشو و طرقای و پسر او باید و مستولجی مادر اباقاخان
برسیدند در نوزدهم جمادی الاول سنه ست و ستین و ستمایه هجری

حکایت لشکر کشیدن براق بخراسان و مصاف دادن با لشکر اباقا خان

در شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه براق از اب جیحون
بگذشت و با توبوسی و ارغون اقا مصاف داد و لقاخان از حد و داد زیجان عزیمت خراسان کرد و در رفتن لشکر عنت
نمود چون از ری بگذشت بیشی اغول و ارغون اقا در قومش جنیدکی رسیدند و سلطان حجاج کرمان و شهزاده
ارغون و از الجام مرغزار و ادکان رفتند و لشکر را درم و دینار بسیار داد اباقاخان بیمورت را امیر بیسار
و اباتای نویان در تقلب داشت و بلتشی را در جانب بلخ جیحون که یورت مرغاول بود روانه گردانید چون نبی
رسید بر قراول مرغاول زد و بعضی را بکشت و بنه او را غارت کرد مرغاول پیش براق رفت و حال بگفت براق
گفت الکربنتشی و ارغون اقا باز جنگ امده اند همانا که بیکبوت ایشان را ازموده ایم و لشکر ایشان تیغ برو
و سر راه ایشان بگیر تا ما ترتیب لشکر کنیم اباقاخان بباد غیس رسید ایلچی پیش براق فرستاد که ما از عراق
بخراسان امدیم و تحمل رنج و مشقت سفر از شما تخفیف کردیم تخفیف انکه ملک عالم انتظام وجود حاصل
نتوان کرد مگر بالتماس رعایا و رعایت رعیت

بیت

زدی آتش و شهرها سوختی ❊ جهان داشتن از کی آموختی

مع هذا اگر خواهی که منازعت از میان ما برخیزد یکی از سه کار اختیار کن و اصلح تا غزنین و کرمان با لکار اب
سند بتو دهم و دوم انک بسلامت با دیار و بلاد خویش روی و سیوم انک رزم با ما ساخته گردی

بیت

تا کوهم شمشیر که بالا اید خون ❊ تا اتش ابتال که بالا گیرزد

براق زمانی متفکر شد انگاه با امرا گفت

بیت

بتهدید مستم مهال سه راه ❊ نصیحه بگوئی کتد کینه خواه

ازین سه راه اختیار شما گذاشت بشنود که برای و تدبیر مقدم امرا بود گفت مصلحت صلح است بجانب نیز

رویم که از بزرگ جنگ هیچ بما باز نگردد مرغاول از ان سخن در خشم شد گفت در حضرت الشاهان مال
بدنیا بدرد و خوف را بجود راه نیاید داد و جانوبای گفت ما بجنگ امدیم براق را سخن ایشان موافق
امد و بر جنگ اتفاق کردند و جاسوسان فرستادند و اباقاخان با امیر طغوز داو نود با جنگهای
نیکو اختیار کرد طرف عرصه ایی فراخ اختیار کرد در دامن کوه اتشال نود در پیش ان است که مغولان
اترا قراسو می گویند و در انجا سه جاسوس یافت ایشان را پیش اباقاخان اورد فرمود تا ایشان را بیرون
بارگاه بنشنند و بتحریف تمام سخن پرسیدند یکی گفت هر حال که هست می راستی بتو بر کنم براق از مرغاول
اباقاخان خبر نداد و امرای او درکمان اند که مارا فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم اباقاخان از سرا پرده بیرون
رفت و مغول جمله قضیه را طلب داشت و با او مواضعه کرد تا بتبیر ایلچیان در بارگاه در اید و اباقاخان
که فرمود بیمار رانند و مراجعت نمود و بر قاعده بر تخت بنشست و با امرا بعشرت مشغول شد چون دو
ساعت در است بگذشت پادشاه و امرا در سخن براق بودند ناگاه ان مغول سلاح پوشیده در بارگاه
امد و زمین را بوسه داد و گفت مدت سه ماه تا پادشاه از اردوها جدا شده و از خوابت و اطراف ممالک
با عیان دوستمنان برامدند از دربند قبچاق امدند و اردوها و طنها را غارت کردند و دران دیار از قبل
و نهب هیچ باقی نگذاشتند و از دربند تا ارمن و دیاربکر جمله یاغی دارد لکه در مراجعت شتاب عنت
نمای اردوها و الوس و رعیت دریاب امرا چون این سخن بشنیدند سراسر پریشان گشتند اباقاخان
فرمود نیکو کاری کردیم و شهرها را از یاغی نگاه می داریم و ولایت و رعیت و اردوها در دست
یاغی گذاشته ایم تدبیر انست که هم امشب مراجعه نماییم باز ان وجه را در یابیم چون از ایشان فارغ شویم
باز متوجه این دیار گردیم و در حال کوز کا بزدند و سپاه بماندند را از عظمت ان صحرا از خیمه و خرگاه بود
همچنان بگذاشتند و بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بکشد و نهان گفت یکی را رها
کند بران موجب مقدم را بیندند و ازانجا کوچ کردند دیگر روز بدانجا که جهت جنگ گاه اختیار کرده بود
و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثنای ان حال اسپی گرفت و بگریخت و به بارگاه براق در امد و حال باز
گفت غایت خرم گشت و مرغاول غطا برای بتمشیت بادرت نمودند و علی الصباح بیکبار سوار شدند چون
از اب هراه بگذشتند همه صحرا پر خیمه و خرگاه دیدند جمله را تاراج کردند و در جانب جوی هراه فرود امدند
اباقاخان با تمامت امرا بالاتفاق برنشستند براق چون حال دید منفعل شد و گفت ظن ما خطا بود در ... صفها بر
کشیدند مرغاول از جوانب راست پیدا ... ناگاه حکم اندازی تیری خرچه بر سینه مرکب او زد

شعر

چو پیکان سو سید انگشت او ❊ گذر کرد بر مهره پشت او

ملک گفت رحمت بر آن دست باد ∴ دو صد آفرین بر چنان شست باد

براق و لشکر از کشته شدن مرغاول دل شکسته شدند حالی ملک بر خدمت کرد گفت خود را از این لشکر خواهم
زدن و با سواران خویش عنان ریز کرد و بر دست چپ زد و از لشکر ارغون آقا و سنکنو رنوبان و دیگر
امرا بسیاری بکشت و باقی هزیمت کردند و ملک براعی بر عقب ایشان برفت و با نوشتمیک همراه و قریب چهار
هزار سنگ چون خواست که بار گردد بنتوانست بگریخت و براق مایوس گشت و منهزم از آب جیحون بگذشت
و در میان لشکر او مخالفت افتاد و براق رنجور شد و بماند در سنه ثمان و ستین و ستمایه و در عام الثانی او شتر کار
بود و اباقاخان جهت مراجعت نمود در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمایه بمراغه نزول فرمود و هم در این
تاریخ ایلچیان از بندگی قاآن رسیدند و یرلیغ و تاج و تشریف آوردند و در بیست و یکم ماه صفر سنه تسع و سبعین
و ستمایه اباقاخان در حدود جغاتو شکار میکرد ابو مهاصلوی مبارک ارساج کاوهوکی آورد و گشت و تیر او
گشاده شد و خون بند نمی گرفت و مو زخان آقا بر دهقوا رابرلغی بکمان بر داشت و جانبی دان زه را بر زخم
گاه مالوصم شد و زخم بسته گشت اباقاخان او را بانولغت و بحال را که در آن روز سلاح او بسته بود
و خدمتهای پسندیده کرده بود رغابت فرمود در موضع نظم ابله کرد و در زحمت افتاد یاری شکافتن نداشت
خواجه نصیر الدین طوسی متعهد شد که او را جیه اسیبی نرسد و ابو العز خرج را و فرمود تا آن را بشکافت
و پاک کرد در حال درد ساکن شد و از آن زحمت خلاص یافت و شب شنبه هشتم ذی الحجه سنه تسع و ستین
و ستمایه شهزاده یوشموت وفات یافت و در چهارم صفر سنه سبعین و ستمایه توسین اغول بماند و در رجب سنه اثنا
و سبعین و ستمایه انتک نام که مستحفظ قلعه بود از قبل براق [illegible] و عرضه داشت که لشکر
بیگانه از آن جانب آب [illegible] را قوت میکنند صلاح در خرابی [illegible] است اباقاخان بیک [illegible] را ولاد
و چادر [illegible] بومان لشکر در صحبت او روانه داشت تا کار را قتل و نهب کردند و لعوال اسیران بسیار
ببردند و کار خراب شد انتک بیرون هندو [illegible] سر زاده تاج الدین ایبک جهت آن عنایم مقتول گشت
خواست تا بگریزد [illegible] روز گرفته پیش اباقاخان آوردند و بیاسا رسید و هم در این سال در زمستان
تبریز زلزله عظیم حادث شد چنانکه بسیار ها شکاف و بسیار بنا ها خراب شد و در ذو الحجه این سال
ملک صدر الدین [illegible] را شهید کردند و در نوروز هم این ماه [illegible] نماند و در ذو الحجه سنه ثلاث و سبعین
و ستمایه ارغون آقا در مرغزار طوس [illegible] وفات یافت و هم آنجاش دفن کردند و در بیست و هشتم رجب
سنه احدی و سبعین و ستمایه سیدی محیی الدین محمد بن عبد الرحیم بن الرفاعی وفات یافت و [illegible] ماه
محرم سنه اثنی و سبعین و ستمایه سیدی قطب الدین ابو بکر حسن [illegible] وفات یافت در روز دوشنبه

هفدهم

هفدهم ذو الحجه سنه اثنی و سبعین و ستمایه وقت اذان خواجه نصیر الدین طوسی در بغداد وفات یافت حکایت

لشکر کشیدن بندقدار بجانب روم و توجه اباقاخان بدان صوب

در سنه اربع و سبعین و ستمایه ضیاء الدین بن خطیر
و پسر پروانه با جمعی کثیر از ولایت روم بجانب شام رفتند و رکن الدین بندقدار را بر عزم روم تحریض کردند
بندقدار در سنه خمس و سبعین و ستمایه با لشکری جرار متوجه دیار روم گشت و از کوه البستان بیرون آمدند
و از امرای مغول طغو [illegible] ایلکای نویان و برادرش [illegible] و تودان بن سودون برادر سونجاق
هر یک با تومانی لشکر در آن حدود بودند روز آدینه دهم ذو القعده سنه خمس مصاف دادند و لشکر مغول
شکست [illegible] اندک خلاص یافتند چون خبر باباقاخان رسید در صورت [illegible] متوجه ممالک روم شد چون بالبستان
رسید و آن سکان را [illegible] از سر غضب جمعی ترکمانان که فتنه انگیخته بودند و اعیان
روم را سیاست فرمود و مراجعت کرد و بندقدار چون به دمشق رسید [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بخواب دیده بود که شمشیری بوی داد و در آن هفته بسلطنت رسید در این وقت او بخواب دید که آن شمشیر
باز خواست و ملک منصور سلطان سیف الدین قلاون معروف بالفی را داد چون از خواب بیدار گشت دانست
که الفی محرم اوست و دولت بالفی خواهد رسید او را طلب داشت و گفت چون تو سلطان شوی فرزندان مرا
نیکو نگه داری و در ذو الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه در شهر دمشق بماند و او را در مدرسه که بنا
ساخته است دفن کردند و مدت پادشاهی او هفده سال بود اباقاخان روم را بشهزاده [illegible]
داد و فرمود تا تفحص وفات [illegible] که [illegible] پروانه بود طلب کنند و در [illegible] کامل [illegible]
ست و سبعین [illegible] روانه را [illegible] و ملک شمس الدین کرت [illegible] در
[illegible] در حبس تبریز بماند و در سنه سبع و سبعین و ستمایه ده هزار سوار از نکودریان [illegible] فارس تاختن آوردند
و محمد بیک که [illegible] شدند و در [illegible] کوه [illegible] و بار
دیگر در سنه ثمانین گرمسیرات فارس غارت کردند و در سنه ثمان و سبعین و ستمایه ملک افتخار الدین قزوینی بماند
و هم در این سال خواجه بهاء الدین محمد بماند و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در مرثیه او فرموده است

شعر

فرزند محمد ای فلک هندوست ∴ با زاد زمانه [illegible]
تو بست بدر [illegible] ازان [illegible] ∴ [illegible]

و در تاریخ او یکی از فضلا گفته است

شعر

رفتی صاحب آفاق بهاء الدین ایبک ∴ [illegible] بود
[illegible] ∴ در شب شنبه [illegible] شعبان بود

سال بر ششصد هفتاد و هفت فزون ⁂ در صفاهان کار نو خرّم و آباد آن بود

و در سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقای نویان نماند در بهار همین سال بر لیغ بنفاذ پیوست که مجد الملک یزدی در تمامت ممالک از کنار آب آمویه تا دیار مصر مشرف ممالک باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک و کار مجد الملک بالا گرفت و کبار و صغار مشار دکار صاحب دیوانی در تراجع افتاد و رنایات رونقی نداشت مجد الملک رباعی بصاحب فرستاد **سعر**

در بحر غم تو غوطه خواهیم خوردن ⁂ یا غرقه شد یا گهری آوردن

مقصود خطرست ولی بخواهیم کردن ⁂ یا روی بدل سرخ کنم یا گردن

و صاحب شمس الدین در جواب آن رباعی فرستاد **سعر**

بر غو بر شاه چون نشاید بردن ⁂ پس غصه روزگار باید خوردن

این کار که بای در میانش داری ⁂ هم روی بدل سرخ کنی هم گردن

و مجد الملک قصد علاء الدین صاحب دیوان کرد و فرمان شد تا او را بکشند سیصد تومان زر از و بستدند و او را زنجیر بسته کرد بغداد در آوردند و بانواع شکنجه معذب داشتند تا هرچه داشت تمامت بداد و فرزندان او را نیز و صاحب کار او بکل خلل شد و مرتبه مجد الملک رفیع گشت و اباقا خان در سنه ثمانین و ستمایه شکار کنان تا رحبه شام تیر و منکو تمور را در مقدمه فرستاد و لشکر تراجع نمود و در منتصف رجب تا اردو هار رسید و روز پنجشنبه چهار دهم رجب لشکرها را در حدود حمص ملاقات افتاد علیقو میسره ایشان بر راندند شهزاده منکو تمور کودکی بود و جنگها سخت نکرد بر ینه تکنا و طولادای برغوجی اندیسناک شدند و روی بگردانیدند و لشکر بهزیمت شدند بسیار بقتل آمدند چون این خبر با باقا خان رسید بغایت برنجید و هفتم رمضان از دجله گذشته بکلستان فرود آمد دوم شعبان در محول بغداد نزول فرمود سیوم ذوقعده سنه ثمانین و ستمایه از بغداد متوجه همدان شد و چهارشنبه ششم ذو الحجه بعد از افراط تجرع نیم شب بقضای حاجت بیرون آمد در محول همدان بمقدار حال اباقا خان را خیالی مرغی سیاه نمود فرمان برادرگی که این مرغ سیاه چیست و فرمان نمود او را بزدید چند آنکه احتیاط کردند چیزی نبود ناگاه دیده برهم نهاد و بر سر کرسی جان تسلیم کرد **سعر**

نهادند زیر اندرش تخت زر ⁂ بدیبا در بدفت و زرین کمر

تن شاه شاهوار بیارا ستند ⁂ کل و مشک و کافور بر خواستند

بلندند موی و خشود دندمو ⁂ زبان شاه نوکه و روان شاه جو

سر سر کشان گشت بر گاه و کاه ⁂ همه دیده پرخون همه جامه خاک

و از فضلا یکی در باب واقعه او گفته است **سعر**

اباقا خان که از انصاف و عدلش ⁂ جهان بد چون بهشت عدن خرّم

ز هجرت ششصد و هشتاد و احدی ⁂ ز ذو الحجه نه افزون و نه کمتر

که با دار البقا شد وقت اسفار ⁂ ازین دار الفنا و الله اعلم

و مدت پادشاهی او هفده سال و سه ماه و هفت روز بود و روز یکشنبه سالخ عاشر محرم سنه احدی و ثمانین و ستمایه منکو تمور در بقعه از اعمال موصل نماند و ایشانرا پیش الحان بزرگ دفن کردند **داستان سلطان احمد تکودار بن هولاکو خان و خواتین و فرزندان او**

اباقا خان در گذشت در هفدهم اوحو ای نویل موافق بیست و هشتم محرم سنه احدی و ثمانین و ستمایه باتفاق شهزادگان و نویان اباقای و هولاجو و حوشکاب و کبشو و امرا شیکتور نویان و سونجاق و عرب و استوقرا بوقا پادشاهی بر احمد مقرر شد و شهزاده ارغون بعد از سه روز مراجعت نمود و بخراسان رفت و روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول سال مذکور قوریلتای دست راست احمد گرفتند و جشن ساختند و او را بر تخت نشاندند بر رسوم معتاد مغول است و رسم تهنیت بجای آوردند و او را سلطان احمد خواندند

خواتین و فرزندان او خاتون بزرگ او تکوز خاتون بود از قنقرات و بعد از وی یاسکی دختر خسین اقا و بود ارما خاتون دختر موسی کرگان را بقلو دختر کسنولا در طوغاجار و در نوقای خاتون را بستند و او را سه پسر بود و شش دختر **پسران** قبلانچی و ارسلانچی از ارمنی خاتون بودند و تخاجی از قونکرات بود تور مجی نام **دختران** کرجوک از بکور خاتون او را بعلی باق داد و کونجک به ادمی خاتون که این زمان خاتون امیر ایرنجین است پسر ساروجه و حیجاک هم از ارمنی خاتون بود او را بتو را جو پسر دریای داد و دختر کم امیر دیار بکر بود و یا سو هم از و بود و او را جدان پسر کرای باورچی دادند و شاکوف از بوداکو خاتون بود او را بتو اجه داده اند او را و اعلا یار اردو اورول خاتون و کلیور میش از قونکرات بود و نقو رجی نام او را بشاذی پسر طوغودار بودند که امیر تومان بود و بعد از و برادرش طوغان و این زمان خاتون پسر امیر جوبان لورتایش است **۱۵۵**

چون احمد سلطان شد خزاینی که در شاهو بله معد بود بفرمود تا حاضر کردانیدند و ان ابرخوانی و شهزادگان و امرا تفرقه کرد و عموم لشکر را هر یکی صد و بیست دینار بداد و علاء الدین صاحب دیوان که مجد الملک مصالح فرق بود در بغداد زندان محبوس کرده طلب داشت و سوغامیشی فرمود و بعد از آن بداد و مجد الملک را در روز چهارشنبه هشتم جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکشتند و اعضای او را باطراف فرستادند و صاحب علاء الدین این سه در حق او گفته است **شعر**

روزی دو سه سر دفتر برو بر شدی ∴ چون نام بالک و ملک بو عمر شدی
اعضای تو هر یکی / فتنه آفاقی ∴ فی الجمله بیکبارگی جهانگیر شدی

و در نوزدهم آن ماه باشارت شیخ عبد الرحمن و صاحب شمس الدین و مولانا قطب الدین شیرازی را برسالت بمصر فرستادند و در چهارم ذو الحجه همین سال علاء الدین عطا ملک نماند و در تبریز دفن کردند و صاحب شمس الدین در عزای او درین گفت

شعر

کونین او در شمع بودیم بهم ∴ یک شمع بمرد و دیگری میسوزد

و در صفر سنه اثنی و ثمانین شیخ تاج الدین ابو الفضل محمد بن محمد داود البناکتی صاحب کتاب مستور در شرح مصابیح و کتاب مصباح الضمیر من صحاح التفسیر و الدرر فی صنعة الشعر وفات یافت

حکایت

هلاک شدن قونقراتای و توجه سلطان احمد بخراسان

سلطان احمد از ابلاغ شیخ عبد الرحمن را برسالت بمصر فرستاد و او را در دمشق بزندان ابد کردند و در آن حبس بمرد و سلطان احمد قونقراتای را باسم قورلتای طلب داشت و چون او با بعضی امرا با ارغون متفق بودند و احمد را خبر شد بسعی ارغو عبد التتار بسکر روز البناق را بوستار تا قونقراتای را گرفته در بیست و ششم شوال سنه اثنی و ثمانین و ستمائه بملک احمد فرستادند و روز دیگر یاسا داد تا بانکه میشی سر سال سخن کار او تمام کردند در قراباغ اران و کرجول انقوجی و شادی اتباجی را بیاسا رسانیدند و سلطان احمد علیناق را با لشکر بجنگ ارغون فرستاد روز پنجشنبه شانزدهم صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه در حدود اق خواجه از حدود قزوین هر دو لشکر را ملاقات افتاد و مصاف دادند و لشکر البناق منهزم شدند و ارغون بر لشکر مظفر شد باز سلطان احمد لشکر کشید و بخراسان رفت و ارغون بقلعه کلات کوه رفت علیناق برفت و ارغون را از قلعه فرود آورد و بخدمت سلطان احمد برد احمد ارغون را در کنار گرفت و روی بوسه داد و به البناق سپرد و گفت او را نگه دار تا جهت پیش قوتی خاتون رسیم سخن او را بجا رسانیم و سلطان عزم اردو کرد بوقا و قاروق و قورمشی را که خویشان او بودند با خود یکی کرد باتفاق هولاجو و جوشکاب برفت و در شب ارغون را بیرون آوردند و بر سر البناق رفتند و او مست بخفته بود سرش را ببریدند و امیر علی تمغاجی تبریزی از ملازمان بوقا سر او را از خیمه بیرون انداخت در شب سنه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه هم در آن شب او و فوز جوالجو و تکنا فرستادند بیشتر کوه که با البناق و ملناق گفتیم شما باید تا ارغون و لیوکان را بکشید هولاجو با ساربان بزاو را به کمان حفتی کرد و لیوکان را نگاه داشتند و آن شب اوقا پسر البناق را تاجو و بنور بکشتند و

را

را بکشتند و ارغون که شبگاه محبوس بود علی الصباح پادشاه شد

بیت

زمین با مامه تختش تحوالذی حالکرا اساکن ∴ چهار با گوشه تاجش بکفی خرج را والا

چون سلطان احمد را خبر شد نوزدهم ربیع الاول از حوالی اسوانی روی بگریز نهاد ارغون امیر اردو و بغرای و یک مغول نام با چهار صد سوار از پی او بفرستاد و سغاق و طولاداي را با چهار صد سوار دیگر روانه کرد و احمد دوشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه ثلاث بسراه باردوهای خود رسید ناگاه لشکر قراونه در رسیدند و آن اردوها را غارت کردند و شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه احمد را هلاک کردند و مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه و بیست روز بود

داستان ارغون بن اباقا بن هولاکو خان و خواتین و فرزندان

ارغون را خواتین و قومایان بسیار بود بیشتر از همه تولوقی خاتون دختر تنکیز کورکان خواست چون او نماند برادرزاده او نجابی خاتون را دختر سولامیش که از نو تکاح بود بستند و چون طفل بود دبا و برسید بعد از آن اروک خاتون دختر ساروجه خواهر امیر ارکی از قوم قرایت و ساروجه برادر دوقوز خاتون بود و بعد از و سلجوق خاتون دختر سلطان رکن الدین روم و بعد از و بلغان خاتون بزرگ را که خاتون اباقا خان بود بگرفت و چون او نماند بجای او بلغان خاتون دختر ارغمال پسر اباتای نویان را بخواست و بعد از آن از قوماییان بدر توقدای خاتون را بستد و کایی جربای خاتون بستاند و دیگر قولتاق ایکاجی و دیگر قوتی ام دختر شلو بوقا پسر جیبی اقا و دیگر از کیه ایکاجی و ارغون خان را چهار پسر و چهار دختر بود

پسران

غازان مادرش قولتاق ایکاجی بود و الجایتو و خربنده مادرش اوروک خاتون و یسو و خطای اغول مادرش قوتلیق خاتون بود

دختران

اولجتای از اروک خاتون در اول باتزد قونچقبال بود و بعد زان با غزان دادند تا بیرا و امیر چینی دارد

جلوس ارغون خان

بعد از حادثه سلطان احمد باتفاق شهزادگان در یورت سولتو رود آدینه بیست و هفتم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه موافق بیست و نهم التنجی ای مغول سل بطالع برج موش هولاجو دست راست ارغون بگرفت و اباجی دست چپ او را بر تخت نشاندند و بعضی باتفاق کمرها در گردن انداختند زانو زدند و کاسه گرفتند و شاه یرلیغ باطراف ممالک فرستادند بعد از آن لیوکان و تن شیرا بوز بسر جور ما ارغون را داشتند و بیاسا رسانیدند و ارسته دکان خوشکاب و باید و از امرا المحمد اروق و اناهرد بغداد در دیار بکر فرمود و هولاجو و کیحاتو را بروم فرستاد و کرجستان را هم خود او جای داد و ممالک خراسان با فرزند خود غازان سپرد و شهزادگان کینشو را بمساعدت او فرستاد و نوروز با امارت خراسان نامزد فرمود و البحا تغاسنی کرده کوچ فرمود

وبجانب سقورلوق توجه نمود و یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ گردانید **شهید شدن شمس الدین**
صاحب دیوان در حالت انهزام احمد صاحب از حدود حاجرم بر جاجرم نشسته بر تخت و از راه
بیابان باصفهان آمد و از آنجا متوجه قم شد جماعت ملازمان گفتند صواب آنست که خود را بعزیمت
هرموز کند گفت فرزندان او در دست مغول اسیر گذاشتن مصلحت نیست به بندگی حضرت توجه نمایم اگر توسلت
امیر بوقا که دوستی دیرینه است رضای خاطر ارغون میسر گردد فهو المراد والا قضای خدای تعالی رضا داده
تسلیم شویم ناگاه ملک امام الدین قزوینی از بندگی پادشاه بتفحص حال صاحب رسید و بعد از و اتابک یوسف شاه
لر او را اشارت دادند که ارغون خان فرموده است چون خدای تعالی ما را تخت بر لطف ارزانی داشت
تمامت جرمان از گناه بخشیدیم اگر صاحب مبادرت نماید او را نوازش فرمائیم روز آدینه رجب سنه ثلاث
وثمانین وستمائه بعزلت بسیه رسید و پیش بوقا فرود آمد بوقا دیگر روز او را ببندگی برد پادشاه بوی التفات نفرمود
وامیر علی تمغاجی رفته بود و سرش بحبس گرفته و املاک و اموال صاحبی را متصرف شده او و مجد الدین مستوفی
و حسام الدین صاحب قزوینی که برکشیدگان صاحب بودند در قصد او شفق شدند بوقا بر آن داشتند
و در بندگی پادشاه قصد او کردند در موضع اوجان فرمان نافذ شد با دو هزار تومان زر از صاحب جستند
او ملتمس بوقا فرستاد که مرا هیچ نقدی نیست که مبلغ چندان زر ادا کنم و در زمین نهان نداشتم هر چه مرا دست
می آمد باملاکی می دادم و این زمان چندان املاک موجود است که هر روز یکهزار دینار از ارتفاع آن
حاصل شود طولادای یارغوچی و قدان را فرستادند تا او را بیارغو داشتند هیچ نوع معترف نشد فرمود
تا او را از طاهر او را چوب بسیار زدند فایده نداد و فرمان شد او را یاسا رسانند در روز دوشنبه چهارم
شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه بعد از نماز دیگر بدر شهر اهر از اعمال آذربیجان بکنار رودخانه شهید شد
و هم درین سال سید عماد الدین علوی در شیراز در میان بازار کلاه دوزان کشتند و بوقا امیر علی
تمغاجی بشیراز فرستاد تا متصرف املاک او شد و بعد از مدتی پسرش یحیی را در میدان شهید کردند و با پدر در پهلو
هم در چرنداب تبریز مدفون اند **آمدن بولاد چنکسانک و اردوقیا از بندگی قاآن و آوردن**
یرلیغ خانی ارغون برای مرحومه آنان رسید امیر بولاد چنکسانک و عیسی و اردوقیا از بندگی قاآن
رسیدند و یرلیغ آوردند که ارغون بجای پدر خان باشد و بوقا چینکسانک گفته شد و در دهم صفر سنه
وثمانین وستمائه ارغون را دیگر بار بر تخت پادشاهی نشاندند سیوم و آتیه سقلاتها رسانیدند روز آدینه بیست
سیوم صفر بلغان ظاهر تبریز کنار آب کردر کذشت و صندوق او را بنجاس بردند و ارغون خان بهارگاه
با تبریز آمد و از آنجا بسیورلوق حرکت فرمود در آن موضع امیر اوردوق بحضرت پیوست و طوطی هرون

پسر صاحب دیوان ملازم او می بود و ارق از سر دلیری و استظهار بر برادرش بوقا و مجد الدین ایرانی
ایتر و سعد الدین برادر مجد الدین مستوفی و علی چکیبان رای امارت پادشاهی بگشت چون مجد الدین ابن الحکولنجانی
بود از تو بیخبر و بسو بوقا کردان نیرجوان علت شد جهای کنجا برکشیدند ارق آن حرکات بقول هرون
کرده است او عازم روم بود هارون را با خود برد و بالا تاغ او را شهید کرد و بسو بوقا کودکان در آن
نزدیکی نماند و در بیستم ذو القعده سنه خمس وثمانین وستمائه خواجه وجیه بهاء الدین طاهر را شهید کردند
و هفتم صفر سنه سبع وثمانین وستمائه تبلو خاتون دختر سلبر گوکان نماند و در هفتم ربیع الاول از پیش توقوقای
ایلچیان رسیدند و کار خویش بوساید او رسیدند و نزدیک بر ستان چنانچه چون شکوفه ترخانی
بسوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهره بسوخت او را سالها خوانند و درین سنه عمارت
بغداد با امیر اوردوقیا داد و چون بونشکا نماند بایدو سکرجی لشکری بغداد موسوم شد و شرف الدین سمنانی
بلکی و سعد الدوله مشرفی بر سر ایشان **حکایت** جنکار بوقا چینکسانک عظیمی تمام یافت
بطغاجار و قوچه قنار و طولادای ایدچی و سلطان ایدچی و طغان و هوتی و اردوقیا بحکم فضارت بسط
محاکردی ایشان با او بد شدند و لطائف الحیل بصور نهاده فتنه با ارغون بادی بودند و اردوقیا در بغداد مشغول
با پادشاهان می رسیت بوقا چینکسانک از نظر پادشاه بیفتاد و بوقا جماعت امرا را چون اوردوق و قرمشی
بنز هند نور نویان وامیر لوکان که از لوا امراء بودند و قدان ایلچی و زنکی پسر یاما نویان و صالحو و قاران
برادر اشک طوغلی و بوملوق قراونه و این جماعت که حاضر بودند با خود متفق گردانید و از جمله
موجب شکستن عمط خود بجوشکاب فرستاد و او را بپادشاهی دعوت کرد جوشکاب بندگی پادشاه آمد و آن
خطوط عرضه داشت ارغون خان بر فور لشکر امرا را بگرفتند و جوشکاب بدست خود تسمه از پشت
بوقا برکشید و بعد از آن سرش را بشمشیر بینداختند و پوست سرش را پر کاه کرده بر تل جغان در سر بازار
بیاویختند و در روز شنبه بیست و نهم ذی الحجه سنه سبع وثمانین وستمائه دیگر روز آغاز یارغو کردند و بعضی
امرا که با او متفق بودند یاسا رسانیدند و قدان ایلچی و بیان سکجی و منکوسار بشفاعت امرا نجات
و از تاربجان امیر علی تمغاجی و حسام الدین قزوینی و عماد الدین منجم و شمعون معروف بردم قلعه و بهاء الدین
ابو الکرم نصرانی تمامت یاسا رسانیدند و همان روز ابا حمیش قونجی و نابوادی افتاجی و شاکی پسر دوکوز
را با پانصد سوار بگرفتن ارق و اتباع او بدیار بکر فرستادند و او را گرفته آوردند و در بیست و نهم
محرم سنه ثمان اوبرق و اوجان را بکشتند و بعد از آن وفات یافت که او را دل با او راست نیست جوشی
امرا بر عقب او آنجا فرستاد تا او را باز گردانید و عزم دیار شام کرده بود بکنار آب ... میان ارزن

بر

بیافارقین او مسون یومان و بابهش قونچی و عربهای و بودجو پسر در پای بر عدای اقباجی بوی رسیدند
با ایشان مصاف داد و او را گرفته ببندگی اوردند و پانزدهم جمادی الاول سنه ثمان او را بیاسا رسانیدند
و سبب آنکه نوروز در خراسان یاغی شده بود سه اورکان هولاجو و قرانوقای بموافقت او متهم بودند
اسحق مقبل برادر اردوقیا منغلو قرانوقای بود در هشتم جمادی الاول سنه ثمان ایشانرا گرفته بقلعه کره
کوه فرستادند و بیستم رمضان در دامغان ایشانرا هلاک کردند و بیست و هفتم طغان را با لشکری
جهت مدد شهزاده غازان بخراسان فرستاد و در سال مذکور در یایلاق قنقور اولانک اردوقیا
و سعد الدوله مال بغداد بیاوردند تمام پادشاه را بصر لکه سعد الدوله عرضه داشت که [illegible]
مانع می شوند اضعاف این بودی فرمان شد تا آن جماعت را بیاسا رسانیدند اسما و جی وقتلغشاه
صاحبی را بکشتند و سرهای ایشان ببغداد فرستادند و مجد الدین [illegible] و منصور پسر علاء الدین عطا ملک
را از بغداد بیاوردند و بر سر جسر شهید کردند و در اوایل جمادی الاول سنه ثمان ارغون خان در [illegible]
[illegible] سعد الدوله را بر صفی الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری را بوزارت نصب فرمود و [illegible]
ملک شرف الدین ملک جلال الدین سمنانی را در هشتم رجب سنه ثمان [illegible] کوه بکشتند و بیستم
رجب مسعود و فرج الله پسران صاحب شمس الدین را در میدان تبریز شهید کردند و علی پسر خواجه
بهاء الدین را در اصفهان و کار سعد الدوله بالا گرفت و در هفتم شعبان برادر خود فخر الدوله و مهذب
الدوله و جمال الدین دستجردانی را حاکمی بغداد فرستاد و مملکت فارس بشمس الدوله پسر منتجب الدوله
منجم داد و دیار بکر را ببرادر دیگر امین الدوله سپرد و اشراف تبریز بعز الدوله خود مهذب الدوله
ابو منصور طبیب داد

وفات ارغون خان

در بیست چهارم محرم سنه تسعین و ستمایه
ارغون خان از آب کر گذشته در باغچه اران نزول فرمود و بواسطه استیلاء مرض امرا از جهة او مایوس
شدند و طغاجار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعد الدوله بد بودند طغاجار و قونجقبال
با توکال و [illegible] در چهارم صفر سوگند خوردند و باتفاق قصد اضداد کردند اول سلطان ایدجی
را در غره ربیع الاول بیاسا رسانیدند و همان روز اردوقیا را بگرفتند و طوغان را فرستادند و قوجان
و سعد الدوله را بگرفت و دران شب جوشی و قوجان را هلاک کردند و دیگر روز در خانه طغاجار
اردوقیا و سعد الدوله را بکشتند و خیل خانه سعد الدوله را تاراج کردند و روز شنبه هفتم ربیع الاول
سنه تسعین و ستمایه ارغون خان وفات یافت و صندوق او را بکوه سجاس بردند و [illegible] کردند
و مدت پادشاهی او هفت سال و نه ماه و بیست روز بود و در تاریخ وفات و بزرگی این دو سه بیت گفته اند شعر

سر سران جهان پادشاه روی زمین ∴ یگانه همه آفاق شاه ارغون خان
بروز شنبه هفتم ز ماه ربیع نخست ∴ بششصد و نود [illegible]
فرو گذاشت دریغا جهان شهنشاهی ∴ که شد ز دار فنا کل من علیها فان

داستان گیخاتو خان بن اباقا خان و خواتین و فرزندان او

بخشیان او را ایرنجین نام نهادند و او را خواتین و قوماهای بسیار بود در اول عایشه خاتون را بخواست دختر طوغو پسر ایلکانویان
بعد از آن ایلتوزمیش خاتون دختر قتلغ تیمور کورکان و بعد از آن پادشاه خاتون کرمانی و بعد از آن اوروک
خاتون و بعد از آن بلغان خاتون و دوندی خاتون و قوماهای داشت [illegible] دختر
[illegible] از قوم ولات و سه پسر داشت پسر از زن از دوندی خاتون و ایرانشاه هم
از او و جینک پولاد هم از بلغان خاتون و او را [illegible] گفتند و چهار دختر اول قتلغ [illegible] قتلغ
هر سه از عایشه خاتون بودند و قتلغ ملک از دوندی خاتون است و این [illegible] خاتون امیر محمد برادر
حاجی خاتون است مادر سلطان ابوسعید

جلوس او

روز یکشنبه چهارم [illegible] سنه تسعین و ستمایه
موافق [illegible] در حدود اخلاط گیخاتو را بر تخت خانی نشاندند بعد از طوی و عشرت
در اوایل شعبان تمامت امرا را بگرفتند و آغاز یارغو کردند بعد از اتمام یارغو امرا را بسیورغامیشی
فرمود و طوغان محبوس بود [illegible] گورکان پسر اردوقیا را فرستاد تا طوغان را گرفتند و بکشتند
و روز آدینه چهارم رمضان گیخاتو خان عزم مراجعت با روم کرد و نیابت مطلق خود در
مملکت بشکتور نویان داد گیخاتو سال دیگر [illegible] رسید لشکر شام رسید و ملک اشرف
قلعه الروم را محاصره کرد در ماه رجب سنه احدی و تسعین و ستمایه طاجو پسر سنکتور و طغاجار و بوغدای
[illegible] و [illegible] ایناق با لشکری تمام بدفع ایشان رفتند و در [illegible] رجب ملک اشرف قلعه روم را بستد
و بعضی اهالی آنجا بکشت و قلعه [illegible] خویش را سپرد مراجعت نمود و در هشتم ذو الحجه [illegible]
از آن راه صاحب دیوان ممالک صدر الدین زنجانی [illegible] و او را صدر جهان لقب کرد و برادرش
را قطب جهان و عم زاده را قوام الملک و سیوم جمادی الاول سنه اثنی و تسعین و ستمایه گیخاتو خان
در اران بماند و در [illegible] شعبان در [illegible] بوقا پسر [illegible] را بیاسا رسانیدند
و هفتم رجب سنه المذکور [illegible] پسر سنکتور وفات یافت و روز شنبه نوزدهم شوال سنه ثلاث و تسعین در تبریز
چاو بیرون آوردند و خلق از آن در زحمت افتادند و باز باطل کردند و روز آدینه دوم ذو القعده
سنه ثلاث و تسعین [illegible]

عاصی شدن بایدو در بغداد

جهت گیخاتو

بلبش ازان شهزاده بایدو و لشکرهای را قاینتی کرده بود و بشجاعت بر الحق کیخاتو امیر بغداد بود
بکشت غرتای کورکان کیخاتو را خبر کرد و کفت امرا طولادای و قونجقبال و توکال و الحجدای و بوغدای
با وشفق آمده کیخاتو ایشانرا کرفته و بند کرده بقاق اغول سپرده اشرا بایدو و عیس تبریز فرستاد و بغرا
توکال که بکرجستان بود روز پنجشنبه ششم و هشتم ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و ستمایه اینوقا و طغاجار را بجنگ
بایدو فرستاد طغاجار بخفیه پیغام بر بایدو فرستاده بود و او را بر خروج تحریض کرد چون بکنار آب حاق
رسیدند اینوقا در میانه سخن با طغاجار چون این سخن بشنید تصور کرد که اینوقا بر سران واقف شده بیم
شب با امراء هزاره اتفاق کرده متوجه بایدو کشت اینوقا چون چنان دید منهزم شد و بجد و جهد بکیخاتو
رسید کیخاتو ازان حال متحیر ماند خواست که عازم روم شود بعضی ازان مانع بودند بیم بنه اصحاب خود بکرت
و روی سایند و آورد چون آن خبر طولادای و قونجقبال رسید که محبوس بودند و بیرون آمده بودند بیش
بدر بودند و روز پنجشنبه ششم جمادی الاول یاماق و طوغنجه در حدود یاستاق اغول و قراجه در اماک سالطان
لعد مصاف دادند و طوغاچار را بدد و توکال از کرجستان آمد ایلچی تبریز فرستاد بیش امرا محبوس
که من با لشکری تمام بمدد شهزاده آمده ام و عزم ایران دارم بقصد کیخاتو شما باید که رو دم سو برید
و ایشان بر فور برنشستند و بکبار که بتوکال رسیدند و باتفاق در طلب او روان شدند هزاره بایرم که در
سلسوار بود واقف شدند و کیخاتو را بکرفتند و با ایشان سپردند تا او را هلاک کردند در روز پنجشنبه ششم
جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه و مدت پادشاهی او سه سال و نه ماه بود و دوازده روز و کماجی ایناق
و اینت اغول را که متهمان او بودند با او بکشتند و چهارشنبه نوزدهم جمادی الاول اجتماع نود امرا امیر ارغان
را بخدمت شهزاده غازان فرستادند باعلام واقعه کیخاتو و بردانند و ایلچی فرستادند تا تعجیل تمام
سایند و بر تخت نشستند بایدو چون این خبر بشنید خرم شد و متوجه این دیار کشت و ما در داستان
غازان خان

داستان غازان خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان چنگیز خان و خواتین و فرزندان

غازان خان از قولتاق خاتون سحرکاه روز آدینه بیست و نهم ربیع الاول
سنه سبعین و ستمایه موافق اول برکر شیحای قوبی سل در ابسکون از طرف مازندران بطالع سعد
برج عقرب در وجود آمد او را بدایه بیکوخان بر عالجرنام سپردند ختائی ایشنک نام که مادر قولتاق
خاتون بود دایه او بار کرفتند و بوالده حسن دادند که امیر محمان بود از قوم سلدوس
و بعد ازان در شهور سنه ثلاث و سبعین و ستمایه ارغون غازان را پسری اباقا خان آورد در قوبغوریا
و اباکو سلغان خاتون سپرد اباقا خان فرمود که بعد ازین این ارغون از آن غازان باشد چون ارغون ملک خراسان

(بیان)
(...)

نشست

بنشست غازان از خراسان بنام مقامی نکذاشت **خواتین او** در ابتدا آستی قوت قونغه را بخواست دختر
منکو تمور کوکان از قوم سلدوس که مادر او طوقلو تلغشاه خاتون بود دختر مبارکشاه پسر قراهولاکو
بعد ازان بلغان خاتون خراسانی دختر امیر تسوکی مادرش دختر ارغون آقا بود و بعد ازان اشیل قتلغ
دختر تیمور را امیر سیمای پسر بوقا یارغوجی و بعد ازان کوکاچی خاتون از جمله خویشان بلغان خاتون
دختر ارغان پسر اباتای نویان و از ولی پسر آمد ایجی نام در طفلی نماند در سنه ستمایه و دختری داد الجای قتلغ
نام که خاتون خاتونان سلطان ابو سعید است و بعد از وی شدی خاتون را بستد و بعد از او کرامون خاتون
دختر قتلغ تمور پسر اباتای را و کای کوکاچی خاتون بنشاند **رجوع غازان خان بعزم اذربیجان**
و احوالی که در میان او و بایدو خان حادث شد غازان خان بطالع سعد با امرا دولت و ارکان حضرت
چون بمحل برکه رسید از الو اندای اربعین بایدو بوشید خبر حادثه کیخاتو عرضه داشت و کفت امرا
طغاجار و طولادای و قونجقبال بر حاست باید و متفق شده است و بر فتنه و اندیشه فضول دارند غازان
با نوروز و دیگر امرا کنکاج الحمان بشی بایدو فرستاد در یاسای قدیم چنگیز خان معهود بوده که امرا
و اجوا بدل خود او رقرا نقض رسانند باید ما که ان جماعت که کیخاتو را قتل کرده اند ما فرستند تا سخن ایشان
برسیده بر وفق یاسا قضیه را فیصل کنیم چون امرا و بایدو بر مضمون رسالت وقوف یافتند **جلوس** در هشتم
جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه بر تخت پادشاهی نشاندند و غازان بکنکاج نوروز و قتلغشاه و مولای و امرا
را بیش بایدو فرستاد که ما متفاوت میشویم کجا یکدیگر را ببینیم دار کلول حزاست بایدو در هشتم روز مراغه
بود ... اعلام نمودند که غازان با لشکر جرار نزدیک رسید و امیر نوروز در خدمت بایدو و بغدای
اقتاجی و باستقبال و استطلاع احوال فرستاد و از هر کونه عرضه داشت و نماز دیگر که بامداد را وصول جنگ
بود نوروز و دولتی عالی بر بانک بغازان نمود اکر فردا بیش آمد و لشکر را بجد دنوبان ...
ملاقات افتاد و نوروز و غازان بر سر آن پل بر آمدند و فتح و نصرت را تعبیه کردند نوروز کفت لشکرها ایشان
هنوز جمع نشده آمد صلاح در ان است که در محاربت مسارعت تمام امیر قتلغشاه بر دست راست بود و مقابل
او ایلدار و توکال و الحجدای هنوز لهور و کای در قلب آمده بودند و لشکرها در طرد و نا ورد بیامدند
بودند که لشکر ایلدار هزیمت کردند و لشکر قتلغشاه بر ایشان دوانیدند و ایلدار از اسب سقط
و سری و جمعی با اوطای لشکر و هلاک شد و در یک لحظه هشتصد سوار چرار نامه عالم فنا یافتند
و جرحی مجروح و منهزم کشتند و ارسلان کوتی و ابیاب ریسمان در کردن کرده ساووند ارجانبین امرا
در میان آمدند و در صلح کوشیدند و سخن بران تمام کردند که هر یک با پادشاه با پنج سوار از قلب بیرون آیند

از وصول ایلچی ... سلطان ...
... و ... بار او ...
... ربیع و سبعین ...

طرف بایدو طغاجار طولادای قونچقبال الچیدای و از طرف غازان نوروز نورین قتلغشاه
سوتای در صف صفوف بر وقفه صفها از اسبان پیاده شدند و اقا و اینی را در کنار گرفتند و عهد کردند
که قصد یکدیگر نکنند و ممالک سمت مشارکه بموافقت دارند بر این جمله قرار افتاد که اردوهای ارغون با تمامت
ایچوها با طغاجار و دوتاف قراونامس که ایچو خاص ارغون بود با بایدو و گفت غازان می داند که اتفاقا
مراجعت فرزند صلبی می داشت و مراجعت بغداد و قشلامیشی زمود با طغاجار یک تومان را بموجب
فرمان مقرر و بایدو حاکمیت و باقی چیزها باز سپارند با شهزاده مراجعت فرمایند و در آن روز قونچقبال
با بایدو گفت اینوقا محبوس است اگر نفس را خصم باشد او در قصد خون ما سعی بلیغ نماید او را بیاسا رسانند
و در آن وقت لشکرها از بغداد و موغان دم بدم می رسیدند بایدو با قوتی و شوکتی تمام آمد امرا و شتی
مشتاق بکر دامن بند و دست از آستین خلاف بیرون آوردند بایدو فاما بی رضا نداد نوکال را زوبخش وکشت
روت غازان چون از وصول سپاه آگاه شد براه سیاه کوه عزیمت انصراف نمود و امرا بایکدیگر سوگند خوردند
نورین قتلغشاه و بعضی امرا بکاسه زرین و نوروز و نورارق و تولاپی با دیگر امرا ایتوان تجدید و در اثنای آن
نوروز گفت بنده را التماسی هست اگر شرف اجازت یابم عرضه دارم اجازت یافت گفت اگر پادشاه مسلمان
شود یکباره مسلمانان را بدعا و ثنای دولت مشغول شوند و نصرت و مدد نو وهب دانند غازان دست
قبول بر سینه نهاد و اجابت نمود که چون این ورطه هایل مراغی روی نماید تمام کنم نوروز از قبیر علی خود
پاره لعل ممسوح ابدا بوزن سی مثقال بیرون آورد و در انوزد گفت اگر چه وجود این امر هست اما ملک
باروق دهد اما از روی کرم ذاتی این لعل بر سبیل پیشکش بقبلهٔ حضرت باشد بایدو را بندگی رسیدند
غازان خان آن لعل را بیکی از مقربان خود سپرد و شبانگاه سه شنبه هشتم رجب سنه اربع و تسعین و ستمایه
بولنت و متوجه سیاه کوه شد و بحرکت خود پیوست نوروز و نصیمور و لیربوقا یارغوجی را بیم لیلی
بکیه بگذاشت بایدو ممالک فارس و عراق بستانند و اردوها خواتین عم و پدر و سپاه خاص اباقا و ارغون
را کوچ کنند و بر احوال ایشان وقوف یافته بر عقب با بنتچون غازان برفت نوروز و نصیمور یک هفته در یوکمال خدمت
داشتند و موجوبای قصد نوروز نمیکرد نوروز دانست که جز بمکر و حیلت خلاص نیست ملتفت غازان باید او را
مخلوع خاطر کرد و روی بسیار ستایش و افزون کرد و گفت اگر اخلاص نیکخواهی ما در عهد و پیمان کی نوروز نوده سوگند
خورده که غازان را بسته بیارد

شعر

زهی مرد دانا که هنگام زور :. برادر نکردن گردنش شود
دگر جان حلت آمد به پیش :. رهاند با فسون از آن جان خویش

بایدو

بایدو لقب او فرستاد و او را منبور رغامشی زمود و در روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب نوروز و نصیمور روانه
شدند و عماد شاه و زارا ازخور و مراغه بفیروز کوه دماوند رانید و بیست و هفتم بندگی رسیدند و احوال باز
نمودند و نوروز تصدیق سوگند را غازان حسن یاد و امرا تعجب نمودند و گفتند

بیت

هر بری که آورده بودی بدام :. رها کردی از دام و شد کار خام

اسلام غازان خان

غازان خان با امرا اندیشه دفع یاغی و قهر اعادی یکنکاج زموده هر امیری بقدر محل
محل خود سخنی می گفتند امیر نوروز گفت با شکلی مسلک ایشی دارد بود زانو زد و برای پادشاه عرضه داشت که از علما اسلام
و اصحاب نجوم ماثور و مروی است که ما بین تسعین و ستمایه پادشاهی بزرگ دین اسلام که مندرس گشته است تربیت و تقویت
او بار دیگر تازه و طری شود و سالهاست و تاج شاهی بدو مزین شود و در خاطر بنده می آید که آنکس پادشاه غازان باشد
که امارات این علامات و مخایل این مخایل از صورت حال و صفحه آثار حسنی جبلی بود در سیمای وی هویداست
و اگر پادشاه تقلید قلاده اسلام شود هر آینه او لوالامر عهد باشد و جمیع مسلمانان ولیعهد باشد که بدل و دست
و زبان مدد و معاون نمایند بیمن همت صاحب دولت حق تعالی نصرت و ظفر بخشد چون حق تعالی در ازل
دل غازان را بنور توحید منور و مزین کردانیده بود سخن نوروز مسموع داشت و این سنگ بار که ابستر
بود بخواست و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بر در کوشک لهجگاه ارغون بود بمقام لار دماوند
طوبی عظیم ساختند و غازان خان در حمام غسل کرد بجامهای نو شیخ سعد الدین حموی ملبس شد و بر بالای قصر
بر آمد و در پایه تخت بقدم تواضع بحضرت آفریدگار پاسداد و شیخ صدر الدین ابراهیم حموی کلمه شهادت تلقین
داد شهزاده از صدق دل کلمه اخلاص براند و ایمان آورد و تمامت لشکر او بموافقت او مسلمان شدند
و نثارها کردند و می گفتند

شعر

ماه وصال و سال و فال و اصل و نسل و بخت و تخت :. باد اندر پادشاهی بر فزاد و بر دوام
ماه و از حال نیکو سال فرخ فال سعد :. اصل راضی نسل باقی بخت عالی تخت رام

مخالفت امرا با بایدو و کشته شدن او

و آن ان طرف از دولت بایدو طغاجار ملول گشته
بود و صدر الدین زنجانی نسبت وزارت جمال الدین دستجردانی ذلیل و مهجور گشته طغاجار را بر مخالفت بایدو
و برانگیخت و بعد از آن نکرر پار بعشت با نوکری قتلغشاه نام بخدمت غازان فرستاد تا در سر حکایت او عرضه
داشت و بعد از آن صدر الدین گریخته بغازان پیوست و از زبان طغاجار عرضه داشت از آن یک دل و یک زبانی
دیگر امرا و ضعف بایدو و غازان روز آدینه منتصف شوال سنه اربع و تسعین و ستمایه بجانب ری حرکت نمود
و نوروز با پنج هزار سوار مقدمه آمیرشد و صدر جهان در رکاب بعد از آن امرا چوپان و قورمیشی کرگین بغازان

بپیوستند و در دهم ذوالقعده طغاجار و ساربان پسر سونجاق و بوغدای اقباجی سو زور برسیدند چون بایدو را
خبر شد متحیر و منهزم گشت نوروز غره ذی الحجه بدار الملک تبریز رسید بموجب حکم یرلیغ روز سه شنبه هشتم ذی
الحجه بتخریب بتخانها و کنایس و کلیسیا فرمود و نوروز و مولامشی را با پاشای پسر طوغر و چهار هزار سوار بر عقب
بیدو فرستاد و بحکم این حدیث که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است خیر الاصحاب اربعه و خیر السرایا اربعمائه
و خیر الجیوش اربعة آلاف ایشان بایدو رسیدند و او را بگرفتند و بعضی نوروز او را آوردند و مژده بغازان رسانیدند
و فرمود با سوتای الصاحبی باتمام کار بایدو رود سوتای با مقربان کیخاتو خان بدر تبریز بر باغچه بیکی بایدو
رسیدند و شب چهارشنبه سیوم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه کار او تمام کردند و ایلدار بجانب روم گریخت و تولک
بکرخسان و قبچاق اغول پسر بایدو را در منتصف ذوالحجه در حدود مراغه بیاسا رسانیدند و روز چهارشنبه سیوم
ذوالحجه پادشاه بدار الملک تبریز در آمد و در سرای مبارک فرود آمد و بر تخت پادشاهی نشست و حکومت ممالک
تبریز بشرف الدین عبد الرحمن داد و عزیمت قشلاق اران کرد و روز یکشنبه بیست و هشتم ذوالحجه بحدود لهوبرا باک
مغان بر سریر خانی نشست

جلوس غازان خان

چون بخت بذات شریف او آراسته گشت
شهزادگان و امرا کلاهها از سر برداشته و کمرها در گردن انداخته زانو زدند و تخت و تاج را بجلوس مبارک باد
گفتند و نثارها کردند بعد از طویها و عشرتها بتدبیر ملک و الوس مشغول شدند و شاه یرلیغ باطراف فرستادند بعد از آن
سوکا پسر یوشموت را بمحافظت خراسان نصب فرمود و دیاربکر را بمولای داد و روز پنجشنبه غره محرم سنه خمس و تسعین
و ستمائه طغاجار را بروم فرستاد و پنجشنبه سیزدهم صفر اروک خاتون در قراباغ نماند و ایلچیان از طرف خراسان رسیده
بودند که دو پسر اراق مازندران نهب و تاراج کرد و سوکا بنای آغاز عصیان نهاد غازان خان
در دهم ماه ربیع الآخر هورقوداق را با لشکری گران بر اثر نوروز بخراسان فرستاد تا سوکا را در حدود
جرجان بگرفتند و بیاسا رسانیدند در آخر ربیع الاول الملداد را گرفته بعد از مصاف در حدود دارزن الروم
بیاسا رسانیدند و روز چهارشنبه بیست و سیوم ربیع الاول مجد الدین اندلی نماند و شب آدینه آخر ربیع
الاول ایسمو و فرنک پسران قونقرتای را و قونیتی را بیاسا رسانید و پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاول
ارسلان کودن را گرفته آوردند و با تغاران رسانیدند و هم درین وقت توکال را گرفته از گرجستان
آوردند و با غازان پسر طاجو بیاسا رسانیدند و ابسه بیک را در تبریز در میدان بکشتند در مدت یک ماه پنج
شهزاده و سی و هشت امرا بیاسا رسانیدند و در جمادی الاول خوجی را بروم فرستاد تا طغاجار را بکشت
و پنجشنبه بیست و پنجم رجب ایلدار و بلسوتای پسر طامنکو را در دیاربکر بیاسا رسانیدند و چهارشنبه سیم
شوال حسام الدین کرکوجل را پیور آغاچ شهید کردند و هفتم ذوالقعده ناوت پسر شیرامون را هلاک کردند و ...

چهارم از ذوالقعده ایلدای اغول پسر قونقراتای را بیاسا رسانیدند و روز سه شنبه هفتم ذوالقعده را
پادشاه عازم بغداد شد و پنجشنبه بیست و هفتم شرف الدین سمنانی را از وزارت معزول کردند و روز
آدینه جمال الملک دستجردانی را وزارت دادند و چهارشنبه نهم محرم سنه ست و تسعین و ستمائه بحدود دهستان سفیدان
شهید شد و وزارت بصدر الدین زنجانی رسید و چهارشنبه چهاردهم صفر پادشاه بدار السلام بغداد نزول
فرمود

حکایت قصد نوروز

چون میان نوروز و ... نوروز وحشتی تمام افتاده بود و صدر
جهان از امیر نوروز هراسناک بسبب فقیر نامی که از منصب رسالت آمده بود پیش نوروز مکر و حیلت کرد و کاغذ
مدور از زبان نوروز نوشته در طاعت که بهلول حاجی برادر نوروز نشسته بود و در قتر برغای او نهاد و ان جمله
عصیان نوروز با پادشاه را خبر داد پادشاه فرمود تا متعلقان نوروز را تحلی بگرفتند و غره جمادی الآخر سنه ست
بحسب پسر نوروز از دو بوقا را و بابا و ساتلمیش و پسرش قتلغتمور در سه راسخا شهید کردند با جمله متعلقان
و بر دیکان و همان روز کمال کوجل را در بغداد بگرفتند و باردو آوردند و علی ساکنی را در بغداد بکشتند
و پنجشنبه پنجم جمادی الآخر در حدود دخاتین پارغو حاجی و کمال کوجل را داشتند بر او هیچ گناهی متوجه نشد لکن
کاغذ که صدر الدین در قنبرغا حاجی نهاده بود یافتند بروی عرضه کردند بیچاره متحیر ماند بدین سبب او را
با کمال کوجل هم انجا شهید کردند و اسباب و حیل خانه او را بتاراج دادند و مرقد او را بر سر فرستادند
و در هفتم جمادی ... برادر حاجی لکزی گرگان زاد در میدان بیاسا رسانیدند و بعد از آن پسران هندو
و قود و بویان و سیدون و عمر را الوقا بجنگاهی موسوم شدند و بیاسا رسیدند

حکایت شهید شدن نوروز

غازان خان دوشنبه دوازدهم شعبان سنه ست و تسعین و ستمائه قتلغشاه را با لشکری گران بجانب
خراسان فرستاد و بعد از آن را بیتسون شهزاده غربیل را بجهت محافظت دیار خراسان روانه کرد و روز
سه شنبه بیست و سیوم رمضان امرا روم را عرب پسر سماغار و بالتو پسر تاتجی را گرفته بحضرت آوردند و سلیمش
چون بخراسان رسید نوروز با هورقداق را مصاف داد و نظام شهر هراه رسید و ملک فخر الدین پسر شمس الدین
کرت او بقلعه دعوت کرد او مصلحت ندید نوروز گفت ارم که بجد بودن ممکن نیست هر کجا در هوا
اجل رسیده باشد رفتن بموضعی دیگر ممکن نبود و گفت او روایت اند که در حضرت سلیمان علیه ملک
الموت تیز در شخصی بنگریست آنکس بترسید چون ملک الموت غایب شد از سلیمان علیه السلام درخواست تا
باد را فرماید و او را بهندوستان برد تا از نظر ملک الموت دور شود باد او را بفرمان سلیمان بهندوستان برد حضرت ملک الموت
باز آمد سلیمان علیه پرسید چرا بدان تیزی در آن مرد بنگریستی گفتا مرا حق فرموده است که یک ساعت دیگر جان او
بهندوستان قبض کنم او را اینجا دیدم تعجب کردم با این خود چون خواهد بود چون امرا این سخن بشنیدند

همه برفتند وجانی بردند و نوروز را چون اجل رسیده بود بحصار حصین لحوق نمود و قتلغشاه چون سایه
بر اثر او رسید و حوالی برید از حصار چون حلقه بر نقطه محیط شدند حاجی رمضان در خفیه نوروز را گفت
مصلحت در آنست که ما برای احتیاط ملک را بگیریم و محبوس کنیم سرهنگی آن سخن بشنید ملک را اعلام
کرد و از خوف با اکابر هراه مشورت کرد و او را بحیلت بگرفت و پیش قتلغشاه فرستاد و در بیست و سیوم
شوال سنه ست و تسعین و ستمایه نوروز را بر در شهر هراه شهید کردند و سر او را بدست بولادقیا بحضرت
فرستادند تا ببغداد بردند و بر در باب نوبی بیاویختند و امیر قتلغشاه امرا نوروز رتوکال قراوور اجار و قراسونج
والنجاق را بمرغزار شوران بیاسا رسانیدند و روز شنبه بیست و پنجم ذو القعده التو دهبرش را در میدان تبریز
بیاسا رسانیدند و دوشنبه صدر جهان اسورغامشی فرمود التمغا داد و شانزدهم ذو الحجه اقنقوسل در میان
باغ عادلیه در تبریز سرای قبه عالی نهادند و هفدهم امیر قتلغشاه از خراسان برسید و سیورغامیشی یافت
و بهر ربیع الآخر سنه سبع شهزاده ختای اغول بدالان یاور نماند و یکشنبه بیست و پنجم بارابیکه تنازی خاتون
نماند و بتبریز بردند و در سرخاب دفن کردند و سه شنبه دوم رجب سنه سبع یکباره جوی تواز دالان یاور
طابچو اغول را با جهار نوکر بیاسا رسانیدند و روز یکشنبه بیست و یکم رجب خاصکاه در جوی جاندار
صدر جهان را دستهای او شونای گرفته و با بهادر پهلوان ملک عزی امیر قتلغشاه میان او دو نیم زد
و دوشنبه بیست و یکم شعبان قطب جهان و قوام الملک در دروازه تبریز بیاسا رسانیدند و در شب نهم
ذو القعده سارتاق ابن سوونجاق در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم نور الدای اغول اراداوق چو سالار
نماند و چهارشنبه دوم ذو الحجه قاضی محی الدین تبریز وفات یافت و پیش از و بیک روز قاضی تاج الدین
نماند و روز پنجشنبه غازان از تبریز بجانب اران نهضت فرمود و منصب وزارت ممالک بخواجه سعد الدین محمد
ساوجی ارزانی داشت و در محرم سنه ثمان و تسعین و ستمایه ابس بوقا کودکان تبر بوقای بارعوچی نماند
و در بیست و هشتم شعبان اقبال را بیاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان امرا روم کوه
و جرکس که با سولامیش بن افوزوک تیر با جوبان بودند بیاسا رسیدند و آدینه چهارم ذو الحجه رحمان
رایات همایون بدار الملک تبریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند و سه شنبه بیست و سیوم
ذو الحجه او را در میدان تبریز بر ملأ که شنیع بکشتند و جثه او را باتش سوختند

توجه غازان خان بدیار شام

غازان خان چون خبر خروج مصریان شنید روز آدینه نوزدهم محرم سنه تسع و تسعین
و ستمایه رایات همایون از تبریز بعزم سفر شام در حرکت آمد و یازدهم صفر از آب گذشته مقابل بقلعه کناف
نزول فرمود و بیست و پنجم بحدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد و بیست و هفتم قتلغشاه را با لشکری در

مقدمه روانه کرد و سیم دوازدهم ربیع الاول از آب بگذشت و بمحاذات قلعه جعبر و یکشنبه هفدهم بشهر حلب
رسید و بیست و پنجم از شهر حما بگذشت و بمحاذی شهر سلمیه نزول فرمود و آنجا ترک یاغی ظاهر شد چهارشنبه بیست
و هفتم برسه فرسنگی شهر حمص بکنار آب باریک نزول فرمود یاغی در رسید پادشاه اسلام غازان خان دو
رکعت نماز با تمامت لشکر بگزارد و برنشست و بآن مقدار لشکر که حاضر بودند برابر یاغی بر وفق برمیمنه امیر
مولای بود و بعد از و سالمش و بعد از و امیر قتلغشاه و بعد از و رملی و هو بد هر یک با تومان خود و در
قلب پادشاه و در مقدمه جوبان و سلطان بسکول و در پیش پادشاه در قلب طغ بلجه بسر با جو سکرجی و برقول
بزرگ ابو اعلامان بودند و بر میسره ایل بلمش بعد از و جیجاک و بعد از و قورمیشی پسر الیناق و لگزی
کورد بوقا بهادر بود که شاه بی داشت و پیش از آنکه لشکرهای تمامت برنشستند جنگ در پیوست
و شامیان بعدد و عدت خویش مستظهر بودند قتلغشاه فرمود تا کهورکا بودند مصریان امید اشتر که
پادشاه است بیکبارگی با و حمله آوردند و هزار هزار متعاقب میرسیدند و صف را در پیش بر لشکر می انداختند
و بباران می انداختند و گروهی انبوه کشته و خسته کردند و امیر قتلغشاه با فوجی سواران بتنگی سوست
و مصریان بر بن ستوه دمان منکو المون و عیسی مهنا را با پنج هزار سوار عرب در کمین داشته بودند پادشاه
وثوق یافت و لور بوقا را فرمود تا بر ایشان دوانید و جمله را متفرق گردانید پادشاه بنفس خود بر لشکر مصریان
تاخت و از ایشان چند بار سراخت عاقبت لشکر مصریان شکسته و منهزم بازگشتند و پادشاه در عقب ایشان
برفت و بالای حمص بریک فرسنگی شهر نزول کرد و اهل قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع الاول و به
سلطان مصر بسر بردند و نهم ماه در زیر دمشق مرج راهط نزول کرد و جمله اهالی دمشق بشرف مبارکباد
پادشاه از ایشان برسیدند کیتیم جمع باتفاق او را آوردند که شاه غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگز خان بعد از آن برسید که ناصر را کیست گفتند الفی لغت الفی را پدر کیست گفتند فلان و بعد از
همکنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقی است نه استحقاقی و تمامت نبیره و نبیره را ... اروق پادشاه
چه پادشاه اسلام اند پادشاه ملایان گفتند در وصف دشمنان تدکانی حجری نیست لیکن در مردکان شما جرم
ما بسیار است گناهان شما نادانان را با این مردکان با کاه بخشیدیم اهالی دمشق بغایت مستظهر و مستبشر
شدند و بشکر او دعا گفتند و بتحیه خواستند قلعه قلعه را بسخن دمشق بامر کرد و شنبه بیستم جمادی الاول
از دمشق مراجعت کرد و امیر جوبان و قتلغشاه را جهت محافظت لشکر بگذاشت چهارم شنبه بیست و چهارم
جمادی الاول از فرات عبور فرمود و با غوق سوست و از آنجا بخدمت سید نظام الدین ساکن تبرک آن ضعف
ملک شریف فرستاد و استمداد همت طلبید و سید نظام الدین عاد درست و یکم ماه رجب بخوارزم سوست و در حالت

این قصیده فرمود واین ضعیف را اشارت کرد تا بشرف استماع رسانید **شعر**

مرا ای خسرو صاحب معانی	که باشد عمر و دولت جاودانی
توی جان جهان و سید محقق	ترا بر جمله عالم کامرانی
ملکی بندگان صدر بناکست	که کردی از جهان بجای فنائی
رسید از حضرتش بر لیغ فارج	ازین دار البقا رفتن جای فانی
دران ساعت که این فرمان در آمد	بر آمد بروی این دور زمانی
شکستند این طلسم و بوبو برگر	سوی کرباس اردوی معالی
نثار طلعت شاهت کردم	ز جان و دل دل و جان و جوانی
مرا ای خسرو صاحب سعادت	که سلطان سلاطین جهانی
جوامی سوی تبریز مبارک	نشینی بر سر تخت کیانی
زمنی تو سند شاهان جهانست	نهی بر فرق تاج خسروانی
سا داری مرا و گفته من	ز روی ذوق و صدق دل بخوانی
بدانی کین جهان بر کس نماند	لیکن بر خلق عالم مهربانی
جو سیدانی که دستانی شبانت	مرا از دست محنت ناتوانی
بگیر از جمله بنده و مرا پیچ	که بادا بر مرادت زندگانی
ترا بر جمله خاتونان و میران	سعادت باد و عزت و شادمانی

بهالودیم و بالودیم و آسود
بدانی این سخن زیرا که جانی

و این ضعیف در تاریخ مردن برادر این دو بیت گفته است **شعر**

الحاماه رجب سال هفت در یلت شب ∴ رفت از دنیا بعقبی جان پاک آن ولی
مفخر اهل بناکت قطب ابدال زمان ∴ خسرو سلطان شی سید نظام الدین علی

و ادینه غره شعبان غازان خان از دجله بغداد بگذاشت و با نخدهم رمضانی بمراغه رسید و از آنجا باوجان آمد و روز شنبه سیوم ذو الحجه سنه ست وتسعین وستمائه شهزاده الکواغول وفات یافت و در محرم سنه سبع ماهیه بار دیگر عزمت شام فرمود **عزمت بار دوم** امیر قتلغشاه را در مقدمه فرستاد و خود نیز بر عقب رفت ناگاه باران عظیم و سرمای سخت شد و بعضی لشکریان هلاک شدند پادشاه بیت و دوم جمادی الاول مراجعه فرمود و سلخ ربیع الاخر امیر

سائلش

سا تلمش لسر بورالغی از خویشان پادشاه بو بان بحدود کشاف بماند و چهارشنبه سلخ شعبان پادشاه از دجله بگذشت و ولیت و چهارم رمضان بشهر اسلام اوجان رسید **مسور غاشتی ما فتی خواجه سعد الدین صاحب دیوان** در بیست و هفتم ماه ذو القعده سنه سبعمائه خواجه سعد الدین ساوجی را سار غاشتی فرمود و بعد آن ارزانی داشت و امور صاحب دیوانی برای او مفوض کردانید دران بایلاق جمع مقربان و اصحاب دیوان صاین قاضی و معین الدین تغارجی و سید قطب الدین شیرازی و دیگر نوکران برفع خویشان لکنگاج کردند و منتظر رخصت بودند و در شبی که پادشاه شراب می خورد و در حرامی فرمود سید قطب الدین حاضر بود گفت ما همین مردی نیکو سیرت بود پادشاه فرمود که تو نیکو بی او بدان سبب میگوی که با هم لشکر از فتنه بودند و او آلت کتب و جز منفعت تو شد و مال بسیار از آنجا بیرون آوردند بعد از ان فرمود که شما سوسته فتنه و شر می گردید سید قطب الدین بار دیگر گفت پادشاه کلمات بی فایده گوید در میان کنگاج ما بود پادشاه از سر حدس و فراست قضیه ایشان را احصاء فرمود و فرمود تا دران شب از بیرون برشان وکل کردند و بامداد صاین قاضی و سید قطب الدین و معین الدین تغارجی و امیر الدین مجاجانجی و سعد الدین حبش را گرفته بار غو شنید و در شنبه بیست و دوم ذو الحجه صاین قاضی و سید قطب الدین بموضع دول بیابار سایند و دران حالت پادشاه عاران مجاور سید نظام الدین بناکتی را یاد آورد **وفات** جوان جان بود که سید نظام الدین علی پسر مولانا تاج الدین بناکتی برادر این ضعیف درویشی مجرد صاحب ذوق جمیع پادشاهان از عهد اباقا آن را باوی خوش بوده و مجاوره دوست داشته اغا فاروزی در اوجان بخدمت پادشاه نشسته بود و در اثنای محاوره از طامات سخنی می رفت پادشاه فرمود دروغ میگوی در جواب گفت پادشاه دروغ نمی گوید لکن من گویم عجب باشد پادشاه فرمود که چه دروغ گفتم گفت پادشاه یک دروغ گفته است سال آن بتوان گفت چنانک صاور قاضی را صاین قاضی خوانده حال آنکه شخصی هر که در میان استخوانهایش اعداد اندک فاضل ممالک گفته و چهارشنبه منتصف محرم سنه احدی و سبعمائه پادشاه فرمود و زمستان باران رفت و تابستان باوجان آمد و پادشاه فرموده بود تا استادان فارس و مهندسان بام خرگاهی زرین و تخت بالش و ادوات مناسبان ساختند در اواخر ذو القعده سنه احدی و سبعمائه در وقوف اوجان آن خرگاه را با بارگاه بزدند و بیش از طوی سلاطین و ایمه و مشایخ و قضاه و صدور را در انجا دعوت داد بعد از ان بمبارک در خرگاه نشست و شب پسندیده کامرانی باز داد و فرمود تا زر و جامه بی اندازه حاضر کردانیدند و بدست خویش شکرانه را بصدقه داد چنانک عموم طوایف از ان بهره مند شدند و جامع این تواریخ ابن سلیمان داود الملقب بفخر البناکتی که از جمله دعا گویان آن حضرت بود و سطر رحمت و لطف مکان این ضعیف نداشته و تملک الشعرا استوا دعا گفتی فرمود و این قصیده در اراده گ

زرنی ملمع عرض اوردد و شیوه عاشقی یافت

شعر

دوش از بحر معانی از نهان در بیان
کرد صد انشا آن طوطی شکرنشان

خرد چه طوطی کو لطف می برد نطق
عبیر افشاند چون برخ روز از بنان

در گلستان جهان بر جا اصل سخن
شکر از بر عذاب افکنده در آب روان

نه چه طوطی ماهی از زر در دریا ستم
بی دهن در می فشاند از معانی او بیان

همچو آتش باز رفتاری که از خاک وحش
کرد داند چشم دانش چشم حیوان عیان

نی چه ماهی زورقی از فیض فضل ذو الجلال
دوفت در دریا چنین ور علم و برابار بان

زورقی در حکمت از علم طبیعی یافته
در ریاض والهی کم و کیف این و آن

که مدار گردش گردون گردان از چه
وان سواد مرکز خاکی از چه بنیت در مکان

صد هزاران جنس فصل مرغ ذات عالم
تا عوض لازم مفارق چون در آمد در جهان

بودم اندر جای حیرت معرفت در یاد کر
روی ننمود ادراکم پیر عقل خرده دان

گفت کای از اصل فکرت معدن در وجود
از چه در دریا خبر هامانده این سر نهان

خالق لا رزاق هر نفس را از دست بضبط
بی تحکم زین صیانت آشکارا و نهان

آن جهان کام روز شد گیتی و عدل الامام
خسرو خسرو نشان سلطان عالم خاقان

ایلخان خاقان اعظم صفدر کشور گشای
پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب قران

آنکه در بزم کرم از جود او ریزد گنش
آبروی معدن و خون دل دریا و کان

وانکه عادل او سوار ساعد ملک ابد است
کو فریدون تا ببیند این عمارات جهان

در جهان هرگز کسی زین عمارت نا بدید
ملت مثلش در جهان زان لیس [illegible] نشان

گشت شهر اسلام [illegible] حکم مملکت
وردوی جان فهان در حرم [illegible] جان

بارگاه شاه با فرگاه زرین جنت است
زان جهت اردوی جانرا گشت کوس آسمان

اردوی زرین جان اندر روضه رضوان است
زانک خیرانست ای بوشی اردوی [illegible]

باغ فردوس سر در وی هر طرف برجو [illegible]
در بطرح سور داران صد روان نحو دوان

وعده فردوس در عقبی همی دادند شاه
آشکارا کرد در دنیا زهی سید خان

رسته باغ ارما نیز بر رسم متصل
قصر و کلاخ اندر میان باغ و راغ و گلستان

هست رضوان حیرت در تزئین خلدت وجود
جمعه پیدا آمد از عقبی بهشت جاودان

و از

وین زمان فردوس اعلی گشت با وجود شاه
بارو و برج و حصار و خندق و آب روان

زان بنای قبه سلطان ملک در خبر است
کی بود آیا مکر نام فلک را نردبان

بوسه در گاه او را از فلک هر شب ملک
اطلس سبز مرصع میکشد بر آستان

ای ملک قدر ملک سیرت محقق شد که تو
هستی از قول سپهر خسرو صاحب زمان

مهدی آخر زمان مرتعب شاها کو است
گر علیشر خدا داری بعضب [illegible]

عالم از داد و دهش آباد کردی و بعدل
صد چو کسری اندرین درگاه بوسته میان

خان خانان جهانی مسلم شد ترا
دولت دنیا از روی رشادی کامران

چون منم فخر [illegible] شاه
روز و شب از جان و دل شرعا [illegible]

از عطا و بذل بسته عالم توانگر گشته اند
کی روا باشد که من محروم باشم زان میان

معجز و الهام و دولت چون [illegible]
شاه را با علم با فخر دین و دولت و امان

بار میمون همایون [illegible] ایام عید
وانچی عیدت دو صد با افضل [illegible]

تا داریم الهام حق هر روز دولت [illegible]
یارب از بهر ملک دایم قرین بخت جوان

دولت و اقبال بر درگاه تو در روز و شب
گشته از الطاف حق بر آستانت پاسبان

سه سب امر نمودن ختم قرآن و ادای وظایف عبادت هر طایفه بر طریقه خویش اشتغال نمودند و روز طوی با جمع مرصع بجواهر که مثل آن کسی ندیده بود بر سر نهای و [illegible] درست و جاهای زربفت [illegible] مع شهزادگان و امرا [illegible] بانواع تجملات آرایش کردند و بعد از فراغ بضبط امور مملکت مشغول شد [illegible] حال این مقال در گوش دلش می گفت

شعر

جام زرین چه ساری رای زرین [illegible] ... عدل باید ملک را این کرد اگر [illegible]

صاحب تخت و کلاهی از عطا [illegible] ... [illegible] در [illegible] گر شام تاجی [illegible]

بار [illegible] کردون ساز کاری کن بلطف ... بر کنار تخت ملک از بزم [illegible] باید [illegible]

گر عروس رای کنی عقد و نکاح ... [illegible] مهر [illegible] از بهر کامی [illegible]

روی بروی سبز کن چشم بر چشم کار ... گر نظر بر روی خوب زلف بر [illegible]

و در غره محرم سنه اثنی و ستمائة [illegible] از اوطان بعزیمت سفر شاه [illegible] هذان [illegible] و در روز عاشورا نظام [illegible]
یحیی [illegible] الدین [illegible] و دیگر

روز عرشاه تبرزاد سلطان محاج کرمانزاد و النعماب بعداد نهضت فرمود و لشکر بدیار شام کشید عزیمت باطراف مصر
و امیر ملقشاه در مقدمه برفت و قلعه رجبه بگرفت و با لشکر شام در دوم رمضان بموضع
مرج الصفر مصاف دادند و از هر دو طرف بسیار بقتل آمدند و قتلغشاه مراجعت نمود در صحو الکشاف نوزدهم رمضان
بحضرت پیوست و پادشاه پنجشنبه دهم ذوالقعده بشهر اسلام اوجان نزول فرمود و دو از دهم اغاز یارغو
کردند و غره ذوالحجه یرغوها تمام شد و اغوتای برخان لنبرحسل برخان و طوغان تیمور از قوم منگقوت
بیاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلاث و سبعمایه بدار الملک تبریز بر قلعه نزول فرمود عارضه
رمد طاری گشته مدتی آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قشلاق بود و در ششم جمادی الاول صفر الملتوزمیش
خاتون با شهزادگان بسطام و اغول و مایزید از خراسان رسیده بودند و بحضرت پادشاه رسیده بود غازان
خان در قلعه تبریز طوی بغایت خوش کرد و دختر خویش اولجای قتلغ نام را بشهزاده سلطان بسطام فرمود
وان ضعیف بر سبیل تهنیت این قصیده در آن طوی بشرف استماع رسانید

شعر

شکر یزدان را که از تایید دور آسمان	یافت صحت ذات پاک خسرو صاحبقران
پادشاه ربع مسکون خسرو کشورگشای	شاه دریا آستین سلطان گردون آستان
شاه غازان بن ارغون بن اباقای آن	شه هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان
خسرو عادل سلیمان زمان جمشید عصر	لشکری ثانی غازان محمود سلطان جهان
مالک ملک ملوک هفت کشور آنک هست	قامع اعدای دین و مهدی آخر زمان
آنک بر درگاه او سنجر در حرمت آمد	صد چو کیکاوس بنده و صد چو فغفور و جم اردوان
او چو خورشید است و دیگر پادشاهان همچو نور	همچو جمشید این جهان او در جهان جان جهان
آفتاب است او بعدل و آسمانست او بفضل	برده فضل و عدل او وجه اسکندر و هم نوشیروان
ذات او نفس لطیف شد بلورین سود سای	کر حوادث مملکت دیگر نمی خواهد امان
دیده دوران همچو او کشورگشای	تازه ایام تازال همچو او گیتی ستان
بر در گاهش وزیرش صد لشکر همچو ماه	بر سر ایوان جاهش صد کیوان پاسبان
ای ز رزم و بزم تو دستان و طهمتن کشته گر	وی ز دست و دل بروز صد باره از دریا و کان
در جهان باید چو تو سنجر باج و ستر بر	در زمین سلطان به سدا چو دیگر آسمان
با اساس عدل و اسباب جهانداریت دید	خرد انجم گرفت انگشت حیرت در دهان
چون قضای تیغ تو بر دشمن هیچ کارگر	چون حکم تو بر آفاق همی بستی روان

ازی

ازی حدیث فرزند زحقان از خطا	پیل جنگی برهم چنان از هندوستان
شیر و ببر و پیل جنگی یا للنند و رنگ کورد	کشته زعدلت قرین یکدگر چون دوستان
در مدیحت منطق مدح نباک طوطیت	از گلستان معانی و بیان شکرفشان
تا بپا را ابند هر سب سقف این سبع شداد	تا ربا باد خون ز نجم تیغ از سر طلبان
عمر پایدار طرح و نیم سپاهت بی شمار	دولتت بی انتها لطف عطائت بی کران
بر فراز مسند شاهی و فرمان گستری	ملک و ملت زیر دست و اسب دولت زیر ران

و آدینه نوزدهم سنه ثلاث و سبعمایه از شهر تبریز برنشست و سلو و بیرون آمد و تا میدان براند و در چهارم ربیع
مراکو در سرای خوجه رسید و برکنار هولان مولان قشلامشی فرمود و بر یعقوب تبریزی و حلیه دید صبح
رسید برسید کمال الدین و ناصر الدین ایلچی قاآن را بسبب دعوی شهزاده ابر ازنگ و کرمانی که نو دید تجهیز ما ساختند
رشب آدینه دوازدهم جمادی الاخر اولوق خاتون نماند و مرقد او را بتبریز بردند جهت او در علو جان بود
و از عمر منتفع نیافته پادشاه را مزاج سخت آمد و از آن واقعه متالم خاطر گشت و بسیار بگریست و بعد از آن
بحاضران کرد و فرمود که در جهان چه کار است که از آن صعب و دشوار تر نیست لعرا گفتند روز دشمن و اسیر
یاغی وجمعی گفتند درویشی و گروهی گفتند مرض دل پادشاه فرمود سخن کار زادن است و بدنیا آمدن زانک جمله بلاها
و مشقات و زحمات در تحت چو است و اگر وجود نبودی هیچ دشوار نبودی در جهان هیچ آسایش آدمی را
چون مرگ نیست و بدان دلیل که دو کس برادر میروند یکی دو روز و یکی ده روز را آرام افزون تو باشد گفتند
آنک ده روز و گفت اگر روزی و یکی نشسته کدام آسوده تر باشد گفتند آنک نشسته گفت اگر یکی نشسته و یکی
خفته کدام آسوده تر گفتند آنک خفته فرمود که بدین قاعده مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نیز
و فایده کلی در خلاص از بیکاری طبیعت است و هیچ بد و زندان و دوزخ و عذابی سخت تر از جهل تو و نیست دماغ
و اگر دوزخ مردان خدا است و لقب بهشت جاهل قطعا نخواهد که از زندان طبیعت خلاص ماند و از غایت جهل
و رده جانور داند و زن من را و بدانند که حال برخلاف است و تفاوت منتها هست بانواع جمل بعهات گندوید آید
که مرکب حالتی بندین است و محض عدل چه اگر پدران مردی مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی که نو زندان
رسیدی اگر چه مرگ پدران صعب و دشوار است لیکن بسبب نوبت دیگری بندین است و در طول عمر یافت
بایدین یعنی مگر کسی را که روی بکار دارد و اوکی انک بقسمت حق را من شو تدبیر جمله سخنها دقیق بود و در
اول شعبان سنه ثلاث و سبعمایه از هولان موران کوچ فرمود بجانب ساوه و از کباری جمع پادشاه را ادراک
عارضه بود دلتنگ زایل شد **وفات غازان خان** جمع پیشگاه رود از ضرر و در آن رسید در اول و بیشمان

پادشاه تمامت امرا و خواتین و ارکان دولت را احضار فرمود و هر یک را فراخور حال موعظت و نصیحت کرد و ولی عهدی برادر خود خربنده داد روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمایه بوجه مطهرش از دار الغرور بدار السرور هجرت کرد و مرقد مطهرش را باغ تبریز روانه کرد و مدت عمر او سی و یک سال و دوازده روز بود و هشت سال و ده ماه و بیست روز پادشاهی کرد

شعر

تابوت آن شاه با داد و دین :: بگریه درآمد زمان و زمین
همی گفت هر کس دریغا دریغ :: که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تاریخ واقعه او این ضعیف را این بیت رسید

شعر

روز یکشنبه ز بعد عصر سال بح :: یازدهم از شوال سلطان جهان
شاه عادل خان غازان از خطه فردوس رفت :: تا بدار الملک باقی زین دنی دنیا فان

و در تمامت شهرهای ممالک ایران زمین منارها را بلاس در پوشانیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه ریختند و بزرگ و کوچک مرد و زن جامها دریده و پلاسها پوشیده هفت روز تعزیت داشتند و مرقد مطهرش را بموضع شنب بتربه عالیه دفن کردند و در آن روز این ضعیف در آن عزا این مرثیه خواند

شعر

ای دل نگاه جوی ز خلق اندرین جهان :: رو سوی امر نه که جهان نیست جاودان
لنگر قرار هم مکن ای دل که خلق و ام :: غیر انی و هان بعز جهان اندرین جهان
چشم نظر تو باز کن از غفلت ستعاک :: بنگر بسوی بچشم هیچ و عیان
میدان که تو نتازی و هست مرتزا :: در هر قدم ز دیده نظرهای بیکران
دنیا رباط هان تو در و برگذار نظر :: شرط است کز رباط رود کاروان روان
غافل کسی که وصل جهان آرزو روا :: اندیشه فراق مرد ز از روز جان
واحسرتا که بر صد صد گنج سیم و زر :: مانی تو وقت مردن بی کس و ناتوان
گر ملک منعم خواهی بروز حشر :: در یک قدم تو در ره روح روان
کین وادی مخاطر بحریست بس عمیق :: از علم ساز کشتی و از عرف بادبان
کانرا که علم نیست درین رهگذار نیست :: دانا که عرف نیست هلاک و حیران
گرچه درین زمانه علم و ز معرفت :: نامیست بی نشان و بلا اهل این زمان
آنرا که نیست چه او وجه منکسر :: وانرا که هست چه او وجه بزدان
منگر بسوی خلق و ره انبیش گیر :: زانیش گر نویس بیابد کسی نشان

بر خیز عاشقانه وداع نفس و تعال :: کالنجا نمی دهند کسی را بسی امان
در پیش مرگ چه سلطان و چه گدا :: چه طفل شیرخواره چه پیر و چه جوان
گر نیست باورت ز من این اعتبار کن :: زین موت ایلخان جهان شاه کامران
سلطان تاج داران غازان نام جوی :: شاه جهان گشای شه پادشه نشان
قاآن ربع مسکون غازان عادل ملک :: کز پیش بود چاکر دارا و پاسبان
عالم بهشت بود و چو رضوان جمال او :: رضوان بهشت خلد برون ز بهشت ارجمان
بی شاه ماند مسند شاهی و تخت و تاج :: ناگاه شد برون و جهان خسرو جهان
ماه سپهر ملک بدان شاه نامجوی :: بی فر شد زمین چو شد مه ز آسمان
کان و جهان بداد و در لطف و فی خلق :: عالم و عادل او شد چه باغ و بوستان
در نو نهار باغ جوانی نخورده بر :: برگ شد از مرگ و فرو رخت چه خزان
عالم سیاه گشت که صلب پلاس پوش :: تا کنیت اقبال جهان در نشیب نهان
گویی چه حادثه که واقع شد از فلک :: هیهات روزگار که رفت خان غازان
آهن بر زدار دل و خون بر او آید :: ادا و رتبه حاج غازان از در بر خان
در حال که نیست طاهر سوختی دهر :: در منوخی چه فایده جز ساحت
کاندر ز گردش فلک واد کونه کرد :: راصناف طاعات درین لوالزمان
یا انتقال شاه جوانبخت نام جوی :: عزت خان و خیل خواتین کامران
شهزادگان عصر و امیران نامجوی :: یا سروران دهر و وزیران کاردان

در دولت و سعادت کشته مستقل
هر یک بکار دل خود عمر گذران

داستان سلطان محمد اولجایتو خان بن ارغون خان و خواتین و فرزندان او

سلطان محمد از اروک خاتون دختر سار وجه از قوم کریت برادر دوقوز خاتون در وجود آمد در ترکی از اوقات و صحنه تربیتی ساعتی از ساعات روز سه شنبه دوازدهم ذو الحجه سنه ثمانین و ستمایه بطالع مسعود برج جوزا در میان مرو و سرخس در موضع بیابان که آب نبود در حال باران بسیار بارید چنانکه هم صحرا آب گرفت مدت هفت روز مقام کردند و از آب باران ما بری نبودند بنت که مردم مغول گفتند مبارک بود نام او را الجای بو ما کردند و بعد از مدتی جهت آنکه عادت مغول چنانست که پسران را که عزیز باشند نام بگردانند خدابنده رقم او را نام او

بود تغییر کردند و بعد از مدتی نام او خربنده **خواتین** سلطان محمد را خواتین و قومایان بسیار بود بیشتران
همه بوجوغان خاتون دختر لکزی کورکان پسر ارغون آغا را خواست که از ما دختر هولاکو خان در وجود آمده بود
بعد از آن کونجکاب خاتون دختر شادی کورکان پسر سونجاق و بعد از آن ایلتوزمیش خاتون دختر قتلغ تیمور
کورکان و بعد از آن اولجتای خاتون دختر سولامش خواهر حاجی خاتون بعد از آن قتلغشاه خاتون
دختر امیر ایرنجین که از کنجک خاتون دختر سلطان احمد در وجود آمده بود و او را از جمله خواتین دوستر
و معتبرتر داشته بعد از آن دنیا خاتون دختر سلطان ماردین و بعد از آن سیورغاتمش خاتون دختر
امیر حسین و بعد از آن بلسنبا خاتون دختر پادشاه اسنبول و بعد از آن بوقوتای خاتون که او را ارغان
آورده بود و سلطان محمد را ده فرزند بود شش پسر و چهار دختر **پسران** بسطام بایزید طیفور
از ایلدزمش خاتون بودند و بعضی از ما در طفولیت وفات یافتند و ایلدزمش خاتون در سنه خمس و سبعمائه در در
بورت و ورفاز از اعمال تبریز نماند و مرقد او را بسلطانیه آوردند و بعضی پسران در قلعه درمة عالیم دفن کردند
و اولاد اولجایتو خاتون در وجود آمده بود در طفولیت وفات یافت و او را در تبریز در سرخاب دفن کردند و سلیمانشاه
از قومای عادلشاه نام دختر سرتاق در وجود آمده بود هم در طفولیت نماند و او را در سلطانیه در گنبد شیخ
براق دفن کردند و سلطان ابوسعید از حاجی خاتون در وجود آمده بود **دختران** بولغان ارنوجان خاتون
در وجود آمده بود و او را به امیر طوبان داده بودند در شهور سنه سبع و سبعمائه در اران وفات یافت و سانی بیگ
از ایلدزمش خاتون در وجود آمده او در بین وقت نامزد امیر چوبان است و فاطمه خاتون از قتلغشاه خاتون بود در
طفولیت وفات یافت در پهلوی فاطمه خاتون دفن کردند **ذکر جلوس سلطان محمد اولجایتو خان**
بعزم آذربیجان بحکم و صایب مراکب همایون شهنشاهی بعون تائید الهی از خطه ممالک خراسان که مجمع عساکر منصور
و مقام ناحصور بود عزیمت صوب عراق و آذربایجان مقر سریر سلطنت است نهضت فرمود **بیت**

دولت اندیش و پیروزی رکاب ؛ عصمت اندر قلب و نصرة بر جناح

روز دوشنبه دوم ماه ذوالحجه سنه ثلث و سبعمائه بجانب شهر اسلام اوجان باردوی معظم رسید و مجموع خواتین و شهزادگان
بشرف بندگی حضرت اعلی مشرف شدند و حاقعا فعال از درای برخ عبارات بر کشید **شعر**

که روزگار مراد که باز از شهر ملک ؛ خورشید شرق بر افق کبریا رسید
سلطان ظلم جاهد اسلام رخ نمود ؛ برهان عدل خسرو گیتی گشا رسید
دنیا و دین و دولت و سداد و سینه را ؛ پشت و پناه و یار و زوال و منار رسید
نو مرتبه بود کلبی اقبال تام گشت ؛ تا آب عدل از سر منشور و بنار رسید

چند روزی در کلیات مهمات نظر فرمود و در باب مصالح ممالک تامل نمود و بعد از آن قوریلتای بزرگ ساخت
و در خوبترین روزی بامداد دوشنبه منتصف ذوالحجه سنه ثلث و سبعمائه **بیت**

بفال همایون و فرخنده اختر ؛ بحسب مثل و سعد موقر

سلطان محمد بر تخت پادشاهی نشست و امرا تمامت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است بتقدیم رسانیدند بعد از
اقامت مراسم شاهانی و بسط بساط نشاط و کامرانی حال یاساق و یوسون برادر خویش سلطان غازان تفحص فرمود
و از غایت اخلاص و محبت یار ا ذره و نور حق شناسی و مروت صواب چنان دید که تمامت امرا و ارکان دولت
غازان خان بر قرار سابق و رسم سالف ممکن و محترم باشند و راه مناصب اشغال هر یک بر ایشان مقرر و مسلم
بود بعد از آن جماعت اروق چنگز خان که از پنجاه سال باز با یکدیگر یاغی بودند ایلی شدند الحمد لله رب العالمین
و فتنه و نزاع از میان عالمیان برخاست همه خلق قدم میمونش را مبارک میداشتند عرضه داشتند که بحکم خدای
تعالی نام پادشاه اسلام سلطان محمد اولجایتو خان باشد یعنی پادشاه مبارک و برین موجب مقرر شد و در شهور سنه اربع
و سبعمائه شهر سلطانیه را بنا نهاد بطالع عقرب و مقر سریر سلطنت و تختگاه خود ساخت و در آن سال سید تاج
الدین محمد بن الرفاعی وفات یافت و در سال گوسفند موافق شهور سنه ست و سبعمائه بطرف گیلان لشکر کشید و در آن
معرکه امیر قتلغشاه هلاک شد مرقد او را بتبریز بردند و آنجا دفن کردند و در سنه سبع شیخ براق را در گیلان شهید
کردند و مرقد او را بسلطانیه آوردند و در سنه ثمان تغییر خطبه و سکه کردند و در شهور سنه عشر و سبعمائه ابناتموت
و قونچی پسران شهزاده اجارجی را در کرد کوه بیاسا رسانیدند و مرقد ایشان را بتبریز آوردند و هم درین سال مولانا قطب
الدین شیرازی وفات یافت و این ضعیف را در تاریخ وفات او این بیت رسید **شعر**

روز یکشنبه و تب علط سال بری ؛ بر یکشنبه در بیراز ماه صیام
بجان پاک قطب الدین محمود شیرازی برفت ؛ سوی فردوس برین ماند فراز آرام

و در جمادی الاول سنه احدی عشر و سبعمائه پولاد پسر قونچی را در تبریز بیاسا رسانیدند و رحمت درین سال بلغان
خاتون نماند و هم درین سال سعدی سبیل الدین علا نماند و در سلطانیه مدفون است و روز شنبه نماز شام عاشر شوال
سنه احدی عشر و سبعمائه خواجه سعدالدین محمد ساوجی را با نواب او و شهاب الدین مبارکشاه و یحیی پسر جلال الدین طبیب و زین الدین
ماستری و داود شاه در محول بغداد شهید کردند و منصب وزارت بخواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی مفوض
گشت و در سنه اربع عشر و سبعمائه خواجه اصیل الدین پسر خواجه نصیر الدین طوسی نماند و ... ادینه یازدهم صفر سنه خمس
عشر و سبعمائه توحیر پسر سارمان پسر قطلغ قیان را در سلطانیه بیاسا رسانیدند و شب شنبه چهارم رجب سنه المذکور الجتای
خاتون دختر سولامش در اوجان سلطانیه وفات یافت و مرقد او را بتبریز بردند و در پهلوی پسر دفن کردند و در شهور

سنه ست عشر وسبعمایه پادشاه اسلام در شهر سلطانیه قشلامشی فرمود و بشکار بر نشست و در اثنای آن مرضی عارض شد سلطان محمد مزاج صحت نمود و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر وسبعمایه از روضه سلطانیه شهباز روح مطهر آن شاه عادل چو آواز ندای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه را لبیک اجابت گفته بیرون آمد و قفس قالب را بپرداخت و بر غرفات خلد و شرفات اعلی علیین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آشیان ساخت

شعر

چو قدرش برتر از قدر جهان بود ⁂ جنان قدس اعلا شد مکانش
روان پاک او هر دم صد هزاران ⁂ درود از حضرت حق بر روانش

روز عید غره شوال اورا از روضه بقلعه بردند و در قبه عالی دفن کردند و مدت عمر او سی و پنج سال و یک ماه و هشت روز بود و دوازده سال و دو ماه و نیم پادشاهی کرد حق جل و علا آن سلطان سعید را غریق رحمت بیکران کرداناد و شاهنشاه اسلام سلطان علاء الدین ابوسعید را با لقاء جهان وارث اعمار کرداناد بمنه و ... و هم درین سال قاضی القضاة شهید نظام الدین عبد الملک مراغی وفات یافت

داستان علاء الدنیا والدین ابوسعید بن غیاث الدنیا والدین محمد اولجایتو بن ارغون خان

سلطان ابوسعید از حاجی خاتون دختر سولامیش بن ... کورکان از نوبرات در قصبه دلیجان در بهترین ساعات و محمودترین وقتی از شب چهارشنبه هشتم ماه ذوالقعده سنه اربع و سبعمایه هجری که آفتاب در پنجم درجه سرطان بود در وجود آمد و جماعتی از اعاظم منجمین بطالع مسعود برج حوت و جماعتی منجمان که حاضر بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را رصد کردند جز طالع مولود دولت مسعود نیافتند

در طالع تو نگاه کردیم و بدیدیم ⁂ اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود

و جمله اتفاق کردند که پادشاه در غایت عظمت و نهایت عدالت باشد و درین صورت متحد الکلمه شدند بر آنک

بلندست این طالع بخت او ⁂ بخورشید رخشان رسد تخت او

و اورا بدایه نیکو خلق مریم نام سپردند تا اورا در حجر اشفاق می پرورد و هم در عهد مهد زبان سخندان فصیح بگشاد چنانک متعجب ماندند

فی المهد ینطق عن سعادة جده ⁂ اثر النجابة ساطع البرهان

رکوب سلطان اسلام ابوسعید از خراسان بعزم دار الملک سلطانیه

سلطان محمد اولجایتو سلطان در شهور سنه اربع عشر و سبعمایه شهزاده ابوسعید را در صحبت مادر حاجی خاتون بخراسان فرستاد و آن ممالک را با لشکرهای بزرگ بوی ارزانی داشت و امیر سونج بنشینی ملازم بود

و در کار لشکر و امارت سعی و اجتهادی نمود چون خبر واقعه سلطان سعید طاب مثواه رسید و وارث سریر سلطانی و تاج و نگین جهان بانی گشت بعد از وصول ایلچیان و اخبار مهمان مواکب همایون پادشاهی بعون تایید الهی در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه از خطه ممالک خراسان بدار الملک سلطانیه رسید

بیت

نصرت و اقبال با او هم رکاب ⁂ دولت و افضال با وی هم عنان

و اولجای قتلغ خاتون در گرانمایه غازانی که در صدف خاندان ایلخانی تربیت یافته بود در عقد نکاح او در آوردند سلطان ابوسعید چند روز بطوی و سور و عشرت و سرور مشغول بودند و روز دوشنبه سیوم ربیع الاول سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد برج اسد در قروق سلطانیه بر تخت پادشاهی نشست

شعر

جمشید وار شاه نشست بر قرار تخت ⁂ در بسته آدمی و پری پیش او میان
در خدمتش نشسته و بر پای صف زده ⁂ میران کاردیده و شاهان کامران
چو رآن چو دست برده بقرآن او ملک ⁂ اشعار خویش کرده بتوقیع او نشان

امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود بوده است بتقدیم رسانیدند و از زبان خاص و عام در صبح و شام هاتف سلطنت اجابت این پیغام می داد

شعر

ای پادشاه دولت تو بر قرار باد ⁂ دایم سر حسود تو در پای دار باد
از تیغ شهسوار تو تا م زمانه ⁂ تا روز حشر سلطنت بر قرار باد
در هر دیار خنجر تو کامران شده ⁂ بر هر مراد دولت تو کامکار باد
آب و هوای ملک تو مارا بساخته ⁂ با تو هوای ملک ابد سازکار باد
تخت زمین و چرخ مطیع و زمان رهی ⁂ لطف تو رام ساعد و جبار یار باد

چون عواطف او سپهر رحمت بر اکناف مظلومان کشید و الطاف او درهای امن و رافت و نفع بر مظلومان گشاد روزنامه شاهی بتاریخ این انشای مورخ گشت و چرب انصاف بجای علل این دولت مزین شد حق سبحانه و تعالی ذات شریف و عنصر لطیف اورا بر سر کافه اسلام سالها نامتناهی در دولت و کامرانی و معدلت و جهان بانی پاینده و مستدام دارد بمحمد و آله

شعر

تخت دولت همیشه جای تو باد ⁂ بخت و اقبال رهنمای تو باد
هر سعادت که در جهان یافت ⁂ دایما آن همه برای تو باد
عون حق هر کجا که حضرت توست ⁂ پاسبانان در سرای تو باد
هر چه خواهی ز کردگار جهان ⁂ حاصل آن جمله بر رضای تو باد

ظفر عز و دولت اقبال ؛ دایم از فضل یسشوای تو باد ؛
بهتر از عمر و نعمتی چون نیست ؛ تا فنای جهان باقی تو بسر ؛
تا تا نند بنا کنے دایم ؛
همه عمر و در دعای تو باد ؛

در خاتمت کتاب

ثبات بزرگی سؤال | ستد گوهر تمام از قیل و از قال
زتاریخ ملوک و پادشاهان | زخالی نیکوان و نیک خواهان
زادم ما بعهد شاه زادة | و کاپک شرح هر قومی بدان
که هر قومی چه کونه آمد و رفت | لالکو جل بدان شخص و اگر رفت
از ایشان در جهان چون کس | بجز نامی از ایشان در جهان نیست
چو مردم باید شدن ناچار ناکام | خنک آنکس کزو ماند نکو نام
چو مر عمر اعتمادی نیست هوش | بجز دانش و داد و هنر کوش
که نام نیک از اینها باز ماند | چو آنکس را که دم ذمم خواند
خداوند تو عزت داد و بخش | بسوی مت ارتنان بخشش
جهان از عدل تو آباد گردان | جهان طی و جهان روشن گردان

بخشش از ملک هر صبح و هر شام
دوام عمر تو کام و نام و انعام

تم الکتاب بعون الله و منه

وقع الفراغ من نسخه عشر السبت سابع عشر ربیع الاول سنه
سبع و اربعین و سبعمائة الهلالیه الهجریه النبویه
والحمد لله وحده والصلوة والسلام علی خیر
خلقه سیدنا محمد و آله و صحبه
وسلم و کرم و مجد
و عظم

نشانه

